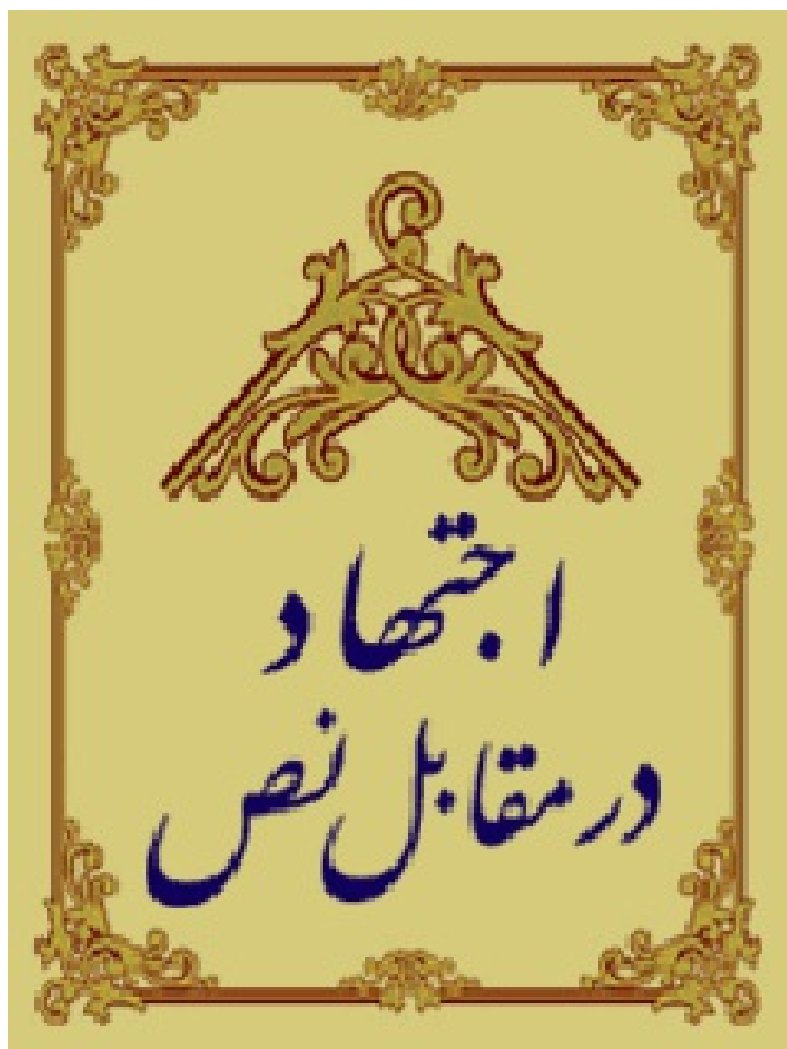


سَلَامُ اللّٰهِ عَلَيْهَا
نور فاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال
www.noorfatemah.org



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اجتهاد در مقابل نصّ

نویسنده:

سید عبدالحسین شرف الدین (ره)

ناشر چاپی:

جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، دفتر انتشارات اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	اجتهاد در مقابل نص
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	مقدمه مؤلف
۱۲	مقدمه دفتر
۱۳	مقدمه چاپ هشتم
۱۴	مقدمه چاپ اول
۱۷	پرتویی از زندگانی مؤلف کتاب
۱۷	پرتویی از زندگانی مؤلف کتاب
۱۸	ولادت و خاندان او
۱۸	آموزش و پرورش وی
۱۹	بازگشت به لبنان
۱۹	سفر به مصر
۱۹	جهاد وطنی او
۲۰	تبّخر وی در حدیث
۲۱	نامه های تاریخی ، نثر ، خطابه ، و شعر وی
۲۲	ملکات فاضله او
۲۲	تألیفات وی
۲۳	تألیفاتی که از دست رفته است
۲۳	مؤسّسات خیریه
۲۴	زیارت ائمه طاهرين - عليهم السلام - در عراق و ایران
۲۴	وفات او
۳۱	فصل اول : اجتهادات ابوبکر و اتباع وی در مقابل نص صریح قرآن و سنت پیامبر(ص)

- ۱ - ماجرای روز سقیفه ۳۱
- ۲ - عمر با سفارش ابوبکر خلیفه می شود ! ۳۵
- ۳ - فرماندهی زید بن حارثه ۳۶
- ۴ - تخلف از پیوستن به سپاه اسامه ۳۶
- ۶ - اسقاط ((سهم ذی القربی)) ۴۴
- ۷ - پیغمبران هم از خود ارث می گذارند ۴۶
- ۸ - فدک ، ملک دختر پیغمبر غصب شد ۵۱
- ۹ - آزدن یادگار رسول خدا (ص) ۵۶
- ۱۰ - سرپیچی از فرمان پیغمبر (ص) ۵۸
- ۱۱ - سرپیچی مجدد از فرمان پیغمبر (ص) ۵۹
- ۱۲ - جنگ با کسانی که از پرداخت زکات به ابوبکر کوتاهی ورزیدند ۶۲
- ۱۳ - کشته شدن مالک بن نویره به امر خالد بن ولید و بی اعتنایی ابوبکر نسبت به آن ۶۴
- ۱۴ - منع از نوشتن احادیث پیغمبر (ص) ۷۳
- ۱۵ - تصدیق مشرکین از سوی ابوبکر و عمر ! ۷۶
- فصل دوم : اجتهادات عمر و اتباع وی در مقابل نص صریح قرآن و سنت نبوی (ص) ۷۷
- ۱۶ - گستاخی نسبت به رسول خدا ص و جلوگیری از نوشتن منشور ابدی آن حضرت ۷۷
- ۱۷ - اعتراض به صلح حدیبیه ۸۳
- ۱۸ - اعتراض به نماز بر عبدالله اُبی منافق ۹۱
- ۱۹ - اعتراض به نماز بر یکی از مؤمنین ۹۳
- ۲۰ - اعتراض به گفتار پیغمبر (ص) که خداپرستان بهشتی هستند ۹۳
- ۲۱ - نهی از حج تمتع ! ۹۴
- ۲۲ - نهی از متعه زنان ۹۷
- ۲۳ - بدعت در اذان صبح ! ۹۸
- ۲۴ - بدعت عمر در اذان و اقامه ! ۱۰۶

- ۲۵ - طلاق سوم (و آنچه عمر بعد از آن پدید آورد) ۱۰۷
- ۲۶ - نماز تراویح بدعت مشهور عمر! ۱۰۹
- ۲۷ - چهار تکبیر در نماز بر اموات ۱۱۱
- ۲۸ - شرط ارث بردن برادر و خواهر و بدعت عمر ۱۱۱
- ۲۹ - عَوَل در فرائض و جهل عمر نسبت به آن ۱۱۲
- ۳۰ - ارث جدّ با وجود برادر و فتوای عمر در این باره ۱۱۴
- ۳۱ - سهم مشترک ؛ معروف به حماریّه ۱۱۴
- ۳۲ - قانون ارث شامل عرب و غیر عرب است ۱۱۵
- ۳۳ - ارث بردن دایی از خواهرزاده ۱۱۶
- ۳۴ - عده زن باردار بعد از مرگ همسر ۱۱۶
- ۳۵ - ازدواج با زنی که شوهرش مفقود شده ۱۱۷
- ۳۶ - فروش کنیزان بچه دار ۱۱۷
- ۳۷ - تیمّم در صورت نبودن آب (برای نماز و غیره واجب است) ۱۱۸
- ۳۸ - منع از خواندن دو رکعت نماز مستحبی بعد از نماز عصر ۱۱۹
- ۳۹ - جابجا نمودن مقام ابراهیم ۱۲۰
- ۴۰ - ممانعت از گریستن بر اموات ۱۲۰
- ۴۱ - تصدیق حاطب بن ابی بلتعّه (ونهی پیغمبر (ص) از بدگویی به وی) ۱۲۲
- ۴۲ - گستاخی نسبت به فرمان پیغمبر (ص) ۱۲۳
- ۴۳ - خشم پیغمبر (ص) نسبت به عمر ۱۲۳
- ۴۴ - سرپیچی عمر از دستور پیغمبر (ص) ۱۲۳
- ۴۵ - احکام روزه در آغاز اسلام ۱۲۴
- ۴۶ - شراب و حرمت آن ۱۲۴
- ۴۷ - نهی رسول خدا (ص) از قتل عباس و بنی هاشم ۱۲۵
- ۴۸ - اخذ فدیّه از اسیران بدر و مخالفت عمر با آن! ۱۲۷

- ۴۹ - کشتن اسیران جنگ حنین ۱۲۸
- ۵۰ - فرار از جنگ ۱۲۹
- ۵۱ - نهی پیغمبر (ص) از پاسخ دادن به ابوسفیان ۱۳۲
- ۵۲ - تجسس عمر ۱۳۴
- ۵۳ - بدعت عمر در تعیین مهر برای زنان ! ۱۳۵
- ۵۴ - تبدیل و تغییر حد شرعی توسط عمر ! ۱۳۶
- ۵۵ - عمر و اخذ دیه نامشروع ! ۱۳۷
- ۵۶ - اقامه حد زنایی که ثابت نشد ۱۳۷
- ۵۷ - تعطیل حد زنا بر مغیره بن شعبه ! ۱۳۸
- ۵۸ - شدت عمل نسبت به جبله بن ایهیم ۱۴۰
- ۵۹ - خشونت نسبت به ابوهیره ۱۴۱
- ۶۰ - سختگیری نسبت به سعد وقاص ۱۴۱
- ۶۱ - سرسختی نسبت به خالد بن ولید ۱۴۲
- ۶۲ - تبعید ضبیع تمیمی ومضروب ساختن او ۱۴۲
- ۶۳ - تبعید نصر بن حجاج ۱۴۲
- ۶۴ - تجاوز عمر از حد شرعی نسبت به پسرش ۱۴۳
- ۶۵ - قطع درخت حدیبیه ۱۴۴
- ۶۶ - شکایت امّ هانی از عمر ۱۴۴
- ۶۷ - روز نجوی ۱۴۵
- ۶۸ - مسامحه عمر نسبت به معاویه ۱۴۵
- ۶۹ - صدور اوامری که مخالف شرع بود (و انصراف عمر بعد از پی بردن به فساد آن) ۱۴۶
- ۷۰ - دستور تشکیل شورا ۱۴۹
- فصل سوم : اجتهادات عثمان و اتباع وی در مقابل نصّ صریح قرآن و سنت نبوی (ص) ۱۵۲
- ۷۱ - بذل و بخشش عثمان به خویشان خود ۱۵۳

- ۷۲ - نماز عثمان در سفر ۱۵۴
- فصل چهارم : اجتهادات عایشه و اتباع وی در مقابل نص صریح قرآن و سنت نبوی (ص) ۱۵۶
- ۷۳ - نماز عایشه در سفر ۱۵۶
- ۷۴ - ازدواج رسول خدا (ص) با اسماء جونیه ۱۵۶
- ۷۵ - تهمت عایشه به ماریه ام المؤمنین ۱۵۶
- ۷۶ - روز مغایر ۱۵۷
- ۷۷ - تبانی حفصه و عایشه بر ضد پیغمبر (ص) ۱۵۷
- ۷۸ - تکلیف حفصه و عایشه به توبه کردن ۱۵۷
- ۷۹ - توجه به یک نکته مهم ۱۵۸
- ۸۰ - پیغمبر (ص) و عقد شراف ، خواهر دحیه کلبی ۱۵۸
- ۸۱ - اعتراض به شکایت پیغمبر (ص) ۱۵۸
- ۸۲ - گستاخی عایشه نسبت به پیغمبر (ص) ۱۵۸
- ۸۳ - نکوهش از عثمان و امر به قتل وی ۱۵۸
- ۸۴ - احادیث عایشه از رسول خدا (ص) ۱۵۹
- ۸۵ - شورش عایشه بر ضد امیرالمؤمنین - علیه السلام - ۱۶۰
- فصل پنجم : اجتهادات خالد بن ولید در مقابل نص صریح قرآن و سنت نبوی (ص) ۱۷۳
- ۸۶ - سرپیچی خالد از فرمان پیغمبر - صلی الله علیه وآله - ۱۷۳
- ۸۷ - کشتار خالد در قبیله بنی جذیمه ۱۷۳
- فصل ششم : اجتهادات معاویه بن ابی سفیان در مقابل نص صریح قرآن و سنت نبوی (ص) ۱۷۴
- ۸۸ - معاویه و الحاق ((زیاد)) به ابوسفیان ! ۱۷۴
- ۸۹ - معاویه یزید را ولیعهد خود می کند ۱۷۵
- ۹۰ - مظالم معاویه در یمن ۱۷۶
- ۹۱ - کشتن بندگان شایسته خدا ۱۷۷
- ۹۲ - اعمال معاویه و عقال وی ۱۷۷

- ۹۳ - دشمنی معاویه با علی (علیه السلام) ۱۷۸
- ۹۴ - گستاخی معاویه نسبت به اهل بیت (علیهم السلام) ۱۷۹
- ۹۵ - جنگ معاویه با علی (علیه السلام) ۱۸۱
- ۹۶ - معاویه وجعل حدیث در نکوهش علی (علیه السلام) ۱۸۲
- ۹۷ - خیانت معاویه نسبت به امام حسن (علیه السلام) ۱۸۳
- فصل هفتم : اجتهادات علمای اهل تسنن در مقابل نص صریح قرآن و سنت نبوی (ص) ۱۸۳
- ۹۸ - آیا تمام صحابه عادل بوده اند ؟ ! ۱۸۴
- ۹۹ - روی برتافتن اهل تسنن از ائمه عترت طاهره - علیهم السلام - (در اصول و فروع) ۱۸۶
- ۱۰۰ - دعوت به صفا و برادری ۱۸۸
- پی نوشتها ۲۰۰
- پی نوشتها ۱ ۲۰۰
- درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۲۲۸

اجتهاد در مقابل نص

مشخصات کتاب

سرشناسه: شرف‌الدین، عبدالحسین، ۱۸۷۳-۱۹۵۸م. عنوان قراردادی: النص و الاجتهاد. فارسی. عنوان و نام پدیدآور: اجتهاد در مقابل نص / مولف عبدالحسین شرف‌الدین؛ مترجم علی دوانی. وضعیت ویراست: [ویراست ۲]. مشخصات نشر: قم: جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۷۵. مشخصات ظاهری: ۶۴۷ ص. فروست: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ ۸۴۸. شابک: ۱۱۵۰ ریال ۹۶۴-۴۷۰-۲۳۷-۹؛ ۱۵۵۰۰ ریال (چاپ نهم)؛ ۹۷۰۰۰ ریال: چاپ یازدهم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۷۰-۲۳۷-۲. یادداشت: چاپ نهم: ۱۳۷۷. یادداشت: چاپ یازدهم: پاییز ۱۳۸۸. یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس. موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. — اثبات خلافت موضوع: امامت شناسه افزوده: دوانی، علی، ۱۳۰۸ - ۱۳۸۵. مترجم شناسه افزوده: جامعه مدرسین حوزه علمیه قم. دفتر انتشارات اسلامی رده بندی کنگره: BP۲۲۳/۵ ش ۶۰۴۱ ۱۳۷۵ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۵۲ شماره کتابشناسی ملی: ۷۵-۴۲۶۱

مقدمه مؤلف

حمد و سپاس سزاوار خداوندی است که بنده و پیغمبر خود محمّد -صلی الله علیه وآله - را به بالاترین مقامها سرفراز فرمود و دانش گذشته و آینده را به وی آموخت. دانشی که پیش از وی به هیچ کس ارزانی نداشته بود. آری، خدا بهتر می داند رسالت خود را در کجا قرار دهد و به چه کسی واگذار کند. بدینسان خداوند، دوران نبوت و وحی را با بعثت محمد مصطفی -صلی الله علیه وآله - ختم کرد و جمیع شرایع آسمانی را با شریعت معتدل وی - که به اعمال بندگان بستگی دارد - منسوخ گردانید (۱). پس حلال محمّد -صلی الله علیه وآله - تا روز قیامت حلال و حرام او حرام خواهد بود؛ مانند سایر احکامش، خواه احکام تکلیفی باشد و خواه احکام وضعی. این موضوعی است که مورد اتفاق همه مسلمانان است. همان طور که همگی درباره نبوت آن حضرت اتفاق نظر دارند و یک تن، سخنی بر خلاف آن نگفته است. و درود نامحدود بر امامان دودمان او که گواهان خداوند در این جهان و شفیعان امت، در سرای دیگرند، و بر شایستگان دودمان آنها و دوستان ایشان در هر نسلی که پدید آیند. بحمدالله امروز همه می دانند که تعالیم اسلامی با نظامات و قوانین و حکمتهای آن در احکام و رعایت اعتدالش، تمام جهات دنیوی و اخروی بشر را منظور داشته است. و می دانند که اسلام تمدنی حکیمانه و معتدل دارد. و برای کلیه ساکنان زمین در هر مکان و زمانی که باشند و با همه اختلافی که در جنس، نوع، رنگ و زبان دارند، شایستگی دارد. شارع مقدّس اسلام (که خداوند غیب دان جلّ جلاله است) موضوعی را باقی نگذاشته جز اینکه آن را روشن ساخته، و راه شناخت آن را به خردمندان، نشان داده است. و مسلم است که ممکن نیست خداوند متعال بندگان را به حال خود رها کند که دین او را ملعبه هوی و هوس خود گردانند، بلکه آنها را (به زبان آخرین پیامبرش) با دو ریمان کتاب و عترت، مرتبط ساخت. و با آن دو وزنه سنگین و گرانقدر، مردم را از گمراهی و انحراف باز داشت. و نوید داد که تا وقتی به آن دو چنگ زده اند، در راه راست گام برمی دارند. و هشدار داد که اگر دست از کتاب و عترت بردارند، گرفتار ضلالت و گمراهی خواهند شد. و آگاه ساخت که آن دو (قرآن و عترت) هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند، و زمین از وجود آنها خالی نمی ماند. بنابراین، قرآن و عترت طاهره پیامبر، پناهگاه مسلمانان و پس از پیغمبر، مرجع امت اسلام می باشند. به همین جهت نیز آنها که دنبال قرآن و عترت می روند، به پیغمبر می پیوندند و کسانی که از آن یا یکی از آنها روی برمی تابند، با آن حضرت جدایی دارند. مثل عترت پیغمبر، همچون باب حطّه بنی اسرائیل است. و مانند کشتی نوح در میان قوم وی می باشند. پس هیچ کس را نمی رسد (هر چند دارای مقامی بزرگ باشد) که راهی جز راه آنها

بیماید: ((وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُنِيرِ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ)) (۲)؛ یعنی: ((و هر کس پس از آنکه حق بر او روشن شد، با پیغمبر مخالفت کند و جز به راه مؤمنان رود، او را بر آنچه دوست دارد واگذار کنیم و به جهنم در آوریم)). و نیز کسی را نمی رسد که آنچه را از خدا و پیامبر رسیده است، بر خلاف ظاهر آن که به اذهان می رسد، معنا کند. و این حق را ندارد که بدون دلیل روشن، گفتار خدا و پیامبر را از معانی ظاهرش - که به ذهن خطور می کند - بگرداند، تا چه رسد که آیه قرآن یا گفتار پیامبر، نص صریح باشد. به این بیان که اگر دلیلی باشد که معنای ظاهر را تغییر دهد، به مقتضای آن، عمل می شود و در غیر این صورت، تغییر دهنده، گمراه و بدعتگزار خواهد بود. این حقیقتی است که کلیه طوایف مسلمین بدان اعتقاد دارند. و همه عقلا در گفتارشان بدان پایبند هستند. به این معنا که در مقام عمل، از معانی الفاظی که می شنوند و به ذهنشان خطور می کند، تجاوز نمی نمایند. با این وصف، من در بسیاری از نصوص، حیران و سرگردانم که چگونه بسیاری از سیاستمداران گذشته و بزرگان مسلمین، آن را تأویل کردند. به طوری که آن نصوص صریح را که بر خلاف معانی آنها به اذهان خطور می کند، بدون قرینه معنا کردند و با جرأت و جسارت، به معارضه با آنها برخاستند؟! و مردم را با تمام قدرت به میل و اجبار، به معارضه با آن وادار نمودند. این کاری است که نمی توان علتی برای آن یافت. فَاِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ! خداوند در قرآن می فرماید: ((آنچه را که پیامبر برای شما آورده است بپذیرید و از آنچه شما را از آن بر حذر داشته است، ترک کنید. و از خدا بترسید که عذاب خداوند سخت است)) (۳). و می فرماید: ((هیچ مرد و زن مؤمنی را نمی رسد که وقتی خدا و پیغمبر، فرمانی دادند، از پیش خود اختیاری داشته باشند، هر کس از فرمان خدا و پیغمبرش سرپیچی کند، در گمراهی آشکاری، فرو رفته است)) (۴). و خطاب به پیغمبر می فرماید: ((نه به خدا قسم! ایمان نمی آورند تا تو را در اختلاف خویش حاکم کنند. و پس از آن، در دلهای خود از آنچه تو حکم کرده ای، ناراحتی نمی بینند و حکم تو را بدون چون و چرا می پذیرند)) (۵). و می فرماید: ((قرآن گفتاری ارجمند است (به وسیله فرشته ای ارجمند نازل شده) فرشته ای نیرومند که در نزد خدای آفرینش، مقامی بزرگ دارد و مطاع و امین است. و بدانید که پیغمبر شما دیوانه نیست)) (۶). و می فرماید: ((قرآن گفتاری است که به وسیله یکی بزرگ، فرود آمده و گفتار شاعری نیست. به ندرت ایمان می آورید. و نیز گفتار کاهن نیست، به ندرت به یاد می آورید، این قرآن از جانب خداوند عالمیان نازل شده است)) (۷). و می فرماید: ((پیغمبر ما از روی هوای نفس سخن نمی گوید؛ سخنان او وحی است که به او می رسد. این وحی را فرشته اس که سخت نیرومند است، به وی می آموزد)) (۸). بنابراین ((سخنان پیامبر مانند قرآن مجید است که) از آغاز تا پایان، باطلی در آن راه نیافته و از جانب خداوند حکیم ستوده، نازل شده است)) (۹). از این رو، کسی که ایمان به این آیات دارد و پیغمبر را به مقام نبوت، تصدیق می کند، نباید کمتر از سر مویی از نص صریح قرآنی، یا گفتار پیغمبر الهی سرپیچی نماید. البته حضرات، آن را کنار نگذاشتند، ولی نصوص خدا و پیغمبر را به نظر خود تأویل کردند و در آن با رأی خویش اجتهاد نمودند و پنداشتند که کار خوبی کرده اند! ((وَهُمْ يَحْسِبُونَ اَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا)) (۱۰) فَاِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ (۱۱). اینک پاره ای از مواردی که آنها نص صریح را تأویل کردند و در واقع در مقابل نص اجتهاد نموده اند، به مقداری که وقت کم و ضعف پیری من و مصائب روزگار ایجاب می کند، از نظر خوانندگان می گذرد. این کتاب مشتمل بر هفت فصل و صد مورد از مواردی است که خلفا و بستگان و عمّال دولت آنها در مقابل نص خدا و پیغمبر اجتهاد نمودند و بر خلاف گفتار صریح آنها، رفتار کردند. من اینها را شرح می دهم، سپس قضاوت را به عهده شما خوانندگان محترم واگذار می کنم. خداوند، خود راهنمای همه ما به سوی حق و حقیقت است. بازگشت همه نیز به سوی اوست ((و هو حسبنا و نعم الوکیل، نعم المولی و نعم النصیر)).

بسمه تعالی پس از رحلت پیامبر اکرم، باب اجتهاد در مسائل دین مفتوح گشت و کم کم به نقض سنتهای رسول اکرم - صلی الله علیه و آله - انجامید چنانچه سخن فریقین خلیفه دوم را در مسأله متعه، نقل کرده اند: ((سنتان محللتان کانتا فی زمن رسول الله وانا احرمهما))، بلکه گاهی اجتهاد، در برابر آیات قرآن هم سرایت کرد چنانچه نسبت رشوه دادن خلیفه دوم به سهم ((مؤلفه قلوبهم)) در سهام زکات معروف است. و این اجتهادات در تاریخ اسلام، تأثیر مهم و غیر قابل انکاری داشته است. کتاب حاضر، به نام ((اجتهاد در مقابل نص))، ترجمه کتاب ((النص والا جتهاد))، تألیف علامه شهیر، شرف الدین عاملی - رحمه الله علیه - است که مؤلف عالیقدر آن، صد مورد از موارد برجسته ای را که خلفای ثلاثه (ابوبکر، عمر و عثمان) با نص صریح، مخالفت نموده و برخلاف حق و حقیقت، اظهار نظر کرده اند، با ذکر منابع و مأخذی از شیعه و سنی بیان نموده است. و همچنین بدعتهایی را که خلفای یاد شده در دین گذاشتند و امروز به نام سنتهای مذهبی، بین میلیونها مسلمان ناآگاه رایج شده، برشمرده است؛ بدعتهایی که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - قطعاً از تمام آنها بیزار است. ما مطالعه این اثر ارزشمند و در نوع خود کم نظیر را به علاقه مندان توصیه و سفارش می نمایم. این دفتر، بعد از بررسی، ویرایش، مقابله و اصلاحاتی چند، آن را طبع و در اختیار علاقه مندان قرار می دهد و امیدوار است که مورد قبول پروردگار متعال قرار گیرد. دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم

مقدمه چاپ هشتم

بسم الله الرحمن الرحيم از زمان چاپ نخست این کتاب؛ یعنی ((اجتهاد در مقابل نص)) تألیف علامه نامی شیعه؛ مرحوم آیت الله سید عبدالحسین شرف الدین عاملی - رضوان الله علیه - در سال ۱۳۵۱ شمسی، ۲۳ سال می گذرد. در این کتاب، با اینکه درست به بازار فروش عرضه نشد، مع الوصف تاکنون هفت بار و اینک چاپ هشتم آن با تجدید نظر و اضافات، انتشار می یابد. مسائل و موضوعاتی که در این کتاب گرانقدر، مطرح شده و مؤلف فقید آن - فقید علم و دین - در آن باره داد سخن داده و قلمفرسایی نموده است، مسائل کلامی و بررسیهای اسلامی است که نظیر آن در سده چهارم و پنجم هجری، - یعنی قرون طلایی - اسلام، به خوبی مطرح بوده، و علمای مذاهب اسلامی از معتزله، اشاعره، شیعه امامیه و غیره، با وسعت نظر و آزادی کامل، پیرامون آنها و در کنار هم به بحث و مجادله علمی می پرداختند. و کتابهایی مانند: ((مغنی)) قاضی عبدالجبار معتزلی و ((شافی)) سید مرتضی، و ((تلخیص الشافی)) شیخ طوسی و غیره را در پی داشت. این گونه بحثها اگر در هر زمان در جوی آرام و صرفاً به منظور بررسی واقعیات و به دور از حب و بغضها و تعصبات جاهلانه و کینه توزیها مطرح شود، نه تنها نمی باید به آن ایراد گرفت و نسبت به آن بدبین بود، بلکه مصداق کامل رهنمود خداوند متعال در این آیه شریفه است که می فرماید: ((فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ)) (۱۲). وقایعی که در این کتاب شرح داده شده، چیزی نیست که بتوان آن را فراموش کرد، بلکه باید در هر زمان، آنها را مطرح ساخت و درباره علل و عواملی که موجب پدید آمدن حوادث و فجایع گردید، بحث و بررسی نمود. مؤلف بزرگوار کتاب، آن را در لبنان؛ کشوری که در آن مذاهب مختلف اسلامی و غیر اسلامی در کنار هم می ایستند و زندگی مسالمت آمیزی داشتند، نوشته و مورد توجه عموم آنها نیز واقع شده بود. نه کسی به آن ایرادی گرفت و نه حتی یک نفر در رد آن مقاله یا کتابی نوشت. پس اینها وقایعی است که از مفاخر علمای اهل تسنن نقل شده، و شیعیان نیز قبول دارند، و باید یک فرد مسلمان بداند، و حقیقت را از لابلاهای آنها پیدا کند. ((قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ)) (۱۳). متأسفانه در ایران، گاهی افرادی که کاسه از آش داغترند و دیدی باز ندارند، با تحریکات و هابیها و سمپاشیهای آنها، اظهاراتی می کنند که عرض خود می برند و زحمت ما می دارند. به مصداق آنکه: مشک آن است که خود بوید، نه آنکه عطار بگوید، توجه به ارزش مباحث کتاب را به مطالعه دقیق آن توسط خوانندگان، محول می کنیم. و به افراد تنگ نظر می گوییم: به این نکته توجه

کنید که مؤلف عالقدر کتاب، مرحوم سید شرف الدین عاملی، خود از دعوات مهم وحدت عالم اسلامی بود. و تمام علمای منصف از شیعه و سنی او را بدین صفت می شناختند. سالها مقالات نغز و ژرف او در ((رساله الاسلام)) نشریه دارالتقريب بين المذاهب الاسلاميه، (چاپ مصر)، پیرامون وحدت صفوف مسلمین در برابر دشمنان سترگ اسلام چاپ و منتشر می شد. و مورد اعجاب و تحسین همگان بود. همه او را خیرخواه عالم اسلام می دانستند. و اعتراف داشتند که عمر گرانبهای خود را در این راه صرف کرد. سفرهای او به مصر، فلسطین و سوریه - که ضمن شرح احوال او در ایام مبارزه اش با استعمار فرانسه در مقدمات کتاب می خوانید - گویای این واقعیت است. ارتباط او با علمای اعلام مصر، بویژه شیخ عبدالمجید سلیم؛ رئیس وقت الازهر مصر، و مراجعات علمی و کلامی و مکاتباتی که با هم داشته اند، و در کتاب ((المراجعات)) (تألیف وی) که تاکنون نزدیک به سی بار به طبع رسیده و در سراسر دنیای اسلام، انتشار یافته است، به خوبی می رساند که اگر علمای اسلامی بخواهند در جوی مساعد و به دور از تعصب، پیرامون واقعیت اسلام، بحث و بررسی کنند، امکان پذیر است. و به نتایج عالی هم می رسند. در اینجا سخن را کوتاه می کنیم و به منظور ارائه شاهی گویا، نوشته کوتاه مجله ((رساله الاسلام)) - که یک سال پس از رحلت مؤلف بزرگوار به مناسبت چاپ و انتشار این کتاب؛ یعنی ((النص والاجتهاد)) که نام دیگرش ((اجتهاد در مقابل نص)) است، در شماره اول سال یازدهم آن، به سال ۱۳۷۸ ه ق چاپ شده است - می آوریم. نوشته به نام ((هیئت تحریریه مجله)) در سر فصل مقاله ای تحت عنوان النص والاجتهاد)) به قلم فرزند بزرگ مؤلف مرحوم صدرالدین شرف الدین آمده است. و آن این است: ((الاجتهاد والنص؛ میوه ای از میوه های درخت بارور و پر برکتی است که غرس شد و نمو کرد و در زیر آفتاب تابان اسلام، ثمر داد. و سایه بلندش که علم و عمل و ایمان و عزّت و وفا بود؛ یعنی مرحوم مغفور علامه سید شرف الدین موسوی - که اوایل سال گذشته به جوار رحمت حق پیوست - بر دنیا گسترده شد. و اینک سخنی از فرزند فرزانه اش پیرامون گوشه هایی از حالات پدر بزرگوارش در موقع تألیف این کتاب که از نظراتان می گذرد (۱۴). تهران: علی دوانی ۲۸ تیرماه ۱۳۷۳ شمسی

مقدمه چاپ اول

بسم الله الرحمن الرحيم ((اجتهاد در مقابل نص)) آخرین اثر بسیار نفیس و تألیف گرانقدر و منیف علامه فقید شیعه و نویسنده بزرگ اسلامی، آیت الله العظمی مرحوم سید عبدالحسین شرف الدین عاملی است. مؤلف فقید، خود در نظر داشته است، متن عربی آن را به همین نام بنامد، ولی بعد، تغییر رأی داده و به ((نص و اجتهاد)) موسوم نموده است. ((اجتهاد در مقابل نص)) - که یک اصطلاح اصولی است -، یعنی مقدم داشتن نظر شخصی، بر فرمان صریح خداوند عالم و پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله وسلم -! ((نص))، یعنی گفتار صریح خداوند (قرآن مجید) و سخنان روشن پیغمبر است که توسط راویان اخبار و احادیث، به ما رسیده و محدثان بزرگ اسلامی - اعم از شیعه و سنی - در منابع معتبر خود، آورده اند. ((اجتهاد)) نیز در اصطلاح به معنای اعمال رأی و استنباط حکم است، ولی این اجتهاد، در صورتی برای مجتهد و افراد مطلع اسلامی، مجاز و متبع است که بر وفق کتاب و سنت باشد. و نظر مجتهد از این دو منبع سرشار سرچشمه بگیرد. و در جهت مخالف نص صریح آن نباشد. بنابراین، کسی که در مقابل نص، اجتهاد می کند، در حقیقت می گوید: ((خداوند و پیغمبر برای خود نظری دارند و من هم نظری!!)). در صورتی که ما به حکم قرآن در اسلام وظیفه داریم همه جا مطیع امر خدا و فرمان پیغمبر باشیم. و معتقدیم که هرگونه نظر مخالف، در برابر فرمان خدا و پیغمبر، معصیت و بدعت و به کلی از درجه اعتبار ساقط است. در این کتاب، صد مورد از مواردی که ابوبکر، عمر، عثمان، عایشه، خالد ابن ولید و معاویه، در برابر خدا و پیغمبر، جبهه گرفتند، و در لحظات حسّاسی، بر خلاف حق و حقیقت، اظهار نظر نمودند، به خوبی نمایانده شده است. افرادی که در این کتاب شناسانده شده اند، چهره هایی بوده اند که با اعمال و رفتار خود، به نام دین و اسلام و دلسوزی به حال مسلمین، جلو پیشرفت واقعی دین خدا را گرفتند. و میراث اسلام

را به خود اختصاص دادند. و آن را میان دار و دسته و قوم و خویش خود تقسیم کردند. تعالیم عالیه اسلام را پشت سر انداختند. و خاندان پیغمبر، یعنی تراجم وحی الهی و مفسّران قرآن مجید و مدافعان صمیمی اسلام و مسلمین را نادیده گرفتند. خداوند پیغمبران و امامان بحق را - که همگی معصوم بودند - بدین منظور به رهبری خلق، منصوب داشت تا با نفس قدسی و مافوق بشری خود، جامعه انسانی را از انحراف، گناه، اشتباه و فساد برهانند و ب راه راست سعادت، سوق دهند. اگر حوادثی که در این کتاب تشریح شده، در آغاز اسلام پدید نمی آمد، و عاملان آن، حکومت اسلامی را با زد و بند و صحنه سازی قبضه نمی کردند، یا خودسرانه و جسورانه در شؤون دولت اسلام، دخالت نمی نمودند، امروز اسلام دین جهانی و قرآن، قانون اساسی دنیا بود. و امروز مسلمان پیشرو همه و آقای جهان بودند، نه این طور که در محدوده آسیا و قسمتی از آفریقا بمانند و در جا بزنند، آن هم با وضع فلاکتباری که با آن دست به گریباند. اگر اینان بر سر کار نمی آمدند، اسلام وحدت و معنویت خود را از دست نمی داد، جهان اسلام تجزیه نمی شد، ملوک الطوائف و حکومتهای خودکامه و زمامداران خودسر، به وجود نمی آمدند. محور اسلام منحرف نمی گشت و ظلم و ستم و فساد و تباهی، جای عدالت، شرافت، لیاقت و فضیلت را نمی گرفت. اما چه سود که جهل جامع و کم رشدی اجتماع، به فرصت طلبان اجازه داد تا بار دیگر و برای همیشه، خود را به جامعه تحمیل کنند و جلو پیشرفت مکتب الهی را بگیرند، بلکه این جامعه بود که سرنوشت خود را به دست آنان سپرد و تمام زحمات انبیاء و جانشینان بحق آنها را به باد داد! اینجاست که باید با لسان الغیب شیراز همصدا شد و گفت: آه آه از دست صرّافان گوهر نا شناس هر زمان خر مهره را با درّ برابر می کنند و به نصیحت سنایی گوش داد که می گوید: از پی ردّ و قبول عامه خود را خر مکن زانکه کار عامه نبود جز خری یا خرخری گاو را باور کنند اندر خدایی عامیان نوح را باور ندارند از ره پیغمبری برای اینکه بدانید چه شد اسلام با همه تعالیم جهان پسندش، از جهش و گسترش، باز ماند و در محدوده خاورمیانه و شمال آفریقا متوقّف گردید، این کتاب را بخوانید و برای اینکه بدانید چرا وضع مسلمانان چنین است و چرا به روزی افتاده اند که باید در برابر خودی و بیگانه و ملحدان و یهود و نصارا احساس حقارت کنند و در همه جا زور و ظلم حاکم باشد، این کتاب پرمایه را مطالعه کنید. آنگاه ببینید عاملان بدبختی مسلمانان و سلطه اجانب بر آنان چه کسانی بوده اند و چاره آن چیست! مؤلف عالیقدر این کتاب، دانشمند بزرگ اسلام، مجاهد علامه عالیقدر مرحوم سید شرف الدین عاملی، یکی از شخصیتهای نامی عالم اسلام و شیعه امامیه در کشور لبنان بود. شهر ((صور))، بلکه جنوب لبنان از نام ((سید عبدالحسین شرف الدین)) جدا نیست. هر کس نام این شهر تاریخی و منطقه شیعه نشین جنوب لبنان و جبل عامل را شنیده باشد، با علامه شرف الدین عاملی هم آشناست. مؤلف بزرگوار در زمانی که افزون از هشتاد سال داشته است، نتیجه مطالعات عمیق خود را پس از نگارش چهل کتاب کم نظیر و پر ارزش مذهبی و اسلامی، در کتاب حاضر آورده است. قدرت فکر و احاطه وی بر احادیث و مدارک و منابع اهل تسنّن و توانایی او در نقض و ابرام موضوعات مختلف کلامی و متانت و مهارت وی در تشریح مطالب در هر بخشی از آن جلوه گر است. مترجم، چند سال پیش، نخست از روی چاپ اول، قسمتی از آن را ترجمه کرد، سپس به چاپ سوم دست یافت، و آن چاپ را اساس کار خود قرار داد، اخیراً نیز به نظر رسید که چهارمین چاپ کتاب، چیزی اضافه بر چاپ سوم نداشت. ممکن است در خلال مباحث کتاب، نکات و اصطلاحات علمی، فقهی یا اصولی و ادبی باشد، بویژه در مقدمه آقای حکیم، که برای روشن شدن همین منظور، با دید وسیع و فاضلانّه نوشته اند، ولی مباحث کتاب به گونه ای خاص است و مترجم به نحوی آن را ترجمه کرده است که درک آن دشوار نیست. به منظور گویا بودن بیشتر مطالب و جلب انظار قارئین محترم! عناوینی افزون بر عنوانی که مؤلف در آغاز هر مورد و در خلال مواد ۱۱ و ۸۵ آورده بود، قرار دادیم. و هر جا لازم بود، به قدری که بر حجم کتاب افزوده نشود، توضیحاتی در پاورقیها به نام ((مترجم)) آوردیم، بقیه پاورقیها از مؤلف است. لازم به یادآوری می دانیم که قسمت زیادی از پاورقیهای مفصل و متوسط مؤلف را در متن قرار دادیم، به نحوی که شاید خواننده تصور نکند آن قسمت، پاورقی بوده و در متن، جای گرفته است. تذکر این نکته را هم لازم می دانیم

که نویسنده، این کتاب را به شیوه همیشگی خود و روشی که از آغاز کار در همه تألیفات و مقالاتش معمول داشته، ترجمه کرده است. بنابراین جای این اعتراض نیست که چرا کسانی که روزی دم از بزرگداشت ((خلفای راشدین)) و عقاید ((برادران اهل سنت)) و مدارک و منابع و احادیث و تواریخ آنها می زدند، امروز برگشته و با قلم و بیان برای حفظ ((ولایت)) و ((تشیع)) دست و پا می کنند. نه! ما آن روز و امروز، یک نظر داشته ایم و یک هدف را دنبال کرده ایم و هرگز تحت تأثیر اوضاع روز و موج زمان، اصول کاری خود را تغییر نخواهیم داد. ترجمه این کتاب گرانقدر هم در تعقیب همان هدف و به شیوه سایر آثار ما، بر مبنای شناخت اسلام در مکتب خاندان نبوت و ائمه طاهرین - علیهم السلام - انتشار می یابد. امیدواریم مطالعه این کتاب در راه بزرگداشت اسلام، برای عموم خوانندگان، ثمربخش باشد. و بتواند به میزان زیادی، نقاط تاریک تاریخ گذشته ما را روشن سازد. تهران: علی دوانی ۸/۳/۱۳۵۱ شمسی نصّ و اجتهاد به قلم صدرالدین شرف الدین (۱۵) من این کتاب را در مراحل که نضج می گرفت و تکامل می یافت و اوقاتی که در آن تجدید نظر به عمل می آمد، دنبال کرده ام. هرگاه به حضور مؤلف فقید می رسیدم می دیدم درباره آن به فکر فرو رفته است. به دقت پیرامون موضوعات آن می اندیشد، و آن را برای املاء به کاتبش، مهیا می سازد. پدرم سعی داشت سخنش جامع شروط صحت و زیبایی و روشن باشد. می دیدم مدارک و منابع را در اطراف خود جمع کرده است. بعضی از آنها را گشوده و برخی دیگر را به صورت چسبانده و با دیدگانی که بسختی می دید و حتی چشم راستش بی نور بود، مطالعه می کند! سپس به فکر فرو می رود و در اطراف آنچه خوانده بود مدتی می اندیشد، به طوری که اگر با وی سخن می گفتند، نمی شنید و اگر می شنید اعتنا نمی کرد! او با همه پیری و کبر سن، واجد عقل و همتی جوان بود. سن زیاد، او را از تحقیق و بررسی، ناتوان نمی ساخت، مسؤولیتهای عمومی که به عهده داشت، مانع ورود وی به میدان فکر و اندیشه و تعمق پیرامون مسائل علمی نبود. چنانکه گویی برای این کار ساخته شده است و تنها باید در این باره فکر کند. او در اواخر عمر، همانطور که در میان انبوه کتابها نشسته بود، به کار مردم و مشکلات آنها رسیدگی می کرد. آنها طبق معمول، با گشاده رویی و دقت و ملاحظه. همین که از رسیدگی به کار مراجعان، فراغت می یافت، به مطالعه و تألیف باز می گشت و از همانجا که متوقف مانده بود، ادامه می داد. بسیار اتفاق می افتاد که بی موقع او را از کارش باز می داشتند، ولی حافظه و هوش او چنان بود که مطلب و کار را فراموش نمی کرد. پدرم - رحمه الله علیه - اصرار زیاد داشت که مرا برای آماده ساختن کتابهایش، راهنمایی کند تا در کارش بصیرت پیدا کنم. روزی فرمود: ((این جلد نزدیک به اتمام است. فرزند! مقدمه این کتاب، به قلم تو خواهد بود. باید با نیت پاک و فکر روشن آن را بنویسی؛ چون ممکن است اگر دیگران بنویسند چنان که باید از عهده برنیایند و به مقاصد من که حفظ وحدت امت اسلام و پیوند دلهای مسلمین است، پی نبرند)). پس از آن نیز چندین بار درباره نگارش مقدمه مزبور، همین سخن را تکرار فرمود. و من هم خود را آماده کرده بودم که امر او را امتثال کنم. خلاصه آن را شفاهاً به عرضش رساندم و رضایتش را جلب کردم به طوری که آنچه گفتم اعجابش را برانگیخت، ولی بعد سانحه فقدان او پیش آمد؛ سانحه ای که سراسر لبنان را در غم و اندوه فرو برد و در اخلاق و اقتصاد و سیاست کشور اثری بجای گذاشت که تاریخ این مرز و بوم کمتر به یاد دارد آری، فقدان او در موقعی که به زعمای امثال او و رهبران واقعی مردم، سخت احساس نیاز می شد، خسارت جبران ناپذیری به وجود آورد. زعمایی که هدف آمال بودند. و دلهای مردم در ایام اضطراب و پریشانی، به سوی آنها متوجه بود. سه سال بعد، دیدم کتاب ((النصّ والاجتهاد)) با مقدمه پر ارج علامه سید محمد تقی حکیم منتشر شده است؛ مقدمه جامعی که با ((نیت پاک و فکر روشن همراه بود))، یعنی آنچه را که پدرم می خواست. استاد حکیم، درباره مدار علمی و مجرای اسلامی کتاب، با روشن بینی و نورانیت خاصّی و ژرف نگری کافی، بحث و تحقیق نموده و حق مطلب را ادا کرده است. استاد حکیم، درباره ((نصّ)) و ((اجتهاد)) - که دو اصطلاح فقه اسلامی است - با دید علم اصول، تحقیق لازم نموده است. و توضیح داده که این دو اصطلاح، پایه هایی برای نقل و استنباط احکامی شرعی هستند. ((نصّ)) یعنی ادله شرعی از کتاب و سنت، پایه ای است

اساسی که در بیان احکام و قضایا و وقایع داریم، خواه عقد و پیمان باشد، یا امور عبادی یا اجتماعی یا اقتصادی و یا غیر اینها که نمی باید از آن تجاوز کرد. ((اجتهاد)) یعنی در مواردی که نص ساکت است یا اجمال یا اطلاق دارد یا نصی نیست، باید بر اساس قواعد مسلمة اظهار نظر کرد. این اجتهاد نیز هنگامی عملی است که همه ادوات و وسایل علمی در نظر گرفته شود و در طول نص باشد. و اگر در عرض نص باشد و مقابل آن انجام گیرد، بدعت و خروج از قاعده خواهد بود. این همان معنایی است که موضوع این کتاب را تشکیل می دهد. و مؤلف عالقدر در اثبات تتبع وسیع خود، موارد آن را احصاء نموده است. مواردی که گروهی از صحابه و تابعین، در مقابل نص صریح، اجتهاد نمودند؛ یعنی از ((نص)) روی برتافتند و به رأی و ((اجتهاد)) خود عمل کردند. ! ممکن است گفته شود، بحث از موضوعاتی که زمان آنها گذشته است، چه فایده ای دارد؟ آیا تکرار آنها گذشته ها را به یاد نمی آورد. و باعث بگومگوها نمی شود؟ می گوییم: این سؤال مثل این است که بگوییم: چه فایده ای بر اهتمام ما به فقه و اصول مترتب است؟! استحکام مبنای اجتهاد و ضبط موارد استخدام آن فی نفسه یک کار فکری و دارای ارزش بسیاری است. این کار موجب می شود که اجتهاد با بدعت و کج فکری مشتبه نگردد. اهمیت این بحث منحصر به محدوده تاریخی آن نیست که بگوییم زمان آن گذشته است و نباید آن را بار دیگر تکرار کنیم، بلکه اهمیت آن را در روش علم و عمل می دانیم که هر دو با نظام اسلامی مرتبط می باشد؛ نظامی که بحمدالله همچنان پایدار است. ادامه این بحثها ما را بر آن می دارد که در فضای بازی، راه بهتر را برای شناخت بیشتر دین خود بیابیم. و دست از تعصب جاهلانه برداریم، تا از این راه امتی واحد باشیم و با دید منصفانه به قضایا بنگریم.

پرتویی از زندگانی مؤلف کتاب

پرتویی از زندگانی مؤلف کتاب

ترجمه و اقتباس از شرح حال مؤلف عالقدر، به قلم دانشمند گرانمایه آقای: سید محمد صادق صدر در آغاز چاپ سوم کتاب: ((النص والاجتهاد)) امروز جهان اسلام، شخصیت علامه فقید شیعه سید عبدالحسین شرف الدین را - که عمر گرانمایه خود را در راه مصالح عمومی مسلمین وقف کرد - بزرگ می شمارد. شخصیت محبوبی که تا زنده بود، عظمت و شهرتش گوش و چشم همه را پر کرده بود زمان، صفحه نورانی زندگی او را ورق زد، و لی دفتر حیات علمی وی و آثار باقی و امور خیریه و خدمات بزرگ او در راه خدا و دین، همچنان مفتوح است علامه بزرگوار ما در طول زندگی پرافتخارش، هر وقت ایجاب می نمود، دست از مبارزه و جهاد بر نمی داشت. در خطابه های بلیغ و مجالس پر جمعیت و مؤلفات پر ارزش خود، پیوسته مسلمانان را دعوت به وحدت صف و اتفاق نظر و دوری از تعصبات ناروا می کرد. نخستین کتابی را که افزون از نیم قرن پیش تألیف کرد ((الفصول المهمة)) بود که آن را در سال ۱۳۲۷ ه نگاشت. او هنگامی به فکر ((وحدت کلمه مسلمین)) افتاد که جز تنی چند از بزرگان عصر، در این اندیشه نبودند. در آن ایام مرحوم شرف الدین، مشکلاتی را که در راه اتحاد امت اسلام بود در ((الفصول المهمة)) خود عرضه داشت. و با بیانی روشن و برهانی قاطع، از آن پرده برگرفت، به طوری که برای کسی جای شک و تردید باقی نگذاشت. ((الفصول المهمة)) حقایق علمی روشنی است که مرحوم شرف الدین؛ استاد بزرگ علم و بلاغت، با اسلوب ادبی والا و نورانی خود، به منظور گردآوری مسلمانان در زیر پرچم اتحاد و وحدت کلمه، بر ملا ساخته است. این کتاب که با اندیشه ای مو شکاف و عباراتی رسا و روشی پسندیده نگارش یافته است، نخستین اثری بود که تا آن روز، پیرامون مطالعات اسلامی در دسترس عموم قرار گرفته بود. دو سال بعد از انتشار کتاب پر ارج مزبور، مؤلف بزرگوار سفری به مصر نمود تا به وسیله خطابه های بلیغ و سخنان سنجیده خود، در راه وحدت مسلمین، گامهای مؤثری بردارد. در آنجا میان او و رئیس وقت حوزه علمیه اهل

تسنّن ((الزهر)) مذاکرات و مراجعاتی صورت گرفت که بعدها به صورت کتاب نفیس و بی نظیر ((المراجعات)) درآمد. سید بزرگوار، خود در آغاز ((المراجعات)) از این برخورد لازم و به موقع دو دانشمند شیعه و سنی با زیبایی هر چه تمامتر، سخن گفته و این کار را برای معرفی بیشتر اسلام و پیشبرد اتحاد کلمه مسلمین، لازم و ضروری دانسته است. با همین اندیشه بزرگ اسلامی، مؤلف عالیقدر، در سایر ادوار عمر گرانبهای خویش رفتار نمود. همین جهاد اسلامی دائمی وی بود که می بینیم گروههای مختلف مسلمین با دیده احترام و حق شناسی و اعجاب، به وی می نگرند و همه جا نام او را با تقدیر می برند. و کتابخانه ها و چاپخانه ها آثار فکری و قلمی ژرف و سودمندش را با میل و رغبت و شور و شوق، در اختیار عموم قرار می دهند. اینک با کمال اختصار صفحه ای از تاریخ حیات پر افتخار این مرد بزرگ - که زندگی خود را وقف حفظ مصالح مسلمین و اتحاد و جهاد در راه بیداری و برادری آنان نمود - را از نظر خوانندگان عزیز می گذرانیم (۱۶).

ولادت و خاندان او

مؤلف عالیقدر کتاب ((اجتهاد در مقابل نصّ)) در سال ۱۲۹۰ هـ ق در شهر مذهبی کاظمین از پدر و مادری علوی قدم به عرصه وجود نهاد. پدرش علامه بزرگ مرحوم سید یوسف شرف الدین و مادرش بانوی بزرگوار ((زهر)) دختر آیت الله مرحوم سید هادی صدر؛ پدر مرجع تقلید نامی ((سید حسن صدر)) بود. نسب سید بزرگوار از جانب پدر و مادر به امام هفتم حضرت موسی الکاظم - علیه السلام - می رسد. از طرفی هم محمد اول این خاندان فرزند مجتهد بزرگ سید ابراهیم شرف الدین جدّ دو خانواده ((صدر)) و ((شرف الدین)) است. و هر دو خاندان در آن روزگار معروف به ((خاندان حسین قطیعی)) بودند، که از جمله خاندان دو دانشمند بزرگ شیعه: سید مرتضی و سید رضی به آنان می پیوندد. سید در خانه جدّ بزرگوارش متولد شد و مورد عنایت و رعایت او بود؛ به طوری که جدّش او را از همه اهل خانه، عزیزتر و محبوبتر می دانست. دائیش - پدر مرحوم من -؛ سید محمد حسین صدر، برای او همچون رفیقی بود که که با سن و سال نزدیک بهم درس می خواندند و پرورش می یافتند.

آموزش و پرورش وی

سید بزرگوار، هشت ساله بود که پدرش پس از تکمیل دروس خود و گرفتن اجازه اجتهاد از فقهای عراق، به جبل عامل واقع در جنوب کشور لبنان بازگشت. سید عبدالحسین در وطن مأ لوف پدر، علوم مقدماتی عربیت، منطق، بلاغت و سطوح فقه و اصول را در خدمت وی فرا گرفت. او همان اوقات میان همسالان خود، به نبوغ و استعداد مشهور و بسیار موشکاف بود. هنگام درس از اساتید خود سؤالات زیاد می نمود. و اشکالات بسیار می کرد. بخصوص این سؤالات و اشکالات به جدّش سید هادی صدر بیشتر بود. هنگامی که به سن هفده سالگی رسید، پدرش او را داماد کرد و دختر عمویش را به او تزویج نمود. سپس او را روانه عراق کرد تا به تحصیلات خود ادامه داده و آن را به کمال رساند. پس از طی تحصیلات عالی به حوزه درس فقهای بزرگ و مراجع عالیقدر، آیت الله خراسانی، شیخ الشریعه اصفهانی، سید محمد کاظم یزدی، سید اسماعیل صدر و دائی خود آیت الله سید حسن صدر و دیگران درآمد. هنوز به سن ۳۲ سالگی نرسیده بود که به مقام عالی اجتهاد رسید. در آن اوقات کسی از جبل عامل در نجف نبود که در فضل و شهرت، به پایه او برسد و مانند او مورد توجه عموم باشد. تحصیلات او در این مدت، منحصر به نجف اشرف نبود، بلکه او به شهرهای کاظمین، سامرا و کربلا هم آمد و رفت می کرد. و از علمای اعلام این شهرها نیز استفاده می نمود. به طوری که نامش در مجامع علمی این شهرها مشهور بود و شخصاً در هر محفل علمی و ادبی جای داشت. او علاوه بر دانش سرشاری که اندوخته بود، از شعرای طراز اول عصر هم به شمار می رفت. شعرش رقت و متانت و دقت معانی را با روانی و زیبایی لفظ، جمع کرده بود.

بازگشت به لبنان

سید عبدالحسین شرف الدین، پس از طی دوران تحصیل و اخذ اجازات اجتهاد، به جبل عامل بازگشت و به پدر و برادر دانشمندش سید محمدعلی شرف الدین؛ مؤلف کتاب ((ابوطالب شیخ الابطح)) پیوست. مذاکرات علمی و مباحثات در علوم و فنون گوناگون، میان پدر و پسران دانشمند، جریان داشت؛ و هر سه، حوزه علمی خانوادگی به وجود آورده بودند. ولی چیزی نگذشت که سید عبدالحسین، پدر، و اندکی بعد برادر را از دست داد و در اندوه مرگ آنان داغدار شد. شرف الدین به ماندن در عراق؛ وطن دایی، عموزادگان و محل تولد و پرورش خود، علاقه داشت. ولی علمای اعلام عراق، اصرار داشتند که جبل عامل احتیاج به وجود مجتهدی چون او دارد، لذا امتثال امر نموده به موطن پدر و نزد او بازگشت. روز ورود او از روزهای تاریخی جبل عامل بود. مستقبلین مرکب از مردم مختلف جنوب لبنان تا حدود ((الجبل)) به پیشواز رفتند و سید را با تشریفات خاصی وارد شهر پدر ((صور)) نمودند. شیعیان جنوب لبنان، مقدمش را گرامی داشتند. او نیز با گذشت زمان، توانست در قلوب همه جا کند و با مزایای علمی و اخلاقی کم نظیرش، به سرعت نامش در همه جا طنین افکند. نخست از رسیدگی به امور شرعی مردم، به احترام پدر، خودداری می کرد. مردم نیز برای اخذ فتوا و اجرای احکام دینی ناگزیر بودند به پدر وی اکتفا نمایند. و در ((شقرا)) به سید علی امین مرجع تقلید لبنان مراجعه کنند. ولی بعدها سید علی امین، طی نامه ای به سید یوسف نوشت که: ((فرزندش سید عبدالحسین، مجتهد مطلق و عادل است. و امروز در میان علمای جبل عامل کسی را نظیر او سراغ ندارد)). بدین گونه مردم در مراعات خود و اخذ احکام شرعی با علم و اطلاع به سید عبدالحسین مراجعه نمودند. پدر هم مسائل مشکل و مراعات را به فرزند لایق ارجاع می داد. دیری نپایید که صیت شهرتش در همه جا طنین افکند و مرجع خاص و عام شد، به طوری که مردم در اخذ فتوا به وی مراجعه می کردند.

سفر به مصر

مؤلف عالیقدر، دو بار به مصر سفر کرد. بار اول در سال ۱۳۲۹ه ق. و بار دوم در سال ۱۹۲۰م. بعد از آن بود که سید بر ضد فرانسویان - که سوریه و لبنان را اشغال کرده بودند - فتوای جهاد داد و فرانسویان نیز او را محکوم به اعدام نمودند. در سفر اول، شرف الدین با شیخ سلیم البشیری رئیس وقت ((الا زهر)) مذاکراتی نمود که بعدها به مراجعات کتبی کشیده شد و به صورت کتاب گرانقدر ((المراجعات)) در آمد که هم اکنون چاپ هشتم آن در دنیای اسلام منتشر شده است (۱۷). بار دوم نیز، هنگامی بود که فرانسویان وجود او را در لبنان برای مصالح سیاسی و هدفهای استعماری خود، خطرناک دانستند. و سید متواری شده به مصر پناه برد. علما و ادبا و طبقه روشنفکر اسلامی مصر - با سابقه ای که از وی داشتند - مقدمش را گرامی داشتند. در آنجا همه را به وحدت صف در مقابل بیگانگان دعوت می نمود. در آنجا بود که این جمله معروف را گفت: ((سیاست، شیعه و سنی را از هم جدا کرده و باید سیاست آنها را با هم جمع کند)) (۱۸) و سید رشید رضا آن را در مجله معروف ((المنار)) چاپ کرد.

جهاد وطنی او

جهاد سید عبدالحسین شرف الدین در زمان عثمانی منحصر به جهاد دینی بود؛ زیرا دولتی که در لبنان حکومت می کرد، دولت مسلمان بود و شعائر اسلامی را رعایت می نمود، ولی وقتی استعمارگران فرانسه سوریه را اشغال کردند، کشور را به فساد کشاندند و احکام اسلامی و ملی را تعطیل نمودند و چنان به مردم فشار وارد آوردند که کاسه صبر همه لبریز شد. در این هنگام، سید بزرگوار قد علم کرد و بر ضد قوای اشغالگر قیام نمود. و روح وطن دوستی و مبارزه بر ضد استعمار را در مردم بخصوص

روحانیون دمید. و لزوم قیام بر ضد دشمن اشغالگر را به همگان گوشزد نمود. برای تأمین این منظور، کنگره ای در ((وادی الحجیر)) تشکیل داد و علمای سراسر لبنان را دعوت نمود. روحانیون و زعمای قوم هم دعوت او را پذیرفتند و در مؤتمر مزبور حضور یافتند. مؤلف عالیقدر، در آن کنگره مهم، بر ضد استعمار فرانسه فتوای جهاد داد و عموم حضار، فتوای او را تأیید کردند. سپس شرکت کنندگان به شهر و محل خود برگشتند. و راه مبارزه بر ضد فرانسه را دنبال کردند. آمد و رفت به خانه سید هر روز فزونی می یافت. و طومارهایی را امضا می کردند که در آن، تقاضای لغو حکومت فرانسه و استقلال کامل کشور شده بود. وقتی فرانسویان از موضوع آگاه شدند، یک نفر مسیحی از اهالی ((صور)) به نام ((ابن الحجاج)) را فرستادند تا خانه سید را اشغال کند و خود او را دستگیر سازد، و کلیه طومارها و اوراقی را که در آن تقاضای استقلال شده بود جمع کرده با خود بیاورد. مرحوم شرف الدین که چنین وضعی را پیش بینی کرده بود، فی الحال کلیه اسنادی را که داشت، تحویل مادرش داد. و ((ابن الحجاج)) بدون اینکه چیزی به دست آورد، با رسوایی برگشت. همین که مردم از اشغال خانه شرف الدین آگاهی یافتند از سراسر جنوب، روی به شهر ((صور)) آوردند. سید هم از آنها تشکر و قدردانی کرد. و پس از ستودن روح ملی ایشان، همه را به اوطان خود برگردانید و گفت در انتظار دستور او باشند. هنگامی که مردم متفرق شدند و فرانسویان از مقاصد سید آگاهی یافتند، قسمتی از نیروهای خود را روانه شهر ((شحرور)) کردند که سید به آنجا رفته بود. در آنجا خانه سید را آتش زدند. قبلاً هم خانه اش را در ((صور)) طعمه حریق ساخته و کتابخانه اش را که محتوی بهترین کتابهای چاپی و خطی و بویژه مؤلفات خطی او بود، غارت نمودند. اما خود سید بزرگوار، هنگام ورود قوای فرانسه به ((شحرور)) بسرعت از شهر خارج شد و به غاری نزدیک نهر پناه برد. تمام روز را در آنجا ماند و چون متوجه شد که قوای فرانسه از شهر خارج شده اند، شب هنگام از غار بیرون آمد و به ((شحرور)) بازگشت. شب را ماند، سپس با لباس مبدل روی به شام نهاد. و در آنجا ملک فیصل، پادشاه سوریه مهمان بزرگ خود را با آغوش باز پذیرفت و در جای مناسبی جای داد. سید بزرگوار مدتی را در شام ماند. خانواده و بستگانش را به شام طلبید. و همانجا به انجام وظیفه پرداخت. در آن موقع شهرتی عظیم یافته بود. و از همین راه در هر فرصت به تنویر افکار و آماده ساختن مردم همت می گماشت. چون فرانسویان شام را اشغال کردند از آنجا به فلسطین رفت. و پس از آنکه خانواده و بستگانش را در جاهای امن جبل عامل نگاهداشت، به مصر رفت. و این همان بار دوم بود که به مصر آمد. سپس در اواخر سال ۱۳۳۸هـ از مصر خارج شد و برای اینکه به وطنش نزدیک باشد، مجدداً وارد فلسطین شد که آن موقع در اشغال انگلیسها بود. و در قریه ((علماء نزدیک جبل عامل، اقامت گزید. خانه سید در ((علماء)) مانند خانه اش در ((صور)) محل آمد و رفت مردم و میهمانان بود. ارباب احتیاج به آنجا روی می آوردند. و اجتماعاتی در آن جلسه تشکیل می دادند و از علم و ادب و سیاست و سایر امور، سخن می راندند. از تصادفات یکی این بود که سید عبدالحسین شرف الدین در ((علماء))ی فلسطین از استعمار فرانسه گریخته بود و پسر دایش سید محمد صدر تحت تعقیب استعمار انگلیس بود و در لبنان بسر می برد. هر دو زعیم دینی با استعمار می جنگیدند و هر دو نیز محکوم به اعدام بودند! سید عالیقدر، مدتی بعد با وساطت دایی زاده اش ((سید محمد صدر)) که گفتیم تحت تعقیب انگلیسها بود و در لبنان بسر می برد و بهمین جهت، فرانسویان از وی احترام می کردند و عوامل دیگری، به وطن مألوف باز گشت. سید صدر هم قبلاً به عراق مراجعت کرده بود. بازگشت شرف الدین به لبنان با استقبال پرشور اهالی جنوب مواجه شد. به طوری که هیجان و تظاهرات و استقبالی که از وی به عمل آمد، در تاریخ لبنان با همه حوادث مشابهی که داشته است، نظیر نداشت. اکنون دیگر سید عبدالحسین شرف الدین، قائد دینی و ملی مردم لبنان و مرجع عام و خاص و مفتی رشید شیعیان آن دیار است. سابقه مبارزات وی و دوری از وطن و شخصیت نافذ علمی و عملی اش، موقعیتی ممتاز به وی بخشیده بود.

سید بزرگوار نه تنها احاطه ویژه ای در احادیث ائمه طاهرین و راویان آنها داشت، بلکه علم و اطلاع وی از احادیث وارده از طرف برادران اهل تسنن، کمتر از احادیث مذهب خود نبود. این مطلبی است که هر کس به کتب او مراجع کند، خواهد دانست و زبان به اعتراف خواهد گشود. مشایخ اجازه وی از طرق اهل تسنن بسیارند. او خود آنها را در رساله ذیقیمت خویش ((ثبت الاثبات فی سلسله الروات)) برشمرده است. من عقیده دارم آنچه او در تأیید مذهب شیعه با استفاده از احادیث اهل سنت، نوشته است، در عصر ما بی نظیر است. آخرین اثری که از قلم شریف وی تراوش نموده است و هنگام نگارش آن، عمر گرانقدرش از هشتاد سالگی گذشته بود، کتاب با عظمت وی ((نص و اجتهاد)) یا اجتهاد در مقابل نصّ است. شما خواننده محترم! وقتی آن را مطالعه می کنید، اعتراف خواهید کرد که وی در قله اندیشه و منتهای قدرت در تعبیر و تصویر، و تبخّر در حدیث و مناظره بوده است. در آن موقع است که خواهید دید، تفکر و عبارت پردازی او و تسلط وی در بحث و تحقیق، بویی از ضعف و پیری نمی دهد.

نامه های تاریخی، نثر، خطابه، و شعر وی

نامه های وی که گاهی به فرزندان در حوزه علمیه نجف اشرف می نوشته یا به پادشاهان و رؤسا و امرای سیاسی و مقامات مسؤول نوشته است، سرشار از بلاغت، هدف روشن، علم و ادب، ارشاد و وحدت، فقه و تاریخ و پند و موعظه است. نامه ای که به ((شریف حسین)) امیر حجاز بعد از زوال حکومتش به دست وهابیه نوشته است، یکی از بلیغ ترین مکتوبهای عربی است. این نامه مفصل است و متضمن اسنادی تاریخی و مصائبی است که به ((اهل بیت)) رسیده است. پاسخ شریف حسین نیز سرشار از عواطف و تقدیر است. شریف حسین نامه خود را با این شعر آغاز کرده است: اذّا رضیت عنی کرام عشیرتی فلا زال غضبانا علی لئامها سایر نامه های مهم و تاریخی او که در گوشه و کنار است و بعضی از آنها توسط پسر عم و منشی مخصوصش سید علی شرف الدین، نسخه برداری شده و بجای مانده است، همگی از آثار ارجداری است که شاید روزی منتشر شود و کتابخانه های عربی با ادب درخشنده علوی زینت گیرد. نثر شرف الدین، رسا، درخشان، محکم و به هم پوسته است؛ به گونه ای که نویسنده توانا قادر نیست کلمه ای از آن را حذف کند و چیزی دیگری به جای آن بگذارد؛ زیرا وی قبل از اینکه بنویسد، فکر می کرد و بعد از آنکه آن را برمی گزید، بیان می کرد یا می نوشت. نثر او چنان است که خواننده مطلع، از روی عبارت، می تواند تشخیص دهد که نوشته شرف الدین است. رسائی و فصاحت با صراحت هر چه تمامتر از نوشته ها و تألیفات وی آشکار است. سید عالیمقام از لحاظ قوه بیان و سخن نیز توانا بود. او هرگاه خطبه ایراد می کرد، بدون فکر قبلی آغاز می نمود و آن را با معانی بلند، در نهایت فصاحت و رسایی بیان می داشت. خطابه های او از تکلف و صناعت، مانند نوشته ها و سخن گفتن عادی، پیراسته بود. خوی نیکو، ملکات فاضله و نفسانیات کم نظیرش در گفتار و کردارش به خوبی جلوه گر بود. من در سال ۱۳۵۰ ه به لبنان سفر کردم و دیدم که سید بزرگوار ما عصرهای دهه محرم در مسجد جامع سخن می گوید، و عنوان سخنش هم هر روز این بود که ((آل محمّد و کیانند آل محمّد)). و با این عنوان از عظمت اهل بیت را در کتاب و سنت شرح می داد. روز عاشورا را اختصاص به امام حسین - علیه السلام - می داد. و طی آن، نهضت حضرت و علل و اهداف و نتایج آن را در بزرگداشت اسلام و تثبیت دین مبین، بیان می داشت. سخنان او سه ساعت متوالی ادامه پیدا می کرد، که اگر جمع آوری شود، کتابی بزرگ در فضائل و سیرت اهل بیت - علیهم السلام - خواهد بود. خطابه های تاریخی او در بیروت، دمشق، فلسطین و مصر فراموش شدنی نیست. در همان اوقات، بسیاری از آنها را روزنامه نگاران در جرائد خود نوشتند. برخی از آنها در نزد منشی مخصوص وی، موجود و ضمیمه مجموعه نامه های او شده است. چنان که گفتیم مؤلف عالیقدر، در نقد شعر و فهم اسرار آن، نظری دقیق داشت. و بسیاری از شعرهای خوب را از بر داشت. او در هر موضوع ادبی که به وی عرضه می داشتند، اشعاری به مناسبت می خواند. خود نیز شعر می گفت و اشعارش از احساس عمیق سرچشمه می گرفت. شعرهای او بیشتر یادگار زمان جوانی فقید سعید

بود .

ملکات فاضله او

سید عالقدر ، نمونه اعلای حُسن خلق و سخاوت طبع بود . با خلق و خوی علوی خود ، بزرگ و کوچک را مورد احترام و تَفَقُّد قرار می داد . از افراد بی بضاعت ، دستگیری می نمود . از کسانی که به وی بدی می کردند ، چشم پوشی می کرد و از تقصیر آنها می گذشت . دستی دهنده و نظری بلند داشت . در تمام دوران حیات پرافتخارش از زمان جوانی تا سنین پیری ، این صفات برجسته را به کار می بست . علوّ نفس و شخصیت بارز او در همه ادوار زندگیش به چشم می خورد . این معنا را عموم کسانی که با وی تماس داشته اند اعتراف دارند و در این باره داستانها نقل می کنند . اهل علم و قلم را بزرگ می داشت ، در احترام و تقدیر و توقیر آنها می کوشید . در هر فرصت که پیش می آمد از تجلیل علما و دانشمندان و ارباب فکر و قلم ، تألیف و تصنیف خودداری نمی نمود .

تألیفات وی

مؤلف بزرگوار آثار فکری و قلمی ذیقیمتی به یادگار گذاشته است که هر کدام نماینده شخصیت علمی و بزرگ اوست . وقرنها یاد او را در خاطر مردم باقی خواهد گذاشت . اینک فهرست تألیفات آن فقید علم و تشیع : ۱ - الفصول المهمّة فی تألیف الأئمّة - که از آن سخن گفتیم . مؤلف بزرگوار ، آن را به منظور اتحاد کلمه و وحدت مسلمانان نوشته است . دو بار در لبنان و دو بار در نجف اشرف به طبع رسیده است (۱۹) . ۲ - المراجعات - از کتب جاویدان و در مورد خود بی نظیر و معجزه ای از معجزات نثر او است . دو بار در زمان مؤلف و چهار بار بعد از وی (و چند بار بعد از مقاله آقای صدر ، مترجم) به طبع رسیده و به زبانهای فارسی ، انگلیسی و اردو هم ترجمه شده است (سه بار به فارسی ترجمه شده ، مترجم) . ۳ - اجوبه موسی جار الله - پاسخ بیست سؤال موسی جار الله دانشمند سنی ، دو بار در ((صیدا)) چاپ شده است . ۴ - الکلمة الغراء فی تفصیل الزهراء - مشتمل بر مقال علی حضرت زهرا - علیها السلام - و برتری وی نسبت به سایر زنان ، به پیوست چاپ دوم الفصول المهمّة ، چاپ شده است (۲۰) . ۵ - المجالس الفاخرة فی مآتم العترة الطاهرة - مقدمه آن در صیدا و نجف چاپ شده و متضمن اسرار قیام و نهضت حضرت امام حسین - علیه السلام - و حقی است که این نهضت بر اسلام و مسلمین دارد . ۶ - ابوهریره - بحث پیرامون ابوهریره ؛ راوی معروف عامه ، به طرزی جالب و کم نظیر ، در صیدا و نجف چاپ شده است . انتشار این کتاب موجب شد که دانشمند معروف مصری ((محمود ابو ریه)) کتابی دیگر به نام ((شیخ المضیره)) راجع به ابوهریره بنویسد و حقّ مطلب را ادا کند . ۷ - فلسفه الميثاق والولاية - دو بار در صیدا چاپ شده ، این کتاب با اینکه حجمی کوچک دارد ، دارای معانی بلند است . ۸ - مسائل فقهیه - مشتمل بر موضوعات فقهی مقارن ، و نشانه وسعت اطلاع مؤلف و قدرت علمی اوست . در صیدا ، مصر و بیروت ، چاپ شده است . ۹ - حول الرؤية - درباره عدم رؤیت خداوند متعال می باشد که در این باره ، بحثی عمیق و علمی نموده است . در صیدا به ضمیمه ((فلسفه ميثاق و ولایت)) چاپ شده است . ۱۰ - الی المجمع العلمی - متضمن پاسخ به نسبت های دروغی که به شیعه داده اند می باشد . در صیدا چاپ شده است . ۱۱ - ثبت الاثبات فی سلسله الروات - دو بار در صیدا چاپ شده است . ۱۲ - زینب الکبری - خطابه ای از مؤلف بزرگوار درباره شخصیت حضرت زینب - سلام الله علیها - که در صحن حرم مطهر حضرت زینب ایراد کرده و استخراج شده ، و در صیدا به طبع رسیده است . ۱۳ - النصّ والاجتهاد - (متن عربی کتاب حاضر) که یکی از عمیق ترین مباحث اسلامی در عصر حاضر است . تاکنون سه بار چاپ شده است ؛ نخست در زمان حیات مؤلف در نجف اشرف ، سپس توسط فرزند مؤلف با اضافاتی از طرف پدرش . و برای سومین بار در نجف به وسیله دارالنعمان ، به طبع رسیده است . ۱۴ - بغیة الراغبین (خطّی

(- مشتمل بر شرح حال دانشمندان خاندان صدر و شرف الدین به اضافه شرح حال استادان و شاگردان هر یک و تصویری از عصر آنها (۲۱) .

تألیفاتی که از دست رفته است

چنانکه گفتیم ، قوای اشغالگر فرانسه ، خانه سید و کتابخانه او را طعمه حریق ساختند . از جمله ، تعدادی تألیف نفیس و گرانقدر علامه فقید بود که بکلی از میان رفت . مؤلف عالیقدر ، هرگاه به یاد این کتابها می افتاد ، گویی از شدت تأثر می خواست سکت کند ! اینک ما برای بقای نام و ثبت آن در تاریخ حیات مؤلف ، از آنها نیز نام می بریم . مؤلف فقید ، خود در حاشیه ((الکلمة الغراء)) بدین گونه آنها را برشمرده است : ۱ - شرح التبصرة - در فقه استدلالی (سه جلد : طهارت ، قضا ، شهادت و مواریث) . ۲ - تعلیقه بر استصحاب - از رسائل فقیه بزرگوار شیخ انصاری (یک جلد) ۳ - رساله در منجزات مریض - بر سیل استدلال . ۴ - سیل المؤمنین - در امامت (سه جلد) این کتاب چنانکه خود مؤلف به من می فرمود ، مهمترین کتابی بوده که تا آن تاریخ از قلم شریف وی تراوش کرده بود . ۵ - النصوص الجلیة - نیز در امامت چهل نص صحیح که علمای تسنن بر آن اجماع کرده اند ، و چهل نص از طرق شیعه . ۶ - تنزیل الایات الباهرة - در امامت (یک جلد) مشتمل بر صد آیه قرآنی به حکم روایات معتبر درباره ائمه اطهار - علیهم السلام . ۷ - تحفة المحدثین فیما خرج فیہ السنّة من المضعفین - کتابی بوده است که نظیر آن نوشته نشده بود . ۸ - تحفة الاصحاح - در حکم اهل کتاب . ۹ - الذریعة فی الرد علی البدیعة - بدیعه نبهانی . ۱۰ - المجالس الفاخرة - (چهار جلد) ، اول در سیره نبوی . دوم در سیره امیرالمؤمنین و حضرت زهرا و امام حسن و سوم در سیره امام حسین و چهارم درباره نه امام دیگر - علیهم السلام . ۱۱ - مؤلفوا الشیعة فی صدرالاسلام - بعضی از فصول آن را مجله العرفان به طبع رساند . ۱۲ - بغیة الفائز فی نقل الجنائز - غالب آنها را العرفان به طبع رساند . ۱۳ - سرّ بغیة السائل عن لثم الانامل - مشتمل بر هشتاد حدیث از طرق خاصه و عامه است . ۱۴ - زکات الاخلاق - بعضی از فصول آن را العرفان منتشر ساخت ۱۵ - الفوائد والفرائد . ۱۶ - تعلیقه بر صحیح بخاری . ۱۷ - تعلیقه بر صحیح مسلم - از این دو کتاب ، وسعت اطلاع مؤلف فقید بر احادیث و قوت محاکمات وی که حاکی از علم سرشار و تعمق وی در بحث است ، بخوبی دیده می شود . ۱۸ - الاسالیب البدیعة فی رجحان ماتم الشیعة - مشتمل بر دلیل عقلی و نقلی راجع به رجحان عزاداری شیعه . سید بزرگوار می گفت : ((اندوه فقدان اولاد از میان می رود ، ولی اندوه فقدان افکار بکر ، طولانی و مادام العمر می ماند)). اما مؤلف بزرگوار سرانجام با تألیفات دیگر ، آنچه را از دست داده بود تقریباً جبران کرد . و آثار زنده و ارزنده ای بر جای گذاشت که همیشه باقی خواهد بود .

مؤسّسات خیریه

سید بزرگوار می فرمود: ((از همان راه که گمراهی شیوع یافته ، باید وسیله هدایت را فراهم آورد)) به همین جهت ، آن بزرگ مرد علم و دین ، دامن همت به کمر زد و در ضمن کارهای دیگر ، اقدام به تأسیس مؤسّسات عام المنفعه به سبک روز نمود که از جمله اینهاست (۲۲) : ۱ - المدرسه الجعفریة - این مدرسه را به منظور تعلیم و تربیت نو نهالان شیعه و روشن ساختن جوانان این طایفه و بالا بردن سطح معلومات آنها بنا کرد . و امروز به صورت دانشکده ای در آمده و به ((الکلیة الجعفریة)) موسوم است . ۲ - نادى الامام الصادق علیه السلام - یعنی : باشگاه امام صادق - علیه السلام - برای جشنها و جلسات فرهنگی و مذهبی . ۳ - به این باشگاه و مدرسه ، مسجدی هم اضافه نمود ، تا دانش آموزان ، فرائض خود را در آن انجام دهند و جوانان بر پایه مذهب و انجام فرائض پرورش یابند . ۴ - جمعیه البرّ والاحسان - هدف از تأسیس این جمعیت نیکوکار ، مساعدت افراد بی بضاعت و رسیدگی به کار آنها و امور کفن و دفن اموات ایشان است . به همین جهت ، خیلی کم اتفاق می افتد که در شهر ((صور)) فقری پیدا شود .

در این اعمال خیر و اقدامات فرهنگی و عام المنفعه، فرزندان سید بزرگوار سید صدرالدین، مدیر مجله ((النهج)) و سید جعفر، نماینده شهر صور در مجلس لبنان و هم معاون پدر بودند. و در راه توسعه آن، همت می گماشتند.

زیارت ائمه طاهرين - عليهم السلام - در عراق و ايران

سید بزرگوار در سال ۱۳۵۵ هـ، مشاهد مقدسه عراق را زیارت کرد و با ارحام و بستگانش تجدید عهد نمود. گروه بی شماری از علما، وزرا، اعیان و نمایندگان مجلس عراق، در جسر فلوجه از وی استقبال نمودند. وی در خانه دایی زاده خود، مرحوم سید محمد صدر، رئیس مجلس اعیان عراق - که خود از علمای بزرگ شیعه بود - وارد شد. در این بیت شخصیت‌های بزرگ علمی و مملکتی و عموم طبقات، از وی دیدن نمودند و سید صدر به افتخار وی سه ضیافت پر شکوه و مهم داد. سپس به کاظمین، سامرا و کربلا شرفیاب شد و همه جا مورد استقبال پر شور دانشمندان و عامه مردم قرار گرفت. آنگاه به زیارت جد بزرگوارش امیرالمؤمنین - علیه السلام -، به نجف اشرف رفت و در بیت خاله زاده اش مرحوم شیخ محمد رضا آل یاسین - که از مراجع تقلید نجف بشمار می رفت - وارد شد. در این منزل، عموم علمای اعلام، مراجع عظام نجف، طلاب، فضلا و طبقات مختلف، از وی دیدن نمودند. ((جمعیت رابطه ادبی نجف)) نیز به مناسبت ورود آن مرد بزرگ علم و ادب، جشن بزرگی برپا ساخت که عموم طبقات و شخصیت‌های علمی، در آن شرکت داشتند. سپس سید بزرگوار به منظور زیارت حضرت امام رضا - علیه السلام - رهسپار ایران شد و در قم، مهمان پسر خاله خود مرحوم آیت الله صدر از مراجع تقلید و زعمای آن روز حوزه علمیه قم، گردید. در حوزه قم نیز سید عالیقدر با مراجع و بزرگان علمای آن دیار برخوردی تاریخی داشت. مذاکرات علمی میان ایشان رد و بدل شد و همگی دانش سرشار وی را ستودند. در سایر شهرهای ایران نیز، سید بزرگوار مورد استقبال علما و مردم مسلمان واقع شد و همه در تکریم و بزرگداشت وی که مدافع صمیمی اسلام و حامی تشیع بود، سعی بلیغ مبذول داشتند.

وفات او

سید بزرگوار، قصد داشت آخر عمر خویش را در عراق، محل ولادت و نشو و نماي خود بگذارند، تا به یاد ایام تحصیل خویش و میان فامیل و بستگانش، عمر خود را بسر آورد. و در جوار جد بزرگوارش امیرالمؤمنین - علیه السلام - به خاک رود. ولی تقدیر چنین بود که در همان وطن اصلی و پدری خود لبنان، آخرین دم واپسین خود را طی کند. آری، در روز دوشنبه ۸ جمادی الثانیه سال ۱۳۷۷ هجری، آن شعله فروزان خاموش شد. دستهایی که همیشه مدافع حق بود و باطل را می زدود از کار افتاد. و سر انگشتی که آثار ارجدار، نفیس و کم نظیری پدید آورده بود، از حرکت باز ایستاد. همین که خبر مرگ سید عبدالحسین شرف الدین منتشر شد، اهالی جنوب لبنان به طرف بیروت (پایتخت) سرازیر شدند تا با زعیم بزرگ دینی خود وداع کنند. بیروت نیز تکان خورد. علما، ادبا، زعما، سیاستمداران و عموم طبقات در حالی که روحانیون و رجال دولت، پیشاپیش آنان حرکت می کردند، جنازه فقید سعید را تشییع نمودند. هواپیمای ویژه ای جنازه را به بغداد آورد طبقات مختلف در انتظار بودند. بغداد و کاظمین او را تشییع کرد، سپس شبانه وارد کربلا شدیم. تمام نقاط میان راه تا کربلا، خود را برای تشییع مهیا نموده بودند. در کربلا تشییع مفصلی به عمل آمد. اندکی پیش از غروب آفتاب، جنازه به نجف اشرف رسید. نجف با همه ساکنانش؛ علما، ادبا، شخصیتها و طبقات گوناگون با تأثر و اندوه فراوان، بدن بی روح علامه فقید را مشایعت نمودند. با اینکه نجف از مراجع تقلید و فقها و مجتهدین بزرگی، تشییعهای تاریخی نموده بود، می توان گفت تشییع جنازه مؤلف بزرگوار سید عبدالحسین شرف الدین از لحاظ کمیت و کیفیت بی نظیر بود. بدین گونه فقید شیعه را در روز چهارشنبه ۱۰ جمادی الثانیه سال ۱۳۷۷ هـ، در میان گریه و ناله و غم و اندوه جمعیت، در یکی از حجره های صحن مطهر امیرالمؤمنین - علیه السلام - به خاک سپردند. مقدمه آقای سید

محمد تقی حکیم (۲۳) من هم اکنون در برابر کتابی پر ارزش، اثر مؤلفی بزرگوار قرار دارم که در میان اکثر محققان مباحث اعتقادی، حق استادی و تقدم دارد. مجمع علمی مبتدی النشر از من خواسته است که با نوشتن مقدمه ای، برخی از مضامین کلمات علمی آن را روشن سازم. سپس پیرامون ارزش کتاب و امتیازات ویژه آن، شرحی بنگارم. و از آن پس، از شخصیت بزرگ مؤلف کتاب، سخن بگویم. با اینکه خود را شایسته این کار پر ارج نمی دانم، ولی نظر به تصویب مجمع علمی، چاره ای جز اطاعت ندارم. مقدمه ای که بتواند مفاهیم پاره ای از اصطلاحات کتاب و اهمیت مباحث آن را روشن سازد، به گروهی از اساتید علم اصول فقه بازگشت می کند، و ناگزیریم برای روشن ساختن قسمتی از مفاهیمی که در کتاب آمده، و مؤلف کتاب را مطابق اصطلاحات آنان نگاشته است، بیاوریم. نخستین چیزی که با آن مواجه می شویم، اسم کتاب ((نص و اجتهاد)) است. باید دید منظور مؤلف از ((نص)) چیست و از کلمه ((اجتهاد)) چه را اراده کرده است؟ و ترکیب آنها ((نص و اجتهاد)) چه چیزی را بازگو می کند؟ استادان فن در پاسخ سؤال از ((نص)) می گویند: ((نص)) دلیل لفظی مبتنی بر حکم شرعی است که از راه قطع، صدور آن از شارع مقدس مسلم باشد یا اینکه ظن معتبر شرعی یا عقلی است، خواه این ظن از کتاب (قرآن) یا سنت (گفتار پیغمبر و ائمه طاهرين - عليهم السلام -) سرچشمه گرفته باشد. مسلم است که مؤلف، از ((نص)) چیزی غیر از مفاد این تعریف را قصد نکرده است. چنانکه از خلال مباحث کتاب، آشکار می گردد. اما ((اجتهاد)) چیست؟ علمای اصول فقه، پاسخهای مختلفی داده اند که مضمون غالب آنها یکی است. آنچه از کلمات آنها به نظر می رسد این است که در این خصوص، دو اصطلاح دارند و یکی اخص از دیگری است: ((اجتهاد)) به مفهوم عام خود، در نظر آمدی (۲۴) به کار بردن تمام کوشش در جستجوی ظن به چیزی از احکام شرعی است؛ به طوری که جوینده احساس کند از نیل به زاید بر آن عاجز است)) (۲۵). جمعی از علمای اصول، این تعریف را برگزیده اند، با این فرق که در عبارت آن اصلاحی به عمل آورده و برخی از الفاظ آن را تغییر داده اند؛ مثلاً ((دهلوی)) می گوید: ((اجتهاد، به کار بستن تمام کوشش برای ادراک احکام فرعی شرعی از ادله تفصیلی آنهاست که کلیات آن به چهار قسم بازگشت می کند: کتاب، سنت، اجماع و قیاس)) (۲۶). ((محمد خضری)) (از متأخرین) آن را بدین گونه تعریف نموده است: ((اجتهاد به معنای به کار بستن فقیه، تمام کوشش خود را در طلب علم به احکام شرعی است))، سپس می گوید: ((اجتهاد کامل این است که مجتهد در طلب خود چندان کوشش به عمل آورد که خود را از جستجوی بیشتر عاجز بداند)) (۲۷). تمام این تعریفها و نظایر آن، اگر منظور تحدید منطقی مفهوم اجتهاد باشد، مانعی از اخذ هر یک از آنها نیست. شاید نزدیکترین تعریف اجتهاد از نظر فن منطبق این باشد که گفته اند: ((اجتهاد، ملکه ای است که مجتهد به وسیله آن قادر است صغریات را با کبریات، برای نتیجه گرفتن حکم شرعی، به هم ضم کند. یا به معنای ((وظیفه عملی شرعی یا عقلی است)). این تعریف، ایرادهای سایر تعاریف را نیز جبران می کند. به هر تقدیر که باشد، مفهوم اجتهاد، به معنای عام، روشن است، هر چند بعضی از تعریفها برای ادای آن قاصر باشد. اجتهاد به مفهوم خاص خود، در نظر شافعی، مرادف با قیاس است. وی می گوید: ((قیاس چیست؟ آیا همان اجتهاد است، یا قیاس و اجتهاد دو چیز است؟ می گویم هر دو اسامی یک معنا هستند)) (۲۸). گاهی اجتهاد را مرادف با استحسان، رأی، استنباط و قیاس قرار داده و همه را اسامی واحدی می دانند. مصطفی عبدالرزاق، می گوید: ((رأی، که از آن سخن می گوئیم عبارت است از اعتماد بر فکر در استنباط احکام شرعی. منظور ما از اجتهاد و قیاس نیز همین است. و این معنا هم با استحسان و استنباط مرادف می باشد)) (۲۹). اشخاص متبّع می دانند که این سخن، خارج از مقتضیات فن و اصطلاحات فنی است. شاید منشأ آن اختلاط بعضی از مفاهیم عام با مصادیق خود باشد، که برای این محقق بزرگ روی داده است. آنچه از تتبع کلمات علمای اصول، در این خصوص به نظر می رسد این است که: اجتهاد، به مفهوم خاص خود، مرادف با ((رأی)) در نزد آنهاست. قیاس، استحسان، مصالح مرسله و نظایر آن هم، از قبیل مصادیق این مفهوم است. از مقابله و ترکیب ((نص و اجتهاد)) در نامگذاری کتاب استفاده می کنیم که مؤلف بزرگوار در اینجا از اجتهاد، مفهوم

خاص آن را اراده کرده است که عبارت باشد از: ((به کار بستن رأی در به دست آوردن حکم شرعی، بدون اینکه نصی بر خلاف آن وجود داشته باشد)). ادله ای که در قسمتی از تعاریف اجتهاد به مفهوم عام خود تکرار شد و ((دهلوی)) در تعریف سابق خود کلیات احکام را به آن ارجاع می داد - چنانکه ذکر شد - چهار نوع می باشد که مسلمانان سه قسم آن را به اتفاق معتبر می دانند؛ یعنی: کتاب و سنت و اجماع. فقهای مسلمین از طایفه شیعه امامیه ((عقل)) را نیز ضمیمه کرده اند. در مقابل آنها اهل سنت ((قیاس)) را به سه قسم مزبور افزوده اند. بعضی از آنها، استحسان و مصالح مرسله را نیز به آن ملحق کرده اند. نظر به اهمیت بحث پیرامون این ادله و مقدم داشتن بعضی بر برخی دیگر و ارتباط زیاد آن به مباحث این کتاب - که من افتخار نوشتن مقدمه آن را یافته ام - شمه ای در حدود احتیاج در این خصوص می آوریم: منظور از کتاب، قرآن مجید است که خداوند بر پیغمبر خود - صلی الله علیه و آله - نازل فرموده و پیغمبر در زمان خویش به امت ابلاغ کرده و مسلمانان تاکنون بدون زیاده و نقصان، آن را حفظ کرده اند. آیات قرآن، پیرامون احکام شرعی اعم از آنچه در عبادات یا موارد معاملات وارد شده، مانند قوانین فردی یا احکام مدنی یا جنایی یا جزایی و غیره در حدود پانصد آیه، کمی بیشتر یا اندکی کمتر است. این آیات به اعتراف مذاهب اسلامی، به عنوان مصادر اولیه احکام شرعی شناخته شده است. گروهی از فقهای بزرگ، این آیات را با نحوه ارتباط آنها با احکام فقهی، طی ابوابی در تألیفات مستقلی جمع آوری کرده اند؛ مانند فاضل مقداد سیوری (متوفای ۸۲۶ هـ) مؤلف ((کنز العرفان فی فقه القرآن)) شیخ احمد بن شیخ اسماعیل بن شیخ عبدالنبی جزائری نجفی، مؤلف ((قلائد الدرر فی بیان آیات الاحکام بالاثر)) و غیر اینان (۳۰). از آنجا که بعضی از این آیات از لحاظ عام و خاص بودن یا اطلاق و تقید یا اجمال و تفصیل، ناسخ و منسوخ، حاکم و محکوم و سایر شئون دیگر احتیاج، به توضیح دارد، چنانکه اعمالی برای مکلفین هست که در این آیات تشریع شده، لذا نیازی به مصدر دومی پیدا می کنیم که عبارت از ((سنت)) باشد و منظور از آن، گفتار معصوم یا فعل یا تقریر اوست (۳۱). این هم از نظری بخاطر تکمیل تشریح و از نظر دیگر به منظور توضیح نصوص قرآن است که نیازمند به روشن ساختن می باشد. بنابراین ((سنت)) مکمل ((کتاب))، یعنی قرآن مجید است، بلکه در حقیقت کتاب و سنت از حیث انتساب به قانونگذار اول - که هر چه گفته است وحی آسمانی است - یکی می باشد. مسلمانان همگی اتفاق بر حجیت سنت نموده اند. عبدالوهاب خلاف می گوید: مسلمانان اتفاق دارند که قول یا فعل یا تقریری که به منظور تشریع و پیروی کردن باشد و با سند صحیح مفید قطع یا ظن راجح رسیده است، برای عموم مسلمانان حجت است. و مصدر تشریع اسلامی می باشد که مسلمانان احکام شرعی و افعال مکلفین را از آن استنباط می نمایند. به این معنا که احکام وارده در سنن با احکام وارده در کتاب (قرآن) قانون واجب الاتباع است (۳۲). ((اجماع)) نیز به کتاب و سنت می پیوندد. یا بخاطر اینکه فقها آن را یکی از ادله بشمار آورده اند و مورد رد و قبول واقع می شود، و یا به علت این است که به قول معصوم منتهی می گردد. در هر صورت ((اجماع)) در نزد بسیاری از محققین علمای ما یکی از مصادر معتبر است. از آنجا که ما مسلمان هستیم، عقیده داریم دارای دینی آسمانی می باشیم که تمام نیازمندیهای ما را در تنظیم علائق ما روشن ساخته است؛ خواه علائق و ارتباط با خدا باشد یا با خود یا یکدیگر. می دانیم که این شریعت با سهولت و نرمشی که خدا در آن به ودیعت نهاده است، با گذشت زمان پیش می رود. به همین جهت نیز آخرین همه ادیان محسوب می گردد. و مادام که چنین باشد ما را نمی رسد که از نصوص تشریعی و احکام مسلمة آن، سرپیچی نموده و از پیش خود، در آنها اعمال رأی کنیم این معنا نیز نزد اکثر بزرگان علم اصول، از قدیم و جدید و سنی و شیعی، یکی از اصول مسلم بوده است. استاد ((عبدالوهاب خلاف)) در کتاب خویش ((مصادر تشریع اسلامی)) آنجا که موارد اعمال رأی را تعیین می کند، می گوید: واقعه ای را که نص قطعی از حیث دلالت و ورود دلالت بر حکم آن دارد و می رساند که عقل، جز حکم معین آن را نمی تواند درک کند، نمی توان در آن اجتهاد کرد، بلکه واجب است از همان حکم نصی که در آن باره رسیده است، پیروی نمود. ازین رو درباره وجوب اقامه نماز یا طبقات وراثتی که ارث می برند، اجتهاد، مورد ندارد. به همین جهت در میان اصولیان مشهور است که

می گویند: ((در موردی که نص قطعی صریح وجود دارد، نمی توان اجتهاد کرد)). ولی در واقعه ای که نصّی ظنی الدلاله، دلالت بر حکم آن دارد، به این معنا که احتمال دارد نص، دلالت بر دو حکم یا بیشتر کند و عقل هم قادر است دو حکم یا بیشتر آن را درک کند، جای اجتهاد هست، ولی اجتهادی در حدود فهم مراد از نص و ترجیح یکی از دو معنا یا معانی آن. مجتهد هم باید کوشش خود را با اجتهاد در این ترجیح، به وسیله اصول لغوی و تشریعی و آنچه اجتهادش برای عمل کردن به آن رسیده است، به عمل آورد؛ مثلاً گفتار خداوند در آیه وضو ((وَأَمْسِكُوا بُرُؤَ سَبَكُم)) (۳۳) احتمال دارد ((باء)) برای الصاق و واجب باشد که همه سر را مسح کند، یا اینکه ((باء)) برای تبعیض و میزان وجوب مسح بعضی از سر باشد. تا آنجا که می گوید: موردی که نصّی دلالت بر حکم آن ندارد و اجماعی هم منعقد بر حکم آن نشده، جای اجتهاد به رأی است (۳۴). بعضی از احکامی که در اسلام تشریع شده ممکن است از راه علم به آن رسید، خواه به توسط عقل باشد: مانند ملازمات عقلیه، یا به وسیله نقل، مانند خبر متواتر، یا این که محفوف به قرائن باشد، ولی بعضی هم ((علم)) در آن راه ندارد و راه آن منحصر به ((ظن)) است. ظن هم از طریقی است که به طور کامل کشف از واقع نمی کند تا اعتماد بر آن صحیح باشد. شارع مقدس هم به طور مطلق عمل به ظن را نکوهش کرده است. چنانکه در آیه ((إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَأِنْ الظَّنَّ لَا يَغْنَى مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا)) (۳۵) و آیه ((يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ)) (۳۶) و غیره تصریح شده است. با این وصف، شارع مقدس، با رخصت، اجازه داده است که به نوعی از ظن عمل شود و آن را از راه لطف به بندگان و تسهیل امر آنان، حجتی پایدار دانسته است، مانند خبر واحد، اجماع و غیر این دو، از آنها که دلیل خاصی بر اعتبار آن رسیده است. مؤدای این طرق مجعول را باید اخذ کرد و در غیر این صورت، باید به آنچه شارع مقدس در این مورد برای ((شاک)) قرار داده است، توجه نمود، مانند دو قاعده حلّ و طهارت و اصول احرازیه امثال استصحاب. و با یأس از برخورد به وظیفه ای که از این قواعد و اصول استفاده می شود، اگر مورد داشته باشد باید به اصول غیر احرازیه شرعی ملتجی شد. و در صورتی که مورد نداشته باشد، باید به اصول عقلی پناه برد که منتهی به وظیفه ای می شود که مکلف به آن پناه می برد، مانند کسی که مأمون از عقاب است. منظور از ((قیاس)) - چنانکه معروف دوالیبی نقل می کند - ((الحاق امری به امر دیگری در حکم شرعی است به واسطه اتحادی که در علت دارند)) (۳۷). این معنا اگر بواسطه تصریح علت در موضوع مورد قیاس به کتاب و سنت بازگشت کند؛ مثل اینکه بگوید: شراب به علت اسکار آن حرام است، با عموم علت، حکم، سرایت به تمام مسکرات می کند، هر چند شراب نباشد. یا اینکه علت، مدلول لفظ باشد، ولو به مناسبت حکم و موضوع، در این صورت، به اتفاق کلیه مذاهب اسلامی، باید آن را اخذ کرد. ولی چنانچه دست یافتن به علت آن، بسختی انجام گیرد، شیعه آن را نمی پذیرد؛ زیرا ائمه اهل بیت - علیهم السلام - آن را مردود دانسته و از پیروی حکم شرعی مستفاد از طریق آن، منع کرده اند. بعلاوه ادله ای را که برای حجّیت آن، مورد اعتماد قرار داده اند، از اثبات آن قاصر است. آنچه درباره قیاس گفته شد، درباره استحسان هم جاری است؛ زیرا - چنانکه می گویند - استحسان قیاس خفی است و ادله اعتبار آن، نارساتر از ادله قیاس است. اما ((مناسب مرسل ملایم)) به گفته متکلمین اصولی، یا ((مصلح مرسله)) در نظر فرقه مالکی یا ((استصلاح)) به عقیده غزالی (۳۸) راجع به معنای آن و میزانی که می توان اخذ به آن کرد و تقدیم آن بر ادله اولیه، انظار فقها مختلف است. استاد ((خلاف)) آن را بدین گونه تعریف می کند: ((مصلحتی است که شارع، حکمی برای اثبات آن تشریع نکرده است و هیچ دلیل شرعی هم بر اعتبار یا الغای آن، دلالت ندارد)) (۳۹). با این مفهوم، شیعه اخذ به آن را جایز نمی داند تا چه رسد که آن را بر ادله اولیه مقدم بدارد؛ چون شیعه، اجماع دارد بر حرمت تشریع، تشریع به این معنا هم بدین گونه است که می گویند: ((داخل نمودن چیزی که از شرع نرسیده در شرع مقدس)) سخن مناسب با این تعریف، یکی از آشکارترین مظاهر تشریع است. تعجب از بعضی محققان سنی است که گفته اند: شیعه چنین تشریع را مورد پذیرش قرار داده و مقدم بر نصوص می دانند. مؤلف بزرگوار در مجله ((العرفان)) و در همین کتاب (۴۰)، آن را به کلی بی اساس دانسته و نظر شیعه را در این باره - چنانکه می باید - تشریح نموده است. . . . در کتب

اصول فقه شیعه و کتابهای فقهی استدلالی این طایفه، ذخایر تشریعی بسیاری هست که از پرتو فتح باب اجتهاد، پدید آمده است. به طوری که اگر آن را بر اصول خود عرضه دارند و از آن استفاده نمایند، بسیاری از اصلاح طلبان که می خواهند قوانین جدید را جایگزین احکام اولیه نمایند و قوانین تازه ای را به نام «مصلح مرسله» که مستند به اساس شرعی هم نیست، به جای آنها وضع کنند، بی نیاز می گردانند. ما امیدواریم حقوقدانان ما که به این بحثها توجه دارند، و نیز بزرگان فقهای اهل تسنن که به تقلید از پیشینیان خود، درهای اجتهاد را به روی خود بسته، و در این مدت طولانی، خود را از مهمترین ذخیره عقلی، محروم کرده اند، از تجارب برادران شیعه خود، در این راه استفاده نمایند. خلاصه کلام اینکه: کتاب، سنت و اجماع که ملحق به آنهاست، هر دو بالطبع بر بقیه ادله، مانند قیاس، استحسان، مصالح مرسله و غیره - که عنوان ادله متعدد به خود گرفته اند - مقدم می باشند. بنابراین هیچ مجتهدی را نمی رسد که با وجود نص معمول، چیزی از این قواعد یا اصول عقلی را بر خلاف آن، مورد عمل قرار دهد. از آنجا که بحث ما در این مقدمه، متعرض اعمال، فتاوی و احکامی است که در صدر اسلام پدید آمده است، دور از وقایع است که پیش از بررسی روش آنها در این مورد، نظریات خود را در تقدیم رتبه دلیلی بر دلیل دیگر، ابراز بداریم. بعضی از مورخان نقل می کنند که وقتی پیغمبر - صلی الله علیه و آله - معاذ ابن جبل را از جانب خود روانه یمن کرد، از وی پرسید: هرگاه مسئله ای برای تو پیش آمد، درباره آن چگونه حکم می کنی؟ معاذ گفت: بر آیات کتاب خدا قضاوت می کنم. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: اگر در کتاب خدا حکم آن را نیافتی چه؟ معاذ گفت: طبق سنت رسول خدا - صلی الله علیه و آله - عمل می کنم. حضرت فرمود: اگر در کتاب و سنت چیزی نیافتی، چه می کنی؟ گفت: مطابق رأی خود اجتهاد می کنم و منحرف هم نمی شوم (۴۱). گفته شده که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - معاذ را متعاقب این بیان، مأثور قضاوت در یمن نمود. و چنانکه در تتمه روایت هست، او را مورد ستایش قرار داد و فرمود: ((خدا را حمد می کنم که فرستاده خود را مطابق رضای پیغمبرش موفق داشت)) (۴۲). در حدیث میمون بن مهران است که: ((هرگاه دعوائی نزد ابوبکر می آوردند، نگاه به کتاب خدا می کرد، اگر حکمی در آن می یافت، مطابق آن قضاوت می کرد، و چنانچه از دسترسی به حکم، عاجز می ماند، بیرون می آمد و از مسلمانان می پرسید و می گفت: فلان دعوا را نزد من آورده اند، آیا شما اطلاع دارید پیغمبر در این مورد به نحوی حکم کرده باشد؟)). گاهی می شد که عده ای نزد وی گرد می آمدند و همگی در آن خصوص، احکامی از پیغمبر نقل می کردند و ابوبکر می گفت: خدا را شکر که افرادی در میان ما قرار داد که علم پیغمبر را برای ما حفظ کنند! و چنانچه از یافتن سنت پیغمبر هم درمانده می گشت، بزرگان و برگزیدگان مسلمین را دعوت می کرد و با آنها به مشورت می پرداخت. و همین که رأی آنها بر امری قرار می گرفت، مطابق آن حکم می کرد (۴۳). و از دستورهایی که عمر به شریح قاضی داده است، نظیر این سخن یا مضمون آن با زیادتی هست؛ آنجا که عمر به شریح دستور می دهد که: ((... بنابراین اگر موردی پیش آمد که حکم آن در قرآن نبود و از سنت پیغمبر هم خبری نرسیده بود، و هیچیک از اهل علم نیز قبل از تو درباره آن نظر نداده بود، یکی از دو کار را انتخاب کن: اگر خواستی با رأی خود اجتهاد کنی و به علتی آن را مقدم بداری، مقدم بدار، و گرنه آن را به تأخیر بینداز. و به نظر من اگر به تأخیر بیندازی برای تو بهتر است)) (۴۴). و از عبدالله مسعود روایت شده است که گفت: اگر دعوائی به شما عرضه شد، باید مطابق آنچه در کتاب خداست قضاوت کنید و اگر در کتاب خدا حکمی نبود، به همان گونه که پیامبر حکم کرده است قضاوت نمایید، و اگر موردی پیش آمد که نه در کتاب خدا حکمی داشت و نه پیغمبر - صلی الله علیه و آله - درباره آن قضاوت نموده بود، مطابق نظر افراد شایسته امت عمل کنید، و چنانچه موردی بود که نه در کتاب خدا حکمی باشد و نه از پیغمبر چیزی رسیده بود و نه افراد شایسته نظری دادند، به رأی خود عمل کنید و اگر عمل به رأی را ناخوش داشتید، برخیزید و شرم نکنید (۴۵). و نظایر اینها از احادیث وارده از صحابه فراوان است. و می توانید به موارد آنها در کتب اصول فقه مراجعه کنید. دکتر ((گلذزیهر)) (خاورشناس معروف) درباره اخباری که وجود رأی را در زمان پیغمبر و عمر ثابت می کند، شک کرده است.

از جمله این اخبار، خبر پیغمبر با معاذبن جبل در اعزام وی به یمن و سفارش عمر به شریح قاضی و مکتوب او به ابو موسی اشعری است که در آن بسیاری از قوانین قضا و طرقي را که در موارد عدم دسترسی به نص، می توان به وسیله آن قضاوت نمود، بیان کرده است. بویژه در این مکتوب، اصطلاح قیاس - که بعدها شناخته شد - هم آمده است (۴۶). به نظر این خاورشناس - که به گفته محمد یوسف موسی، در مطالعات اسلامی تحقیق زیادی به عمل آورده است - عمل به رأی در قرن اول اسلام پدید آمد، ولی رأی در این مرحله بسیار پیچیده و خالی از توجیه ایجابی و دور از مذهب و طریقه مخصوص به آن بود. سپس در عصر بعدی، حدّ معینی پیدا کرد و به صورت ثابتی در آمد و از آن موقع، کلمه ((قیاس)) را برای آن در نظر گرفتند (۴۷). دکتر موسی، تردید ((گلدزیهر)) خاورشناس و همفکران او را به علت دوری آنها از فهم روح اسلام، مردود دانسته و می گوید: روایاتی که ((ابن القيم)) ذکر کرده است برای رساندن این معنا کافی است. ولی او سپس می گوید: ((حقیقت این است که ((رأی)) در این فترت از فترت های تاریخ فقه اسلامی، قیاسی که بعدها در عصر فقه های چهار مذهب مشهور شناخته شد، نیست)). اما رأی که بعضی از صحابه آن را استعمال می کردند، اگر همین قیاس نباشد، چندان هم از آن دور نیست. هر چند درباره ((علت حکم)) و روش های آن و سایر مباحثی که می باید برای استعمال قیاس آورده شود، از آنچه ما در عصر آن فقها شناخته ایم چیزی به ما نرسیده است (۴۸). ارزش تردید این خاورشناس و رد آن هر چه باشد، آنچه تردید ندارد و در بحث ما اهمیت دارد این است که قسمتی از مضامین آن طبیعی است. و آن هم تعلق به موقعیت صحابه در برابر حکم منصوص علیه در کتاب یا سنت و عدم تجویز اخذ به غیر آن دارد. بویژه که امثال این آیات هم در مقابل آنها قرار داشته است: ((وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا)) (۴۹). با این وصف، بعضی از صحابه به طور طبیعی عمل کرده اند و ناچار آراء مخالفی اظهار می داشتند. و این هم یا به واسطه حالت نفسانی مخصوص به آنها و یا به علت موقعیتی بود که آنها را ناگزیر از آن می ساخت. گاهی هم اتفاق می افتاد که بعضی از صحابه در مواردی که نصّی نبود، خود را به آراء دیگری مأنوس می کردند و بدین گونه، بذر ((اجماع)) به معنای مصطلح میان متأخران را پاشیده و برای خود پدید آوردند. چنانکه به نظر من می رسد، آنها اغلب در این موارد پناه می بردند به وظیفه شاک که از رأی یا عقل گرفته می شد، هر چند آن رأی و عقل، به مفهوم امر آنها که گلدزیهر و دکتر موسی گفته است، نبود. طبیعی بود که صحابه پیش از فحص نص از کتاب یا سنت، در این واقعه یا مورد عمومی تری، ناگزیر به این وظیفه نمی شدند، بویژه که به گفته ابن حزم اندلسی: ((می دانیم که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در مدینه بود، و اصحاب آن حضرت به واسطه کمی آذوقه و سختی معیشت در حجاز، در تلاش معاش بودند. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فقط در حضور اصحاب حاضر، فتوا می داد و حکم صادر می کرد. و تنها با نقل یک یا دو نفر از حاضران مجلس بود که حجت بر غایبان، تمام می شد. و احکام اسلامی نیز آنها را فرا می گرفت)) (۵۰). و نیز ابن حزم می گوید: ((به طور قطع می دانیم که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - وقتی فتوا می داد یا حکم صادر می کرد، برای این منظور، گروهی از مردم مدینه را گرد می آورد. این چیزی است که تردید ندارد. ولی پیغمبر اکتفا می کرد به کسانی که در حضور او بودند و می دید که آنچه به حاضران می گوید، شامل غایبان هم می شود. این موضوعی است که هر کس دارای حس سالم باشد، نمی تواند آن را انکار کند)) (۵۱). و نیز اگر به گفته ((ابن حزم)) حجت به وسیله حاضران، بر غایبان قائم می گردد و بالفعل هم قائم می باشد، غایبان نمی باید فحص از آن را ترک گویند، و به وظایف شاک رو آورند، تا از دسترسی به آن مأیوس گردند. بعضی از آن احادیث دلالت دارد که سیره اصحاب به همین نحو جاری بوده است. از جمله در حدیث میمون بن مهران است که: ((اگر حکمی در کتاب (قرآن) نبود، و سنتی از پیغمبر در آن خصوص وجود داشت، مطابق آن حکم شود، و چنانچه دسترسی به سنت نبود، باید بیرون برود و از مسلمانان سؤال کند)). کتاب ((اجتهاد در مقابل نص)) مشتمل بر اعمال و احکام و فتاوایی است که از بعضی بزرگان صحابه در زمان حیات رسول اکرم - صلی الله علیه و آله - و بعد از آن حضرت، صادر شده و با هیچ یک از این مبانی - با اختلافی که دارند - هماهنگ نیست. بعضی از آنها صریحاً

مخالف نصوص کتاب و سنت است که در موضوع آنها رسیده است. آن هم با علم به مخالفت که اگر حمل به صحت و عذر صاحبان آنها نبود، به معارضه نزدیکتر بود تا به اجتهاد. بعضی دیگر نیز صریحاً مخالف با نصوص است، با این فرق که صاحبان آن جاهل به نصوص و ارجاع حکم به آن، بعد از آگاهی بودند. این قسم مخالفت با نص، اگر بر وفق قواعد مقرر نزد آنها بوده، عادتاً نمی باید مؤ اخذه ای داشته باشد، به این معنا که صاحب آن، کوشش خود را در فحوص از دلیل اولی به عمل آورده است، ولی از دسترسی به آن مأ یوس شده و پس از یأ س، فتوا داده یا حکم نموده است. و به این علت که این فتاوا، اعمال و احکام به واسطه عدم اقدام اصحاب آن به فحوص یا کوتاهی آنها از بررسی کامل در اطراف آن بر این اسلوب، جاری نبوده است، بویژه که آگاهان به آنها نزدیک بودند. و اگر جای فحوص و سؤال بود می باید سؤال نمایند، صاحبان آنها عادتاً باید مؤ اخذه شوند؛ چون به خاطر وجود اشخاص مطلع، حجت بر آنها قائم بود. و چنانکه در سابق از ابن حزم نقل کردیم، حجت هنگام صدور نص در واقعه، بخاطر کسانی که در محضر پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بودند، بر غایب قائم می گردید، بعلاوه مخالفت این فتاوا، احکام و اعمال با آنچه خود آنها در امثال این وقایع معمول داشتند. قسم سوم آن، اجتهاد در مدلول نص و انتخاب روشی است که مخالف مقتضای ظاهر آن است. و عکس مفهومی است که معاصران آنها فهمیده اند. این نوع اجتهاد، در حقیقت بازگشت به الغای نص می کند، هنگامی که حجیت ظهور، در این قبیل مباحث، حاکم باشد. این معنای همان ((اجتهاد در مقابل نص)) است که مؤ لف آن را عنوان این کتاب قرار داده است؛ زیرا همگی بازگشت به اجتهادات و اعمال رأ یهایی می کند که به طور قطع و واقع، نصوص بر خلاف آن قائم است. بعضی از فصول تاریخی کتاب، با این اجتهادها در مقابل نص و فتاوها، بستگی کامل دارد و به عنوان ((فصل)) از بحثهای اصلی کتاب، مشخص گشته است (۵۲). یک نگاه اجمالی به هر یک از مسائل مهم کتاب، میزان رنج و کوشش مؤ لف بزرگوار را در تتبع و استخراج این مسائل از مظان آنها در کتب تاریخ و حدیث و دقت نظر و فکر عمیق و قدرت علمی معظم له را کاملاً جلوه گر می سازد، به طوری که در کمتر کسی از محققان مشابه، سراغ داریم. اسلوب کتاب نیز همان روش مخصوص مؤ لف عالیقدر در کلیه مؤ لفاتش می باشد که اصالت و رسایی و کوتاهی عبارت با معانی بلند در کمال ایجاز و اختصار در آن می درخشد. کافی است که در تعریف این بحثها از نظر عمومی بگوییم که: این کتاب پر ارج، بهترین معرف قدرت روح بزرگ انسانی در مبارزه با عامل زمان، با همه طول مدت آن است؛ زیرا مؤ لف بزرگوار، این کتاب را در زمانی تأ لیف نموده است که ۸۵ سال از عمر گرانبهای خود را به خواست خداوند، پشت سر می گذارد و خلاصه تجارب بیش از نیم قرن خود را در بحث و تنقیب و تحقیق، در آن به ودیعت گذارده است. کتاب ((اجتهاد در مقابل نص)) آخرین اثر گرانبهایی است که از قلم شریف وی تراوش نموده است. آقای حکیم بحث خود را پس از این، در نه صفحه دیگر درباره شخصیت والای مؤ لف فقید و آثار فکری و عملی و اندیشه های سیاسی، دینی و اصلاحی او ادامه داده است. در اینجا به مختصری از آنها اکتفا می کنیم: ((سخن از شخصیت والای مؤ لف بزرگوار به بیش از نیم قرن قبل بازگشت می کند. او در نجف اشرف تحصیل کرد، و از چهره های درخشان فضلالی آن مرکز بزرگ علمی بود که در آن گذشته از علوم عربیت، فقه، اصول، فلسفه، شعر و ادب هم تدریس می شده است. سید بزرگوار در زمان جوانی در لبنان (وطن خود) با استعمار فرانسوی که لبنان و سوریه را در اشغال داشت به مبارزه برخاست. و در این راه دچار مصائب زیادی شد. از جمله این که حدود بیست کتاب از تأ لیفاتش را فرانسویان طعمه خویش ساختند. او از لبنان تبعید شد و سالها در تبعید بسر می برد. پس از بازگشت به وطن، اقدام به تأ سیس مؤ سسات عام المنفعه برای شیعیان جنوب لبنان کرد. همین کار را در زمان وی مرحوم آقا سید محسن جبل عاملی در سوریه انجام داد. مؤ لف در شهر ((صور)) ((مدرسه جعفریه)) را تأ سیس کرد و در کنار برنامه های درسی جدید، دروس دینی را هم قرار داد. و سرپرستی آن را به پسرش ((سید جعفر شرف الدین)) واگذار نمود تا اهداف دینی او را در آن مدرسه تحقق بخشد. او در نظر داشت در آن مدرسه بخشی را هم به آماده سازی طلاب علوم دینی اختصاص دهد که در آینده آنها را برای تکمیل معلومات خود

تا سر حد اجتهاد روانه نجف اشرف کند. از آثار فکری و قلمی او باید از ((الفصول المهمه))، ((المراجعات))، ((کلمه حول الرؤیه))، ((الی المجمع العلمی)) و ((اجوبه موسی جار الله)) یاد کنیم که همگی در پیرامون مسائل کلامی به طرزی نوین بحث می کند. بهترین آنها کتاب ((المراجعات)) است که مسائل کلامی و عقیدتی شیعی و سنی میان او و شیخ وقت الازهر مصر مبادله شده و او عالترین مسائل را با بهترین عبارات مطرح ساخته است علامه فقید در فقه نیز مسائل و مباحثی را به منظور ارائه نظرات ژرف فقهای شیعه، تدوین نموده که می توان آنها را در کتابش ((مسائل فقهیه خلاصیه)) دید. من در دیدارم از وی در لبنان پیشنهاد کردم کاش این مباحث را بیشتر و مفصل تر دنبال می کرد؛ زیرا عصر و زمان ما نیاز مبرمی به آن دارد. آن بزرگوار در پاسخ، مژده داد که اقدام به تألیف کتابی نموده مشتمل بر تاریخ مسائل مورد اختلاف فریقین در فقه و کلام از صدر اسلام تا زمان شکل مذاهب اسلامی در اواسط عصر عباسی. او نامش را ((اجتهاد در مقابل نص)) گذارده است. وقتی به نجف اشرف باز گشتم، قسمتهایی از آن را برای ((مجمع علمی منتدی النشر)) می فرستاد تا مورد استفاده دانشجویان قرار گیرد، ولی تا از ایشان خواستیم کتاب را به صورت کامل برای ما بفرستد. و چون کتاب رسید توفیق انتشار آن را بدین گونه که می بینید یافتیم. امیدواریم در آینده نیز توفیق نشر این قبیل کتابها را داشته باشیم. نجف اشرف: محمد تقی حکیم

فصل اول: اجتهادات ابوبکر و اتباع وی در مقابل نص صریح قرآن و سنت پیامبر(ص)

۱- ماجرای روز سقیفه

در آن روز هنگامی که ابوبکر دست خود را گشود تا حاضران با وی به عنوان جانشین رسول اکرم - صلی الله علیه و آله - بیعت کنند، عده ای با میل و متعاقب آن گروهی جبراً بیعت کردند، در حالی که همگی می دانستند پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در زمان حیاتش، منصب جانشینی بلافصل خود را به برادر و پسر عمش علی بن ابیطالب - علیه السلام - تفویض کرد. هم دیدند و هم شنیدند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - از آغاز اعلام نبوت خویش تا آخرین لحظه زندگانی، بارها این مطلب را با صراحت، بیان می کرد و به طرق مختلف و به طور آشکار اظهار می داشت. کسانی که خواهان تفصیل آن هستند به کتاب ما ((المراجعات)) مراجعه کنند؛ زیرا ما در آن کتاب راجع به این نصوص و آنچه شیعه و سنی پیرامون موضوع خلافت بعد از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - گفته اند، مفصلاً بحث کرده، و با شیخ الاسلام و مربی علمای اعلام؛ شیخ سلیم البشیری رئیس وقت ((جامع الازهر)) مصر، تبادل نظر نموده ایم. این تبادل نظرها و مناظرات هنگامی بود که من در مصر بودم (۵۳) و با آن مرحوم که رئیس الازهر بود، در اطراف موضوع خلافت بلا-فصل پیامبر و نصوص و ادله آن، مراجعات و مکاتبات داشتم. در این مراجعات، ما به قدر کافی در این زمینه بحث نموده ایم، و آنچه شایسته انصاف و حق و عدالت بوده است، به کار برده ایم. در نتیجه از پرتو توجهات شیخ جامع الازهر، به صورت یکی از سودمندترین کتب دینی در این خصوص در آمده، به طوری که حق و حقیقت با تمام مظاهرش در آن جلوه گر است. خدا را شکر که چنین توفیقی را نصیب من نمود (۵۴). اینک ((المراجعات)) در سراسر دنیای اسلام منتشر شده و همه را با کمال بی طرفی، به مناظره و بررسی پیرامون آنچه شیعه و سنی می گویند، دعوت می کند. بجاست که طالبان از مطالعه آن غفلت ننمایند. من از شما خوانندگان محترم، انتظاری دارم که امیدوارم از نظر دور ندارید، و آن این است که درست درباره اهداف پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و مقاصد آن حضرت - اعم از گفتار و کردار وی که میان ما و اهل تسنن محل بحث و بررسی است - بیندیشید و توجه داشته باشید که عواطف بشری، بر افکار و عقول شما چیره نگردد و مانند کسانی که گفتار حضرت را در این مورد به صورت مجمل و متشابه تلقی کردند و ترتیب اثری به صحت و صراحت آن ندادند، نباشید؛ زیرا خداوند می فرماید: ((إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ، مُطَاعٍ ثُمَّ آمِينَ وَمَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ)) (۵۵)

؛ یعنی : ((هر مسلمانی باید ایمان داشته باشد که گفتار پیغمبر - صلی الله علیه وآله - وحی آسمانی است که فرشته وحی ، جبرئیل امین به آن حضرت آموخته است و رسول شما (محمد - صلی الله علیه وآله -) هرگز دیوانه نیست . پس به کجا می روید ای مسلمانان : ((انْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُوحَى عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى)) (۵۶) ؛ یعنی : ((سخن او جز وحی الهی نیست ، او را جبرئیل ؛ همان فرشته بسیار توانا (به وحی) علم آموخته است)). این را بدانید که من چیزی مانند نصوص خلافت ندیده ام که هنوز پیغمبر مدفون نشده ، از بیشتر امت اسلام با صراحت و به طور متواتر ، صادر شده باشد . بعلاوه زندگانی پیغمبر - صلی الله علیه وآله - پس از بعثت و از روزی که در خانه ابوطالب ، بستگان خود را گرد آورد و رسالت خویش را اعلام فرمود (۵۷) تا روز واپسین مرگ خویش ، سرشار از این نصوص و تصریحات بود . از جمله در لحظه □... □ ... که اتاقش پر از اصحاب بود - فرمود: ((ای مردم ! من به زودی از میان شما می روم و کتاب خدا و اهل بیت را در میان شما باقی می گذارم . سپس دست علی - علیه السلام - را بلند کرد و فرمود: ((این علی با قرآن است و قرآن نیز با علی است ، این دو از هم جدا نمی شوند تا بر حوض کوثر نزد من گرد آیند)). نصوصی که درباره این دو چیز گرانقدر (قرآن و اهل بیت) از پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - رسیده است ، برای حکمیت میان دو فرقه شیعه و سنی کافی است . ویژگیهای علی - علیه السلام - نیز در این نصوص کاملاً متجلی است . ((انْ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرٌ لِّمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ)) (۵۸) ؛ یعنی : ((در این هلاک گذشتگان ، پند و تذکر است . آن را که دارای قلب هوشیاری باشد یا گوش دل به کلام خدا فرا دهد و به حقایق توجه کامل کند)). آری ، در روز سقیفه ، دنیا پرستان خلافت اسلامی را با تأویل نصوص و اجتهاد خویش در مقابل نص ، به خود اختصاص دادند . و در حالی که به هیچ چیز پایبند نبودند ! کار قبضه کردن خلافت اسلامی را میان خود به انجام رساندند ، بدون اینکه یک نفر از بنی هاشم و طرفداران آنان ؛ یعنی خاندان نبوت و جایگاه رسالت و محل آمد و رفت فرشتگان و مرکز وحی الهی و نزول قرآن مجید را ، خبر کنند . گویی خاندان پیغمبر ، باز مانده آن حضرت نبودند و در میان امت ، ارزش و احترامی نداشتند ! گویی ایشان همتای کتاب خدا (۵۹) و امان امت از اختلاف (۶۰) و سفینه نجات از گمراهی (۶۱) و باب حطه (۶۲) نبودند . گویی آنها نسبت به امت ، به منزله سر نسبت به تن و به منزله دیدگان ، نسبت به سر نبودند (۶۳) ، بلکه آنها را از کسانی فرض کردند که شاعر در این مثل مشهور ، قصد نموده است : ((وقتی ((تیم)) غایب می شود آنها کار را تمام می کنند ، و هنگامی که حضور دارند ، از ایشان اجازه نمی گیرند)) (۶۴) . آری ، کار خلافت و جانشینی پیغمبر در ((سقیفه)) خاتمه یافت ، در حالی که جنازه پیغمبر - صلی الله علیه وآله - ، سه روز میان عترت طاهره و دوستان ایشان روی زمین بود . و آنها در اطراف بدن مطهر رسول خدا - صلی الله علیه وآله - اشک حسرت می ریختند و صدا به ناله و فریاد بر می داشتند . چنان محزون بودند که هر بیننده ای منقلب می گردید ، و به قدری در غم و اندوه به سر می بردند که دلها از جا کنده می شد . و همگی در بیم و هراس و ناراحتی قرار داشتند . ولی آنها (ابوبکر و دار و دسته سقیفه) سه روز دور از جنازه پیغمبر ، سرگرم تحکیم پایه های حکومت خود بودند و به هیچ وجه در اندیشه کار پیغمبر نبودند تا اینکه کار خلافت تمام شد و آن را به خود اختصاص دادند . هنوز از دفن پیغمبر فارغ نشده بودند که خاندان پیامبر و دوستان ایشان را برای بیعت کردن تحت فشار قرار دادند و به سوزندان خانه (۶۵) آنان تهدید کرده . چنانکه شاعر ((نیل حافظ ابراهیم)) در قصیده مشهورش می گوید: ((چه سخن بزرگی است که عمر به علی گفت ! شنونده آن را گرامی بدار و گوینده اش را بزرگ ! اگر بیعت نکردی خانه ات را آتش می زنم ! با وجودی که دختر پیغمبر در آن است ! و نمی گذارم در آن بمانی ! غیر از ابوحفص (عمر) کسی نمی توانست این سخن را در مقابل شهسوار دودمان عدنان و مدافع آنان ، بگوید)) (۶۶) . اگر فرضاً دلیل صریح و نص قاطعی هم برای اثبات خلافت یکی از رجال خاندان پیامبر - صلی الله علیه وآله - وجود نداشت و با این وصف فرضاً دارای حسب و نسب برجسته ای نبودند ، و از لحاظ اخلاق ، جهاد ، علم ، عمل ، ایمان و اخلاص شهرت نداشتند ، و در همه فضایل ، گوی سبقت را از همگان نربوده بودند ، بلکه مانند سایر صحابه محسوب می شدند ، چه مانع شرعی یا عقلی یا عرفی وجود داشت که نمی گذاشت بیعت

گرفتن را تا پایان مراسم تدفین پیامبر به تأخیر اندازند؟! ولو به واگذار نمودن حفظ امنیت موقت، به فرماندهی نظامی تا کار خلافت و بیعت گرفتن، رو به راه شود؟ آیا این مقدار خودداری نسبت به آن مصیب رسیدگان که امانت پیغمبر در میان ایشان وبازمانده آن حضرت در بین آنان بود، بهتر به حال آنان نبود؟ با اینکه خداوند درباره ایشان می فرماید: ((پیغمبری از خودتان برایشما آمد که دلسوز به حال شما بود. از ناراحتی شما ناراحت بوده و در نگاهداری شما اصرار داشت و نسبت به مؤمنین رئوف و مهربان بود)) (۶۷). آیا پیغمبری که ناراحتی امت، او را ناراحت می ساخت و برای نیکبختی ایشان، اصرار می ورزید، و نسبت به آنان رئوف و مهربان بود، این حق را نداشت که عترت و خاندانش را ناراحت نکنند و به آن مصیبت که از جانب امت به آنها رسید، مبتلا-نگردند؟ آن هم هنگامی که داغ مرگ پیغمبر، قلب آنها را مجروح ساخته و آن حضرت هنوز دفن نشده بود؟! برای خاندان پیغمبر، مصیبت فقدان آن حضرت کافی بود که ایشان را سخت در غم و اندوه فرو برد و در ناراحتی و هراس قرار دهد. بنابراین، خودداری حضرات که گفتیم، با تسلیت گفتن به ایشان، مناسبتر و به حفظ پیغمبر در احترام به آنان (۶۸) نزدیکتر و به وحدت کلمه امت جامع تر به کار حکیمانه، نزدیکتر بود. ولی بر خلاف همه اینها، حضرات، تصمیم گرفته بودند به هر قیمت که شده، خلافت را از خاندان پیامبر بیرون آورند، از این رو می ترسیدند خودداری و مهلت دادن به آنها به عکس منظور ایشان، نتیجه دهد؛ زیرا اگر خاندان پیغمبر در مشورت سقیفه حضور می یافتند، استدلال آنها برای حقانیت خود آشکار می گشت و سخن ایشان برتری می یافت. به همین جهت، حضرات اشتغال بنی هاشم به مصیبت پیغمبر و سرگرمی آنها را به کار غسل، کفن و دفن حضرت را غنیمت شمردند، و بدون اینکه یک نفر از آنها را دعوت کنند، کار بیعت گرفتن را پیش انداختند. و قبل از آنکه آنها به خود بیایند، همه چیز را تمام کردند! بعلاوه، وحشت و اضطراب و تزلزل مسلمانان نیز به نقشه حضرات کمک کرد؛ زیرا بیشتر انصار (مردم مدینه) در سقیفه گرد آمدند تا سعد بن عباد (بزرگ قبیله خزرج) را برای خلافت نامزد کنند، ولی بشیر بن سعد بن ثعلبه خزرجی، پسر عم او، و اسید بن حضیر؛ بزرگ قبیله ((اوس)) که در مقام رهبری قبیله، رقیب سعد بودند، به نامزدی وی رشک بردند و از نضج گرفتن کار او بیم داشتند، از این رو سعی کردند به هر وسیله ای که شده نگذارند سعد بن عباد به خلافت برسد. مضافاً به اینکه: عویم بن ساعده اوسی و معن بن عدی، هم پیمان انصار - که پنهانی با ابوبکر و عمر و حزب آنها زد و بند کرده بودند - با مخالفان سعد، متحد شدند. دو نفر اخیر در زمان پیغمبر نیز از دوستان ابوبکر بودند و نسبت به سعد، کینه زیادی به دل داشتند. بدین جهت بود که عویم به سرعت به سراغ ابوبکر و عمر رفت و عزم آنها را برای مبارزه با سعد، تقویت کرد. آنگاه ابوبکر و عمر را در حالی که ابو عبیده جراح و سالم غلام ابو حذیفه با آنها بودند، به سقیفه آورد. در این هنگام عده دیگری از مهاجران نیز به ایشان پیوستند. کشمکش میان مهاجران و انصار بالا گرفت. و کار خصومت شدت یافت، تا جایی که سرو صداها برخاست و نزدیک بود آشوبی برپا شود. در اینجا ابوبکر برخاست و در ستایش انصار سخن گفت. و ایشان را به نیکی یاد کرد. و با خونسردی و نرمش، آنها را مخاطب ساخت و گفت: مهاجران درخت وجود پیغمبرند. و تخمی هستند که پیغمبر از آن پدید آمد. سپس خاطر نشان ساخت که اگر خلافت به مهاجران رسید، وزارت، از آن انصار خواهد بود! آنگاه دست عمر و ابو عبیده را گرفت و به حضار فرمان داد که با هر کدام خواستند بیعت کنند. ولی درست در همان موقع، عمر و بشیر بن سعد سبقت گرفتند و با ابوبکر بیعت کردند. هنوز بیعت آن دو به اتمام نرسیده بود که اسید بن حضیر، عویم بن ساعده، معن بن عدی، ابو عبیده جراح، سالم غلام ابو حذیفه و خالد بن ولید پیشدستی کردند و با وی بیعت نمودند. سپس اینان مردم را به هر طریق که میسر بود ناگزیر ساختند تا با ابوبکر بیعت کنند. در این خصوص، عمر بیش از همه سر سختی نشان می داد. و پس از او اسید بن حضیر، خالد بن ولید و قنفذ بن عمیر بن جذعان تمیمی بودند (۶۹). همینکه بیعت با ابوبکر به اتمام رسید، دسته ای که با وی بیعت نموده بودند، او را با سر و صدا و سرور و شادی مانند عروسی که به حجله می برند، وارد مسجد پیغمبر کردند (۷۰) در حالی که جنازه پیغمبر هنوز در روی زمین مانده بود و مردان و زنان بنی هاشم در پیرامون آن اشک می ریختند و ناله سر می دادند! بدین

جهت ، امیرالمؤمنین - علیه السلام - فرصتی پیدا نکرد جز اینکه تمثّل به این شعر شاعر جوید که : «واصبح اقوام یقولون ما اشتها و یطغون لما غال زیداً غوائل ! یعنی : ((مردمی گرد آمدند و آنچه خواستند گفتند ، و هنگامی که حوادث ، زید را فرو گرفت ، سرکشی نمودند)) ! . علی - علیه السلام - نیز برای حفظ اسلام و رعایت مصالح عمومی مسلمین و مقدم داشتن اهم بر مهم ، پیمان معهود میان خود و پیامبر را در نظر گرفت . و بدین گونه بود که در برابر وضع موجود ، صبر پیشه ساخت ، در حالی که گویی خاری به چشم و استخوانی در گلو داشت ! . (۷۱) ابوبکر جوهری از شعبی ، حدیثی نقل کرده که در آن می گوید : عمر و خالد ولید ، روی به خانه فاطمه نهادند . عمر وارد خانه شد و خالد دم درب ایستاد . عمر به زبیر (که در خانه فاطمه متحصّن بود) گفت : این شمشیر چیست که به دست گرفته ای ؟ زبیر گفت : مهیا کردم تا با علی - علیه السلام - بیعت کنم . جمعیت زیادی از جمله مقداد و همه بنی هاشم نیز در خانه فاطمه - علیها السلام - بودند . عمر شمشیر زبیر را گرفت و به سنگی که در خانه بود زد و شکست . سپس زبیر را نزد خالد و همراهان وی بردند . با خالد جمعیت انبوهی بودند که آنها را ابوبکر برای حفظ عمر و خالد فرستاده بود ! سپس عمر به علی گفت : برخیز و با ابوبکر بیعت کن ! ولی علی اعتنایی نکرد . عمر دست او را گرفت و گفت : برخیز ! اما علی برنخاست . جمعیت هجوم آوردند و حضرت را مانند زبیر گرفته و به خالد و افراد او سپردند ! سپس عمر ، علی و زبیر را به طرز زنده ای حرکت داد و به نزد ابوبکر برد ! در آن حال ، کوچه های مدینه از جمعیت موج می زد . مردم دسته دسته گرد آمده بودند و این منظره را تماشا می کردند . هنگامی که حضرت فاطمه دید با علی این گونه رفتار می کنند ، صدا به ناله و فریاد برداشت . زنان بسیاری از بنی هاشم و غیره پیرامون او را گرفته بودند . فاطمه - علیها السلام - به سوی خانه خود (که به طرف مسجد باز می شد) آمد و ایستاد و صدا زد : ای ابوبکر ! چه زود به خاندان پیامبر خدا هجوم آوردی ! به خدا قسم ! تا زنده ام با عمر سخنی نخواهم گفت (تا آخر حدیث) (۷۲) . وقتی انسان کارهای آن روز آنها را بررسی می کند ، به خوبی پی به گفته ابوبکر می برد که چرا هنگام مرگش گفت : کاش متعرض خانه فاطمه نمی شدم ولو کارم به جنگ می کشید ! و نیز ابوبکر جوهری ، در کتاب ((السقیفه)) از ابو لهیعه و او از ابوالا- سود روایت کرده است که : ((عمر و همراهان او خانه علی را اشغال کردند . فاطمه - علیها السلام - فریاد می زد و آنها را به خدا سوگند می داد که متعرض اهل بیت پیغمبر نشوند ، ولی آنها علی و زبیر را از خانه بیرون آوردند . و عمر آنها را به طرز زنده ای نزد ابوبکر برد . و نیز جوهری ، روایت کرده است که : عمر با گروهی از مردان انصار (اهل مدینه) و تنی چند از مهاجران (مردم مکه) به خانه فاطمه آمد و گفت : به خدا قسم کسانی که در این خانه متحصّن هستند باید برای بیعت نمودن با ابوبکر خارج شوند ، و گرنه خانه را با ساکنان آن آتش می زنم ! زبیر با شمشیر کشیده به عمر حمله برد . جمعیت ، به وی هجوم نمودند تا اینکه شمشیر از دستش به زمین افتاد و عمر آن را برداشت و به سنگی زد و شکست . آنگاه آنها را با همان وضع و به طرز فجیعی از خانه بیرون آوردند . . . (۷۳) . ناراحتیهای ناشی از وضع موجود ، باعث شد که علی - علیه السلام - به منظور حفظ حق معهود خود و اعتراض به حق کشیهایی که نسبت به وی نشان دادند ، گوشه نشینی اختیار کند ، تا آنجا که او را جبراً از خانه خارج ساختند . چه خوب و بجا حق خود را ثابت نمود . آنگاه که ابوبکر را مخاطب ساخت و فرمود : فان كنت بالقربی حجبت خصیمهم فغیرك اولى بالئبی و اقرب و ان كنت بالشوری ملکک امورهم فکیف بهذا والمشیرون غیب یعنی : ((اگر تو به علت قرابت با پیغمبر ، برای تصاحب خلافت ، با مخالفان در افتادی ، غیر از تو به پیغمبر جلوتر و نزدیکتر است . و اگر با شورا امور مردم را قبضه کرده ای ، این چه شورایی است که رأی دهندگان ، غایب بودند ؟ !)) . این دو بیت شعر در نهج البلاغه موجود است . ابن ابی الحدید و شیخ محمد عبده ، هر کدام در شرح نهج البلاغه خود ، درباره این دو بیت شعر مطالبی نوشته اند که بجاست اهل مطالعه بر آن آگاهی یابند . ما نیز در کتاب المراجعات ، مراجعه هشتاد ، شرحی پیرامون این دو بیت شعر نوشته ایم . عباس بن عبدالمطلب نیز منظره ای با ابوبکر دارد که گویا از این دو بیت شعر گرفته شده باشد؛ زیرا ضمن سخنانی که میان آنها در گرفت ، به ابوبکر گفت : اگر تو خلافت را به دلیل ارتباط با پیغمبر قبضه کردی ، حق ما را گرفته ای و چنانچه به صلاح حدید مؤ

منان ، مطالبه نمودی ، ما در میان آنها حق تقدّم داریم . و اگر به این علت که اهل ایمان به تو رأی داده اند ، لذا تصاحب این منصب را مشروع می دانی ، وقتی ما نظر مخالف داریم ، مشروع نخواهد بود . چنانکه در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (۷۴) آمده است که بار دیگر عباس به ابوبکر گفت : اما اینکه گفته ای : ما درخت پیغمبر هستیم ، باید بدانی که شما (مهاجران مکه) همسایگان این درخت هستید ، ولی ما شاخ و برگ آن می باشیم . کلام عبّاس ، مضمون گفتار امیرالمؤمنین - علیه السلام - است که می فرماید : ((آنها استدلال به درخت نمودند ، ولی میوه آن را تلف کردند)) ! ابن ابی الحدید (۷۵) از کتاب ((الموفقیات)) زیبر بن بکّار نقل می کند که فضل ابن عبّاس گفت : ای جماعت قریش ! و مخصوصاً ای بنی تیم (قبیله ابوبکر) ! شما خلافت را به دلیل خویشی با پیغمبر قبضه کردید و حال آنکه ما شایسته آن بوده ایم نه شما . اگر ما این منصب را - که شایسته آن بوده ایم - مطالبه می کردیم ، بی میلی مردم نسبت به ما به علت حسد و کینه ای که به ما داشتند ، بیش از دیگران بود . ما این را دانسته ایم که علی - علیه السلام - با پیغمبر ، پیمانی دارد که خود را ملتزم به رعایت آن می داند . چنانکه در ((مختصر ابوالفداء)) و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (۷۶) است که : عتبّه بن أبی لهب ، این اشعار تأثرانگیز را در خصوص ماجرای سقیفه گفته است : ((من گمان نمی کردم که خلافت از بنی هاشم و بخصوص از ابوالحسن منصرف شود . آیا علی نخستین کسی نیست که در برابر قبله شما نماز گزارد و داناترین مردم به قرآن و سنّت پیامبر نیست و نزدیکترین فرد به پیغمبر نمی باشد و همان کس نیست که جبرئیل در غسل و کفن پیغمبر به او کمک کرد . علی کسی است که آنچه در وجود وی است بدون شک در دیگران نیست . و تمام زیبایی که در او است در مخالفان وی نیست . اما چه شد که آنها از علی روی برتافتند ! ما می دانیم . این را بدانید که این کار یکی از بزرگترین زیانهاست)) (۷۷) . زیبر بن بکّار (۷۸) پس از نقل این ابیات ، در ((الموفقیات)) می نویسد: علی به دنبال عتبّه بن ابی لهب فرستاد و سفارش کرد که بار دیگر آن را بازگو نکند ! و آن حضرت - علیه السلام - فرمود: نزد ما سلامت دین محبوبتر از چیز دیگر است . و نیز زیبر بن بکّار در ((الموفقیات)) و به نقل از او ابن ابی الحدید ، در جلد دوم شرح نهج البلاغه می نویسد: ابو سفیان از کنار خانه ای که علی در آن بود گذشت ، سپس ایستاد و گفت : ((ای بنی هاشم ! مواظب باشید مردم در شما طمع نکنند . بویژه مردان قبیله تیم بن مره (ابوبکر) و عدی (عمر) . خلافت در خانواده شماست و به سوی شما روی می آورد . و هیچ کس جز ابوالحسن علی ، شایسته آن نیست . ای ابوالحسن ! کمر بند خود را برای تصاحب خلافت محکم ببند؛ زیرا تو از هر نظر ، شایسته این امر هستی)) (۷۹) . ولی سخن ابوسفیان نزد علی - علیه السلام - واقعی نداشت . از جمله در پاسخ وی فرمود: ((پیغمبر - صلی الله علیه و آله - با من پیمانی بسته است و من بر آن پیمان استوارم)) . ابوسفیان هم او را رها کرد و برای دیدار عباس بن عبدالمطلب به خانه او رفت و گفت : تو شایسته خلافت هستی و از هر کس به ارث برادر زاده ات سزاوارتری . دست را بگشا تا با تو بیعت کنم . عباس خندید و گفت : علی آن را رها می کند و عباس مطالبه می نماید ! ابوسفیان هم با حالت یأس بیرون رفت . باری ، بیعت ابوبکر به گفته خود آنها ، لغزشی بود که خداوند مسلمانان را از شرّ آن حفظ کرد . ولی این نگاهداری به دست امیرالمؤمنین - علیه السلام - و با شکیبایی آن حضرت در برابر ناملایمات و چشم پوشی از مصائب و فدا نمودن حقش در راه زنده نگهداشتن اسلام ، انجام پذیرفت .

۲ - عمر با سفارش ابوبکر خلیفه می شود !

دومین موردی که ابوبکر و پیروانش ، در مقابل نصّ صریح ، اجتهاد کردند ، هنگامی بود که وفات ابوبکر فرا رسید و سفارش نمود که بعد از او عمر خلیفه باشد ! امیرالمؤمنین - علیه السلام - در نهج البلاغه می فرماید: ((در حالی که او در زمان حیاتش ، خلافت را اقاله می کرد (و به زبان ، خود را از خلافت کنار می کشید و می گفت مرا رها کنید که با وجود علی ، من کسی نیستم) ، پس از مرگش ، این منصب را برای دیگری (عمر) تهیّه می دید و آن را مانند دو پستان شتر ، میان خود تقسیم نمودند)) (۸۰) .

عجب! عجب! مردی چیزی را از مالک آن به زور می گیرد و آن را به هر کس که خواست تفویض می کند، بدون اینکه از کیفر فردا و حساب و عتاب سرای دیگر، واهمه داشته باشد!! گویی او فراموش کرده بود، یا خود را به فراموشی می زد که پیغمبر، خلافت بعد از خود را به علی - علیه السلام - و پس از او به امامان اولاد او واگذار نمود. و آنها یکی از دو چیز سنگینی هستند که هر کس به آنها چنگ زند گمراه نمی شود و کسی که در امر دین، به روش آنها گام بر ندارد، به حق رهنمون نمی گردد. اهل بیته که در کفه ترازو، هموزن قرآن هستند و تا روز قیامت که بر حوض کوثر بر پیغمبر وارد شوند، از هم جدا نمی گردند. خاندانی که همانند کشتی نوح هستند که هر کس در آن نشست نجات یافت و کسی که از آن روی برتافت، غرق گردید. و همچون باب حطّه بنی اسرائیل می باشند (۸۱) که هر کس قدم در آن گذاشت، آمرزیده شد. و امان اهل زمین از عذاب الهی هستند. و باعث مصون ماندن امت از اختلاف در دین می گردند. و هرگاه قبیله ای با آنها به مخالفت برخیزد، کارش به اختلاف می کشد و به صورت حزب شیطان درمی آید... و سایر نصوص صریحی که شایستگی ائمه طاهرين - علیهم السلام - را برای خلافت بعد از پیغمبر، بر تمامی مردم، ثابت می کند. ما در کتاب ((المراجعات)) قسمتی از آنها را آورده ایم (۸۲). به آنجا مراجعه کنید (۸۳).

۳ - فرماندهی زید بن حارثه

جنگ موته (واقع در سرزمین شام) در ماه جمادی الاولی سال هشتم هجری، روی داد. در این جنگ، پیغمبر - صلی الله علیه وآله - زید بن حارثه (غلام آزاد شده خود را که فردی مسیحی از اهل شام بود) به فرماندهی لشکر برگزید و فرمود: اگر وی شهید شد، جعفر بن ابیطالب فرمانده باشد. و اگر او هم به شهادت رسید، عبدالله بن رواحه فرمانده است. این موضوعی است که مورد اتفاق همه مسلمانان است، ولی شاید صحیح آن باشد که بزرگان ما شیعه امامیه می گویند و آن اینکه: این امرای لشکر نخست جعفر بن ابیطالب و بعد از او زید بن حارثه و پس از وی عبدالله بن رواحه بوده است. روایات ما در این خصوص از عترت طاهره بسیار است. شاهد آن روایتی است که محمد بن اسحاق در کتاب ((مغازی)) از حسان بن ثابت و کعب بن مالک انصاری از شعری که در مرثیه جعفر و ستایش وی به هنگام شهادتش گفته اند، نقل می کند (۸۴). ترتیب فرماندهی امرای مزبور، هر چه بوده، آنچه مسلم است، نص صریح پیغمبر راجع به فرماندهی ((زید بن حارثه)) است (۸۵)؛ خواه نفر اول یا دوم یا سوم باشد. و دستوری است که پیغمبر به لشکر و صحابه داد که از وی اطاعت کنند. بنابراین، بعد از انتصاب وی، دیگر معنا نداشت که بعضی از اصحاب، فرماندهی زید را مورد نکوهش قرار دهند، مگر اینکه آنها اجتهاد انسان غیر معصوم را در مقابل نص پیغمبر معصوم، جایز بدانند! علت این جنگ این بود که پیغمبر یکی از اصحاب خود به نام حارث بن عمیر ازدی را به سفارت از جانب خود به سوی پادشاه بصری (واقع در خاک شام) اعزام داشت تا او را به خدای یگانه و اطاعت پیغمبر - صلی الله علیه وآله - دعوت کند و مانند یک فرد مسلمان باشد. ولی پیش از رسیدن به مقصد، ((شرحیل بن عمر)) به وی برخورد و پرسید کجا می روی؟ حارث گفت: قصد شام دارم. گفت: شاید از فرستادگان محمد باشی. گفت: آری. شرحیل دستور داد او را توقیف نمایند. سپس به دستور وی، او را گردن زدند. و جز او هیچ یک از سفرای پیغمبر - صلی الله علیه وآله - به قتل نرسید. چون این خبر به پیغمبر - صلی الله علیه وآله - رسید، نیروی خود را برای جنگ مؤتة بسیج کرد و امرای سه گانه را به ترتیب به فرماندهی آن منصوب داشت. و در این جنگ، هر سه فرمانده یکی بعد از دیگری، با فداکاری و از جان گذشتگی قابل تحسین، پیکار نمودند و به افتخار شهادت نایل گشتند. و با سه هزار نفر در مقابل دویست هزار سپاهی روم، مقاومت نمودند...

۴ - تخلف از پیوستن به سپاه اسامه

یکی دیگر از مواردی که خلیفه اول در مقابل نص صریح پیغمبر - صلی الله علیه و آله - ، اجتهاد نمود و بر خلاف فرمان حضرت ، عمل کرد ، ماجرای سپاه اسامه بن زید بن حارثه بود . پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - این سپاه را در دم واپسین خود ، در سال یازدهم هجری برای جنگ با روم در سرزمین شام و جبران شکست قبلی بسیج کرد . در این مورد نیز نصوصی هست که - خواهیم گفت - به آن عمل نکردند . اینک تفصیل ماجرا: پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - برای سپاه ((اسامه بن زید)) اهمیت زیادی قایل بود . به طوری که به اصحاب دستور داد ، خود را برای گرد آمدن در زیر پرچم ((اسامه)) مهیا سازند . و در این باره به آنها تأکید بلیغ فرمود . آنگاه به منظور تقویت اراده و تحریک همت آنان ، شخصاً بسیج نمودن آنها را به عهده گرفت . و بدین گونه کلیه بزرگان مهاجر و انصار؛ امثال ابوبکر ، عمر ، ابو عبیده جراح ، سعد بن ابی وقاص و غیره را در سپاه اسامه بن زید گرد آورد . این واقعه در سال یازدهم هجری ، چهار شب مانده به آخر ماه صفر اتفاق افتاد (۸۶) . روز بعد پیغمبر - صلی الله علیه و آله - اسامه را احضار نمود و فرمود: من تو را فرمانده این سپاه نموده ام . هم اکنون آهنگ محلی کن که پدرت در آنجا شهید شده است . و با دشمنان خدا پیکار کن . با مردم اُبنی (۸۷) نبرد کن و کار را بر آنها سخت بگیر . با شتاب حرکت کن تا از وضع دشمن ، زودتر آگاه شوی . اگر خداوند تو را بر آنها پیروز گردانید ، در میانشان زیاد توقف مکن . راهنماییانی با خود ببر . و جاسوسان و پیشقراولان را پیشتر بفرست . چون روز بیست و هشتم صفر فرا رسید ، عارضه بیماری رسول خدا - صلی الله علیه و آله - که منجر به رحلت آن حضرت گردید ، آشکار گردید و به دنبال آن تب نمود و بستری شد . بامداد روز ۲۹ وقتی حضرت دید اصحاب از بسیج شدن کوتاهی می ورزند ، شخصاً به نزد آنها رفت و ایشان را ترغیب به حرکت نمود . سپس به منظور تحریک روح سلحشوری و تقویت اراده آنها ، پرچم را با دست خود ، برای اسامه بن زید (فرمانده سپاه) برافراشت و فرمود: ((به نام خدا و در راه او جهاد کن و با هر کس منکر خداست پیکار نما)) . آنگاه پرچم برافراشته را به دست ((بریده)) داد و ((جُرف)) را لشکرگاه ساخت . اصحاب در آنجا نیز کوتاهی نشان دادند و با همه نصوص صریحی که از آن حضرت مبنی بر وجوب تسریع در رفتن به مقصد ، شنیدند و دیدند ، ترتیب اثری به آن ندادند !! . کلیه مورخان و سیره نویسان اسلامی ، اتفاق دارند که ابوبکر و عمر در سپاه اسامه بودند . این موضوع را در کتب خود از مسلمات دانسته اند . و چیزی نیست که مورد اختلاف باشد . شما خواننده گرامی می توانید برای اطلاع به کتابهایی که از این لشکرکشی سخن گفته است مانند: طبقات محمد بن سعد ، تاریخ طبری ، تاریخ ابن اثیر ، سیره دحلانی و غیره مراجعه کنید . حلبی ، در جلد سوم سیره خود آنجا که از این لشکرکشی سخن می گوید ، داستان جالبی را نقل می کند که عیناً در اینجا می آوریم . او می نویسد: ((وقتی مهدی عباسی وارد بصره شد ، دید مردم در ((هوش و ذکاوت)) به ایاس بن معاویه مثل می زنند در حالی که او پسر بچه ای بیش نبود ، اما چهار صد نفر از علما و طیلسان پوشان پشت سر او قرار داشتند . مهدی گفت : تف بر این ریشها ! آیا در میان اینان کهنسالی نیست که به جای این پسر بچه ، جلو آنها بیفتد ؟ سپس از ((ایاس)) پرسید: چند سال داری ؟ او گفت : سن من به اندازه سن اسامه بن زید است هنگامی که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - او را به فرماندهی سپاهی برگزید که ابوبکر و عمر در آن بودند ! مهدی عباسی گفت : آفرین ! تو باید هم پیشرو اینان باشی . حلبی می گوید: ((سن وی در آن موقع ، هفده سال بود)) . گروهی از صحابه از انتصاب ((اسامه بن زید)) در آن سن و سال کم ، به پیغمبر اکرم ایراد گرفتند همانطور که قبلاً نیز فرماندهی پدرش ((زید)) را مورد نکوهش قرار دادند . با اینکه این عده دیدند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - شخصاً او را به این منصب برگزید و فرمود: تو را فرمانده این سپاه نمودم . و با اینکه تبار بود ، با دست خویش پرچم فرماندهی را برایش برافراشت ، مع الوصف همه اینها مانع نکوهش آن دسته از صحابه ، از فرماندهی وی نگردید و سخت به پیغمبر - صلی الله علیه و آله - خرده گرفتند ! رسول اکرم - صلی الله علیه و آله - از نکوهشها و خرده گیریهای آنان بشدت خشمگین گردید (۸۸) تا جایی که در عین بیماری و در حالی که سر مقدس را از شدت تب بسته و حوله ای به خود پیچیده بود ، روز شنبه ، دهم ربیع الاول ، دو روز پیش از آنکه وفات کند (البته طبق روایات اهل تسنن ، زیرا مشهور میان شیعه این

است که حضرت در روز ۲۸ صفر، زندگانی را وداع گفت) به منبر رفت و - به طوری که همه محدثین شیعه و سنی نقل کرده اند و صدور آن را از آن حضرت اعتراف دارند - پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ((ای مردم! این چه سخنی است که از بعضی از شما راجع به انتصاب ((اسامه)) از جانب من، سر زده است؟ این که مرا در انتصاب ((اسامه)) مورد سرزنش قرار می دهید، تازگی ندارد، قبلاً نیز در خصوص فرماندهی پدرش، از من نکوهش نمودید! به خدا قسم! زید لیاقت داشت که فرمانده لشکر باشد و بعد از او نیز پسرش این لیاقت را دارد)). آنگاه به آنها سفارش اکید فرمود که هر چه زودتر خود را به لشکرگاه اسامه برسانند. متعاقب آن، اصحاب، دسته دسته با حضرت وداع نمودند و روی به لشکرگاه در ((جرف)) نهادند. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - نیز همچنان آنها را تشویق می کرد که در رفتن شتاب کنند. حتی هنگامی که بیماری حضرت شدت یافت نیز پیوسته می فرمود: ((در تجهیز سپاه اسامه بکوشید، سپاه اسامه را حرکت دهید، سپاه اسامه را روانه کنید)) در حالی که پیغمبر این سخنان را تکرار می کرد، آن دسته از صحابه، همچنان از رفتن استنکاف می ورزیدند و سستی نشان می دادند! روز دوم، یعنی دوازدهم ربیع الاول، اسامه، از لشکرگاه خارج شد و به حضور پیغمبر - صلی الله علیه و آله - رسید. حضرت دستور داد که فوراً حرکت کند و فرمود: به یاری خداوند باید فردا حرکت کنی. اسامه نیز با پیغمبر - صلی الله علیه و آله - وداع نمود و به لشکرگاه رفت. سپس همراه عمر و ابو عبیده جراح نزد پیغمبر بازگشت. و هنگامی که وارد خانه حضرت شد، پیغمبر در حال احتضار بود و لحظه ای بعد به جهان باقی شتافت (روحی و ارواح العالمین له الفداء). سپاه نیز با پرچم وارد مدینه شد. سپس اصحاب تصمیم گرفتند اعزام سپاه را به کلی لغو کنند. موضوع را با ابوبکر در میان گذاشتند و بر تصمیم خود سخت اصرار ورزیدند! با اینکه اهتمام پیغمبر - صلی الله علیه و آله - را در اعزام این سپاه دیدند، و عنایت فوق العاده حضرت را برای تسریع در روانه ساختن آن و نصوص و سخنان پی در پی او را در این باره شنیدند؛ به طوری که حضرت، مترصد اخبار آن بود و سعی بلیغ برای اعزام آن به کار برد. و شخصاً اسامه را به فرماندهی آن منصوب داشت و پرچم او را با دست خود برافراشت و فرمود: بامداد فردا به یاری خداوند حرکت کن. اگر خلیفه (ابوبکر) مانع نبود، بقیه اصحاب تمام لشکر را به شهر برمی گردانیدند و پرچم را پایین می کشیدند، ولی ابوبکر به این کار تن در نداد. وقتی صحابه دیدند که وی مصمم است سپاه اسامه را اعزام دارد، عمر بن خطاب آمد و از طرف انصار (اهل مدینه) از وی خواست که اسامه را از فرماندهی سپاه عزل کند و دیگری را به جای وی منصوب بدارد؛ ولی ابوبکر صلاح ندید (۸۹) و از عزل اسامه و جلوگیری از اعزام لشکر، امتناع ورزید، تا جایی که محاسن عمر را گرفت (۹۰) و گفت: ای پسر خطاب! مادرت به عزایت بنشیند، کاش تو را نزیاده بود. پیغمبر او را فرمانده سپاه نموده و تو به من می گویی او را عزل کنم؟! سرانجام سپاه را اعزام داشتند. اسامه با سه هزار جنگجو که هزار رأس اسب در اختیار داشتند، از اردوگاه به حرکت درآمد. همانگونه که پیامبر - صلی الله علیه و آله - فرمان داده بود، اسامه به مردم ((ابنی)) حمله برد و طی جنگ نمایانی، توفیق یافت و قاتل پدرش (زید بن حارثه) را به قتل رساند. در این جنگ، حتی یک نفر از مسلمانان کشته نشد. اسامه در آن روز سوار اسب پدرش بود. و شعار آنها ((یا منصور امّت))؛ یعنی همان شعار پیغمبر در جنگ بدر بود. هنگام تقسیم غنایم، اسامه دو سهم به سواره ها و یک سهم به پیادگان اختصاص داد و خود نیز یک سهم برداشت! هنگامی که پس از گفتگوی مفصل، سپاه ((اسامه)) از مدینه خارج شد، گروهی از کسانی که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - آنها را مأ مور ساخت در سپاه او قرار گیرند و تحت فرماندهی او به میدان جنگ بروند، از رفتن سرپیچی نمودند! در صورتی که به گفته شهرستانی (۹۱) - در مقدمه چهارم کتاب ملل و نحل - پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به اصحاب فرمود: ((در سپاه اسامه گرد آید، خدا لعنت کند کسی را که از آن سر باز زند))! (۹۲). علت اینکه آنها نخست از حرکت با سپاه اسامه کوتاهی نشان دادند و در پایان نیز از رفتن سر باز زدند، این بود که می خواستند پایه های سیاست خود را محکم کنند، و به آن سر و سامانی ببخشند. و این عمل را بر نص صریح و دستور اکید پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مقلد داشتند؛ زیرا می دیدند که این کار، برای حفظ موقعیت سیاسی شان لازم است؛ چون می دانستند که اعزام سپاه با

کوتاهی آنان و امتناع ایشان از رفتن، منتفی نمی شود، ولی اگر آنها قبل از وفات پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به جنگ بروند، خلافت از دستشان بیرون خواهد رفت. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - هم می خواست پایتخت از وجود آنان خالی بماند، تا پس از وی راه برای خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب - علیه السلام - کاملاً هموار گردد. و هنگامی که آنها مراجعت کردند، در عمل انجام یافته قرار گیرند و از کشمکش و اختلاف، بر کنار بمانند. علت اینکه پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - اسامه؛ جوان هفده ساله (۹۳) را به فرماندهی آنها منصوب داشت، این بود که می خواست جلو تندروی برخی را بگیرد. و سرکشان آنها را مطیع سازد و از اختلافات بعدی مأ مور، نسبت به آمر، جلوگیری به عمل آورد. ولی آنها پی به منظور پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بردند، و نخست از فرماندهی جوانی چون اسامه، نکوهش کردند و سپس از رفتن با وی کوتاهی نشان دادند، به طوری که تا حضرت زنده بود از لشکرگاه مدینه حرکت نکردند. پس از آن نیز سعی کردند اعزام لشکر را ملغی کنند و پرچم را از دست اسامه بگیرند و او را معزول سازند. و در پایان نیز بسیاری از ایشان از پیوستن به لشکر امتناع ورزیدند که قبل از همه ابوبکر و عمر بودند. بنابراین، پنج موضوع در ماجرای سپاه اسامه بود که آنها به آن نصوص صریح عمل نکردند؛ چون می خواستند رأی خود را در امور سیاسی حفظ کنند و در مقابل نصّ پیغمبر - صلی الله علیه و آله -، اجتهاد نمایند. شیخ الاسلام البشیری (رئیس وقت جامع الازهر) در یکی از مراجعات ما از طرف آنها عذر آورده است که: هر چند پیغمبر، ایشان را ترغیب فرمود که در اسرع وقت به سپاه اسامه پیوندند و چنان کار را بر آنها سخت گرفت که وقتی پرچم را به دست اسامه داد فرمود: فردا به سوی اهل ((ابنی)) روانه شو. و به وی مهلت نداد که تا عصر بماند. و تأکید فرمود که در حرکت شتاب کند، ولی حضرت بلافاصله بیمار شد، به طوری که بیم آن داشتند که مرگش فرا رسد. از این رو اصحاب نمی توانستند پیغمبر - صلی الله علیه و آله - را در آن حال رها کنند. لذا در لشکرگاه صبر کردند تا ببینند حال مزاجی حضرت چه خواهد شد !!! این هم از کثرت علاقه آنها به پیغمبر و توجه دلهای ایشان به آن حضرت بود. علت کوتاهی آنها از پیوستن به سپاه اسامه نیز به خاطر انتظار دو منظور بوده است: الف: منتظر بودند که یا از بهبودی پیامبر خوشحال شوند و یا در صورت فوت حضرت، به فیض کفن و دفن وی نایل گردند! و زمینه را برای حکومت هر کسی که بنا شد بعد از آن وجود مقدس، به خلافت برسد، مساعد نمایند، بنابراین، آنها در این انتظار کشیدن، معذور بودند و ایرادی به ایشان وارد نیست! سرزنش آنها راجع به فرماندهی اسامه بن زید - با همه نصّ صریحی که قولاً و عملاً در این باره از پیغمبر شنیدند و دیدند - فقط بخاطر جوانی اسامه بوده است؛ زیرا در میان اصحاب، افراد کهنسال و سالخورده وجود داشتند و طبیعی است که دلهای آنان برای اطاعت از جوانان آمادگی نداشت و حاضر به تسلیم آنها نبود. بنابراین ناخوش داشتن فرماندهی اسامه از جانب ایشان، بدعت نبوده، بلکه مقتضای طبیعت بشری و سرشت آدمی بوده است! اما اینکه آنها بعد از وفات پیغمبر، تقاضا کردند ((اسامه)) از مقام فرماندهی معزول گردد، برخی از دانشمندان گفته اند، آنها تصور می کردند خلیفه نیز بخاطر مصلحتی که ایشان در نظر داشتند، با ایشان موافقت خواهد کرد! ولی شیخ الاسلام در همین جا می گوید: انصاف این است که من علتی را که مورد قبول عقل باشد، راجع به درخواست صحابه برای عزل اسامه - بعد از خشمناک شدن پیغمبر - صلی الله علیه و آله - از سرزنش ایشان، در خصوص اعطای مقام فرماندهی به وی و خارج شدن از خانه در حالی که از شدت تب، خود را پوشانده و سر را بسته بود و سخنانی که در منبر در این خصوص فرمود، و میان آنها از وقایع مشهور تاریخی بوده است - نیافتم. بنابراین، علت عذرخواهی ایشان بعد از آن وقایع، موضوعی است که جز خداوند کسی نمی داند! ب: و اما تصمیم آنها برای جلوگیری از اعزام سپاه اسامه و اصرار ایشان به ابوبکر در این خصوص - با اینکه اهتمام پیامبر را در اعزام سپاه و عنایت کامل حضرتش را برای تسریع در ارسال آن دیدند و سفارش پی در پی حضرت در این خصوص - همگی بخاطر حفظ پایتخت اسلام از هجوم مشرکان در صورت خالی بودن شهر از نیرو و دوری سپاه، بوده است! چنانکه با وفات پیغمبر - صلی الله علیه و آله -، نفاق پدید آمد و یهود و نصارا قویدل شدند. و جمعی از طوایف عرب، مرتد گشتند. و طوایف دیگری از پرداخت زکات امتناع

ورزیدند. از این رو صحابه از ابوبکر صدیق! خواستند تا اسامه را از رفتن به سفر، منع کند، ولی او نپذیرفت و گفت: به خدا قسم! مردن برای من بهتر از آن است که پیش از اجرای دستور پیغمبر - صلی الله علیه و آله - آغاز به کاری کنم! این مطلبی است که محدثان ما (اهل تسنن) از ابوبکر صدیق! نقل کرده اند. افراد دیگر نیز چنانچه منظوری غیر از حفظ اسلام نداشته اند، از باز گرداندن سپاه اسامه معذورند. و اما سرپیچی ابوبکر و عمر و دیگران از پیوستن به سپاه اسامه و همراهی با وی، بخاطر نگاهداری سلطنت اسلامی و تقویت دولت محمدی و حفظ خلافتی بود که امور دینی و مسلمانان، در آن روز جز به وسیله آن محفوظ نمی ماند!!! اما آنچه از شهرستانی در کتاب ((ملل و نحل)) نقل کردید، ما آن را مرسل و بدون سند یافتیم. حلبی و سید دحلانی در سیره خود گفته اند: ((اصلاً در این باره حدیثی نقل نشده است، اگر شما حدیثی از طریق اهل تسنن روایت می کنید، مرا هم آگاه کن که موجب تشکر من خواهد بود)). ما در پاسخ او نوشتیم: شما کوتاهی اصحاب را در حرکت با سپاه اسامه و توقف در لشکرگاه ((جرف)) در آن مدت، با این که ما مور بودند با شتاب به سپاه پیوندند، مسلم گرفتید. و نیز اعتراف نمودید که آنها پس از شنیدن و دیدن نصوص قولی و عملی پیامبر، تفویض مقام فرماندهی به اسامه را مورد سرزنش قرار دادند. و مسلم دانستید که اصحاب از ابوبکر خواستند تا اسامه را بعد از خشمناک شدن پیامبر از سرزنش ایشان در خصوص فرماندهی وی، عزل کند. و خارج شدن حضرت با حالت تب و ناراحتی و خطبه ای که در منبر ایراد فرمود، جزء وقایع تاریخی دانستید که پیغمبر طی آن سخنان، اسامه و پدرش را شایسته فرماندهی دانست. این را هم مسلم گرفتید که آنها از خلیفه خواستند، سپاهی را که پیامبر ما مور کرده بود، از رفتن باز دارد و پرچمی را که با دست مبارک برای اسامه برافراشت، از وی بگیرد، با همه اصراری که حضرت در اعزام سپاه داشت و سفارشهای صریحی که در وجوب آن فرمود و همه را دیدند. و این را نیز تصدیق دارید که برخی را که پیامبر، ما مور پیوستن به سپاه نمود و دستور داد تحت فرماندهی اسامه قرار گیرند، از آن کار، سر باز زدند. شما همه این موضوعات را که مورخان تصریح کرده، و کلیه محدثین و حافظان اخبار آن را تأیید نموده اند، اعتراف دارید. خلاصه آنچه درباره معذور بودن آنان ذکر نمودید این است که اصحاب در انجام این امور به نظر خود مصلحت اسلام را منظور داشتند، نه اینکه موافق نصوص پیامبر عمل کرده باشند. ما هم در این مورد جز این ادعایی نکردیم! به عبارت دیگر: موضوع سخن ما این است که آیا اصحاب، خود را ملزم می دانستند کلیه نصوص پیامبر را معمول دارند یا نه؟ شما شقّ اول را انتخاب کردید، و ما شقّ دوم را. پس اعتراف شما به اینکه ایشان در این موارد، عمل به اوامر پیامبر ننمودند، نظر ما را ثابت می کند. و اینکه آنها معذور بودند یا نه، خارج از موضوع بحث است. چنانکه پوشیده نیست. وقتی این را مسلم دانستید که آنها در موضوع سپاه اسامه، مصلحت اسلام را - به نظر خود - بر نصوص پیامبر مقدم داشتند، چرا نمی گوئید آنها در امر خلافت بعد از پیامبر نیز به نظر خود، مصلحت اسلام را بر تعبد به نصوص غدیر خم و امثال آن ترجیح دادند؟! شما عذر سرزنش خرده گیران را نسبت به پیامبر در اعطای مقام فرماندهی سپاه به اسامه بن زید، به این دانستید که انتصاب جوانی چون او در میان مردمی که کهنسالان و سالخوردگان هم وجود داشتند، چنین اقتضایی را داشته و عدم انقیاد کهنسالان از اطاعت جوانان، امری طبیعی است. ولی چرا آن را درباره کسانی که عمل به نصوص ((غدیر خم)) نکردند که به مقتضای آن می باید علی جوانمرد اسلام، بر سالخوردگان و پیران صحابه حکومت داشته باشد، معتقد نیستید؟ زیرا چنانکه نقل کرده اند، اینان روز وفات پیامبر، کمی سنّ علی - علیه السلام - را حساب کردند، همانطور که موضوع سن کم اسامه را هنگامی که پیغمبر او را فرمانده آنها گردانید، دستاویز قرار دادند. می دانیم که خلافت و فرماندهی سپاه، فاصله زیادی با هم دارند. پس وقتی که آنها به طبیعت حال نتوانند در یک لشکرکشی نسبت به فرمانده جوان، منقاد گردند، پس به طریق اولی حاضر نخواهند بود در مدت حیات خویش، در کلیه شئون دینی و دنیوی، تسلیم یک جوان شوند!! بعلاوه این که گفتید ((پیران و سالخوردگان از نظر طبیعی حاضر به انقیاد از جوانان نیستند)) اگر منظور شما حکم مطلق است، ما آن را نمی پذیریم؛ زیرا دلّهای پیران مؤمن که ایمانی کامل دارند، از اطاعت خداوند و پیغمبر در انقیاد از جوانان و در غیر این

مورد از سایر اشیا ابا ندارد: ((فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا)) (۹۴)؛ یعنی: ((نه، به خدایت قسم! ایمان نمی آورند تا تو را در اختلافات خویش حاکم کنند، سپس در دلهای خود از آنچه حکم کرده ای، ملالی نیابند و کاملاً تسلیم گردند)). ((وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا)) (۹۵)؛ یعنی: ((آنچه را پیغمبر برای شما آورده است بگیرید و آنچه را که شما را از آن برحذر داشته است، ترک کنید. ((وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا)) (۹۶)؛ یعنی: ((هیچ مرد و زن با ایمانی را نمی رسد که هرگاه خداوند و پیغمبرش، دستوری دادند، از پیش خود اختیاری داشته باشند، هر کس نافرمانی خدا و پیغمبر را پیشه سازد، در گمراهی آشکار بسر می برد)). اما سخنی که تعلق به سرپیچی آنها از پیوستن به سپاه اسامه دارد و شهرستانی آن را از مسلمانات دانسته است، در حدیث مسندی که ابو بکر احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب ((السقیفه)) نقل کرده آمده است. من عیناً آن را نقل می کنم: ((احمد بن اسحاق بن صالح از احمد بن یسار از سعید بن کثیر انصاری از رجال حدیث خود، از عبدالله بن عبدالرحمان، نقل می کند که: پیغمبر در بیماری که منجر به وفاتش شد، اسامه بن زید بن حارثه را بر سپاهی که بزرگان مهاجر و انصار از جمله ابوبکر، عمر، ابو عبیده جراح، عبدالرحمان بن عوف، طلحه و زبیر در آن بودند، امیر کرد و فرمان داد که اسامه با سپاه تحت فرماندهی خود، به اراضی ((موته)) - آنجا که پدرش زید کشته شد - حمله برد و در سرزمین فلسطین پیکار کند. اسامه در حرکت، تا نقل نشان داد، افراد سپاه نیز به پیروی از او کوتاهی ورزیدند. پیغمبر در همان حال بیماری - که گاهی شدید و زمانی خفیف می شد - تأکید می فرمود که سپاه هر چه زودتر حرکت کند، تا جایی که اسامه گفت: پدر و مادرم به قربانت! آیا اجازه می دهی چند روزی بمانم، تا خداوند به شما شفا دهد، ولی پیغمبر فرمود: نه! حرکت کن، خدا به همراهت. اسامه گفت: یا رسول الله! اگر من در این هنگام حرکت کنم و شما بدین حال باشید، دلم آرام نمی گیرد. فرمود: برو که با پیروزی و سلامتی، قرین خواهی بود. اسامه گفت: یا رسول الله! نمی خواهم راجع به عدم آمادگی سواران مطلبی به شما بگویم. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: آنچه را به تو دستور دادم عمل کن. سپس حضرت بیهوش شد. آنگاه اسامه برخاست و خود را مهتای حرکت نمود. همینکه پیغمبر به هوش آمد از اسامه و قوای اعزامی او سراغ گرفت، عرض شد، آنها خود را آماده حرکت نموده اند. با این وصف، پیغمبر - صلی الله علیه و آله - پی در پی می فرمود: سپاه اسامه را روانه کنید، خدا لعنت کند هر کس که از آن روی برگرداند. پس اسامه در حالی که پرچم را روی سرش گرفته و صحابه پیرامونش را گرفته بودند، به حرکت در آمد. وقتی به ((جرف)) رسیدند فرود آمد، در حالی که ابوبکر، عمر، بیشتر مهاجران، اسید بن حضیر، شیربن سعد و سایر بزرگان انصار با وی بودند. در این هنگام فرستاده ام ایمن (۹۷) آمد و به اسامه گفت: برگرد که پیغمبر در حال جان دادن است. اسامه بی درنگ برخاست و در حالی که پرچم را با خود داشت، وارد مدینه شد و آن را جنب درب پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - برافراشت. و این در همان لحظه ای بود که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به جهان باقی شتافته بود. (پایان سخن ابوبکر جوهری). گروهی از مورخان نیز آن را نقل کرده اند؛ از جمله علامه معتزلی ابن ابی الحدید در پایان صفحه بیستم و بعد از آن، از جلد دوم شرح نهج البلاغه، طبع مصر. ۵ - اسقاط سهم ((مؤلفه قلوبهم)) خداوند متعال در قرآن مجید، برای افرادی که باید دلهای آنها را به سوی اسلام جلب کرد، سهمی در زکات قرار داده است. آنجا که می فرماید: ((أَمَّا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةٌ مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ)) (۹۸)؛ یعنی: ((زکات برای فقرا و مستمندان و عاملان آنها و کسانی که باید دلهایشان را جلب کرد، و آزادی بردگان و وامداران، و صرف آن در راه خدا و در راه ماندگان است، این یک فریضه الهی است. و خداوند نسبت به هر چیزی، دانا و حکیم است)). پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - این سهم از زکات را به افرادی می داد که لازم بود دلهای آنها را به سوی اسلام جلب کرد و اینان چند صنف بودند: عده ای از آنها اشراف عرب بودند که پیغمبر اندکی از مال را به آنها اختصاص

می داد تا مسلمان شوند. برخی دیگر، مردمی بودند که اسلام می آوردند، ولی نیات ضعیفی داشتند و لازم بود که دل‌های ایشان را با بخشش زیادی، به دست آورد؛ مانند ابوسفیان، پسرش معاویه، عیینة بن حصن، اقرع بن حابس و عباس بن مرداس. بعضی دیگر نیز کسانی بودند که مورد بخشش قرار می گرفتند تا بدین وسیله افراد دیگری از رجال عرب، مانند آنها به اسلام گرایش پیدا کنند. گویا پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - به دسته اول، یک ششم از خمس که مال خالص وی بود عطا می فرمود. برخی دیگر از ((مؤلفه قلوبهم)) کسانی بودند که با مقداری از زکات، دل‌های ایشان را به منظور جنگ با کفار، جلب می کردند. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - از هنگام نزول آیه شریفه مذکور، تا زمانی که به جهان باقی شتافت، این روش را با کسانی که می بایست دل‌هایشان جلب شود ((مؤلفه قلوبهم)) ادامه داد، و به اجماع کلیه طوایف مسلمین، پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - بعد از خود به هیچکس اجازه نداد که این سهم را حذف کند. ولی هنگامی که ابوبکر روی آکار آمد، این دسته برای دریافت سهم خود، مانند زمان پیغمبر - صلی الله علیه و آله - نزد وی رفتند. ابوبکر نیز فرمانی نوشت که آنها سهم خود را دریافت دارند. آنها فرمان ابوبکر را به عمر نشان دادند تا آن را گواهی کند، ولی عمر فرمان ابوبکر را پاره کرد و گفت ما نیازی به شما نداریم. خداوند اسلام را بزرگ داشته و از شما بی نیاز ساخته است. اگر اسلام بیاورید، کاری به شما نداریم، و گرنه، پاسخ شما را با شمشیر می دهیم. آنها نزد ابوبکر برگشتند و گفتند: آیا خلیفه تو هستی یا عمر؟ ابوبکر گفت: به خواست خدا او خلیفه است! و بدین گونه عمل عمر را امضا کرد (۹۹). عمر، نظیر این قضایا زیاد دارد. از جمله، مورخان نقل کرده اند که عیینة بن حصن و اقرع بن حابس نزد ابوبکر آمدند و گفتند: نزد ما زمین بایری است که در آن سبزه نمی روید و منفعتی ندارد، آن را به تملک در آور، شاید از این پس، بتوانیم آن را اصلاح کنیم و خدا منفعتی به ما بدهد. ابوبکر به اطرافیان خود گفت: شما چه می گوید؟ اطرافیان گفتند: اشکالی ندارد. ابوبکر نیز طی مکتوبی آن را به ایشان بخشید. آنها نزد عمر رفتند تا آن را گواهی کند، ولی عمر آن را از آنها گرفت، سپس آب دهان در آن افکند و نوشته را پاک کرد. آنها بر آشفتنند و سخنان درشتی به وی گفتند. آنگاه نزد ابوبکر رفتند و با حالی خشمگین گفتند: به خدا ما نمی دانیم تو خلیفه ای یا عمر؟! ابوبکر گفت: خلیفه اوست!! در این هنگام، عمر آمد و مقابل ابوبکر ایستاد و با حال خشم گفت: این زمینی را که به این دو نفر بخشیده ای، ملک خالص توست، یا در آن سایر مسلمین هم با تو شریک هستند؟! ابوبکر گفت: سایر مسلمانان نیز در آن شریکند. عمر گفت: پس برای چه آن را به این دو نفر واگذار کرده ای؟! ابوبکر گفت: در این باره با اطرافیانم مشورت نمودم. عمر گفت: آیا تمام مسلمانان از مشورت شما راضی هستند؟ ابوبکر گفت: من به تو گفتم که تو برای خلافت از من قویتر هستی، ولی تو نپذیرفتی و مرا قانع کردی!! این داستان را ابن ابی الحدید (۱۰۰) و ابن حجر عسقلانی (۱۰۱) و دیگران در منابع خود نقل کرده اند. ای کاش! ابوبکر و عمر در ((سقیفه بنی ساعده)) نیز با همه مسلمانان مشورت می نمودند. و چه خوب بود که آنها صبر می کردند تا بنی هاشم از کار غسل و دفن پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فراغت می یافتند تا در شورا حضور یابند؛ چون در انتخاب خلیفه آنها از سایر امت مقدم تر بودند. به هر حال، هر دو خلیفه و پیروان آنها، موضوع را مسلم گرفتند که نباید به ((مؤلفه قلوبهم)) سهمی از زکات داد، بلکه این سهم را باید به سایر اصناف مذکور در آیه زکات پرداخت. در اینجا، یکی از فضلاء علم اصول فقه، سخنی دارد که مناسب می دانیم - نظر به فوایدی که دارد - آن را نقل کنیم. استاد معاصر دوالیبی (۱۰۲) در کتاب اصول فقه، صفحه ۲۳۹ آنجا که مثالهای تغییر احکام با دگرگونی زمانها را ذکر می کند، می نویسد: ((شاید اجتهاد عمر (رض) در قطع کردن عطایی که قرآن کریم برای ((مؤلفه قلوبهم)) قرار داده است، در مقدمه احکامی بوده است که آنها را به عنوان دگرگونی مصلحت با تغییر زمان، نادیده گرفته است، در صورتی که نص قرآنی همیشه ثابت است و منسوخ نمی گردد!!)). من می گویم: استاد دوالیبی، با صراحت هر چه تمامتر، اعتراف نموده که عمر عطایی را که قرآن حق ((مؤلفه قلوبهم)) دانسته بر خلاف نص قرآن در این مورد که همیشه ثابت و غیر منسوخ است، قطع کرد. و آن را فدای رأی خود نمود که اجتهادش به آن رسیده بود. شما نیز در آنچه وی

گفته است تأمل کنید و در سخن بعدی وی دقت نمایید که می گوید: ((موضوع این بوده است که خداوند متعال در آغاز اسلام و هنگامی که مسلمانان ضعیف بودند، واجب نمود تا عطایی به منظور جلب قلوب گروهی که بیم شر آنها می رفت و امکان داشت تغییر کنند، به آنان تعلّق گیرد. و این افراد در ردیف کسانی هستند که قرآن زکات بیت المال مسلمین را به آنها اختصاص داده و فرموده است: ((إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ...)). بدینگونه قرآن مجید ((مؤلفه قلوبهم)) را در ردیف کسانی که باید زکات، به مصرف آنها برسد، قرار داده و برای ایشان مانند دولتهای امروز که به منظور مقاصد سیاسی (۱۰۳) قسمتی از هزینه خود را به این اشخاص اختصاص می دهند، امتیازاتی داده است. سپس می گوید: با این فرق که وقتی اسلام رونق گرفت و پایه حکومتش تقویت گردید، عمر دید که باید این عده ((مؤلفه قلوبهم)) از عطای واجب به نص قرآن، محروم گردند. می گویم: استاد دوالیبی، بار دیگر تصریح کرده است که عمر، عطایی را که قرآن مجید با نص صریح برای این عده واجب دانسته، با اجتهاد خود قطع کرده است. مع الوصف خلیفه را بدینگونه معذور می دارد: ((این قطع عطا به این معنا نیست که عمر نص قرآنی را عاطل و باطل گذاشت، بلکه وی نظر به علت نص داشت نه به ظاهر آن! و بخشش به این عده را مربوط به زمان معین و وقت مخصوص دانست؛ به این معنا که جلب قلوب آنان و جلوگیری از شر ایشان، مربوط به وقتی بود که اسلام ضعیف بود، ولی هنگامی که شوکت اسلام بالا گرفت و زمانی که می باید این عطا به آنها برسد، تغییر نمود، موقعیت ایجاب کرد که عمل به علت آن شود (۱۰۴) و آنان را از این عطا ممنوع سازند)). می گویم: نص قرآنی در اعطای این حق به ((مؤلفه قلوبهم)) مطلق است. اطلاق آن هم در آیه شریفه آشکار است. این مطلبی است که مورد اختلاف و شبهه بردار نیست. وما را نمی رسد که آن را مقید یا معلل بدانیم، مگر به حکم خدا یا پیغمبر او. وسخن در این است که هیچگونه حکمی و قرینه ای هم وجود ندارد. بنابراین، چگونه ما می توانیم اعطای حق این عده را معلل به ظروف موقت زمانی بدانیم و بگوییم: علت این حکم جلب قلوب ایشان در زمان ضعف اسلام بوده، نه زمانهای بعدی؟! نزول نص در آغاز اسلام و هنگامی که اسلام ضعیف بود نیز به هیچوجه نمی تواند آن را مقید سازد، چنانکه بر اهل علم پوشیده نیست. بعلاوه اگر ما زمانی از شر ((مؤلفه قلوبهم)) ایمن باشیم، گرایش آنها به اسلام به واسطه عطایی بود که به آنان تعلّق می گرفت، پس به این خاطر هم که شده نباید سهم آنان قطع شود، بلکه گاهی با قدرت اسلام، این عطا شدّت هم می یابد. اگر تنها همین امید باشد، کافی است که نباید عطا را از آنها قطع کرد. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - با این عطا، قلوب اصناف متعدّدی را جلب می کرد؛ یک صنف بخاطر اینکه مسلمان شوند و قوم آنان نیز به وسیله ایشان مسلمان گردند. صنف دیگر مسلمان شده بودند، ولی ایمان ضعیفی داشتند، و با این کار در اعتقاد خود محکم می شدند، و صنف دیگر را بخاطر دفع شر آنان، عطا می بخشید. پس اگر ما از شر افراد شرور این عده، ایمن باشیم، باید به پیروی از پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله -، این حق را به آنها داد که خود یا قومشان به اسلام گرایش پیدا کنند، یا به منظور تقویت ایمان و تثبیت اعتقاد آنها، تأدیه گردد. بهترین بندگان خدا نیز کسانی هستند که از پیغمبر او پیروی کنند و پیروی وی باشند. افزون بر این، قدرت اسلام - که دشمنان مسلمین را مغلوب کرد و از خطر آنها ایمن ساخت - بعدها به زیان مسلمین تغییر کرد. اجانب بر آنها مسلط شدند و ایشان ناگزیر شدند دل به عطا و کمک آنها ببندند و با آنان سازش کنند. چنانکه عیناً در این عصر می بینیم و پیشتر هم سابقه داشته است. بنابراین، اسقاط سهم این عده در زمانی که اسلام قوی بود، ناشی از غروری بوده است که برخی در آن هنگام داشته اند، ولی قرآن عظیم که چنین حکمی را صادر فرموده است از ناحیه خدای دانای حکیم آمده و تمام ازمنه و عصرها را در نظر گرفته است (۱۰۵). اینک بحث از ((نص مطلق)) و تقیید آن را به مصلحتی که با اختلاف زمانها تغییر می کند و حکم شرعی با اختلاف آنها، دگرگون می شود را از سر می گیریم. و این اصل را با توجه به شروط آن، مورد بحث قرار می دهیم: ما طایفه شیعه امامیه، اجماعاً و به قول واحد، مصلحت را در تخصیص عام و تقیید مطلق، معتبر نمی دانیم، مگر اینکه در شریعت نص خاصی وجود داشته باشد که اعتبار آن را گواهی کند. پس وقتی که در شریعت اصلی نباشد تا ایجاباً یا سلباً گواهی بر اعتبار آن

دهد، در نزد ما بلا اثر است. علیهذا وجود و عدم مصالح مرسله نزد ما یکسان است (۱۰۶). این معنا، رأی طایفه شافعی و حنفی نیز هست (۱۰۷). اما ((فرقه حنبلی)) هر چند مصالح مرسله را - که در شریعت مقدسه اصلی ندارد - اخذ کرده اند، ولی با این وصف، آن را معارض با نصوص نمی دانند، بلکه در مقابل نصوص، مؤخر می دارند. بنابراین حنابله، نص ((مؤلفه قلوبهم)) را به مصالح مرسله مقید نمی سازند، و هنگام وجود نص در این مورد و موارد دیگر، به روش امامیه، شافعیه و حنبلیه عمل کنند. ((فرقه مالکی)) نیز در نص مزبور و امثال آن، به همین گونه رفتار می کنند؛ زیرا و لو آنها مصالح مرسله را معتبر می دانند و با نصوص، معارض می شمارند، ولی آن را در برابر خبر واحد و امثال آن که ثبوت آنها قطعی نیست، معارض می دانند. آنها مصالح مرسله را نیز با بعضی از عمومات قرآنی که به طور عام، قطعی الدلاله نیست، معارض دانسته اند، ولی در مواردی که قطعی الثبوت والدلاله باشد، مانند نص ((مؤلفه قلوبهم)) امکان ندارد که مصالح مرسله را معارض آن بدانند (۱۰۸)؛ زیرا ثبوت و دلالت این نص، قطعی است (۱۰۹). خلاصه کلام اینکه: اصول فقه، در همه مذاهب اسلامی، به طوری که استاد دوالیبی می گوید و ما آن را توضیح دادیم، محرومیت ((مؤلفه قلوبهم)) را اجازه نمی دهد و مباح نمی داند. اگر اجماع جمهور اهل تسنن نبود (۱۱۰) که خلیفه اول و دوم بعد از وفات پیغمبر - صلی الله علیه و آله - سهم این عده را لغو کردند و این حق واجب را که به نص آیه شریفه، خداوند متعال به آنها داده است، ابطال نمودند، امکان داشت بگوئیم خلیفه اول و دوم هر چند آن روز حق این عده را به آنها ندادند، ولی با آیه هم مخالفت نکردند؛ زیرا خداوند اصناف هشتگانه (فقرا، مساکین، عاملین زکات، مؤلفه قلوبهم، بردگان، وامداران، سییل الله و کسانی که در راه مانده اند) را منحصرأ مصارف زکات دانسته، به این معنا که زکات فقط باید صرف این موارد شود نه اینکه باید در یک یک آنها توزیع گردد. بنابراین، هر کس زکات خود را در یک صنف از این هشت صنف صرف کرد، بریء الذمه شده است، چنانکه هر کس آن را بر هشت صنف توزیع کند، بریء الذمه می شود. این مطلبی است که همه مسلمانان بر آن اجماع دارند. و پس از پیغمبر در تمام نسلها معمول داشته اند. پس اگر نه این بود که ابوبکر و عمر این حق را ابطال کردند و بر خلاف نص قرآنی - که همیشه ثابت و غیر منسوخ است - تلقی نمی نمودند، عمل عمر و امضای ابوبکر اشکالی نداشت. قبل از آنکه این بحث را به پایان بیاوریم، لازم می دانیم یادآور شویم که استاد دوالیبی، به شیعه امامیه نسبتی داده (به عکس آنچه قبلاً گفته بود) و می گوید: ((شیعه مصالح مرسله را معتبر می داند و آن را بر نصوص قطعی، مقدم می دارد (۱۱۱)! این مطلب حقیقت ندارد و از یک نفر از علمای شیعه نقل نشده است. سلیمان طوقی نیز از غالیانی است که همیشه ما آنها را دشمن داشته ایم و گناه ایشان را به حساب ما می آورند. نظر شیعه امامیه در این مسئله همان بود که در صفحه پیش یادآور شدیم و گفتیم که میان آنها اجماعی است. کتب اصول آنها نیز در همه جا موجود است. استاد دوالیبی ملاحظه کند و به عوض کتاب ابن حنبل - که در عقیده شیعه بدان اعتماد نموده است - آنچه را کتب ما در این زمینه نقل کرده است، معتبر بداند.

۶ - اسقاط ((سهم ذی القربی))

نص قرآن در مورد سهم ذی القربی این آیه شریفه است که می فرماید: ((وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ مَا أُنْزِلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجُمُعَانِ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ)) (۱۱۲)؛ یعنی: ((بدانید که هر چه به دست آورید، خمس آن مال خدا و پیغمبر و خویشان او و یتیمان و تنگدستان و در راه ماندگان است، اگر به خدا و آنچه در روز فیصله کار، روز تلاقی دو گروه بر بنده خود، نازل کردیم، ایمان آورده باشید، بدانید که خدا بر همه چیز قادر است)). نزد عرب ((غنم))، ((غنیمت)) و ((مغنم)) حقیقت در هر چیزی است که انسان از آن استفاده کند. کتب لغت نیز در این معنا صریح می باشند. بنابراین معنا ندارد که ((غنیمت)) را خاص دارالحرب و غنائم جنگی بدانیم. ((من شیء)) نیز بیان ((ما))ی موصول در ((ماغنمتم)) است. بنابراین معنای آیه چنین است: ((هر چیزی که استفاده کردید

، خواه زیاد و خواه اندک ، حتی اگر ریسمانی باشد ، خمس آن از آن خدا و پیغمبر و خویشان پیامبر ... است)) . بخاری و مسلم در صحیح خود از ابن عباس روایت کرده اند که نبی اکرم - صلی الله علیه و آله - به هیأتی که از ((عبدالقیس)) آمده بودند و دستور داد به خدای یگانه ایمان بیاورند و فرمود: ((آیا می دانید ایمان به خدای یگانه چیست ؟ گفتند: خدا و پیغمبرش بهتر می دانند . پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: ایمان ، گواهی به یگانگی خدا و رسالت محمد و اقامه نماز و دادن زکات و روزه ماه رمضان و خمس آنچه را به دست می آورید ، است)) (۱۱۳) . معنای جمله شرطیه ((ان کنتم آمنتم بالله)) این است که خمس ، حق شرعی صاحبان آن است که در آیه ذکر شده و واجب است به مصرف آنها برسد . پس طمع خود را از آن قطع کنید ، و آن را به صاحبانش تسلیم نمایید ، اگر به خدا ایمان دارید . چنانکه در آیه ملاحظه می شود ، برای ادای خمس تأکید و نسبت به تارک آن ، اخطار شده است . تمام مسلمانانی که رو به قبله می ایستند ، اتفاق دارند که سهمی از خمس به پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله - اختصاص داشته و سهم دیگری نیز به خویشان آن حضرت تعلق می گرفته است . و تا پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - در قید حیات بود ، این معنا جریان داشت . ولی بعد از آنکه ابوبکر روی کار آمد ، آیه خمس را تأویل کرد و سهم پیغمبر و خویشان او را با مرگ آن حضرت اسقاط نمود . و از ادای آن به بنی هاشم امتناع ورزید . و آنها را در ردیف سایر یتیمان ، مسکینان و در راه ماندگان - که در آیه شریفه - آمده است - قرار داد . (چنانکه زمخشری و سایر علمای عامه ذکر کرده اند) . زمخشری در تفسیر ((کشاف)) پیرامون بحث از آیه خمس ، می نویسد: ((از ابن عباس روایت شده که گفت : خمس ، شش سهم است : برای خدا و پیغمبر دو سهم و یک سهم نیز به خویشان حضرت ، تا خود وی زنده بود تعلق می گرفت ، ولی ابوبکر آن را در سه طبقه تثبیت کرد: (یتیمان ، مسکینان و در راه ماندگان) . از عمر و خلفای بعد از وی هم روایت شده است که گفت : ابوبکر بنی هاشم را از خمس ممنوع ساخت ...)) . بخاری و مسلم در صحیح خود ، با سند از عایشه روایت کرده اند که فاطمه زهرا - علیها السلام - از ابوبکر خواست تا ارث پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله - را از آنچه خداوند در مدینه و ((فدک)) به وی بخشیده ، و آنچه از خمس ((خیر)) باقی مانده بود ، به وی تسلیم کند ، ولی ابوبکر امتناع ورزید و از آنها چیزی به فاطمه - علیها السلام - نداد . حضرت فاطمه - علیها السلام - در این باره به ابوبکر اعتراض کرد ، ولی او اعتنا نکرد . فاطمه - علیها السلام - هم از او رنجید و تا زنده بود با ابوبکر سخن نگفت . فاطمه - علیها السلام - شش ماه بعد از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - ، زنده بود ، و چون وفات یافت ، شوهرش علی - علیه السلام - شبانه او را بخاک سپرد و به ابوبکر خبر نداد ، و خود بر او نماز گزارد ... (۱۱۴) در صحیح مسلم از یزید بن هرمز روایت شده که گفت : ((نجدۃ بن عامر حروری خارجی ، نامه ای به عبدالله بن عباس نوشت . سپس یزید بن هرمز گفت : موقعی که ابن عباس نامه را می خواند و پاسخ آن را می نوشت ، من نزد وی بودم . ابن عباس نوشت : از من راجع به سهم ذی القربی (خویشان پیامبر) که خداوند از آنها نام برده است ، سؤال نموده ای که ایشان ، چه کسانی هستند ؟ ما همیشه می دانستیم که خویشان پیامبر ما هستیم ، ولی قوم ما آن را از ما دریغ داشتند)) (۱۱۵) . همین حدیث را احمد حنبل ؛ امام اهل حدیث سنّی ها از ابن عباس آورده است (۱۱۶) . بسیاری دیگر از صاحبان مسندها نیز آن را به طرقی - که همگی صحیح است - نقل کرده اند . مذهب اهل بیت نیز همین است که از ائمه طاهرين - علیهم السلام - با تواتر روایت شده است . با این وصف ، بسیاری از امامان اهل تسنّن از رأی خلیفه اول و دوم پیروی نموده و برای ذی القربی و خویشان پیامبر ، از خمس که مخصوص آنهاست ، بهره ای قرار نداده اند . مالک بن انس ، تمام خمس را به نظر پیشوای مسلمین واگذار کرده است تا هر طور که می خواهد در مصالح مسلمین صرف کند . و خویشان پیامبر ، یتیمان ، مستمندان و در راه ماندگان ، در آن مطلقاً حقی ندارند ! ابوحنیفه و اصحاب او ، سهم پیغمبر و خویشان او را ، بعد از رحلت حضرت ، ساقط نموده و به طور متساوی میان سه طبقه دیگر؛ یتیمان ، مستمندان و در راه ماندگان تقسیم کرده اند ، بدون اینکه در این سه طبقه ، میان بنی هاشم و غیر ایشان فرق بگذارند . شافعی ، خمس را پنج سهم دانسته : یک سهم آن مال پیغمبر است که در همان مواردی که خود در مصالح مسلمین صرف می کرد ، مانند

تجهیزات جنگی، خرید اسلحه، اسب و چهار پایان دیگر و غیره، و سهمی دیگر برای خویشان پیامبر از اولاد هاشم و عبدالمطلب به استثنای اولاد عبدالشمس و نوفل، به پسران دو سهم و به دختران یک سهم تعلق می‌گیرد. سه سهم دیگر نیز مطلقاً برای سه صنف دیگر: یتیمان، مسکینان و در راه ماندگان است. ولی ما ((شیعه امامیه)) خمس را به شش سهم تقسیم می‌کنیم (۱۱۷)؛ برای خدا و پیغمبر، دو سهم؛ این دو سهم و سهم سوم (سهم خویشان پیامبر) متعلق است به امامی که جانشین پیغمبر - صلی الله علیه و آله - می‌باشد. سه سهم دیگر نیز اختصاص به یتیمان، مستمندان و در راه ماندگان از فرزندان پیغمبر - صلی الله علیه و آله - دارد. و در این خصوص، دیگران با ایشان شریک نیستند؛ زیرا خداوند متعال، صدقات و زکات را بر آنها حرام کرده و در عوض خمس را به آنها داده است. این معنا را طبری نیز در تفسیرش از امام علی بن حسین و فرزندش حضرت باقر - علیهما السلام - روایت کرده است. تذکار: فقهای ما - رضی الله عنهم - اجماع دارند که خمس، در هر چیزی که انسان از راه کسب و منافع تجارت، حرفه و زراعت، لبنیات، خرما، انگور و امثال آن استفاده می‌کند، واجب است. و همچنین خمس، به گنجها، معادن و آنچه از راه غواصی و غیر اینها از چیزهایی که در کتب فقهی و حدیثی ما ذکر شده است، تعلق می‌گیرد. استدلال بر این معنا به وسیله خود آیه شریفه است که می‌فرماید: ((وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ)) زیرا هر یک از مواد مشتق شده آن ((غنم))، ((غنیمت)) و ((مغنم)) حقیقت است در آنچه انسان از آن استفاده می‌کند. کتب لغت نیز در این معنا صریح می‌باشند. تفصیل بیشتر را به کتاب خمس در منابع فقهی شیعه، محول می‌کنیم. در اینجا موضوع بحث، تنها اجتهاد ابوبکر در اسقاط سهم ((ذی القربی)) در مقابل نص صریح آیه شریفه بود.

۷ - پیغمبران هم از خود ارث می‌گذارند

برهان بر ارث گذاردن پیامبران، معنای عام این آیه شریفه است که می‌فرماید: ((لِّلرَّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا)) (۱۱۸)؛ یعنی: ((برای مردان از آنچه پدر و مادر و خویشان، گذاشته اند بهره ای هست، برای زنان نیز از آنچه پدران و مادران و خویشان گذاشته اند - کم یا زیاد - بهره ای مقرر شده است)). و آیه شریفه: ((يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ خِطِّ الْأُنثَيَيْنِ)) (۱۱۹)؛ یعنی: ((خداوند شما را درباره فرزندان سفارش می‌کند، برای پسران مانند بهره دو دختر مقرر شده است)). تا آخر آیات ارث. تمام این آیات شریفه به معنای عام، شامل پیغمبر و پایین تر از آن حضرت از سایر افراد بشر نیز می‌شود. نظیر آیه صوم که خداوند می‌فرماید: ((كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ)) (۱۲۰)؛ یعنی: ((روزه بر شما نوشته شده (و واجب است) چنانکه بر آنها که پیش از شما بودند نیز نوشته شد (و واجب بود)). و ادامه آیه چنین است: ((فَمَنْ كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ)) (۱۲۱)؛ یعنی: ((هر کس که در ماه رمضان بیمار شود یا مسافر بود، مدتی را که نتوانسته روزه بگیرد، در ایام دیگری بعد از ماه رمضان آنها را قضا کند)). و مانند این آیه شریفه است: ((حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ)) (۱۲۲)؛ یعنی: ((که خداوند خوردن مردار و خون و گوشت خوک و غیره را بر همه کس حرام نموده است)). و سایر آیات احکام شرعی که میان پیغمبر و هر فرد مکلفی از افراد بشر مشترک است، بدون اینکه میان پیغمبر و آنها فرقی باشد. ولی این فرق را دارد که در این آیات، خطاب متوجه پیغمبر است تا نخست او عمل کند و بعد به دیگران ابلاغ نماید. از این نظر، پیغمبر از نظر التزام به حکم شرع، مقدم بر دیگران می‌باشد. و دیگر از آیاتی که به طور عام شامل پیغمبر نیز می‌شود این آیه شریفه است که می‌فرماید: ((وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ)) (۱۲۳)؛ یعنی: ((در کتاب خدا خویشاوندان، بعضی نسبت به بعض دیگر سزاوارترند)). خداوند در این آیه حق ارث را (قبل از همه، برای نزدیکترین خویشان متوفاً قرار داده است. ارث بردن قبل از اعلام آن توسط پیک و وحی به پیغمبر، جزء حقوق ولایت در دین بود، اما بعد که خداوند، اسلام و مسلمانان را بزرگ داشت، با آیه شریفه فوق، حکم کسانی را که قبلاً در ارث حقی داشتند نسخ کرد

و حق ارث را منحصر به خویشان نزدیک متوفاً دانست . البته با رعایت مراتب قرابت آنها نسبت به موروث ؛ اعم از اینکه موروث ، پیغمبر یا دیگری باشد . و خواه وارث ، از فامیل موروث باشد یا از فرائض یا غیر اینان به ملاحظه ظاهر آیه شریفه (۱۲۴) . و از جمله این آیه است که خداوند از داستان زکریای پیغمبر نقل می کند که : ((اذ نادى رَبُّهُ نِدَاءً خَفِيًّا قَالَ رَبِّ اِنِّى وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّى . . . وَاِنِّى خِفْتُ الْمَوَالِىَ مِنْ وَرَائِى وَكَانَتْ امْرَاَتِى عَاقِرًا فَهَبْ لِى مِنْ لَدُنْكَ وَلَدًا يَرِثْنِى وَرِثُ مِنْ آلٍ يَعْقُوبُ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا)) (۱۲۵) ، یعنی : ((زکریا خدایش را پنهانی خواند و گفت : پروردگارا ! استخوانم سست شده . . . من بعد از خود از وارثانم بیم دارم و زخم نازاست . به من فرزندی موهبت کن که از من و خاندان یعقوب ، ارث ببرد و خدایا او را پسندیده گردان)) . حضرت زهرا - علیها السلام - و امامان از فرزندان او به این آیه استدلال کرده اند که پیغمبران اموال را به ارث می برند ، و ارثی که در این آیه ذکر شده است ((مال)) است نه علم و نبوت . دوستان خاندان پیامبر ؛ یعنی عموم بزرگان علمای شیعه نیز در این خصوص از حضرت زهرا - علیها السلام - دخت والا- گهر پیامبر و امامان از فرزندان آن حضرت پیروی نموده و گفته اند: لفظ ((ارث)) در لغت و شریعت اطلاق نمی شود مگر بر آنچه از موروث به وارث منتقل می گردد؛ مانند اموال و دارایی ، و در غیر مال ، جز به طریق مجاز و توسع ، استعمال نمی شود . و بدون دلیل هم نمی توان از حقیقت به مجاز عدول کرد . و اینکه حضرت زکریا در دعایش می گوید: ((وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا))؛ یعنی : ((خدایا ! این پسر را که به من می دهی تا از من ارث ببرد ، نزد خود پسندیده گردان تا امر تو را امثال کند)) . اگر ما ارث را بر نبوت حمل کنیم ، این معنا دیگر لغو و بیهوده خواهد بود ، چون هیچکس نمی گوید: خدایا ! پیغمبری برای ما بفرست و او را عاقل و از نظر اخلاق پسندیده گردان ؛ زیرا اگر پیغمبر بود ، قهراً پسندیده است . و نکته مهمتر از پسندیده بودن نیز ، در معنای نبوت است . مؤید آنچه گفتیم این است که زکریا - علیه السلام - تصریح می کند که بعد از خود ، از عموزاد گانش بیم دارد: ((وَ اِنِّى خِفْتُ الْمَوَالِىَ مِنْ وَرَائِى)) و اینکه وارثی از خدا طلب می کند این بخاطر بیمی است که دارد . خوف وی نیز مسلماً بخاطر مال است نه علم و نبوت ؛ زیرا زکریا - علیه السلام - داناست از این بود که بترسد خدا کسی را که شایسته نبوت نیست به پیغمبری مبعوث گرداند ، و علم و حکمت او را به کسی که شایستگی آن را ندارد ، واگذار نماید . بعلاوه او می دانست که علت بعثت وی ، اشاعه علم و انتشار آن در میان مردم است . از این رو چگونه از موضوعی که منظور از بعثت وی بوده است بیم دارد ؟ اگر گفته شود این معنا به زیان شما (شیعه) در ارث گذاشتن به مال بازگشت می کند؛ زیرا در این صورت ، نسبت بخل به پیغمبر داده می شود ؟ در پاسخ می گوییم : ما به خدا پناه می بریم که این دو موضوع ، یکسان باشند؛ چون مال را ممکن است مؤمن و کافر و خوب و بد ، به دست آورند و مانع از آن نیست که حضرت زکریا - علیه السلام - از عموزاد گانش هراس داشته باشد که اگر اهل فساد باشند ، مال او را تصاحب کنند و در مصارف بیهوده صرف نمایند ، بلکه این هراس در نهایت حکمت است ؛ زیرا تقویت اهل فساد و کمک نمودن به ایشان در اعمال ناپسندشان ، محذور دینی و عقلی دارد . پس اگر کسی بیم از این معنا را بخل بداند ، منصف نخواهد بود . و از اینکه حضرت زکریا - علیه السلام - می گوید: ((بعد از خود از وارثانم بیم دارم)) استفاده می شود که بیم وی از اخلاق و اعمال وارثان بوده است . و منظور این است که می ترسم وارثان من بعد از من ، ارث مرا در معاصی تو صرف نمایند ، پس خدایا ! پسری پسندیده به من روزی کن تا ارث مرا در آنچه موجب خشنودی تو می باشد ، صرف کند . خلاصه ، چاره ای جز این نیست که در این آیه ارث را حمل بر ارث به مالی کنیم نه نبوت و امثال آن ، تا لفظ ((برثنی)) به معنای حقیقی - که از آن به اذهان تبادر می کند - حمل شود؛ زیرا در اینجا قرینه ای برای حمل آن به نبوت و نظیر آن نیست ؛ بلکه به قدر کافی در خود آیه شریفه برای اراده معنای حقیقی ، قرائنی وجود دارد . این رأی عترت طاهره پیامبر ، در آیه شریفه است ، عترتی که هموزن قرآن هستند و هیچگاه از یکدیگر جدا نمی شوند . عموم مسلمین از ماجرای که میان دختر پیامبر حضرت زهرا - سلام الله علیها - و ابوبکر اتفاق افتاد ، اطلاع دارند که فاطمه - علیها السلام - از ابوبکر ارث پدرش پیغمبر را طلب نمود و ابوبکر گفت : پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرموده است : ((لا تُورث ماترکنا صدقه))؛ یعنی : ما ارث نمی گذاریم و

آنچه از ما می ماند صدقه است و به سایر افراد مسلمین می رسد)). این حدیث را فاطمه زهرا - علیها السلام - و امامان دودمان وی مردود دانسته اند. حدیث با همین الفاظ در صحیح بخاری (باب غزوه خیبر) نقل شده است. این حدیث نمی تواند جواب حضرت زهرا - علیها السلام - باشد، مگر اینکه لفظ ((صدقه)) را مرفوع و خبر ((ما))ی موصوله در ((ماترکنا)) بدانند. دلیلی هم برای اثبات این معنا نیست؛ زیرا ممکن است ((ما)) به عنوان مفعول ((ترکنا)) در محل نصب و ((صدقه)) حال ((ما)) باشد. در این صورت معنای حدیث این است: ((صدقاتی که از ما باقی می ماند، وارث ما حقی در آن ندارد)). عایشه می گوید: ((ابوبکر چیزی از میراث پیغمبر را به فاطمه نداد، و هر چه از پیغمبر باقی ماند، همه را وارد بیت المال ساخت. فاطمه نیز از ابوبکر رنجش پیدا کرد و تا زنده بود با وی سخن نگفت. شش ماه بعد از پیغمبر زنده بود و چون وفات یافت، همسرش علی - علیه السلام - به وصیت او، شبانه او را دفن کرد. ابو بکر را خبر نکردند و علی خود بر وی نماز گزارد...)). موضوع دفن حضرت فاطمه - علیها السلام - در شب، طبق وصیت خود آن حضرت را، شارحان صحیح بخاری، و قسطلانی در ((ارشاد)) و انصاری در ((تحفه)) نقل کرده اند (۱۲۶). بی خبر گذاشتن ابوبکر و نماز گزاردن علی - علیه السلام - بر جنازه بانوی بانوان جهان را، اصحاب صحاح ششگانه با اسناد خود از عایشه روایت کرده اند (۱۲۷). آری، فاطمه - علیها السلام - از رفتار ابوبکر سخت برآشفته و همچنان خشمگین ماند. پس روسری به سر افکند و چادر پوشید و با تنی چند از خدمه خود و زنان بنی هاشم - که پیرامونش را گرفته بودند - در حالی که همچون پیغمبر راه می رفت، برای اعتراض بر ابوبکر وارد شد. ابوبکر در آن حال، میان انبوه مهاجران، انصار و دیگران قرار داشت. پرده ای میان مردم و فاطمه آویختند. فاطمه - علیها السلام - در پشت پرده (در مسجد پیامبر) چنان ناله جانکاهی از دل برآورد که حضار گریه سر دادند و مجلس سخت تکان خورد. سپس حضرت فاطمه - علیها السلام - آرام گرفت تا سر و صدای ایشان فرو نشیند، آنگاه زبان به سخن گفتن گشود و خطابه ای ایراد نمود که گویی پیغمبر - صلی الله علیه و آله - سخن می گوید. از سخنان حضرت زهرا - علیها السلام -، مردم چنان متقلب شدند و به هیجان آمدند که اگر سیاست کوینده آن روز نبود، همه چیز تمام می شد و سرنوشت ابوبکر و اطرافیان وی معلوم می گردید، ولی چون سیاست روی هیچ پایه ای بند نیست، سرانجام بر آن هیجان غالب آمد. کسانی که از خطبه زهرا - علیها السلام - دختر پیغمبر - صلی الله علیه و آله - آگاهی دارند می دانند که چگونه حکومت را محکوم کرد و برای اثبات ارث و حق خود، به آیات محکومات قرآنی استدلال نمود و هر گونه بهانه ای را از دست آنها گرفت. فرزندان علی و فاطمه - علیهما السلام - این خطابه را در همان روزها برای فرزندان خود بازگو کردند و طبقه بعدی برای بعد از خود تا اینکه نسل به نسل به ما رسیده است. ما فاطمیان نیز آن را از پدران خود نقل می کنیم، و ایشان از پدرانشان و هکذا تا به زمان ائمه از اولاد علی و فاطمه - علیهما السلام - منتهی گردد. اکنون نیز شما خوانندگان می توانید آن را در احتجاج طبرسی و بحارالانوار علامه مجلسی ببینید. در میان بزرگان قدمای اهل تسنن نیز ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب السقیفه و ((فدک)) به طرق و اسانیدی که بعضی از آن به ((زینب)) بانوی عاقلقدر و دختر والا گهر علی و فاطمه - علیهما السلام - و برخی دیگر به امام محمد باقر، و بعضی به عبدالله بن حسن بن حسن - علیهم السلام - می رسد که همگی آن را به خود فاطمه زهرا - علیها السلام - می رسانند روایت کرده اند. چنانچه در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی، جلد چهارم، صفحه ۷۸ نیز آمده است. و نیز ابوعبدالله محمد بن عمران مرزبانی (۱۲۸) با سلسله سند، آن را از عروه بن زبیر و او از عایشه نقل می کند که آن خطابه را از فاطمه - علیها السلام - شنیده است (۱۲۹). همچنین مرزبانی با سند دیگر از زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب - علیهم السلام - از پدرش زین العابدین و او از پدرش امام حسین، از مادرش فاطمه - علیها السلام - روایت می کند (۱۳۰). در آنجا از زید بن علی نقل می کند که گفت: پیرمردان دودمان ابوطالب را دیدم که این خطابه را از پدران خود روایت می کردند و به فرزندان خود می آموختند. باری، در آن روز فاطمه زهرا - علیها السلام - خطاب به ابوبکر، برای اثبات این که از پدرش پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - ارث می برد، آیات قرآنی محکمی اقامه کرد.

و آنها ادله ای بودند که قابل ردّ و انکار نبودند ، از جمله فرمود: ((آیا از روی عمد کتاب خدا را ترک گفتید و آن را پشت سر نهادید ؟ قرآنی که می گوید: ((وَوَرِّثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ (۱۳۱) ؛ یعنی : سلیمان از داوود ارث برد)). و در داستان زکریّا از زبان وی می گوید : ((خدایا ! پسری به من موهبت کن که از من و آل یعقوب ، ارث برده و او را پسندیده گردان)) (۱۳۲) . و می گوید: ((خویشان ، بعضی نسبت به بعض دیگر در کتاب خداوند سزاوارترند)) (۱۳۳) . و می گوید: ((خداوند درباره فرزندانان به شما توصیه می کند که - به هنگام ارث بردن - به پسر دو برابر بهره دختر بدهید)) (۱۳۴) . و می گوید: ((و چون مرگ یکی از شما سر رسد ، کار نیکی انجام دهید و آن دادن مالی است که از شما می ماند . و باید آن را به مقتضای عدالت - که شایسته پرهیزگاران است - به پدر و مادر و خویشان بدهید)) (۱۳۵) . سپس فاطمه زهرا - علیها السّلام - فرمود: ((آیا خداوند شما را به آیه ای اختصاص داده که پدر مرا از آن خارج نموده است ؟ یا می پندارید که شما به عام و خاص قرآن ، از پدر من و پسر عمّ داناترید ؟ ! آیا می گوئید: ما پیروان دو دین هستیم و از هم ارث نمی بریم ؟ !...)) ای خواننده ! بین چگونه دختر پیغمبر - صلی الله علیه و آله - قبل از هر چیز ، برای ارث گذاشتن پیغمبران به آیات حضرت داوود و زکریّا - که صریح در ارث گذاشتن ایشان برای فرزندان ایشان است - استدلال می کند . به جان خودم سوگند ! که فاطمه زهرا - علیها السّلام - به مفاد قرآن داناتر از آنهایی بود که بعد از نزول آن آمدند . در این آیات ، وارث را به کتاب و نبوّت نه اموال ، تأویل کردند ، و بدون قرینه ، لفظ را از معنای حقیقی آن - که به مجرد اطلاق ، به ذهن متبادر می گردد - منصرف ساخته و مجاز را بر حقیقت مقدّم داشتند !! اگر این تکلف ، درست بود ، آن روز ابوبکر و دیگران که در اجتماع مهاجر و انصار و غیره حضور داشتند ، با دختر پیغمبر به معارضه برمی خاستند ، ولی آنها نتوانستند به استدلال دختر پیغمبر - صلی الله علیه و آله - اعتراض کنند و ایرادی بگیرند . از جمله موضوعاتی که میان آن حضرت و قوم ، مطرح شد این بود که فاطمه - علیها السّلام - پرسید: ای ابوبکر ! اگر تو امروز بمیری ، ارث تو را که می برد ؟ ابوبکر گفت : فرزندان من و خانواده ام . فرمود: پس چرا تو ، وارث پیغمبر شده ای و فرزندان و خاندان آن حضرت نباید از وی ارث ببرند ؟ ! ابوبکر گفت : ای دخترِ پیامبر ! این کار از من سر نزده است ! فرمود: چرا ، کار تو بوده است ؛ تو فدک را که ملک طلق پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بود و آنچه را خدا در قرآن به ما بخشیده است ، از ما گرفتی . این حدیث را ابن ابی الحدید به نقل از ابوبکر جوهری ، به اسناد خود از غلام امّ هانی (خواهر امیرالمؤمنین) آورده است (۱۳۶) . و نیز ابن ابی الحدید (۱۳۷) از ابوبکر جوهری به اسناد خود از ابو سلمه نقل می کند که وقتی فاطمه - علیها السّلام - ارث خود را از ابوبکر مطالبه کرد ، ابوبکر گفت : من از پیغمبر شنیدم که فرمود: ((پیغمبر ارث نمی گذارد)) ! من همان کاری را می کنم که پیغمبر می کرد و آن را در همان راهی صرف می کنم که پیغمبر صرف می کرد . فاطمه - علیها السّلام - فرمود: ای ابوبکر ! آیا دختران تو ارث تو را می برند ، ولی پیغمبر - صلی الله علیه و آله - ، ارثی برای دخترانش نمی گذارد ؟ ابوبکر گفت : آری ، چنین است !!! احمد بن حنبل ، با سلسله سند ، مانند این حدیث را از ابوسلمه روایت کرده است (۱۳۸) . و نیز ابوبکر جوهری در کتاب السقیفه و فدک ، به اسناد خود از امّ هانی ، دختر ابوطالب روایت نموده است که فاطمه - علیها السّلام - به ابوبکر گفت : ((وقتی تو مُردی چه کسی از تو ارث می برد ؟ گفت : فرزندان و خانواده ام . فرمود: پس چرا ما از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - ارث نبریم ، و تو ببری ؟ ابو بکر گفت : ای دختر پیغمبر ! پدرت ارثی باقی نگذاشته است ! فرمود: چرا ، ارث وی سهم خداست که آن را برای ما مقرر فرموده و در دست ما بوده است ، و تو آن را تصاحب کردی . ابو بکر گفت : من از پیغمبر شنیدم که فرمود: آنچه در دست ماست طعمه ای است که خداوند به ما روزی کرده است و هرگاه من مُردم به مسلمانان می رسد . احمد بن حنبل از امّ سلمه روایت کرده است که فاطمه زهرا به ابوبکر گفت : دختران تو از تو ارث می برند ، ولی پیغمبر ارثی برای دخترانش باقی نمی گذارد . ابوبکر گفت : آری !! جوهری این حدیث را از ابوظفیل هم نقل کرده است . روایات مربوط به این مورد ، متواتر است . بویژه از طریق عترت طاهره . و نیز جوهری در دو کتاب یاد شده (السقیفه و فدک) روایت می کند که ابوبکر در پاسخ خطابه فاطمه - علیها السّلام - گفت : ای دختر پیغمبر !

به خدا قسم! من پدرت پیغمبر را در میان خلق خدا از همه کس بیشتر دوست دارم. و در روز مرگ پدرت، از خدا می خواستم که آسمان بر زمین فرو ریزد. به خدا قسم! نزد من، اگر عایشه تهیدست باشد بهتر از این است که تو تهیدست و فقیر باشی! آیا تو مرا چنان می بینی که حق نژاد سرخ و سفید را به آنها بپردازم، ولی حق تو؛ دخت پیامبر را پایمال کنم؟! این اموال، مال پیغمبر نبوده است، بلکه جزء اموال مسلمین بشمار می رود که مردم برای پیغمبر می آوردند و حضرت در راه خدا صرف می کرد. وقتی پیغمبر وفات یافت، من نیز مانند آن حضرت آن را گرفته و صرف می کنم. فاطمه - علیها السلام - فرمود: به خدا قسم! دیگر سخنی با تو نخواهم گفت. ابوبکر گفت: به خدا قسم! من هم تو را رها نمی کنم. فرمود: به خدا قسم! من تو را نفرین می کنم. ابوبکر گفت: به خدا قسم! من برای تو دعا می کنم! هنگامی که وفات زهرا - علیها السلام - فرا رسید، وصیت کرد که ابوبکر در نماز بر وی، شرکت نجوید... (۱۳۹). از مجموع این نقلها و مذکرات، خواننده به خوبی پی می برد که ابوبکر نتوانست استدلال فاطمه - علیها السلام - را به دو آیه مربوط به حضرت داوود و زکریا، در ارث گذاردن برای فرزندان خود، رد کند، بلکه تنها به ادعای اینکه اموال باقی مانده از پیغمبر به آن حضرت تعلق نداشته تمسک جست. حضرت فاطمه - علیها السلام - هم از او پذیرفت، چون او از کار پدرش بهتر اطلاع داشت ((وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ)). آری، دختر پیغمبر - صلی الله علیه و آله -، نخست برای اثبات حق خود، استدلال به صریح آیات قرآن نمود، سپس ثابت کرد که به استناد معنای عام آیات ارث و آیه وصیت، وی باید از پدرش ارث ببرد. و صریحاً به آنها فهماند که این عموماً، نه از کتاب (قرآن) و نه از سنت، تخصیص نخورده است. حضرت فاطمه - علیها السلام - در این خصوص، هنگامی انکار شدید خویش را آشکار ساخت که فرمود؛ آیا خداوند در مورد ارث، شما را به آیه ای از قرآن اختصاص داده که پیغمبر را از آن خارج ساخته است؟ و با این استفهام انکاری، وجود هر گونه مخصص را در برابر عموماً قرآن نفی کرد. آنگاه فرمود؛ آیا شما به عام و خاص قرآن از پدرم و پسر عمم دانایتر هستید؟! و با این استفهام توییخی، وجود مخصص را در ((سنت)) و گفتار پیامبر نیز منکر شد، بلکه وجود مخصص را به طور مطلق منفی دانست؛ زیرا اگر مخصص وجود داشت، پیغمبر و جانشین آن حضرت، برای حضرت فاطمه - علیها السلام - بیان می کردند. و محال بود که در واقع چنین چیزی وجود داشته باشد و پیغمبر و علی - علیهما السلام - از آن آگاه نباشند. همچنین محال بود که در بیان آن برای حضرت فاطمه - علیها السلام - اهمال ورزند؛ چون در این صورت، تفریط در ابلاغ و کوتاهی در انداز و بیم دادن، کتمان حق، اغراء به جهل و طلب باطل، مغرور نمودن فاطمه - علیها السلام - و سستی در حفظ آن، حضرت از مجادله، جبهه بندی، کینه ورزی و دشمنی بدون جهت، لازم می آمد. و همه این امور، نیز از پیغمبران و جانشینان معصوم آنها، محال است. باری، توجه پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به پاره تنش و دخترش زهرا - علیها السلام - و محبتی که به وی داشت، بالاتر از توجه پدران مهربان و محبت ایشان به فرزندان پسندیده شان بود. نبی اکرم این علاقه سرشار را با فدا کردن جان خویش، به وی اظهار می داشت (۱۴۰). پیغمبر - صلی الله علیه و آله - با تمام مساعی خود، در پرورش، آموزش و بزرگداشت دخترش، کوشا بود، تا اینکه او را به عالی ترین مدارج کمال رسانید و یادگار پیامبر در خداشناسی و آشنایی با احکام الهی، بهره وافی از آن حضرت گرفت. با این وصف، آیا امکان دارد پیغمبر - صلی الله علیه و آله -، موضوعی را که بازگشت به تکلیف شرعی او می کرد از وی پنهان کند؟. نه به خدا! چگونه ممکن بود پیغمبر - صلی الله علیه و آله - دخترش را - به واسطه کتمان امر - در معرض تمام مصائبی قرار دهد که پس از او در راه مطالبه ارثش به وی رسید، بلکه امت را دچار فتنه ای کند که به واسطه منع ارث آن حضرت، پدید آمد. چگونه ممکن بود همسر آن حضرت - که دوست فدایی پیغمبر و برادر خوانده او بود - با همه دانش، حکمت، سابقه در اسلام، دامادی پیامبر، خویشی با آن حضرت، بزرگواری، منزلت، خصیصه ذاتی ولایت، وصایت و خصوصیت، حدیث (لانوثر) را نادیده بگیرد؟ چگونه ممکن بود خود پیغمبر - صلی الله علیه و آله - این معنا را از علی - علیها السلام - که حافظ ستر و مدافع وی، باب مدینه علم و حکمت او، دادرس ترین امت و باب حطه و کشتی نجات مسلمانان و باعث

امان آنها از پراکندگی بود - مکتوم بدارد؟ چگونه ممکن بود عباس بن عبدالمطلب - که برادر پدر پیغمبر و بازمانده خاندان آن حضرت بود - این حدیث را نشنیده باشد؟ و چرا باید عموم بنی هاشم - که آن حضرت از میان ایشان برخاسته است - این حدیث را از پیغمبر - صلی الله علیه وآله - نشنیده باشند و بعد از وی، به آن مصیبت مبتلا گردند؟ چرا باید زنان پیغمبر - که مادران مؤمنین بودند - هیچکدام از این حدیث خبر نداشته باشند تا جایی که نزد عثمان بفرستند و از وی بخواهند ارثی را که آنها از پیغمبر می برند از ایشان منع نکند؟! چطور ممکن است پیغمبر - صلی الله علیه وآله - این حکم را برای افرادی که از وی ارث نمی برند، بیان کند، ولی از آنها پنهان بدارد؟ این روش پیغمبر - صلی الله علیه وآله - نبود که از بیان احکام الهی خودداری کند. بعلاوه بر خلاف آیه شریفه ((وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ)) (۱۴۱) است. و با توجه ویژه ای که آن حضرت نسبت به پیروانش داشت، وفق نمی دهد. در میان سخنان دختر پاک سرشت پیامبر، جمله ای هست که عموم شنوندگان را تحت تأثیر قرار داد و مات و مبهوت کرد و آن هم جمله ای بود که فرمود: ((... یا می گوید که: پیروان دو دین از هم ارث نمی برند؟)). منظور آن حضرت این بود که به آنها بفهماند، عموماً تشریع ارث با آنچه آنها می پنداشتند تخصیص بردار نیست، بلکه تنها با گفته پیغمبر که فرمود: ((پیروان دو دین از هم ارث نمی برند)) تخصیص می یابد. و با این فرض، آیا شما گردانندگان حکومت - که مرا از ارث پدرم منع کردید - عقیده دارید من که دختر او هستم، مسلمان نیستم؟ و بر این عقیده - اگر ثابت کردید که من از دین اسلام بیرون رفته ام - دلیل شرعی برای کار خود دارید؟ ((فَأَنَا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ))!

۸ - فدک، ملک دختر پیغمبر غصب شد

هنگامی که خداوند متعال قلعه های خیبر را برای خاتم پیامبران، گشود، در قلوب اهالی فدک (۱۴۲) رعبی پدید آورد، ناچار فرمان پیامبر اکرم را گردن نهادند و نصف اراضی خود را به آن حضرت بخشیدند و صلح کردند (۱۴۳) پیغمبر - صلی الله علیه وآله - نیز از آنها پذیرفت. بدینگونه نصف اراضی فدک، ملک خالص پیغمبر - صلی الله علیه وآله - گردید؛ زیرا مسلمانان آن را با لشکرکشی تصرف نکردند. و این مطلبی است که عموم مسلمین - بدون هیچگونه اختلاف - قبول دارند. وقتی آیه ((وَأَتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ)) (۱۴۴) نازل شد، پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فدک را به فاطمه زهرا - علیها السلام - بخشید. و همچنان در دست آن حضرت بود تا اینکه ابوبکر آن را از وی گرفت. این همان حقی بود که حضرت زهرا - علیها السلام - بعد از پدرش رسول خدا ادعای آن را نمود و به اجماع تمام امت، خلیفه و مسلمین را بخاطر آن به محاکمه کشید. اینک نقل آنچه راجع به این محاکمه آمده است: فخر رازی در تفسیر خود (۱۴۵) می نویسد: ((هنگامی که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - رحلت کرد، فاطمه - علیها السلام - مدعی بود که پدرش ((فدک)) را به او بخشیده است. ابوبکر به وی گفت: تو از لحاظ احتیاج از همه کس نزد من عزیزتر و از نظر بی نیازی، از همه محبوبتری، با این وصف، چون یقین به درستی سخن تو ندارم (۱۴۶) نمی توانم آن را به تو بدهم!! سپس فخر رازی می گوید: ام ایمن و غلام پیغمبر (۱۴۷)، دعوی فاطمه را گواهی کردند. ولی ابوبکر از فاطمه خواست تا شاهی اقامه کند که قبول شهادت او در شرع جایز باشد و چنین شاهی هم نبود. امامان اهل بیت و شیعیان، هیچکدام تردید نداشتند که پیغمبر - صلی الله علیه وآله -، ملک خالصه ((فدک)) را به دخترش فاطمه - علیها السلام - بخشید و همچنان در تصرف آن حضرت بود، تا اینکه از وی گرفتند. کافی است که خواننده، گفتار امیرالمؤمنین - علیه السلام - را که به استاندار خود در بصره ((عثمان بن حنیف)) نوشته است، به نظر آورد که می فرماید: ((آری، از مجموع مال دنیا فدک در دست ما بود. آن هم مورد طمع قومی و خشم قوم دیگری واقع شد، و چه نیکو حاکمی است خداوند...)) (۱۴۸) تا آخر سخن آن حضرت که در نهج البلاغه است. به همین مضمون نیز روایت متواتری از امامان عترت طاهره رسیده است. محدثان بزرگ با اسناد خود از ابو سعید خدری روایت کرده اند که چون آیه ((وَأَتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ)) (۱۴۹) نازل شد، پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فدک را به

فاطمه - علیها السّلام - بخشید . امین الدین طبرسی نیز در مجمع البیان ، ذیل همین آیه در سوره حجرات آورده است ؛ در آنجا خواهید یافت که مأ مون ، خلیفه عباسی به استناد همین حدیث ، ((فدک)) را به اولاد فاطمه - علیها السّلام - مسترد داشت . ابن حجر هیثمی می نویسد: ادعای فاطمه - علیها السّلام - به اینکه پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فدک را به او بخشید ، مقرون به دو شاهد بود که : علی و امّ ایمن بودند ، لذا نصاب شهود تکمیل نشد ... (۱۵۰) این درست همان است که در این موضوع از ابن تیمیه ، ابن قیم و غیر اینان از بزرگان اهل تسنّن نقل شده است . مؤلف : خداوند از تقصیر ما و اینان بگذرد . و باشد که از تقصیر ابوبکر صدیق ! نیز بگذرد . و فاطمه زهرا ، پدر ، شوهر و اولاد او را از وی راضی کند . کاش ! ابوبکر روش شایسته ای پیش می گرفت و یادگار پیغمبر - صلی الله علیه و آله - را که عزادار بود در معرض آزار و ناراحتی قرار نمی داد . گاهی بخاطر گرفتن ارثش و زمانی بخاطر استرداد ملکش ((فدک)) و بار دیگر در مواردی دیگر که همگی باعث رنجش و اندوه آن حضرت گردید . کاش ! ابوبکر نمی گذاشت که دختر پیغمبر با حالت یأس از وی روی بگرداند و با آن وضع اسفناک رحلت کند و وصیت نماید که ابوبکر و عمر را در نماز ، تشییع و دفن وی ، خبر نکنند ! سبحان الله ! بردباری و شکیبایی را که از ابوبکر نقل می کنند ، در آن موقع چه شده بود ، و دوراندیشی او کجا رفته بود . و احتیاطی که نسبت به حفظ قدرت مسلمین داشت به کجا رفت ؟ ! کاش ! او به هر وسیله ای که می توانست ، جلو ناراحتی دختر پیامبر را می گرفت . اگر چنین می کرد ، سرانجامی بهتر داشت و موجب پشیمانی وی نمی شد و از سرزنش بعدی بر کنار می ماند . و برای حفظ قدرت امت اسلام و صلاح کار خود وی نیز انساب بود . او قادر بود که نگذارد امانت پیغمبر و تنها یادگار آن حضرت ، رنجیده خاطر شود . و می توانست که نگذارد آن حضرت در حالی که چادرش به زمین کشیده می شد ، از وی روی بگرداند . چه می شد اگر ابوبکر وقتی جای پیامبر را اشغال کرد ، بدون محاکمه ((فدک)) را به حضرت زهرا تسلیم می کرد ؟ ! زیرا زمامدار مسلمین با ولایت عامه ای که دارد می تواند این کار را انجام دهد . ((فدک)) در قبال این مصلحت و دفع این مفسدت ، چه ارزشی داشت ؟ این مطلبی است که بسیاری از متقدمین و متأخرین دوستان ابوبکر ، برای وی آرزو کرده اند . اینک سخنی از استاد معاصر؛ محمود ابو ریّه مصری در آنجا که می گوید: موضوع دیگری باقی ماند که باید در آن باره سخنی صریح بگوییم . و آن موضوع ، برخورد ابوبکر با دختر پیغمبر و عملی است که وی در مورد تقاضای فاطمه نسبت به ارث پدرش ، مرتکب شد . اگر ما بپذیریم که اخبار آحاد ظنی ، می تواند ظاهر قطعی کتاب را تخصیص دهد ، و ثابت شود که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرموده است : ((ما پیمبران ارث نمی گذاریم)) و معنای عام این حدیث هم تخصیص بردار نباشد ، باز ابوبکر می توانست قسمتی از ماترک پیامبر؛ مانند فدک را به فاطمه - رضی الله عنها - عطا نماید . این حقّ خلیفه بود و هیچکس نمی توانست به وی اعتراض کند؛ زیرا برای خلیفه مسلمین جایز است که به هر کس هر چه خواست ببخشد . چنانکه او (ابوبکر) قسمتی از ماترک پیامبر را به زبیر بن عوام (۱۵۱) و محمد بن مسلمه و دیگران بخشید (۱۵۲) ! افزون بر این ، همین ((فدک)) - که ابوبکر آن را از دختر پیامبر گرفت - دیری نپایید که عثمان خلیفه سوم آن را به مروان حکم تیول داد (۱۵۳) . ابن ابی الحدید از یکی از علمای پیشین اهل تسنّن ، سخنی نقل کرده است که مضمون آن نکوهش خلیفه اوّل و دوّم و تعجّب از رفتار ایشان با دختر پیامبر بعد از پدر بزرگوارش است . در پایان آن سخن دانشمند مزبور گفته است : ((جا داشت که گذشته از جنبه دینی ، مقام خلافت آنها ، مانع رفتاری می شد که نسبت به دختر پیغمبر معمول داشتند . ابن ابی الحدید متعاقب این سخن می گوید (۱۵۴) : این سخنی است که پاسخ ندارد ! . مؤلف : ما کاری به کرم و مقتضیات خلافت آنها نداریم . مسئله را از حیث مقتضیات محاکمه در نظر گرفته و می گوئیم : موازین شرعی - که ثابت می کند دختر پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در دعوی خود نسبت به ((فدک)) حاکم بود - کامل و متعدد است ، چنانکه بر خردمندان منصف ، پوشیده نیست . کافی بود که خلیفه ، حاکم آن روز می دانست که این مدعی - از لحاظ قداست - در مقامی قرار دارد که با مریم دختر عمران برابری می کرد ، بلکه از او هم برتر بود . و می دانست که او و مریم ، خدیجه و آسیه (همسر فرعون) بهترین زنان بهشت هستند . و اینکه او و سه زن دیگر ،

بهترین زنان جهان می باشند . و می دانست که او کسی است که پیغمبر به وی فرمود: ای فاطمه ! آیا خشنود نیستی که بانوی بانوان مؤمنین باشی ؟ یا بانوی بانوان این امت باشی ؟ . این معانی ، به حکم نصوص صریح در روایات صحیح فراوان ، آمده است ؛ از جمله ابن عبدالبرّ در شرح حال ((زهراء)) در کتاب ((الاستیعاب)) و دیگران در منابع دیگر ، روایت کرده اند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به عیادت فاطمه زهرا - علیها السّلام - رفت و از حال وی جويا شد فاطمه - علیها السّلام - عرض کرد: درد ناراحتی کرده است و اغلب از نداشتن غذا ناراحت هستم . پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود: دخترک من ! از این خشنود نیستی که بانوی بانوان جهان هستی (۱۵۵) . فاطمه - علیها السّلام - گفت : پدر ! مگر مریم دختر عمران ، بانوی بانوان جهان نبود ؟ پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: او بانوی بانوان عصر خود بود و تو بانوی بانوان عصر خود هستی . این را بدان که به خدا من تو را به کسی که در دنیا و آخرت آقااست ، شوهر داده ام . برتری حضرت زهرا - علیها السّلام - نسبت به مریم عذرا ، نزد ائمه اهل بیت و دوستان ایشان و دیگران ، موضوع مسلمی بوده است . بسیاری از محققان اهل سنت ، او را بر سایر زنان عالم حتی حضرت مریم نیز برتر دانسته اند؛ مانند: سبکی ، سیوطی ، البدر ، زرکشی ، مقریزی ، ابن ابی داوود و مناوی که علامه نهانی در فضائل زهرا ، صفحه ۵۹ کتاب الشرف المؤبد ، از آنها نقل می کند . این همان معنایی است که سید احمد زینی دحلان ؛ مفتی شافعی ، صریحاً آورده و از جمعی از بزرگان عاّمه نقل کرده است . آنجا که در سیره خود راجع به ازدواج فاطمه و علی - علیهما السّلام - سخن می گوید . موضوع بهترین زنان بهشت بودن حضرت فاطمه - علیها السّلام - (افضل نساء الجنّه) و مریم ، خدیجه و آسیه را احمد حنبل از ابن عباس نقل کرده است (۱۵۶) . در ((الاستیعاب)) نیز از ابو داوود در شرح حال خدیجه ، واز قاسم بن محمد در شرح حال حضرت زهرا آن روایت نقل شده است . اینکه آن حضرت و سه زن دیگر ، بهترین زنان جهان هستند (خیر نساء الجنّه) نیز در الاستیعاب ، شرح حال خدیجه از ابوداوود به سلسله سند از انس بن مالک و نیز از عبدالوارث بن سفیان در شرح حال زهرا و خدیجه آمده است . و اینکه آن حضرت بانوی بانوان این امت است (سَيِّدَةُ نساء هذه الامة) در جزء چهارم صحیح بخاری ، صفحه ۶۴ و جزء دوم صحیح مسلم (باب فضائل فاطمه) و صحیح ترمذی و جمع بین صحیحین حمیدی ، و جمع بین صحاح سته و مسند احمد حنبل ، جزء ششم ، صفحه ۲۸۲ آمده است . و ابن عبدالبرّ در الاستیعاب ، و محمد بن سعد در شرح حال آن حضرت در جلد هشتم طبقات خود و همچنین در باب : ((آنچه پیغمبر در بیماری خود فرمود)) در جلد دوم طبقات آورده اند . شرح آن را عیناً از بخاری (۱۵۷) نقل می کنیم : مسروق از عایشه امّ المؤمنین نقل می کند که : ((ما همه زنان پیغمبر در خدمت حضرت بودیم که فاطمه وارد شد . به خدا قسم ! راه رفتن فاطمه - علیها السّلام - هیچ فرقی با راه رفتن پیغمبر نداشت . وقتی پیغمبر او را دید ، به وی خوشآمد گفت و فرمود: دخترم ! خوش آمدی ! سپس او را در سمت راست یا چپ خود نشانید و آهسته چیزی به او گفت که فاطمه سخت گریست . وقتی پیغمبر اندوه او را دید ، مجدداً سر در گوش او گذاشت و چیزی به وی گفت ، این بار فاطمه خندید . در میان زنان پیغمبر ، من به فاطمه گفتم : پیغمبر در گوش تو چه گفت ؟ فاطمه - علیها السّلام - فرمود: من سرّ پیغمبر را فاش نمی کنم . بعد از رحلت آن حضرت ، فاطمه را قسم دادم که هر چه بوده به من خبر دهد . فاطمه - علیها السّلام - فرمود: اکنون مانعی ندارد؛ بار اوّل ، پیغمبر آهسته در گوشم گفت : جبرئیل هر سال یک بار قرآن را بر من عرضه می داشت و امسال دو بار عرضه داشت . و این به آن معناست که بزودی مرگ من فرا می رسد . و تو باید در مرگ من صبر کنی . چون من بهترین کسی هستم که از دست تو می روم ، لذا من - چنانکه دیدی - سخت گریستم . وقتی پیغمبر بی تابي مرا دید ، بار دوم در گوشم گفت : ((ای فاطمه ! نمی خواهی بانوی بانوان اهل ایمان باشی یا بهترین زنان امت اسلام باشی)) . آنچه ابن حجر در صواعق در شرح حال فاطمه - علیها السّلام - و سایر محدّثین در کتب خود نقل کرده اند این است که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: نمی خواهی بانوی بانوان جهان باشی (اما ترضین ان تكونی سَيِّدَةَ نساء العالمین) . به هر حال ، حدیث مزبور صحیح و نصّ پیغمبر در برتری فاطمه - علیها السّلام - بر

سایر زنان عالم، صریح است. محمد بن سعد در باب: ((ماقاله النبی لها فی مرضه)) در جلد دوم طبقات، به اسناد خود از ام سلمه زوجه پیغمبر - صلی الله علیه و آله - نقل می کند که: ((وقتی حال احتضار پیغمبر رسید، فاطمه را خواست و چیزی در گوش وی گفت که فاطمه گریست. بار دیگر چیزی در گوش او گفت و فاطمه خندید. تا پیغمبر - صلی الله علیه و آله - زنده بود من درباره آن سؤال از وی نکردم. اما وقتی حضرت، رحلت فرمود، پرسیدم: علت گریه و خنده آن روز چه بود؟ فاطمه - علیها السلام - فرمود: ((پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به من خبر داد که وفات خواهد یافت، سپس به من خبر داد که من بانوی بانوان بهشت خواهم بود)). ابن حجر عسقلانی در الاصابه، این حدیث را از ام سلمه نقل کرده است. مسلمانان نیز به خوبی می دانند که خداوند، دختر پیغمبر را از میان همه زنان امت اسلام برگزیده است. همانطور که دو پسرش حسن و حسین - علیهما السلام - را از میان پسران امت و شوهرش را از بین جوانهای مسلمین برگزید. و همینها بودند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - آنها را برای مباحله با نصاری نجران پس از وحی خداوند برگزید: ((فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاتَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ)) (۱۵۸). به طوری که فخر رازی در تفسیر آیه آورده است: بعد از نزول این آیه (که خداوند دستور داده است بهترین پسران و زنان و کسی را که به منزله جان شماست انتخاب کرده و برای مباحله و نفرین کردن با علمای نصاری نجران آماده سازد) پیغمبر در حالی که ردایی از موی سیاه پوشیده و حسین را به بغل گرفته و دست حسن را در دست داشت، و فاطمه در پشت سر او و علی دنبال فاطمه می آمد مقابل نصاری رسیدند و فرمود: ((اگر من آغاز به نفرین کردن نمودم باید ایمان بیاورید)). اسقف نجران گفت: ای جماعت نصارا! من قیافه هایی می بینم که اگر از خداوند بخواهند کوهی را از جا بکنند، آن را از جا می کنند. با اینان مباحله نکنید که به هلاکت می رسید و دیگر تا روز قیامت، یک نفر نصرانی در روی زمین باقی نمی ماند (۱۵۹). و نیز همه مسلمانان، اتفاق دارند که حضرت زهرا - علیها السلام - از جمله کسانی است که خداوند متعال این آیه شریفه را درباره آنان نازل فرمود: ((أَتُمِ رِيْدُ اللَّهِ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً)) (۱۶۰)؛ یعنی: ((خداوند خواسته است هر گونه پلیدی را از شما اهل بیت پیغمبر، برطرف سازد و شما را پاک و پاکیزه گرداند)). و نیز همه می دانند که حضرت فاطمه - علیها السلام - از کسانی است که خداوند دوستی آنها را بر امت اسلام واجب نموده و آن را پاداش رسالت پیغمبر قرار داده است (۱۶۱). و از جمله کسانی است که خداوند از بندگانش خواسته است تا مانند گواهی به یگانگی خداوند و رسالت پیغمبر، بر آنها درود بفرستند. چه خوب گفته است شافعی! چنانکه در صواعق محرقه و غیره است که: ((ای خاندان پیامبر، محبت شما در قرآن محمد از جانب خدا فرض است برای عظمت جلال شما کافی است. که هر کس به شما درود نفرستد نماز ندارد)). و نیز (۱۶۲) - چنانکه در صواعق و غیره است - محیی الدین عربی گفته است: ((می بینم که دوستداری من نسبت به خاندان پیامبر، فرضیه ای است که علی رغم کسانی که فاصله می گیرند، مرا نزدیک می کند. خدای رحمان پاداشی برای هدایت بندگانش با تبلیغ پیغمبر نخواسته مگر دوستی اهل بیت او را)) (۱۶۳). و علامه نهانی در کتاب: الشرف المؤبد، می گوید: یعنی: ((ای آل طه! ای خاندان بهترین پیامبر! جد شما برگزیده خدا بود و شما برگزیدگان مسلمین هستید. خداوند، از روز نخست، هر گونه پلیدی را از شما اهل بیت، برطرف ساخت. پس شما پاکیز گانید. جد شما درباره دین، اجری نخواست، غیر از محبت خویشان خود و چه خوب اجری است)) (۱۶۴). همچنین حضرت زهرا - علیها السلام - بهترین نیکوکار است چنانچه خداوند در قرآن کریم می فرماید: إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُوراً وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مَشْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكُوراً)) (۱۶۵)؛ یعنی: ((ونیکوکاران عالم، در بهشت از شرابی می نوشند که طبعش (در لطف، رنگ و بوی) کافور است... و به (دوستی خدا) فقیر، یتیم و اسیر طعام می دهند. (و گویند): ما فقط برای رضای خدا به شما طعام می دهیم. و از شما هیچ پاداش و سپاسی را هم نمی طلبیم)). تمام دانشمندان شیعه به پیروی از ائمه معصومین - علیهم السلام - اتفاق دارند که این آیه شریفه درباره علی، فاطمه، حسن و حسین - علیهم السلام -

نازل شد ، آنگاه که افطار خود را در سه شب متوالی - که نذر داشتند روزه بگیرند - به مسکین و یتیم و اسیر دادند . زمخشری این موضوع را در تفسیر کشاف ، ذیل همین آیه ، در سوره انسان ، به نقل از ابن عباس - مرسلأ - نقل کرده است . و با سلسله سند از واحدی در کتاب البسیط و ثعلبی در تفسیر کبیرش و موقّ بن احمد در کتاب الفضائل ، آورده است . گروهی از موثقان دانشمندان نیز آن را در کتب مناقب ، از امور مسلم گرفته اند . ما نیز در فصل چهارم الکلمة الغراء ، در تفصیل حضرت زهرا - علیها السلام - دختر پیامبر ، در این زمینه تعلیقات و تنبیهاات دانشمندان اهل بحث و تحقیق را آورده ایم (به آنجا مراجعه کنید) . به طور خلاصه ، مقام قدسی که حضرت زهرا - علیها السلام - در پیشگاه خداوند ، پیغمبر و مؤمنین دارد ، ایجاب می کند که انسان اعتماد تام نسبت به دعوی آن حضرت و اطمینان کامل به گفته های او داشته باشد . به طوری که در اثبات ادعایش نیازی به شاهد نداشته باشد؛ چون لسان آن حضرت از گفتن باطل مصون و محال بود که سخنی بر خلاف حق بگوید . بنابراین ، دعوی او به تنهایی کاشف از صحت مدّعی اوست ؛ کشفی که بالاتر از آن نباشد . این مطلبی است که هر کس آن حضرت را شناخته است ؛ تردیدی در آن ندارد . ابوبکر نیز از کسانی است که بهتر از همه دختر پیغمبر را می شناخت و یقین به راستی دعوی او داشت . ولی چنانکه علی فارقی - از علمای بزرگ بغداد و مدرس مدرسه غربی آن شهر - حکایت می کند ، مطلب چیز دیگری بوده است . این مرد یکی از استادان ابن ابی الحدید معتزلی است . روزی ابن ابی الحدید از وی پرسید: آیا فاطمه در ادعای ((فدک)) راستگو بود ؟ علی فارقی گفت : آری . ابن ابی الحدید پرسید: اگر راستگو بود چرا ابوبکر ((فدک)) را به وی پس نداد ؟ علی فارقی تبسّمی کرد و سپس سخن لطیفی گفت که از هر جهت جالب است ؛ او گفت : اگر آن روز ابوبکر ((فدک)) را به مجرد ادّعی زهرا به وی می داد ، فردا برمی گشت و ادّعی می کرد که خلافت ، حقّ شوهرش علی است و ابوبکر را از مسندش پایین می کشید ! ابوبکر هم نمی توانست به هیچوجه خود را معذور بدارد ؛ زیرا او قبلاً پذیرفته بود که دختر پیغمبر در آنچه می گوید راستگوست و نیازی به شاهد ندارد . مؤلف : به همین علت ، ابوبکر شهادت علی - علیه السلام - درباره حق فاطمه - علیها السلام - نسبت به ((فدک)) را جایز ندانست . و گر نه یهود خیبر ، با همه لثامتی که داشتند و با اینکه علی - علیه السلام - آنها را درهم کوبیده بود ، مع الوصف او را از گواهی باطل ، بر کنار می داشتند . و نیز به همین جهت و نه به علت دیگر ، ابوبکر خلط مبحث کرد و کسی را که در مال خود ، دست تصرف داشت ، مدّعی دانست و از وی مطالبه شاهد کرد ، در صورتی که بر او بود که اقامه شهود کند . این سخن ، هیچگاه فراموش نمی شود که وی به فاطمه زهرا - علیها السلام - گفت : من یقین به صحت گفته تو ندارم ! با اینکه گفته او به خودی خود ، از روشن ترین موازین حکم به نفع آن حضرت بود . اگر از همه این شواهد ، چشم پوشی کنیم و دختر پیغمبر را ((با این امتیازات)) مانند سایر زنان با ایمان شایسته بدانیم که در اثبات مدّعی خود نیازمند به شاهد هستند ، کافی است که علی - علیه السلام - که برادر خوانده پیغمبر و نسبت به آن حضرت به منزله هارون نسبت به موسی بود - دعوی فاطمه - علیها السلام - را گواهی کرد . و او نیز شاهد حقیقت گویی بود که انوار یقین و راستی از شهادتش می درخشید . و بعد از یقین هم چیزی نیست که حاکم شرع آن را در مرافعات ، مطالبه کند . به همین جهت ، پیغمبر خدا - صلی الله علیه وآله - گواهی خزیمه بن ثابت را مانند شهادت دو عادل قرار داد . خدا بهتر می داند که در این خصوص علی - علیه السلام - از خزیمه و غیر او ، بهتر و شایسته تر بود . اگر این را هم نادیده بگیریم و فرض کنیم که گواهی علی - علیه السلام - مانند گواهی یک فرد عادل از عدول مسلمین است ، چرا ابوبکر فاطمه - علیها السلام - را به جای شاهد دوم قسم نداد ، تا اگر قسم نمی خورد ، دعوی او را رد کند ؟ او این کار را نکرد ، بلکه در حالی که شهادت علی و امّ ایمن را ملغی نمود ، ادعای یادگار پیغمبر را نیز ردّ کرد . چنانکه خواننده محترم می داند ، این کار بر هیچ قانون شرعی استوار نبود !! با اینکه علی - علیه السلام - طبق روایات بسیاری که صاحبان صحاح و دیگران به نام ((حدیث ثقلین)) نقل کرده اند ، همتای قرآن است . آنجا که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((من در میان شما دو چیز گرانبها می گذارم و مادام که چنگ به آن دو زده اید ، هرگز گمراه نمی شوید و آن ، کتاب خدا و عترت من است

((۱۶۶)) و مسلم است که سرآمد عترت و آقای آنها، علی - علیه السلام - است. و نیز آن حضرت طبق فرموده پیغمبر، همیشه با قرآن است و قرآن نیز با اوست و از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر پیغمبر وارد گردد. این حدیث را حاکم نیشابوری ((۱۶۷)) از ام سلمه (همسر پیغمبر) نقل کرده و گفته است: این حدیث دارای اسناد صحیح است. ذهبی نیز آن را در تلخیص خود آورده و تصریح به صحت آن نموده است. و همچنین ابن حجر ((۱۶۸)) روایت می کند که در بیماری ای که منجر به مرگ آن حضرت شد و حجره اش مملو از جمعیت بود، خطاب به آنها فرمود: ((ای مردم! نزدیک است که من قبض روح شوم و از میان شما بروم. اینک سخنی به شما می گویم و می خواهم آن را به خاطر بسپارید: ((من کتاب خدا و عترت خود اهل بیت را در میان شما می گذارم. سپس دست علی - علیه السلام - را گرفت و بالا برد و گفت: این علی با قرآن است و قرآن نیز با علی است و از یکدیگر جدا نمی شوند)) ((۱۶۹)). علاوه بر این، علی - علیه السلام - در آیه مباهله، جان پیغمبر خوانده شده است: و هو فی آیه التباهل نفس المصطفی لیس غیره ایاها با این وصف، در این محاکمه امیرالمؤمنین - علیه السلام - کسی است که شهادتش به هیچ شمرده شده است! چه مصیبت بزرگی بود که در اسلام پدید آمد که باید از آن بدینگونه یاد کنیم: انا لله وانا الیه راجعون!! ((۱۷۰)). ام ایمن شاهد دوم فاطمه زهرا - علیها السلام - کلفت پیغمبر و دایه آن حضرت، به نام ((برکه)) دختر ثعلبه بود. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - می فرمود: ام ایمن بعد از مادرم، مادر من بود! و هرگاه به وی نگاه می کرد، می فرمود: این بازمانده خاندانم می باشد. و نیز آن حضرت - چنانکه در شرح حال ام ایمن در اصابه ابن حجر آمده - خبر داد که ام ایمن از اهل بهشت است. ابن حجر عسقلانی در الاصابه و ابن عبدالبر در الاستیعاب و دیگران، از وی نام برده اند و او را مورد ستایش قرار داده و به امتیازات دینی، عقلی و روش پسندیده اش، ستوده اند. وقتی پسرش ((ایمن)) در التزام پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در جنگ خبیر شهید شد، ام ایمن شهادت او در پیشگاه خداوند موجب اجر و ثواب خود دانست ((۱۷۱)).

۹- آزدن یادگار رسول خدا (ص)

آزدن دختر پیغمبر، به تنهایی مخالف نصوص صریح و گفتار مسلم پیامبر است با قطع نظر از موجبات و مقتضیات آن. کافی است به این حدیث توجه کنید که ابن حجر در اصابه در شرح حال آن حضرت و ابن ابی عاصم به سند خود از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - روایت کرده که به فاطمه - علیها السلام - فرمود: ان الله یغضب لغضبک ویرضی لرضاک؛ یعنی: خداوند خشم می کند به خشم تو و خشنود می شود به خشنودی تو)). طبرانی و دیگران نیز این حدیث را با سندهای خوب روایت کرده اند (چنانکه در الشرف المؤبد، در شرح حال آن حضرت، تألیف علامه نبهانی بیروتی نیز موجود است). بخاری و مسلم و همچنین در اصابه در شرح حال حضرت زهرا - علیها السلام -، از مسور روایت کرده اند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در منبر فرمود: ((فاطمه پاره تن من است، آنچه او را می آزد، مرا آزرده می کند، و هر چه او را ناراحت می کند باعث ناراحتی من است)) ((۱۷۲)). و نیز شیخ یوسف نبهانی در ((احوال زهرا)) از کتاب الشرف المؤبد، از بخاری روایت می کند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: ((فاطمه پاره تن من است، آنچه او را خشنود می سازد، مرا به خشم می آورد)). و در روایتی است که: ((هر کس او را خشمگین کند مرا به خشم آورده است)). و می گوید: در جامع صغیر است که فرمود: ((فاطمه پاره تن من است؛ ناراحت می کند مرا آنچه او را ناراحت می سازد و خشنود می کند مرا آنچه باعث خشنودی اوست)) ((۱۷۳)). پدر و مادرم فدای آن وجود مقدس باد! خود او نیز - چنانکه ابن قتیه در اوایل ((الامامه و السیاسة)) و سایر مورخان و سیره نویسان نوشته اند - به ابوبکر و عمر گفت: ((شما را به خدا! آیا از پیغمبر شنیدید که فرمود: خشنودی فاطمه خشنودی من است، و خشم فاطمه خشم من، هر کس دختر من فاطمه را دوست بدارد، مرا دوست داشته و کسی که فاطمه را خشنود کند، مرا خشنود نموده، و هر کس فاطمه را به خشم آورد مرا خشمگین ساخته است؟)). گفتند: آری، این را از پیغمبر شنیده ایم!! ((۱۷۴)). مؤلف: هر کس پیغمبر اسلام -

صلی الله علیه وآله - را به خوبی شناخته باشد، و این احادیث را چنانکه باید، مورد مطالعه و دقت قرار دهد، می بیند که مفاد آنها دلالت بر ((عصمت)) بانوی بانوان جهان؛ فاطمه زهرا - سلام الله علیها - دارد. گروهی از پیشوایان اهل سنت مانند امام احمد بن حنبل از ابوهریره روایت می کنند که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - به علی، حسن، حسین و فاطمه - علیهم السّلام - نگاه کرد و فرمود: ((من می جنگم با هر کس با شما جنگ کند و صلح می کنم با کسی که با شما صلح کند)) (۱۷۵). حاکم نیشابوری در مستدرک و طبرانی در معجم کبیر نیز با اسناد خود، آن را از ابوهریره روایت کرده اند. قریب به همین مضمون هم در اصابه ابن حجر، به نقل از ترمذی از زید بن ارقم، در شرح حال حضرت زهرا - علیها السّلام - آمده است. و نیز ابن حبان در صحیح و ضیاء در المختار و حاکم، طبرانی و ابن شیهه از زید بن ارقم. و ابو یعلی در السنه و ضیاء در المختاریه از سعد بن ابی وقاص نیز روایت کرده اند. و گروهی از بزرگان نیز مانند امام علوی در القول الفصل، جزء دوم، صفحه هفت نقل نموده اند. ابو بکر می گوید: دیدم پیغمبر در خیمه اش نشسته و به یک کمان عربی تکیه داده است. و در حالی که علی، فاطمه، حسن، و حسین هم در خیمه بودند (۱۷۶)، فرمود: ((ای مردم! من با هر کس که با کسانی که در خیمه هستند صلح کنند، صلح می کنم، و با هر کس که با ایشان جنگ کند، می جنگم. و دوستم با کسی که آنها را دوست می دارد)). کسانی آنها را دوست می دارند که از لحاظ وراثت و ولادت، سعادتمند باشند و افرادی آنها را دشمن می دارند که از حیث وراثت، نگون بخت و از نظر ولادت، پست و فرومایه باشند (۱۷۷). این مطلب را استاد بزرگ؛ عباس محمود عقاد مصری معاصر، عیناً در کتاب ((عبریه محمد)) تحت عنوان: ((پیغمبر و امام و صحابه)) نقل کرده است (به آنجا رجوع کنید). احمد حنبل (۱۷۸) از عبدالرحمان ازرق از علی - علیه السّلام - روایت می کند که آن حضرت فرمود: ((من در بستر خفته بودم که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - وارد شد، در آن حال حسن یا حسین (۱۷۹) آب خواستند. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - برخاست و از گوسفند بی شیری که داشتیم، شیر دوشید (۱۸۰). حسن - علیه السّلام - جلو آمد، ولی پیغمبر - صلی الله علیه وآله - او را عقب زد و - به حسین داد - فاطمه - علیها السّلام - عرض کرد: یا رسول الله! مثل اینکه حسین را بیشتر از حسن دوست داری؟ فرمود: نه! حسین پیش از او آب خواسته بود. سپس پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: من و تو (فاطمه) و این دو (حسن و حسین) و این که آرمیده (علی) روز قیامت در یکجا خواهیم بود. مؤلف: حقی را که اینان بر امت بویژه بر اهل حل و عقد (بزرگان صحابه) داشتند، ایجاب می کرد که مبتلا به آن مصائب نگردند. و با مقامی که در میان مسلمانان دارا بودند، نمی باید آنها را کنار بگذارند و در مشورت - که نیاز مبرمی به ایشان بود - از وجود آنها بی نیاز گردند. تا کار به جایی برسد که امر خلافت را بدون حضور آنان تمام کنند. و آنها را از حق و مال، خمس، ارث و ملکشان محروم سازند. به طوری که هنوز پیغمبر - صلی الله علیه وآله - دفن نشده و درد مصیبت ایشان تسکین نیافته، آنها را مانند مردم عادی شمرده و از نظر بیندازند. آنها که آن روز زمام امور مسلمین را به دست گرفتند، چنان پایه حکومت خود را محکم نمودند و کارها را قبضه کردند، که هر کس می خواست سر بلند کند، او را به کارشکنی در امر امت اسلام متهم می کردند. و بدینگونه از مقاومت علی - علیه السّلام - و دوستان وی، ایمن گشتند. (تفصیل آن را در کتاب ((المراجعات)) آورده ایم، طالبان به آنجا رجوع کنند). از جمله کارهایی که در آن ایام از مصادر امور قرار دادند، این بود که میان هیچ طبقه ای فرق نگذاشتند؛ اموال زیادی میان عموم مردم پخش کردند و سابقین در اسلام و کسانی که تازه مسلمان شده بودند را به یک چشم نگرستند. از همین راه، عامه مردم را راضی نگاه داشتند و راه را برای اجرای مقاصد خویش هموار نمودند. نتیجه این شد که وقتی فاطمه زهرا - علیها السّلام - آنها را برای استرداد ارث و حقش، به محاکمه کشید، پاره تن پیامبر را مانند زنان دیگر به حساب آوردند و او را در دعوی حقش، محق ندانستند!! بلکه می توان گفت: که او را مانند سایر زنان هم به حساب نیاوردند؛ زیرا زن مسلمان اگر یک شاهد از عدول مسلمین برای اثبات مدّعی خود اقامه کرد، در اقامه شاهد دوم، می توان به قسم خوردن او اکتفا نمود. و هنگامی ادّعی او مردود است که حاضر نشود سوگند یاد کند. اما وقتی زهرا - علیها السّلام - دختر والا گهر

پیامبر، علی - علیه السلام - را شاهد آورد، چون یک شاهد بود نپذیرفتند! در صورتی که می باید او را لاقلاً مانند سایر زنان مسلمین، قسم بدهند و اگر سوگند نخورد، ادعایش را رد کنند، ولی آنها بسرعت دعوی او را رد کردند و از وی تقاضای سوگند نمودند! با اینکه زهرا - علیها السلام - هنوز ((فدک)) را در دست داشت و متصرف بود. و طبق قانون شرع، مدعی باید بینه و شاهد اقامه کند. (نه ذوالید و متصرف) تا به گفتار پیغمبر ((البینه علی المدعی واليمين علی من أنکر)) عمل کرده باشند. این حدیث از آن نصوص و گفتار مسلم پیغمبر - صلی الله علیه وآله - است که خلیفه در مقابل آن اجتهاد کرد و رأی خود را بر دستور پیامبر - صلی الله علیه وآله - مقدم داشت.

۱۰ - سرپیچی از فرمان پیغمبر (ص)

روزی رسول خدا - صلی الله علیه وآله - برای اولین بار به ابوبکر و عمر دستور داد تا ((ذوالثدیه)) را به قتل برسانند، ولی آنها از اجرای فرمان حضرت، امتناع ورزیدند. ذوالثدیه یا ذوالخویصره؛ حرقوص بن زهیر تمیمی است، که به این لقب معروف و سرکرده خوارج بود (۱۸۱). ابن اثیر در اسدالغابه، او را به عنوان کسانی که در ردیف صحابه ذکر نشده اند، نام برده و حدیثی از بخاری به نقل از ابوسعید خدری آورده است که ابو سعید گفت: در یکی از روزها که پیغمبر مشغول تقسیم اموال بود، ذوالخویصره، مردی از بنی تمیم گفت: یا رسول الله! با عدالت تقسیم کن! حضرت فرمود: وای بر تو! اگر من عدالت نداشته باشم پس چه کسی به عدالت رفتار می کند؟ (این حدیث در صحیح مسلم نیز آمده است). پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - تصمیم گرفت به منظور پایان دادن به سرکشی های او و فساد که به راه انداخته بود، دستور دهد او را به قتل برسانند، ولی این عنصر سرکش، با ریاکاری و تقدسی که در نماز، نشان داد، نظر ابوبکر و عمر را به خود جلب کرد و آنها نیز برخلاف دستور پیغمبر - صلی الله علیه وآله -، از کشتن وی سر باز زدند!!! ابن حجر در صواعق، از ابو یعلی در مسند خود، به پیروی از گروهی از بزرگان اصحاب سنن و مسانید، در شرح حال ((ذوالثدیه)) روایت کرده است که انس بن مالک گفت: مردی در عصر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بود که سعی او به عبادت، ما را به شگفتی واداشته بود. ما نام او را نزد پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بردیم، حضرت او را شناخت، او صافش را نقل کردیم، باز هم او را شناخت. در همان موقع که درباره او سخن می گفتیم، او سر رسید. ما گفتیم: یا رسول الله! همین مرد است. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((شما از مردی به من خبر می دهید که نشانه ای از شیطان در صورت دارد)). ذوالثدیه نزدیک پیغمبر و اصحاب آمد، سلام نکرد و ایستاد! پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: تو را به خدا قسم می دهم! آیا اینک که در مقابل ما ایستادی در دل نگرانی کسی در میان این عده از من بهتر نیست! ذوالثدیه گفت: چرا، به خدا قسم! این را گفتم. سپس وارد مسجد شد و به نماز ایستاد. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: چه کسی این مرد را می کشد؟ ابوبکر گفت: من! آنگاه به سوی او رفت تا او را بکشد، امّا دید نماز می خواند. ابوبکر گفت: سبحان الله! کسی را که نماز می خواند به قتل برسانم. با اینکه پیغمبر از کشتن نماز گزاران نهی کرده است؟! وقتی بیرون آمد، پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: او را نکشتی!! ابوبکر گفت: دوست نداشتم او را که مشغول نماز است بکشم، شما هم که از قتل نماز گزاران منع کرده اید!! پیغمبر - صلی الله علیه وآله - مجدداً از حضار پرسید: چه کسی این مرد را به قتل می رساند؟ عمر گفت: من! او نیز وقتی به سراغ ذوالثدیه آمد، دید سر به سجده نهاده است. عمر نیز گفت: ابوبکر بهتر از من می دانست، سپس برگشت. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: چه کردی؟! عمر گفت: دیدم صورت به خاک گذارده، نخواستم او را بکشم. باز پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: چه کسی این مرد را می کشد؟! علی - علیه السلام - گفت: من. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: آری، تو او را می کشی، ولی اگر او را ببینی! علی - علیه السلام - هم به سراغ او رفت، اما او رفته بود. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: اگر این مرد کشته می شد، حتی دو نفر از امتان من با هم اختلاف پیدا نمی کردند.

حافظ محمد بن موسی شیرازی، این حدیث را در کتابی که از تفاسیر یعقوب بن سلیمان، مقاتل بن سلیمان، یوسف قَطَّان، قاسم بن سلام، مقاتل بن حیات، علی بن حرب، سدی، مجاهد، قتاده، وکیع، ابن جریج و دیگران استخراج نموده، نقل کرده است. برخی از دانشمندان نامی نیز، آن را از احادیث مسلم دانسته اند؛ مانند ابن عبدربه اندلسی در اواخر جزء اول عقد الفرید، آنجا که به گفتار ((اصحاب اهواء)) می رسد. سپس در پایان آن می گوید: پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - فرمود: ((این اولین شاخی است که در میان امت پیدا شد. اگر او را می کشتید، دو نفر هم با هم اختلاف پیدا نمی کردند. بنی اسرائیل هفتاد و دو فرقه شدند و این امت نیز بزودی به هفتاد و سه فرقه می رسند، همگی در آتش دوزخند جز یک فرقه)) (۱۸۲).

۱۱ - سرپیچی مجدد از فرمان پیغمبر (ص)

مورد دیگری که شیخین در مقابل نصّ اجتهاد نمودند، روزی بود که برای دومین بار، پیغمبر اکرم - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - به آنها دستور داد تا این عنصر مرتد را به قتل برسانند. ولی آنان مانند بار اول، از اجرای فرمان رسول خدا - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - امتناع ورزیدند. ابو سعید خدری روایت می کند که ابوبکر خدمت پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - آمد و گفت: یا رسول الله! من از فلان درّه می گذشتم، دیدم مردی وارسته و خوش سیما، نماز می گزارد. پیغمبر اکرم - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - فرمود: برو و او را بکش! ابوبکر رفت، ولی چون او را به آن حال دید، خوش نداشت او را بکشد و نزد پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - باز گشت! رسول خدا - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - به عمر فرمود: تو برو و او را به قتل برسان. وقتی عمر آمد و او را به همان حال که ابوبکر دیده بود، دید، حاضر نشد او را بکشد. از این رو برگشت و گفت: یا رسول الله! چون دیدم با خشوع نماز می گزارد از خودداری کردم! پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - فرمود: یا علی! برو و این مرد را بکش. علی - علیه السّلام - رفت ولی او را ندید، سپس برگشت و گفت: یا رسول الله! او را نیافتم. در اینجا رسول خدا - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - فرمود: این مرد و همفکران او، قرآن می خوانند، ولی هنوز صدای تلاوت آن از گلویشان نگذشته، که از دین خارج می شوند؛ مانند تیری که از کمان بیرون رود! و دیگر باز گشت به دین نمی کنند، چنانکه تیر وقتی رها شد دیگر به جای خود باز نمی گردد. آنها را بکشید که بدترین مردم روی زمین هستند. تذکار: هر کس این دو حدیث را که راجع به این مرد مرتد خارجی است، مورد امعان نظر قرار بدهد؛ یعنی حدیث ابو یعلی از انس بن مالک - که قبلاً نقل کردیم - و حدیث احمد بن حنبل از ابوسعید خدری که در اینجا آوردیم، به خوبی پی می برد که این مرد خارجی، دو روز داشت که در هر دو روز، رسول خدا - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - دستور داد تا ابوبکر و عمر او را به قتل برسانند، ولی آنها گستاخی نموده و امتناع ورزیدند. حدیث اول - حدیث انس بن مالک - صریح است در اینکه پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - قبلاً او را نمی شناخت، از وی نام بردند و اوصافش را نقل کردند، باز پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - شناخت، به همین جهت، درباره او دستوری صادر نکرد، تا اینکه او را دید و شناخت و علامتی از شیطان در پیشانی وی مشاهده کرد، علاوه بر خودخواهی که در او بود، در این هنگام حضرت، دستور قتل او را صادر نمود. نماز این مرد خارجی - که شیخین را به شگفتی آورد - روز اول در مسجد بود و پس از آن دستور قتل وی صادر شد. و اما حدیث احمد بن حنبل در مسند، از ابو سعید، صریح است در اینکه: ابوبکر، این خارجی را دید که در یکی از درّه ها نماز می خواند، نه در مسجد. و خشوع و نماز او باعث تعجب وی شد. ابوبکر هم به پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - خبر داد. پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - نیز فوراً دستور داد او را به قتل برسانند. پس این دو روایت، بدون شک، در دو مورد رسیده است. و آنها در مقابل نصّ صریح پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - اجتهاد نمودند و به رأی خود عمل کردند!!! خوارج چه کسانی بودند؟ خوارج کسانی بودند که از دین اسلام خارج گشتند و با امیر المؤمنین علی - علیه السّلام - پیکار نمودند. اینان در جنگ صفین حکمیتی را که خود بر آن حضرت تحمیل کردند، آن را بهانه قرار دادند و بر آن پیشوای عادل، شوریدند. در آن هنگام؛ خوارج هشت هزار نفر یا بیشتر بودند. امیر المؤمنین - علیه

السَّلام - ایشان را دعوت کرد تا خدا و سرای دیگر را به یاد آنها آورد و اشتباه ایشان را به رخ آنان بکشد ، ولی آنها دعوت حضرت را رد کردند و از وی خواستند اعتراف کند که کافر شده است !!! سپس توبه کند تا خدا او را ببخشد !! وقتی حضرت ملا-حظه فرمود که خوارج دعوتش را اجابت نکردند ، عبدالله بن عباس را به سوی آنها اعزام داشت . عبدالله بن عباس نیز مأ موریت خود را به خوبی انجام داد و با استدلال لازم ، سخافت رأی آنها را روشن ساخت و از ایشان خواست که دست از خودسری بردارند . ولی خوارج در سرکشی و گمراهی خود اصرار ورزیدند . گویی گوشه‌ایشان کر و دل‌هایشان سنگ بود . خوارج اتفاق نمودند که هر مسلمانی بر خلاف نظر آنها رفتار کند ، کافر است ! و خون وزن و مال آنها برایشان حلال است ! به همین جهت ، بر ضدّ مسلمانان شورش کردند و هر کس را که دیدند به قتل رسانیدند . یکی از اینان خباب بن ارت تمیمی بود ، که او را کشتند و شکم زن باردارش را دریدند ! چون کار شورش و فساد آنها بالا- گرفت ، امیرالمؤمنین - علیه السَّلام - آنها را نصیحت کرد و دعوت فرمود که از قرآن و دستور پیغمبر و روش عموم مسلمین ، خاصّه اوامر آن حضرت - که پیشوای رسمی مسلمانان بود - پیروی کنند . و دست از سرکشی و عواقب ناگوار آن بردارند . ولی آنها در سرکشی خود اصرار ورزیدند و مانند قوم نوح ، انگشتهای خویش را در گوشها می نهادند تا صدای آن حضرت را نشنوند ! در برابر امام مسلمین صف کشیده و با خودسری و نخوت ، مهیای جنگ شدند . بدین علت و به استناد فرمان خداوند که می فرماید: ((فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ اِلَى اَمْرِاللّهِ)) (۱۸۳) و ((اِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِي يُحَارِبُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْاَرْضِ فَسَادًا اَنْ يُقْتَلَوْا)) (۱۸۴) . حضرت نیز با آنها جنگید و بیش از ده نفر از خوارج جان به سلامت نبردند و از سپاه آن حضرت نیز افزون از ده نفر به شهادت نرسیدند . البته این پیشگویی را خود حضرت در اثنای گفتگوی به خوارج با آنها خبر داد ، ولی آنها اعتنایی نکردند . سپس عده دیگری از گمراهان به این گروه قلیل از خوارج که کشته نشدند ، پیوستند و درباره حکمیت صفین (که عمرو عاص - نماینده شام - به نفع معاویه و ابو موسی اشعری - نماینده عراق - به زیان علی - علیه السَّلام - رأی دادند) نظر خوارج را تأیید کردند (نه علی - علیه السَّلام - و نه معاویه ، هیچکدام را شایسته رهبری مسلمین ندانستند) این عده نیز بر ضدّ زمامداران ، شوریدند . وقتی عبدالله زبیر در مکه به حکومت رسید ، گروهی از این افراد شورشی و خارجی در عراق به سرکردگی نافع بن ازرق ، و گروه دیگری در یمامه به زعامت ((نجده بن عامر حروری)) آشکار گشتند . ((نجده)) این عقیده را به مذهب خوارج افزود که : هر کس با آنها برای جنگ مسلمین خارج نشود ، کافر است . و چنان مذهب خود را توسعه دادند که حکم زنای محصنه را باطل کردند (۱۸۵) و قطع دست دزد را از بغل واجب دانستند . و نماز زن حائض را فرض شمردند . و سایر بدعتهایی که اینجا محل ذکر آنها نیست . هم اکنون طوایفی از این فرقه در اکناف کشورهای اسلامی وجود دارند . ابن بطوطه ؛ جهانگرد مشهور ، در قرن هشتم هجری ، در ((عمان)) آنها را دیده است . و در جزء اوّل سفرنامه خود (۱۸۶) نوشته است : مردم عمان پیرو مذهب ((اباضی)) هستند . نماز جمعه را در ظهر چهار رکعت می خوانند . پس از نماز ، پیشنماز ، آیاتی از قرآن مجید را تلاوت می کند و سخن خود را مانند خطبه ایراد می نماید . نسبت به ابوبکر و عمر ، تمایل نشان می دهند ، ولی از عثمان و علی چیزی نمی گویند و وقتی می خواهند از علی نام ببرند با کنایه می گویند: ((آن مرد !!!)) . از عبدالرحمن بن ملجم ملعون ، تمجید می کنند و می گویند: وی بنده شایسته ای بود که فتنه را ریشه کن ساخت !! سپس ابن بطوطه می گوید: فساد در میان زنانشان شیوع دارد . آنها فاقد غیرت هستند . و از زنا دادن زنان خود باکی ندارند ! من روزی نزد سلطان عمان ؛ ابو محمد بن نبهان - که از قبیله ((ازد)) بود - نشسته بودم ، زنی بسیار جوان و خوش صورت ، با روی باز آمد و مقابل او ایستاد و گفت : ای ابو محمد ! شیطان در سر من طغیان کرده است ! سلطان گفت : برو و شیطان را بیرون کن ! زن گفت : چطور می توانم با اینکه در پناه تو هستم این کار را انجام دهم ! سلطان گفت : برو هر کاری می خواهی بکن ! وقتی آن زن زیبا رفت ، سلطان گفت : این زن و امثال او که می خواهند مرتکب این عمل شوند ، در پناه سلطان آزادند . پدر و خویشان وی حق ندارند او را باز دارند و اگر او را کشتند ، به قصاص وی به قتل می رسند ! زیرا زن در پناه سلطان است !! درباره کشتن خوارج ، روایات

بسیاری از پیغمبر - صلی الله علیه وآله - رسیده است ، بویژه از طریق عترت طاهره - علیهم السلام - . کافی است که از طریق اهل تسنن ، گفتار پیغمبر - صلی الله علیه وآله - را از حدیثی که این فرقه را توصیف فرموده است ، نقل کنیم . حضرت فرمود: ((قرآن می خوانند ، ولی هنوز از حلقومشان تجاوز نکرده است که دست به کشتن پیروان اسلام می زنند . بت پرستان را به کمک می گیرند و مانند تیری که از کمان بگذرد ، از اسلام خارج می شوند . اگر آنها را درک کردید ، مانند قوم عاد ، به قتل برسانید)) (۱۸۷) . در حدیث دیگری فرمود: ((اگر دسترسی به ایشان پیدا کردی ، مانند قوم ثمود آنها را به قتل برسان) . و همچنین رسول خدا - صلی الله علیه وآله - در حدیثی دیگر فرمود: ((آنها افرادی کم سن هستند ، و از نظر فکری سفیه می باشند ، سخن پیغمبر را نقل می کنند و قرآن می خوانند ، ولی هنوز از حنجره شان خارج نشده ، مانند تیری که از کمان رها می شود ، از دین خارج می گردند . هرگاه آنها را دیدید بکشید؛ زیرا در کشتن آنها برای قاتل در روز قیامت ، پاداشی هست)) (۱۸۸) . از این قبیل روایات صحیح درباره تشویق مسلمانان به جنگ با خوارج فراوان رسیده است که تمام آنها دلالت بر کفر ایشان دارد و می گوید: کشتن آنها مانند کشتن عاد و ثمود است (۱۸۹) . روایات در اینکه ((خوارج بدترین مردم روی زمین هستند)) نیز از طریق فریقین سنی و شیعه متواتر است . از جمله این روایت است که ابوذر و رافع بن عمر غفاری از پیغمبر - صلی الله علیه وآله - روایت کرده اند که فرمود: ((بعد از من در میان امت من قومی پیدا می شوند که قرآن می خوانند و هنوز از حلقومشان بیرون نیامده از دین خارج می شوند؛ مانند تیری که از کمان بگذرد ، و دیگر بر نمی گردند . اینان بدترین مردم روی زمین هستند)) (۱۹۰) . مؤلف : کلام رسول خدا - صلی الله علیه وآله - که فرمود: ((هنوز از حلقومشان بیرون نیامده ...)) یعنی : دلهایشان قرآنی را که می خوانند نمی فهمند ، و از آنچه تلاوت می کنند نفع نمی برند . و جز کلمات و حروفی که هنگام قرائت ، از گلویشان بیرون می آید ، بهره ای ندارند . بنابراین ، دلهای ایشان به واسطه اعمالی که انجام می دهند ، گرفته است . و چیزی از نور قرآن در آن راه پیدا نمی کند . تلاوت قرآن از ایشان پذیرفته نمی شود . و عمل نیکویی برایشان ثبت نمی گردد ! و نیز ابوبرزه روایت نموده که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - درباره خوارج فرمود: ((قرآن می خوانند ولی هنوز از گلویشان خارج نشده ، مانند تیری که از کمان بگذرد ، از دین بیرون می روند ، و دیگر باز نمی گردند . اینان همیشه بر ضد مسلمانان قیام می کنند تا آنکه آخرین فرد ایشان با دجال خروج کند . پس وقتی آنها را دیدید بکشید . وقتی آنها را دیدید بکشید ! آنها را دیدید بکشید ! آنها بدترین مردم هستند ، بدترین مردم ! بدترین مردم روی زمین)) (۱۹۱) . مؤلف : اگر اینان بدترین یا از بدترین مردم روی زمین باشند ، پس اینها از بت پرستان و منکرین ادیان هم بدتر و خطرناکتر هستند . و همین در کفر ایشان کافی است . مؤلف : پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((یا علی ! دشمن تو یا زنازاده است یا نطفه او در حال حیض بسته شده و یا منافق است)) (۱۹۲) . بخاری از ابو سعید خدری روایت می کند که گفت : روزی پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - مالی را میان ما تقسیم می کرد . ذوالخویصره (۱۹۳) - که مردی از بنی تمیم بود - آمد و گفت : یا رسول الله ! با عدالت تقسیم کن ! پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((وای بر تو ! اگر من عادل نباشم پس عادل کیست ؟ اگر من عادل نباشم تو زیان برده ای)) . عمر گفت : اجازه بده گردنش را بزنم (۱۹۴) . پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: او را رها کن ، او یارانی دارد که شما نماز و روزه خود را در برابر نماز و روزه آنها کوچک می شمارید . قرآن می خوانند ، ولی هنوز از گلویشان برنیامده ، مانند تیری که از کمان بگذرد ، از دین خارج می شوند . تیر و شمشیر و لباسشان آلوده به خون کسی نیست . پیشانی آنها از کثرت سجده ، پینه بسته است . رئیس آنها این مرد است که رخساری سیاه دارد و یکی از بازوانش مانند پستان زن می باشد یا مثل پستان ، متحرک است . وقتی که مسلمانان دچار تفرقه می شوند (۱۹۵) اینان سر به شورش بر می دارند)) . ابو سعید به راوی گفت : شاهد باش که این را من از پیغمبر شنیدم و گواهی می دهم که علی بن ابی طالب با آنها می جنگد و من نیز با او خواهم بود . پس آن مرد را آوردند . و من وقتی نگاه کردم دیدم همانطور است که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرموده بود (۱۹۶) . روایات راجع به خوارج ، نظیر آنچه ذکر شد و بیان اعمال و روایات آنها از

طریق عترت طاهره - سلام الله عليهم - متواتر (۱۹۷) است . از طریق عامه نیز بسیار است . باید در جای خود در کتب هر دو طایفه آن را ملاحظه نمود . بویژه صحاح ششگانه و سایر مسانید بزرگان ایشان که مدار علم و عمل آنان است . این روایات ، یکی از علایم نبوت پیغمبر خاتم - صلی الله علیه وآله - و نشانه های اسلام است ؛ زیرا در آن ، خبر از آینده داده شده که بعد از پیغمبر ، مانند بامداد روشن ، آشکار گشت . مردم به خوبی خروج این افراد را از دین اسلام دیدند؛ هنگامی که بر ضد امیرالمؤمنین - علیه السلام - قیام کردند ، آن هم موقعی که مردم دو دسته شدند و چنانکه پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((نزدیکترین دو طایفه به حق ، آنها را می کشند)) (۱۹۸) علی - علیه السلام - و یارانش با آنها جنگیدند . در بقیه اوصاف نیز همانطور بودند که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرموده بود . بحث راجع به خوارج را با حدیثی که طبرانی در کتاب ((اوسط)) از جندب بن زهیر - که از یاران مخصوص امیرالمؤمنین و افسران نامدار آن حضرت بود - نقل می کند ، خاتمه می دهیم : جندب بن زهیر می گوید: وقتی خوارج از سپاه علی - علیه السلام - کناره گرفتند و بر آن حضرت شوریدند ، به اتفاق امام - علیه السلام - به جنگ ایشان رفتیم . وقتی به اردوگاه آنها رسیدیم ، طنین آهنگ قرائت قرآن آنها را ، مانند صدای زنبوران عسل شنیدیم ! چون نزدیک شدیم ، در میان آنها افرادی وارسته دیدیم . من از تماشای آنان ناراحت شدم . پس ، از آنها کناره گرفتم و پیاده شدم و در حالی که افسار اسبم را گرفته و تکیه به نیزه ام داده بودم ، گفتم : پروردگارا ! اگر پیکار با اینان خدمتی به دین توست پس مرا به آن رهبری کن و چنانچه این کار ، گناه است مرا از آن برحذر بدار ! در همان حال امیرالمؤمنین - علیه السلام - سر رسید . همینکه حضرت به من نزدیک شد ، فرمود: ای جندب ! از خشم الهی پرهیز کن . سپس حضرت پیاده شد و به نماز ایستاد . در این هنگام ، مردی آمد و گفت : یا امیرالمؤمنین ! با خوارج کار دارید ! فرمود: چطور ! گفت : برای اینکه آنها از نهر گذشتند و رفتند . حضرت فرمود: نه ! از نهر نگذشته اند . آن مرد گفت : سبحان الله ! متعاقب آن دیگری آمد و گفت : خوارج نهر را قطع کردند و از آنجا گذشتند . حضرت فرمود: نه ! نهر را قطع نکردند . آن مرد گفت : سبحان الله ! باز دیگری آمد و گفت : آنها از نهر گذشتند و رفتند . فرمود: آنها از نهر نگذشتند و نمی گذرند . و چنانکه خدا و پیغمبر فرموده اند در آن سوی نهر کشته خواهند شد . سپس حضرت ، سوار شد و به من فرمود: ای جندب ! من مردی را به سوی آنها می فرستم که ایشان را به کتاب خدا و سنت پیامبرشان دعوت کند ، ولی آنها به وی اعتنا نمی نمایند و تیربارانش می کنند . ای جندب ! ده نفر از ما کشته نمی شوند و از آنها نیز ده نفر جان به سلامت نمی برند . سپس فرمود: چه کسی این قرآن را می گیرد و می رود که این عده را به کتاب خدا و سنت پیغمبر دعوت کند و در این راه کشته شود و در عوض ، خداوند او را وارد بهشت نماید ؟ جوانی از قبیله بنی عامر بن صعصعه پاسخ مثبت داد . جوان قرآن را گرفت و به طرف آنها رفت . همینکه به آنها نزدیک شد ، بارانی از تیر بر وی بارید و شهید شد . امیرالمؤمنین - علیه السلام - فرمود: حمله کنید ! جندب گفت : من با این دستهای خودم قبل از نماز ظهر ، هشت نفر از آنها را کشتم . همانطور که حضرت فرموده بود ، ده نفر از ما کشته نشدند و از آنها نیز بیش از ده نفر نجات یافتند !

۱۲ - جنگ با کسانی که از پرداخت زکات به ابوبکر کوتاهی ورزیدند

اینان کسانی بودن که چون در منصب جانشینی ابوبکر نسبت به پیغمبر ، تردید داشتند ، از پرداخت زکات به وی کوتاهی ورزیدند ، نه اینکه در اصل وجوب زکات تردید داشتند ؛ به طوری که محمد حسنین هیکل در کتاب : ((الصدیق ابوبکر !)) می نویسد: (۱۹۹) محدثین نامی و حافظان اخبار ، روایت کرده اند که ابوبکر ، صحابه را گرد آورد و درباره جنگ با آنها مشورت نمود . نظر عمر و طایفه ای دیگر این بود که با مردمی که ایمان به خدا و پیغمبر او دارند ، نباید جنگید ، بلکه باید از وجود ایشان در پیکار با دشمن اسلام ، نیرو گرفت . شاید پیروان این فکر ، اکثریت حاضران را تشکیل می داد ، در حالی که طرفداران جنگ ، در اقلیت بودند . ظن غالب این است که بر سر این موضوع خطیر ، کشمکش سختی میان دو دسته در گرفته باشد و ابوبکر ناگزیر شده

نظر اقلیت را تأیید کند؟! او در تأیید نظریه خود سرسختی نشان داد. به دلیل اینکه وی گفت: ((به خدا قسم! اگر اینان زکات سالانه ای را که به پیغمبر می دادند از من دریغ بدارند، به همین دلیل با آنها جنگ خواهم کرد)). ولی عمر - که متوجه عواقب سوء این تصمیم بود - گفت: چگونه می خواهی نبرد کنی با کسانی که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: مأور شده ام با مردم پیکار کنم تا معتقد شوند که خدایی جز خداوند یکتا نیست و محمد نیز فرستاده اوست، و هر کس اعتراف کرد، مال خویش از طرف من مصون است مگر اینکه حق آن را ادا نکرده باشد و حساب آنها نیز با خداست؟! ولی ابوبکر سخن عمر را به هیچ گرفت و بلا درنگ گفت: به خدا قسم با کسی که میان نماز و زکات فرق می گذارد، جنگ خواهم کرد؛ زیرا زکات حق مال است و پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: ((مگر حق آن را ادا نکرده باشد)). مؤلف: خداوند ابوبکر را ببخشد! که می خواست نصّ صریح پیغمبر - صلی الله علیه و آله - را نادیده بگیرد، و آن را با آنچه سیاستش اقتضا داشت که با آنان وارد جنگ شود، هماهنگ سازد؟! و گر نه افرادی که آن روز کشته شدند و به خدا و پیغمبرش ایمان داشتند، هیچ کدام میان نماز و زکات فرق نمی گذاشتند، بلکه آنها در پرداخت زکات به حکومت او کوتاهی نشان دادند؛ زیرا سمت جانشینی وی نسبت به پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به واسطه تردیدی که اینان داشتند - برای آنها ثابت نشده بود. از این رو در نپرداختن زکات به وی، معذور، بلکه مأجور بودند. بنابراین، ایشان با کوتاهی خود، حق اموال و حق زکات خود را ادا کردند!؛ زیرا از جمله حقوق مال و زکات آنان این بود که باید در هر کدام، فقط به حکم خدا و پیغمبر او یا کسی که برای آنها ثابت شود که از جانب خدا و پیغمبرش بر ایشان ولایت دارد، ترتیب اثر بدهند. اگر عذر آنها به ابوبکر می رسید، ممکن بود در کوتاهی از پرداخت زکات به آنها مهلت بدهد، ولی آن ستمدیدگان کجا می توانستند به ابوبکر دست یابند تا حق را به جانب آنها بدهد؟! می بینید که انبوه احادیث کتب صحاح، صریح در مصون بودن خون این دسته از مؤمنین و امثال آنهاست. این احادیث انبوه، برخی عام و بعضی مطلق است. نه مخصوصی برای عام و نه مقیدی برای مطلق آن است تا بتوان بدان وسیله برای مباح بودن جنگ و کشتار ایشان، تشبث جست. و اینکه ابوبکر گفته است: زکات، حق مال است، تخصیص و تقیید نیست؛ زیرا جز وجوب پرداخت زکات بر مکلفین به آن، معنای دیگری از آن استفاده نمی شود. و می رساند که ولی امر؛ یعنی قائم مقام پیغمبر، باید آن را از ایشان مطالبه کند و از آنان بگیرد. اگر از پرداخت آن امتناع ورزیدند، لازم است بدون جنگ، با اعمال قدرت از آنها گرفت. جنگ با آنان معارض با حق خون آنهاست که در روایات عام، تصریح به حفظ آن شده است. و چنانکه گفتیم، مجرد ظنّ ابوبکر نمی تواند آن ادله عام را تخصیص دهد. اینک قسمتی از آن روایات عام را از صحیح مسلم (۲۰۰) نقل می کنیم: در آن روایت آمده است که چون پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در جنگ خیبر، پرچم را به دست علی - علیه السلام - داد، به وی فرمود: برو و به اطراف خود نگاه مکن! علی - علیه السلام - هم رفت، سپس ایستاد، ولی به اطراف نگاه نکرد. آنگاه با صدای رسا گفت: یا رسول الله! بر چه پایه ای با اینان نبرد کنم؟ فرمود: بر این پایه که گواهی دهند خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد فرستاده خداست؛ اگر این کار را کردند، خون و مال خود را حفظ کرده اند، مگر اینکه حق آن را ادا نکنند. و حساب ایشان هم بر خداوند است. و نیز در صحیح بخاری و مسلم با سلسله سند از اسامه بن زید روایت می کنند که گفت: پیغمبر - صلی الله علیه و آله - ما را به حرقه (۲۰۱) فرستاد، صبحگاه بر کافران آنجا حمله بردیم و ایشان را شکست دادیم. من و یکی از مردان انصار، به مردی از آنان رسیدیم. وقتی او را در میان گرفتیم گفت: لاله الا الله. مرد انصاری خودداری کرد، ولی من با نیزه او را به قتل رساندم. وقتی برگشتیم و این خبر به پیغمبر - صلی الله علیه و آله - رسید، فرمود: ای اسامه! بعد از اینکه او گفت: لاله الا الله او را کشتی؟ عرض کردم: من گمان کردم او با این عبارت گفته است، پناه به خدا. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - چندان سخن خود را تکرار کرد که من تمنا کردم کاش! قبل از آن روز مسلمان نبودم! مؤلف: اسامه این تمنا را نکرد مگر بعد از آنکه گمان برد، تمام کارهایی که پیش از آن واقعه انجام داده بود، مانند ایمان به خدا، نماز، زکات، روزه، حج، مصاحبت پیغمبر، جهاد و غیره، نمی توانند این

گناه او را از میان ببرند ، و می دانست که اعمال شایسته او به وسیله این عمل از میان رفت . سخن او می رساند که وی بیم داشته بعد از این عمل ، آمرزیده نشود . به همین جهت ، تمنا کرد ای کاش ! بعد از این واقعه اسلام می آورد تا مشمول گفته پیغمبر - صلی الله علیه و آله - باشد که فرمود: ((الاسلام یجب ما قبله ؛ یعنی : اسلام اعمال پیش از خود را از میان می برد)). کافی است که خواننده از همین سخن ((اسامه)) پی به احترام گوینده ((لا اله الا الله)) و مصون بودن خون او ببرد . بخاری در باب ((فرستادن علی و خالد به یمن)) از کتاب صحیح خود روایت می کند که مردی ایستاد و گفت : یا رسول الله ! از خدا بترس ! پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: وای بر تو ! آیا من سزاوارترین مردم روی زمین نیستم که پناه به خدا می برم ؟ خالد گفت : یا رسول الله ! گردن او را نزنم ؟ فرمود: نه ، شاید او نماز بگزارد ! این حدیث را احمد بن حنبل (۲۰۲) از ابو سعید خدری نیز آورده است . نظیر آن را ابن حجر عسقلانی در ((الاصابه)) شرح حال سرحوق منافق ، نقل کرده است ، که وقتی او را آوردند تا به قتل برسانند ، پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود: آیا او نماز می گزارد ؟ گفتند: هر وقت مردم او را ببینند ، بله ! پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود: ((خداوند مرا از کشتن نماز گزاران بر حذر داشته است)). همچنین ذهبی در آخر ترجمه عامر بن عبدالله یسار ، از کتاب ((میزان الاعتدال)) خود از انس بن مالک روایت می کند که نزد پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - نام مردی را بردند و گفتند: این مرد پناهگاه منافقین است . وقتی درباره او زیاد سخن گفتند ، پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - دستور قتل او را صادر کرد . سپس فرمود: نماز می خواند ؟ گفتند: آری ، نمازی که سودی به حال او ندارد . پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: خدا مرا از کشتن نماز گزاردن منع کرده است ! مؤلف : ای کاش ! خالد بن ولید ، احترام نماز گزاران مالک بن نویره را نگاه می داشت ، و از کشتن او خودداری می کرد ! در حالی که عبدالله عمر و ابوقتاده انصاری ، شهادت دادند که مالک در روزی که کشته شد با آنان نماز صبح گزارد . ولی چون خالد ، مفتون زن زیبای مالک شده بود ، برای رسیدن به وصال او ، شوهرش را کشت !! در صحیح مسلم و بخاری با اسناد خود از عبدالله عمر روایت می کنند که گفت : روزی پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در ((منی)) به کعبه اشاره کرد و فرمود: آیا می دانید این چه شهری است ؟ گفتند: خدا و پیغمبرش بهتر می دانند . فرمود: این شهر محترمی است . آیا می دانید امروز چه روزی است ؟ گفتند: خدا و پیغمبرش بهتر می دانند . فرمود: امروز روز محترمی است . خداوند نیز خون و مال و ناموس شما را مانند امروز و این ماه و این شهر ، محترم داشته است . کتب معتبر حدیث اهل تسنن ، مملو از این قبیل احادیث و مضمون آنهاست . در این خصوص برای مسلمانان شکی باقی نمی گذارد . به استناد این روایات ، قتل یک فرد مسلمان به مجرد کوتاهی در پرداخت زکات به حاکم مسلمان ، حلال نیست . بویژه که کوتاهی او ناشی از شبهه ای باشد که او را ناگزیر ساخته در اصل منصب حکومت او تردید کند . چنانکه بعضی از قبایل عرب ، هنگام رحلت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - ، چنین وضعی داشتند . و فتنه و آشوب بالا گرفت و بسیاری از مردم عرب از اسلام برگشتند . مهاجرین و انصار نیز درباره خلافت ، به کشمکش پرداختند و هر کدام دو نظریه داشتند ، بلکه انصار ، دارای سه نوع نظریه بودند . در اثنای این آشوبها با ابوبکر بیعت شد و - چنانکه گفته شد - بیعت او لغزشی بود که خداوند مسلمانان را از شر آن نگاهداشت . پس ، طبیعی بود که با این وصف ، صحت بیعت ابوبکر و اتفاق نظر امت نسبت به آن ، دستخوش تردید شود ، بلکه اوضاع در آغاز کار ، ناگوارتر از این بود که یاد آورد شدیم و شک و تردید و پریشانی آن را فرو گرفته بود . بنابراین ، افراد با ایمانی که درباره خلافت ابوبکر ، شک داشتند و نمی دانستند که او شرعاً جانشین پیغمبر - صلی الله علیه و آله - است و امر و نهی او واجب می باشد ، و به همین جهت نیز در پرداخت زکات به حکومت او کوتاهی نشان دادند ، نباید مورد ایراد و مؤاخذه واقع شوند .

۱۳ - کشته شدن مالک بن نویره به امر خالد بن ولید و بی اعتنایی ابوبکر نسبت به آن

این ماجرا در بطاح (نقطه ای از سرزمین مالک بن نویره) واقع شد . در آن روز فرماندهی کل قوای اسلام از طرف ابوبکر به

خالد بن ولید و اگذار شده بود و او اختیارات تام داشت و فعال مایشاء بود! خالد در میان قبیله مالک، نه تنها مسلمانان را پس از امان دادن کشت، بلکه کشتگان را مثله کرد (۲۰۳) و زنان با ایمان را اسیر نمود و اموال و نوامیسی را که خداوند حرام کرده بود، مباح دانست! و حدود شرعی را تعطیل نمود که به نظر من حتی در جاهلیت هم نظیر نداشت. مالک کیست؟ ((مالک بن نویره تمیمی یربوعی)) سرآمد اشراف قبیله بنی تمیم و مرد با نفوذ بنی یربوع از عرب اصیل بود. مالک از کسانی بود که از لحاظ شخصیت، سخاوت، پاکی، شجاعت و دلیری به تمام معانی آن، به جوانمردی او مثل می زدند. مالک از این نظر در ردیف پادشاهان قرار داشت. وقتی که مالک مسلمان شد، کلّیه بنی یربوع به وسیله او اسلام اختیار کردند. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - نیز نظر به وثوق و اعتمادی که به وی داشت، او را متصدی امر زکات قوم خود نمود. جرم مالک بن نویره و خودداری او از پرداخت زکات به ابوبکر جرم مالک بن نویره و خودداری او از پرداخت زکات و غیره به حکومت ابوبکر بود. و این هنگامی بود که او سرگرم بررسی به منظور تعیین تکلیف خود و انجام اوامر خدا و پیغمبر بود. خودداری مالک از پرداخت زکات نه از روی تردید در اسلام و نه به خاطر ایجاد اختلاف میان مسلمانان و نه به منظور پدید آوردن فتنه و آشوب بود. و نه می خواست با خلیفه جنگ کند، بلکه این خالد بن ولید بود که در آغاز خلافت ابوبکر، یکباره به وی حمله برد. آن هم هنگامی که آتش اختلاف، میان مسلمانان نخستین، درباره خلافت ابوبکر، شعله ور بود. به این معنا که اهل بیت پیغمبر و دوستان آنان، نظر به علی - علیه السلام - داشتند. و ابوبکر، عمر، ابو عبیده و سالم (غلام عمر) و پیروان آنها نظر دیگری. انصار؛ یعنی مردم مدینه که به مهاجران مکه منزل دادند و آنها را یاری کردند نیز رأی دیگری داشتند. تا جایی که اعتراض آنها موجب شد که سرپرست ایشان سعد بن عباد را سرکوب کردند و او نیز از آنان و حکومت آنها کناره گرفت و قسم یاد کرد که اگر یاورانی یافت بر ضد ابوبکر و عمر قیام کند. نه در نماز جمعه آنها حاضر شد و نه در جمع ایشان نشست تا اینکه در شهر حوران (۲۰۴) در گذشت. تا آنجا که برای جلب امیر المؤمنین - علیه السلام - درب خانه او را - که از بامداد تا شامگاه نام خداوند در آن برده می شد - اشغال نمودند و احترام امانت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - را نگاه نداشتند و ارث و ملک و خمس زهرای اطهر - علیها السلام - را تملک نمودند!! بنابراین، برای مالک بن نویره با آن عقل و بزرگواری و مقامی که در میان قوم خود داشت، طبیعی بود که باید در این اوضاع از اطاعت کسی که در مدینه روی کار آمده و سرگرم مغلوب کردن دشمنان خود و قبضه کردن حکومت است، خودداری کند، تا ثابت شود که ابوبکر به حق مخالفان را مقهور کرده است و به اتفاق مسلمانان روی کار آمده است. به همین جهت - نه به علت دیگری - مالک بن نویره در پرداخت زکات کوتاهی ورزید و مشغول تحقیق بود تا آن را به کسی بدهد که بداند ذمه اش بری شده است. بنابراین، لازم بود که ابوبکر و گماشتگان او مدتی به وی مهلت می دادند که در آن اوقات او بتواند راجع به این حقیقت پیچیده، تحقیقاتی به عمل آورد، و با آن صدمات ناگهانی با وی معامله نمایند؛ چون او منکر زکات نبود و میان زکات و نماز فرق نمی گذاشت و کسی نبود که جنگ با ابوبکر یا مسلمانان دیگر را لازم بداند. این بود واقعیت خودداری مالک و قوم او از پرداخت زکات. دلیل آن هم نصیحت وی به قوم بود که گفت به اسلام خود باقی باشید و از برخورد با خالد پرهیز کنید. و به آنها دستور داد پراکنده شوند تا مبادا خالد با سربازان آماده خود، به طرف ((بطاح)) سرازیر شوند. حتی آنها را از اجتماع در یک نقطه بر حذر داشت تا مبادا کسی گمان کند که آنها را اردوگاه خویش ساخته اند (۲۰۵). رفتن خالد به ((بطاح)) وقتی خالد بن ولید با سربازان خود از کار قبیله ((اسد)) و ((غطفان)) فراغت یافت، تصمیم گرفت به ((بطاح)) نقطه ای از سرزمین مالک بن نویره برود. مالک قبلاً ((بطاح)) را تخلیه کرد، و - چنانکه گفتیم - افراد قبیله را پراکنده ساخت، تا به خاطر حفظ اسلام، برخورد سویی میان آنها و خالد رخ ندهد. وقتی انصار (سربازان مدینه) متوجه شدند که خالد می خواهد به سراغ مالک بن نویره برود، از رفتن با وی خودداری کردند و گفتند: خلیفه این دستور را به ما نداده است. او به ما گفت: وقتی از کار قبیله ((بزاحه)) و پاک کردن قلمرو آنان فراغت یافتیم، از حرکت باز ایستیم تا نامه او به ما برسد. خالد در پاسخ انصار گفت: خلیفه چنین فرمانی به شما

نداده است. او مرا مأ مور ساخته که به سراغ مالک هم بروم. فرمانده منم، اخبار هم به من می رسد. هر چند فرمان و دستور خلیفه هم به من نرسد، من هم اکنون فرصتی در اختیار دارم که اگر آن را به خلیفه اطلاع دهم از دست می رود. از این رو قبل از اینکه آن را به دست بیاورم به خلیفه اطلاع نمی دهم. همچنین وقتی موضوعی پیش آمد کرد که در آن شخص خلیفه دستوری نداده است، اگر خود اطلاع کامل داشته باشیم به آن عمل می کنیم و دیگر از خلیفه کسب تکلیف نمی نمایم. اینک مالک بن نویره نزدیک ماست. من و هر کس که با من است، به سوی او رهسپار هستیم. کلیه اهل سیر و اخبار اتفاق نظر دارند که وقتی خالد و کسانی که با او بودند روی به ((بطاح)) نهادند و به آنجا رسیدند، کسی را ندیدند. چنانکه گفتیم، مالک قبلاً قبیله خود را متفرق کرده بود که به خانه های خود بروند و بر دین اسلام باقی بمانند و از برخورد با خالد پرهیز کنند تا خداوند پراکندگی را گرد آورد (۲۰۶) گفتگوی خالد با مرد انصاری را حسنین هیکل در کتاب ((الصدیق ابوبکر!)) (۲۰۷) و عقاد در ((عبریۀ عمر)) (۲۰۸) و سایر کتب مربوطه عیناً نقل کرده اند. می بینید که سخن مرد انصاری صریح است در اینکه که خلیفه به آنها دستور نداده بود تا به سوی مالک بن نویره لشکرکشی کنند، ولی خالد، ادعا کرد که خلیفه این دستور را به طور خصوصی به او داده است! بنابراین، خلیفه نرمش و حيله ای به کار برده بود تا در نظر مردم مسئول فجایع ((بطاح)) نباشد، بلکه مسئول آن فقط خالد باشد و خلیفه بتواند عذر او را نیز بپذیرد که تأ ویلی کرده و اشتباه نموده است!! این موضوع، دلالت بر تعمق ابوبکر و دوراندیشی کامل او در امر سیاست دارد. قتل مالک و گروهی از قوم او وقتی افراد خالد به ((بطاح)) رسیدند و کسی را در آنجا نیافتند، خالد نفرات خود را به تعقیب ایشان فرستاد. سربازان، مالک بن نویره و تنی چند از ((بنی یربوع)) را آوردند و به خالد تسلیم نمودند. سپس اتفاقی روی داد که گوشه ای از آن را با نهایت تأثر و تأسف، نقل می کنیم. فَاَنَا لِلَّهِ وَأَنَا إِلِيهِ رَاجِعُونَ! طبری (۲۰۹) به سند خود از ابو قتاده انصاری - که از سران نظامی آن سپاه بود - روایت می کند که گفت: وقتی سربازان خالد، مالک و همراهان او را احاطه کردند و شبانه تحت نظر گرفتند، مالک و همراهان او دست به سلاح بردند. ما به ایشان گفتیم: ما مسلمان هستیم. آنها هم گفتند: ما نیز مسلمانیم. گفتیم: پس این سلاحها چیست که با خود حمل کرده اید؟ گفتند: شما چرا سلاح برداشته اید؟ گفتیم: اگر راست می گوئید و قصد سویی ندارید، سلاح خود را بر زمین گذارید. آنها هم اسلحه را بر زمین نهادند. سپس نماز صبح گزاردیم، آنها نیز با ما نماز گزاردند. مؤلف: و بعد از نماز، اسلحه آنها را جمع آوری کردند، سپس همه را دستگیر ساخته و دست بسته به صورت اسیر در حالی که ((لیلی)) زن مالک نیز در میان آنها بود، نزد خالد آوردند. ((لیلی)) دختر منهال - چنانکه مورخان نوشته اند و عباس محمود عقاد نیز در کتاب ((عبریۀ خالد)) آورده است - در زیبایی بویژه زیبایی چشم و پاها از مشهورترین زنان عرب بود. می گویند: زنی از لحاظ جمال چشمها و زیبایی پاها مانند او دیده نشده بود. این زیبایی خیره کننده بود که خالد را مفتون ساخت. در حالی که میان خالد و مالک گفتگو در گرفته بود، زن زیبای مالک نیز در کنار او بود. سرانجام خالد گفت: ای مالک! من تو را خواهم کشت. مالک گفت: آیا همکار تو (ابوبکر) چنین فرمانی به تو داده است؟ خالد گفت: به خدا قسم تو را خواهم کشت. در آن هنگام عبدالله عمر و ابو قتاده انصاری نیز حضور داشتند و درباره مالک (و جلوگیری از کشتن وی) با خالد سخن گفتند: ولی سخنان ایشان در خالد اثر نکرد. مالک گفت: ای خالد! ما را نزد ابوبکر بفرست تا خود او هر طور صلاح دانست درباره ما حکم کند. چون تو دیگران را که جرمی بزرگتر از ما داشتند نزد وی اعزام داشتی. بار دیگر عبدالله عمر و ابو قتاده انصاری به حمایت از مالک اصرار ورزیدند و از خالد خواستند مالک و همراهانش را نزد خلیفه گسیل دارد. ولی خالد نپذیرفت! خالد گفت: ممکن نیست از کشتن وی دست بردارم. سپس به ((ضرار بن ازور اسدی)) دستور داد تا مالک را گردن بزند. در این هنگام، مالک نگاه به همسرش کرد و به خالد گفت: این است که مرا به کشتن داد! ولی خالد گفت: بلکه خداست که به واسطه برگشت تو از اسلام، تو را به کشتن داد!! مالک گفت: من مسلمان هستم. ولی خالد گفت: ای ضرار! گردنش را بزن! ((ضرار)) هم او را گردن زد (۲۱۰)! آنگاه خالد، زن مالک را به خیمه خود برد و همان شب با وی در آویخت!!

ابو زهیر سعدی - شاعری که در همان عصر می زیست - در این باره می گوید: ((به آن قبیله که مورد هجوم قرار گرفتند بگو: این شب بعد از مالک، بسیار طولانی خواهد بود. خالد با تجاوز به زن مالک، شب را به صبح آورد. او قبل از آن هم نسبت به این زن نظر داشت! خالد بدون هیچ ملاحظه ای به هوس خود رسید. چنان مفتون آن زن شده بود که عنان اختیار از کف داد. صبح آن شب، خالد زن دار بود ولی مالک، فاقد همه چیز بود و خود کشته گشته بود. بعد از مالک سرپرست یتیمان و بیوه زنان کیست؟ و چه کسی در اندیشه اعدام شدگان فقیر است؟ بنی تمیم، بزرگ و کوچک مبتلا شدند، به مرگ قهرمان خود که همگی چشم امید به وی داشتند)) (۲۱۱). آنگاه خالد دستور داد اسیران قوم مالک را حبس کنند. در شب بسیار سردی آنها را حبس کردند. سپس جارچی خالد در شب تاریک فریاد زد: ((ادفوا اسراکم؛ یعنی: اسیران خود را بپوشانید)). و این در لغت ((کنانه)) کنایه از کشتن بود. با این فرمان تمام آن بیچارگان را کشتند! خالد به دژخیمان سپاه خود سپرده بود که وقتی این صدا را شنیدید، همه آنها را به قتل برسانید. این نیز نیرنگی بود که بدان وسیله خود را مسئول آن جنایت نداند. ولی این جنایت از ابو قتاده انصاری و روشندان امثال او پوشیده نماند. فقط مطلب بر مردم حیوان صفت که سیاهی لشکر بودند آن هم با نیرنگ و سیاست، مستور ماند. این حقیقت ماجرای بود که میان خالد بن ولید؛ فرمانده اعزامی خلیفه و مالک بن نویره؛ رئیس قبیله بنی تمیم و قوم او روی داد. و طالبان می توانند از مجموع آنچه مورخان و سیره نویسان نقل کرده اند به دست آورند. در کنار این حقایق تاریخی، اقوال متناقض دیگری هم وجود دارد که اغراض سیاسی، به منظور حفظ آبروی زمامدار وقت و فرمانده کل قوای او و تصحیح عمل آنها به هم بافته است)) (۲۱۲). ما، در این اقوال متناقض، به خوبی نگریسته ایم. آنچه یافیم این است که خواسته اند به واسطه اخلاص در محبت نسبت به خالد و دفاع از وی، حقیقت را زیر پا بگذارند. والله علی مانقول وکیل! قیام ابوقتاده انصاری و عمر خطاب بر ضد خالد و رفتار او محمد حسنین هیکل در کتاب ((الصدیق ابوبکر!)) می نویسد: ابوقتاده انصاری از عمل خالد نسبت به قتل مالک و تجاوز به زن او خشمگین شد. به همین علت لشکر او را ترک گفت و روی به مدینه نهاد، در حالی که قسم یاد کرد که هیچگاه در لشکری که فرماندهی آن را خالد به عهده داشته باشد، شرکت نکند. ((متمم بن نویره)) برادر مالک نیز با وی بود، وقتی این دو به مدینه رسیدند، ابوقتاده در حالی که سخت غضبناک بود به ملاقات ابوبکر رفت و ماجرا را برای او نقل کرد که چگونه خالد مالک را کشت و با ((لیلی)) زن او همبستر شد. ابوقتاده افزود که سوگند یاد کرده است دیگر در لشکری که خالد فرمانده آن باشد، قرار نگیرد، ولی ابوبکر سخت تحت تأثیر نقش خالد و پیروزیهای او بود، به همین جهت به شکایت ابوقتاده ترتیب اثر نداده و حاضر نشد وی درباره ((شمشیر اسلام!!!)) آن سخنان را بگوید. آنگاه هیکل می افزاید: ((آیا خواننده گمان می کند که این مرد انصاری - یعنی ابوقتاده - از خشم خلیفه جا خورد و ساکت شد؟ نه! او فوق العاده نسبت به عمل خالد معترض بود. بدین لحاظ، عمر خطاب را ملاقات نمود و داستان را برای او هم نقل کرد، و خالد را در شکل مردی که هوای نفسش بر وظیفه دینیش غلبه یافته بود و بخاطر ارضای نفس خویش، فرمان خدا را مورد اهانت قرار داده است، ترسیم کرد! (۲۱۳). سپس هیکل می گوید: عمر اظهارات او را تأیید کرد، و با وی در سرزنش خالد و انتقاد از او شریک شد. متعاقب آن، عمر که از عمل خالد کاملاً متقلب بود نزد ابوبکر رفت و از وی خواست که خالد را عزل کند. و اظهار داشت که از شمشیر خالد ظلم و فساد می بارد و جا دارد که خالد را به خاطر این عمل شنیع بازداشت کند، ولی ابوبکر هیچیک از حکام خود را بازداشت نمی کرد (۲۱۴). از این رو وقتی ابوبکر دید عمر در انتقاد از خالد اصرار می ورزد گفت: ای عمر! بس است. خالد حکم خدا را تأویل کرد و اشتباه نمود! زبانت را از نکوهش باز دار! ولی عمر از پاسخ ابوبکر قانع نشد، و دست از اعتراض خود برنداشت. هنگامی که ابوبکر دید عمر بی اندازه از خالد نکوهش می کند، گفت: نه ای عمر! من شمشیری را که خداوند بر سر کفار بران نموده است، به غلاف نمی کشم!!! هیکل می افزاید که: عمر با این وصف، کار خالد را بسیار زننده می دانست و آرام نمی گرفت و وجدانش آسوده نبود. چگونه عمر می توانست ساکت بماند و بگذارد که خالد در آسایش بسر برد، چنانکه

گویی گناهکار نیست و عمل خلافی مرتکب نشده است. عمر لازم می دانست که مجدداً با ابوبکر درباره خالد صحبت کند، و با صراحت یادآور شود که آن دشمن خدا، مرد مسلمانی را به قتل رسانیده و به زن او تجاوز نموده است، و دور از انصاف است که به جزای عملش نرسد. سرسختی عمر موجب شد که ابوبکر خالد را احضار کند و از وی جویا شود که چه کرده است. بدین منظور خالد به مدینه آمد، و در حالی که لباس رزم به تن داشت و قبایی پوشیده و روی آن را زره آهنین گرفته و چند تیر به کلاه خود زده بود، وارد مسجد شد. هنگامی که عمر دید خالد با این سر و وضع در مسجد پیغمبر قدم می زند، برخاست و تیرها را از کلاه خود او در آورد و شکست، سپس به خالد گفت: مرد مسلمانی را کشتی و با زن او همبستر شدی؟ به خدا قسم سنگسارت خواهم کرد! در این هنگام خالد سکوت کرده بود و از گذشته خویش عذر نخواست. آنگاه ابوبکر را ملاقات کرد و موضوع مالک به نویره و حالت تردید او را بازگو نمود و تقاضا کرد که عذر او را بپذیرد. ابوبکر هم از سر تقصیر او گذشت، و از آنچه وی در جنگ مرتکب شده بود، صرف نظر کرد!!! ولی او را در خصوص ازدواج با زنی که هنوز خون شوهرش خشک نشده بود، مورد ملامت قرار داد. چون عرب در زمان جنگ از نزدیکی با زنان اسیر خودداری می کردند، و تماس با آنها را ننگ بزرگی می دانستند. مؤلف: اسلام ازدواج با زنی را که شوهرش مرده باشد قبل از اتمام عده، حرام دانسته و اگر با وی ازدواج نمود و در حال عده با وی نزدیکی کرد، برای همیشه بر او حرام می شود. اگر فرض کنیم که خالد زن مالک را اسیر می دانسته، نزدیکی با زن اسیر موقعی حلال است که استبراء شرعی شده باشد (۲۱۵). و در مورد همسر مالک، هنوز استبرایی واقع نشده بود بلکه شوی وی به قتل رسید و خالد در آن حال، با همسر او همبستر شد!! سپس هیکل می نویسد: عمر، نظریه خود را درباره عملی که خالد مرتکب شده بود، از یاد نبرد. وقتی ابوبکر مرد و با عمر به عنوان جانشین وی بیعت کردند، یکی از نخستین کاری که انجام داد این بود که خبر مرگ ابوبکر را به اطلاع سربازان اسلام در شام رسانید. و با همان پیکی که حامل این خبر بود، فرمان عزل خالد را از فرماندهی سپاه صادر نمود. هیکل اضافه می کند: همه مورخان اسلامی اتفاق دارند که عمر، همچنان در اندیشه عمل خالد نسبت به ((مالک بن نویره)) و همبستر شدن او با زن وی باقی بود و همین نظریه بود که بعدها در عزل خالد مؤثر واقع شد. عجب! چه عجیبی! یکی از شگفت ترین و حیرت انگیزترین کارها این است که: این خونها و نوامیس مسلمین به هدر رود و محرمات الهی مباح گردد و احکام شرعی تعطیل شود، تا اینکه خالد بن ولید از مقام فرماندهی خود معزول گردد! در طول آن مدت باید خالد از اختیارات وسیعی برخوردار باشد، و آزادانه هر کاری که می خواهد انجام دهد، تا اینکه خلیفه اول بمیرد و همینکه خلیفه دوم روی کار آمد او را عزل کند! رأی ابوبکر درباره جنایت ((بطاح)) یکی از آرای شخصی و اجتهادات او در مقابل نص صریح قرآنی و سنت نبی اکرم است که او رأی خود را بر عمل به آن مقدم داشت! توضیحی درباره رأی ابوبکر محمد حسنین هیکل در کتاب ((الصدیق ابوبکر!)) در خصوص رأی و استدلال ابوبکر می گوید: ابوبکر می دید، موقعیت بزرگتر از این است که وقوع اینگونه امور، تأثیری در آن داشته باشد؛ زیرا کشته شدن یک نفر یا چند نفر به واسطه خطای خالد در تأویل و اجتهاد در مقابل نص یا علت دیگر، نسبت به خطری که دولت را فرا گرفته بود، و شورش و انقلابی که در سراسر نقاط عرب نشین جریان داشت، چندان مهم نبود!!! مؤلف: لازم به ذکر نیست که گفته هیکل خالی از مبالغه نیست؛ زیرا با اینکه موقعیت، بی نهایت حساس بود، این امکان هم داشت که لااقل خلیفه، خالد را بخاطر این جنایت؛ عزل کند و افراد دیگری امثال عمر؛ ابو عبیده، معاذ بن جبل، سعد بن ابی وقاص و غیره را به جای او منصوب دارد. و محاکمه خالد را در اولین ازمنه امکان، آغاز کند، و آنچه نصوص و احکام شرعی اقتضا داشت، درباره او اجرا سازد. علاوه بر این، خلط مبحث و اشتباه کاری دیگر هیکل نسبت به وجود خطری که دولت را تهدید می کرد و بلاد عرب را فرو گرفته بود، نیز خالی از مبالغه نیست؛ زیرا مسلمانی مالک بن نویره هنگامی که به فرمان خالد کشته شد، موضوعی بود که نه خالد و نه ابوبکر در آن شک نداشتند. همچنین نزدیکی با زن او که در ((عده)) بود، به اجماع مسلمانان موجب اجرای حد و سنگسار کردن خالد بود. و همین معنا بود که عمر خود را مهیا ساخته بود تا در صورت

امکان آن را عملی سازد. این که گفته است: کشته شدن یک نفر یا چند نفر به واسطه خطای خالد در تأویل، این سخن، بی ارزش نمودن قتل است که خداوند می فرماید: ((هر کس فردی را به قتل برساند، مثل این است که همه مردم را کشته است)) (۲۱۶). و می فرماید: ((هر کس مؤمنی را عمداً بکشد، کیفرش جهنم است که همیشه در آن خواهد بود)) (۲۱۷). و می فرماید: ((بندگان خدا کسانی هستند که جز خداوند یکتا را نمی خوانند. و فرد محترمی را جز به حق نمی کشند. و زنا نمی کنند. هر کس چنین کند، کیفر خواهد دید و روز قیامت عذابش دو برابر خواهد شد. و تا ابد با خواری در دوزخ بسر خواهد برد)) (۲۱۸). باز هیکل می نویسد: ((این فرمانده (خالد) - که به نظر خلیفه فقط متهم است که اشتباه کرده است - یکی از بزرگترین وزنه ای بود که می باید بلای موجود به وسیله او برطرف گردد و جلو خطر را بگیرد!!)). در صورتی که خالد در حقیقت قاتل فردی بود که خداوند کشتن او را حرام کرده بود. و تجاوز به زنی نمود که خداوند در آن هنگام تماس با او را حرام کرده بود. بنابراین، وی طالب این فعل حرام بود و خطا نکرد بلکه با اصرار به آن رسید، تا موقعی که خلیفه دوم جلو او را گرفت. چنانکه گفتیم، برای ابوبکر این امکان وجود داشت که پس از ارتکاب این عمل، او را عوض کند و دیگری را به جای وی به فرماندهی سپاه منصوب بدارد. و نیز هیکل می نویسد: ((ازدواج با زنی بر خلاف رسوم عرب و آمیزش با وی پیش از پاک شدن، برای جنگجویی که به جنگ رفته و به حکم جنگ، می تواند اسیرانی داشته باشد که به تملک وی در آیند، در برابر موقعیت خطر آن روز چیز پر اهمیتی نبود!!)). و می نویسد: ((اگر ملتزم شویم که باید این اعمال با قانون شرع وفق دهد، باز لازم نیست شامل حال نوابغ و بزرگانی امثال خالد شود!! بویژه که به حال حکومت زیانبخش بود، و آن را در معرض خطر قرار می داد!!)). مؤلف: این قسمت از گفتار ((هیکل)) و قسمتهای پیش از آن، موضوعی است که گذشته از ابوبکر، استاد بزرگی چون هیکل را خشنود ساخته و خواسته اند وجدان خود را بدین وسیله آسوده سازند. ولی من گمان نمی کنم ((هیکل)) کسی باشد که هتک ناموس مسلمانان را تا این اندازه بی ارزش بداند. و تصور نمی کنم آنچه وی در این عبارت برای خالد مباح دانسته است، برای هر جنگجوی فاتحی مباح بداند!؛ زیرا هیکل هم مانند هر مسلمانی می داند که این عمل، برای جنگجوی مسلمانی مباح است که سرزمین کافران محارب با اسلام را فتح کرده باشد. ولی مالک بن نویره و عشیره او مؤمنانی بوده اند که نماز می گزاردند و زکات می دادند و به سرای دیگر ایمان داشتند. فقط او در آغاز خلافت ابوبکر از اطاعت او کوتاهی ورزید تا حقیقت برایش روشن گردد و تکلیف خود را بداند. صدور این سخنان از امثال محمد حسنین هیکل واقعاً حیرت انگیز است. حیرت انگیزتر اینکه وی به زبان ابوبکر بگوید: لازم نیست اجرای احکام شرعی، نوابغی امثال خالد را نیز شامل گردد! در صورتی که او باید بداند خداوند متعال بهشت را برای کسی آفریده که از وی اطاعت کند. هر چند بنده حبشی باشد. و آتش دوزخ را برای کسی خلق کرده که از فرمان او سرپیچی نماید، ولو سید قرشی باشد. و باید دانسته باشد که خداوند با هیچیک از بندگان خویشی ندارد. و مردم عموماً در پیشگاه ذات مقدس او مساوی هستند. به طوری که آدم گردنکش باید خوار شود تا حق را از او بگیرند، و انسان درمانده را باید عزیز داشت تا بتواند حقش را بگیرد. افزون بر این، اگر اجرای حدود شرعی مستلزم خطری باشد، واجب است آن را به تأخیر اندازند تا خطر برطرف گردد، ولی خلیفه، نه آن را به تأخیر انداخت و نه صبر کرد تا خطر برطرف شود و آنگاه حد شرعی را اجرا کند! فقط کاری که کرد این بود که آن جرایم را بخشید و از جنایات خالد درگذشت! و به تمام معنا از آن جنایتکاران راضی بود!! همچنین هیکل می نویسد: ((مسلمانان به شمشیر خالد نیاز داشتند! و روزی که پس از واقعه ((بطاح)) ابوبکر او را احضار کرد، بیش از پیش به وجود وی نیاز بود!؛ زیرا مسیلمه کذاب (که دعوی پیغمبری داشت) با چهل هزار تن از پیروان خود از قبیله بنی حنیفه در یمامه نزدیک ((بطاح)) بود. شورش او نیز شدیدترین آشوبی بود که در اسلام پدید آمد. بنابراین، آیا به خاطر کشته شدن مالک بن نویره یا به خاطر ((للی)) زیبا که خالد را مفتون خود ساخت! باید خالد عزل شود و سپاهیان مسلمین را رها کرد تا مسیلمه بر ایشان غالب گردد و دین خدا در معرض خطر قرار گیرد؟ خالد آیت الهی و شمشیرش،

شمشیر خدا بود!!!] از این رو سیاست ابوبکر هم باید این باشد که وقتی او را احضار کرد، اکتفا به توبیخ او کند و همان وقت مأ مور سازد که رهسپار یمامه و جنگ با مسیلمه شود. مؤلف: این موضوع را هیکل چند بار تکرار کرد و ما نیز هر نوبت به آن پاسخ دادیم. اینکه بار دیگر می گوئیم که: برای خلیفه امکان داشت که خالد را عزل کند و یکی دیگر از فرماندهان امثال او را به کار بگمارد. اگر فرضاً انجام آن مهم منوط به وجود خالد بود، آیا اجرای حدّ شرعی به این علت تعطیل می شود؟ چنانکه گفتیم: امکان ندارد، بلکه باید اجرای حدّ را به تأخیر انداخت. بنابراین، علت تعطیل کامل آن چه بود که گویی نه جنایتکارانی بوده اند و نه جنایتی رخ داده است؟! آری، باید خالد عزل می شد و فوراً به حکم خداوند سنگسار می گردید. اگر در اجرای حدّ خطری پدید می آمد - چنانکه گفتیم - لازم بود اجرای حکم را به تأخیر انداخت تا خطر برطرف شود؛ زیرا به اجماع عموم فقهای اسلام؛ به هیچ وجه جایز نیست آن را ملغی کرد. باز هیکل می نویسد: ((شاید علت اینکه ابوبکر آن روز خالد را مأ مور جنگ با ((مسیلمه)) کرد این بود که به مردم مدینه و مخصوصاً آنها که درباره او با عمر هم عقیده بودند، نشان دهد که خالد مرد حادثه است! و با فرمان جدیدی که به وی داده، خواسته است او را به کام آتشی در افکند که او را بلعیده و به سرنوشت حیاتش خاتمه دهد! در این صورت بهترین کیفر اعمالی را که نسبت به ((لیلی)) و شوهر او ((مالک بن نویره)) مرتکب شده بود، می دید. و چنانچه این جنگ او را سرفراز و پاک می کرد، فاتح و غانم برمی گشت. مسلمانان هم آرام گرفته، عمل سابق او را به حساب نمی آوردند و دیگر از جنایت وی در ((بطاح)) سخنی نمی گفتند!! جنگ ((یمامه)) خالد را پیروز گردانید و او را ((تطهیر)) کرد! هر چند خالد بعد از این واقعه که هنوز خونهای ریخته شده مسلمانان و خونهای اتباع مسیلمه خشک نشده بود نیز با دختری زنا کرد. و ابوبکر درباره این تجاوز او بیش از تجاوز به ((لیلی)) وی را مورد ملامت قرار داد...)) (۲۱۹). مؤلف: اینکه استاد هیکل می گوید: ابوبکر در مورد تجاوز خالد به ((لیلی)) اکتفا به توبیخ او کرد! باید بداند که خداوند در اینگونه موارد، اکتفا به توبیخ چنین متجاوزی نمی کند، بلکه نصوص قرآنی صریح است در اینکه: باید او را سنگسار کرد و کشت. ولی ابوبکر صدیق! این نصوص را با رأی خود تأویل کرد. و در مقام عمل، رأی خود را بر آن مقدم داشت که خود این مورد نیز یکی از موارد جالب ((اجتهاد در مقابل نص)) است! شما خوانندگان، درست و به دقت با ما در این گفته هیکل، که از زبان ابوبکر می گوید: ((او را به کام آتشی در افکند)) توجه کنید تا ببینیم آیا واقعاً استاد بزرگ هیکل و خلیفه نمی دانستند کیفر کسی که زنای محصنه نموده است، بر حاکم شرع واجب است و کیفر او تنها سنگسار کردن است، نه اینکه او را به کام آتش جنگ یمامه یا چیز دیگری بیفکند؟! آیا آنها نمی دانستند، جنگ یمامه و خطرات آن، خالد زنا کار را پاک نخواهد کرد؟ و اطلاع نداشتند که راه تطهیر وی توبه و عمل شایسته است؟ به دلیل فرمان خداوند که می فرماید: ((الْأَمْ نَ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا)) (۲۲۰). آماده ساختن گناهکاران و پاک شدن آنها فقط به این است که با توبه و انابه و پشیمانی و عمل صالح، به سوی خدا باز گردند و اظهار خلوص نمایند. جنگ یمامه و گودال پر آتش آن نمی توانست حکم قاطع خداوند و سنت محکم نبی اکرم - صلی الله علیه و آله - را نسخ کند. آری، اگر تسریع در اجرای آن به مانعی برخورد نمود، بر حاکم شرع واجب است که آن را در اولین ازمه امکان، تنفیذ کند. شاید این دختر که بعد از جنگ یمامه به چنگ خالد افتاد و با او همان معامله با ((لیلی)) را نمود، شوهردار بوده است. به همین جهت هم ابوبکر او را بیش از عملی که نسبت به زن مالک به نویره مرتکب شد، مورد توبیخ و ملامت قرار داد. اگر تجاوز به این دختر! زنای محصنه نبوده و از محارم خالد محسوب نمی شده، ملامت زیادی ابوبکر نسبت به وی بی مورد بوده است، بلکه اصولاً در این صورت توبیخ وی، وجهی نداشته است. می بینید که سخن هیکل، با صراحت هر چه تمامتر، دلالت دارد که خلیفه بیشتر در اندیشه این بوده که بر وفق آنچه مصلحت می داند عمل کند، و از تعبد به آنچه نصوص، اقتضا داشت، سر باز زند. این معنا نظریه اکثر فضلاء ((الازهر)) درباره ابوبکر و عمر است. آنها این مطلب را در سال ۱۳۲۹هـ و بعدها که من به مصر رفتم و با ایشان اجتماع نمودم، اظهار می داشتند! هر چند عمر بیش از ابوبکر در مقابل نصوص قرآنی و گفتار صریح نبوی، اجتهاد می

نمود، ولی چنانکه گفتیم در مورد عفو خالد با ابوبکر موافق نبود. محمد حسنین هیکل می نویسد: ((عمر با عزمی راسخ عقیده داشت که خالد به مرد مسلمانی تعدی نموده و با همسرش قبل از عده وی نزدیکی کرده است، به همین علت نمی باید در مقام فرماندهی لشکر باقی بماند تا مبادا این عمل تکرار شود و کار مسلمانان را تباه گرداند. و به موقعیت آنها در میان عرب صدمه بزند)). سپس هیکل می گوید: ((این درست نیست که: خالد را نسبت به عملی که با ((لیلی)) مرتکب شد، بدون مجازات رها کرد، ولو صحیح باشد که وی درباره مالک، اجتهاد نمود و خطا کرد. این موضوعی بود که عمر آن را جایز نمی دانست، به همین علت هم او اصرار داشت که ((لیلی)) باید رها شود و حدّ زنای محصنه (که کشتن و سنگسار کردن است) بر خالد جاری گردد. و به این عذر که خالد شمشیر خداست (سیف الله) و فرماندهی است که همیشه فاتح است، از وی دست بردار نبود. چون اگر این عذر پذیرفته می شد، محارم برای خالد و امثال او مباح می گردید، و این معنا نیز بدترین نمونه ای بود که برای مسلمین نسبت به احترام کتاب خداوند (قرآن) باقی می ماند. به همین جهت هم بود که عمر فتوا به برائت خالد نداد، بلکه هر بار اعتراض خود را نسبت به وی تکرار می کرد و به خلیفه اصرار می ورزید تا آنکه خلیفه، خالد را خواست و توبیخ کرد...)). این سخن استاد هیکل بود که در صفحه ۱۵۱ کتاب ((الصدیق ابوبکر!)) تحت عنوان ((رأی عمر و دلیل وی در این مورد)) آمده است. گوشه ای از انصاف استاد عباس محمود عقاد، پس از نقل اقوال مختلف، پیرامون کشتن مالک بن نویره، در مقام دفاع از خالد می نویسد: ((از مجموع این اقوال کافی است که بدانیم آنچه مسلم است، وجوب قتل مالک بن نویره، صریح و قاطع نبود. و مالک از بزرگان قبیله فزاره و غیره که خالد آنها را بعد از واقعه ((بزاخه)) به نزد خلیفه فرستاد، سزاوارتر بود که اعزام شود. دیگر اینکه: مسلم است که خالد با زن مالک همبستر شد و او را با خود داشت و بعد از ملاقات خلیفه (ابوبکر) نیز او را همراه خود به یمامه برد! سپس عقاد می نویسد: ((بعد از ثبوت این مطلب، آنچه بر ما لازم است این است که بگوییم: واقعه ((بطاح)) صفحه تاریکی در تاریخ زندگی خالد است که بهتر و خوبتر بود که حذف شود. و یک قسمت از آنچه درباره او آمده است، نوشته نمی شد!... (۲۲۱). مؤلف: درباره اینکه گفته است ((وجوب قتل مالک بن نویره، صریح و قاطع نبود)) می گوییم: حرمت قتل مالک در نهایت صراحت و قاطعیت بود. و یکی از گناهان کبیره بود که قصاص شرعی را در پی داشت؛ زیرا هر آدم با انصافی که واقعه ((بطاح)) را مورد توجه قرار داده، و پی به انگیزه عمر و ابو قتاده و مردم مدینه در اعتراض به خالد برده باشد، به خوبی می داند که اسلام مالک، امر مسلمی بوده و شکی در آن راه نداشته است. آخرین سخنی هم که مالک در زمان حیاتش به زبان آورد، این بود که گفت: ((من بر اسلام خود باقی هستم)). افزون بر این، شیخین (ابوبکر و عمر) اتفاق نظر داشتند که وی مسلمان از دنیا رفت؛ زیرا عمر به ابوبکر گفت: خالد زنا کرده است، سنگسارش کن. و خلیفه گفت: من او را سنگسار نمی کنم؛ زیرا اجتهاد کرده و اشتباه نموده است! عمر گفت: او مرد مسلمانی را کشته است، به قصاص وی او را بکش! ابوبکر در پاسخ نگفت که: او مرتدی را کشته است، بلکه گفت: من او را به این علت نمی کشم؛ چون اجتهاد کرده و خطا نموده است. این خود اعتراف ابوبکر است که مالک، مسلمان بوده است. به همین جهت نیز دیه مالک را از بیت المال مسلمین پرداخت و مردان و زنان فامیل او را آزاد ساخت. و به عکس خالد با ایشان معامله اسیر نکرد! راجع به ازدواج خالد با زن مالک و تعلق خاطری که به او پیدا کرده بود هم می گوییم: اگر همبستر شدن خالد با زن مالک، اجتهادی بود و اشتباه کرد، دیگر با خود داشتن وی و تعلق که به او پیدا کرده بود بویژه بعد از ملاقات خلیفه، چه معنا داشت؟ و او چه عذری می تواند داشته باشد؟ خلیفه چرا گذاشت او را با خود به ((یمامه)) ببرد و با وی که هنوز در عده بود، زنای محصنه کند؟! [!!]. و اینکه می گوید: ((بهتر و خوبتر بود که حذف شود)) به نظر ما این وظیفه خلیفه بود که آن صفحه تاریک در تاریخ حیات خالد را حذف کند و بعد نوبت به خالد می رسید که این ننگ را از خود بزداید. آخرین سخن درباره مالک سخن خود را در این باره با اشاره به افرادی که داستان مالک را از لحاظ مقام وی در عرب و اسلام و آنچه در روز ((بطاح)) به سر او و قبیله اش آمد نگاشته اند، به پایان می آوریم. در این مورد کافی

است که خواننده، تاریخ طبری، جمهره النسب تألیف ابن کلبی، کامل ابن اثیر، الرده والفتوح سیف بن عمرو، الموفقیات زبیر بن بکّار، اغانی ابوالفرج اصفهانی، الدلائل ثابت بن قاسم، نزهة المناظر ابن شحنة، مختصر ابوالفداء، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد اول (آنچه درباره عمر آمده است) و سایر کتب سیر و معاجم و تراجم را ببیند. اینک آنچه را ((ابن خلکان)) در شرح حال وثیمه بن موسی بن الفرات و شاء فارسی، به نقل از کتاب ((وثیمه)) و ((واقعی)) در تاریخ خود (وفیات الاعیان) آورده است، نقل می کنیم. ابن خلکان می نویسد: مالک بن نویره، مردی بزرگ بود. و در ردیف پادشاهان به شمار می رفت. اوست که در عرب به وی مثل می زنند و می گویند: ((جوانی است ولی نه مثل مالک)) (۲۲۲). مالک مردی شجاع، شاعر و در قوم خود مطاع بود. نظری بلند و پیروانی فراوان و غیرتی بسزا داشت. در میان قبایل عرب که دسته دسته به حضور پیغمبر - صلی الله علیه و آله - می رسیدند، او نیز شرفیاب شد و اسلام آورد. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - نیز او را متصدی زکات سالیانه قبیله خود کرد (...). تا پایان داستان مالک با خالد در ((بطاح)) تا آنجا که می گوید: ((مذاکرات آنها به طول انجامید و در پایان، خالد گفت: من تو را خواهم کشت. مالک گفت: آیا ابوبکر این دستور را به تو داده است؟ خالد گفت: به خدا تو را خواهم کشت! عبدالله عمر و ابو قتاده انصاری - که در آن موقع حضور داشتند - به شفاعت از مالک برخاستند، ولی خالد اعتنایی به آنها نکرد. مالک گفت: ای خالد! ما را نزد ابوبکر گسیل دار تا خود او مانند دیگران که جرمی بزرگتر از ما داشتند، درباره ما حکم کند. ولی خالد گفت: خدا مرا نیامرزد اگر تو را نکشم. سپس به ((ضرار بن ازور)) دستور داد تا مالک را گردن بزند. در این هنگام، مالک متوجه همسرش ((ام تمیم)) شد (۲۲۳) و به خالد گفت: این است که مرا به کشتن می دهد. این زن فوق العاده زیبا بود. خالد گفت: بلکه خداست که به علت بازگشت تو از اسلام تو را به کشتن داد. مالک گفت: من بر دین اسلام باقی هستم، ولی خالد گفت: ای ضرار! او را گردن بزن. ضرار هم او را گردن زد و سرش را زیر دیگ غذا گذاردند (!!!). ابن کلبی در جمهره النسب، می نویسد: مالک در بطاح کشته شد، خالد همسر او را تصاحب کرد و با وی زفاف نمود. و در این باره ابو زهیر سعدی می گوید: ((به آن قبیله که مورد هجوم قرار گرفتند بگو...)) سپس اشعار سابق را که ما نقل کردیم ذکر می کند. آنگاه ابن خلکان، قیام عمر را بر ضد خالد و اینکه به ابوبکر گفت: خالد زنا کرده است، او را سنگسار کن و ابوبکر گفت: من او را سنگسار نمی کنم. به نظر خود اجتهادی کرده و به اشتباه رفته است! را نقل نموده که باز عمر به ابوبکر گفت: خالد مرد مسلمانی را کشته است او را به قصاص وی بکش! و ابوبکر گفت: من او را به قصاص وی نمی کشم؛ زیرا اجتهاد نموده و خطا کرده است!! عمر گفت: پس او را از فرماندهی لشکر عزل کن! و ابوبکر گفت: شمشیری را که خداوند بر سر اینان بران نموده من به غلاف نمی کشم!! ابن خلکان داستان را ادامه می دهد، آنگاه می گوید: ((متمم بن نویره)) آمد و مقابل ابوبکر ایستاد و در حالی که تکیه به کمان خود داده بود این اشعار را خواند: ((به! چه کشته ای! که وقتی بادها از پشت خانه ها می وزید، ای پسر ازور! او را کشتی (۲۲۴) او را دعوت به خدا کردی اما بعد فریب دادی؟ اگر او تو را می خواند که به وی پناه ببری، فریبت نمی داد)) (۲۲۵). در این حال اشاره به ابوبکر می کرد. ابوبکر هم گفت: به خدا من او را دعوت نکردم و فریب ندادم! سپس ((متمم)) افزود: ((مالک شجاعی بی باک بود که با زره و بی زره به جنگ می رفت. و پناهگاهی بود که شب روان، در مانده به او پناه می بردند. او هیچگاه در پنهانی مرتکب کار زشت نمی شد. سیما و صفاتش همگی خوب و دامنش کاملاً پاک بود)) (۲۲۶). سپس گریست و دستش از کمان جدا گردید و نقش بر زمین شد! تا پایان ماجرا که در ((وفیات الاعیان)) ابن خلکان آمده است. در آن کتاب راجع به شجاعت مالک و پاکدامنی او و مقام عالی وی، مطالب جالبی هست که جا دارد اهل مطالعه بر آن آگاهی یابند. از جمله کسانی که در میان مورخان، سیره نویسان و ارباب تراجم، ماجرای مالک بن نویره را شرح داده است، ابوالفضل احمد بن علی؛ معروف به ابن حجر عسقلانی در قسمت اول ((الاصابه)) است که می گوید: ((مالک بن نویره ابن حمزه بن شداد بن عبد بن ثعلبه بن یربوع تمیمی یربوعی مکنی به ابو حنظله و ملقب به جفول (غیرتمند)). مرزبانی گفته است: وی شاعری بزرگوار و جنگجویی

بود که در زمان جاهلیت، از دلاوران و اشراف بنی یربوع به شمار می رفت! و در ردیف پادشاهان به حساب می آمد (۲۲۷). پیغمبر - صلی الله علیه و آله - او را مأ مور جمع آوری زکات سالانه قبیله خود نمود. هنگامی که خبر رحلت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به وی رسید، از ادای زکات، خودداری کرد. و آن را میان قوم تقسیم نمود. و در این باره گفت: ((گفتم بدون واهمه، اموال خود را باز ستانید. و از اینکه بعداً ناظری می آید، باک مدارید. اگر بیم دهنده ای روی کار آمد که دین را نگاهدارد، از وی اطاعت می کنیم و می گوئیم: دین دین محمد است)) (۲۲۸). مالک و همراهانش را پس از اینکه امان دادند، به قتل رساندند. و پس از قتل، بدن و سر بریده اش را ((مثله)) کردند. و همسرش مورد تجاوز قرار گرفت! در همه این موارد، اجرای احکام الهی تعطیل گردید. و محرمات خداوند، هتک شد. و عذر آنها در تمام آن موارد این بود که اجتهاد کرد و خطا نمود. فانّا لله و انا الیه راجعون. مؤلف: اینکه ابن حجر می گوید: ((مالک از ادای زکات خودداری کرد)) خودداری وی بعد از رحلت پیغمبر - صلی الله علیه و آله -، نشانه پارسایی و احتیاطی بود که مالک داشته است؛ زیرا قصد داشته است صبر کند تا هر کس شرعاً جای پیغمبر - صلی الله علیه و آله - را گرفت، او هم از وی اطاعت کند و زکات خود را به او بدهد، چنانکه شعر وی دلالت بر آن دارد! و اینکه: ((زکات موجود را میان قوم خود تقسیم کرد)) باید دانست که آن را به فقرا و مستمندان قوم داد؛ زیرا او خود این زکات را از افراد متمکن قوم گرفته بود و از جانب پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بر آن ولایت داشت. و هنگام وصول آن، هنوز پیامبر در قید حیات بود. به همین جهت، مالک دید که می تواند در آن تصرف کند. و بدینگونه آن را در محل مشروع خود صرف کرد. مالک در اظهار عواطف نسبت به یتیمان و زنان بی سرپرست مشهور بود. چنانکه شاعر معاصر وی گفته است: ((چه کسی از یتیمان و بیوه گان، بعد از او، و از مردان فقیری که کشته شده اند، سرپرستی می کند؟)). منظور مالک از شعر اوّل (گفتم بدون واهمه اموال خود را باز ستانید) این است که او در جمع آوری زکات قوم و تقسیم به مستمندان ایشان، قصد خیانتی نداشته و گناهی نکرده که اگر فردا ناظری آمد، وحشت داشته باشد. در شعر دوم، سطر دوم، ابن حجر از ابن سعد در طبقات، به نقل از واقدی در ترجمه مالک از ((اصابه)) و در حاشیه آن ((استیعاب))، لفظ ((اطعنا)) آمده است. علم الهدی سید مرتضی (۲۲۹) نیز در کتاب ((الشافی)) به همین لفظ آن را ذکر کرده و ابیات دیگری از مالک نقل نموده و به آنها استدلال می کند که وقتی خبر وفات پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به مالک رسید، از گرفتن زکات در میان قوم، خودداری کرد و به آنها گفت: صبر کنید تا کسی به جای پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بنشیند و ببینیم چه خواهد شد. مالک خود در اشعارش تصریح به این معنا نموده است (۲۳۰)، ولی استاد هیکل در کتاب ((الصدیق ابوبکر!)) و استاد عقاد در ((عبریه خالد)) بیت مزبور را به لفظ ((منعنا)) نقل کرده اند! گمان می کنم اینان هم از بعضی بدخواهان مالک و مدافعان ابوبکر و خالد گرفته باشند! به هر دو روایت، چیزی در بیت مزبور نیست که موجب ارتداد مالک و کمتر از آن باشد؛ زیرا در صورتی که در شعر (اطعنا) باشد، روشن است که مالک می گوید: اگر کسی به حقّ جای پیغمبر - صلی الله علیه و آله - را گرفت، از وی اطاعت می کنیم. و در صورتی که (منعنا) باشد (که به نظر من درست نیست) یعنی: مانع می شویم که او جای پیغمبر - صلی الله علیه و آله - را بگیرد و به ما امر کند، به دلیل جمله بعد که می گوید: ((وقلنا الدین دین محمد)). پس باز هم آنها به دین محمد بودند. چون پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مالک را متصدی زکات قوم نمود و همچنان در این سمت باقی بود. هنوز هم جانشین واقعی پیغمبر - صلی الله علیه و آله - ثابت نشده بود که وی اطاعت او را به گردن بگیرد. پس او با تمام تلاش خود، منتظر بود که هر کس جانشین شرعی پیغمبر - صلی الله علیه و آله - شود، از وی اطاعت کند. به همین جهت وی از خالد خواست که او را نزد ابوبکر گسیل دارد تا با وی در این خصوص گفتگو کند، ولی خالد خواهش او را نپذیرفت و فرمان به قتلش داد!

حاکم نیشابوری در تاریخ خود با سلسله سند روایت کرده است که ابوبکر گفت: پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((هر کس دانشی یا حدیثی از من یادداشت کند، تا آن علم و حدیث باقی است، همچنان برای او ثواب نوشته می شود)). محدثان، جمعاً ۱۴۲ حدیث پیغمبر - صلی الله علیه وآله - را به نقل از ابوبکر روایت کرده اند. سیوطی آن را در فصل مخصوصی از ((تاریخ الخلفاء)) در شرح حال ابوبکر آورده است. حدیث فوق، روایت ۸۹ آن است. مضمون این حدیث را، احادیثی که از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب - علیه السلام -، عبدالله عباس، عبدالله عمر، عبدالله مسعود، ابو سعید خدری، ابوالدرداء، انس بن مالک، معاذ بن جبل و ابوهیریه به طرق کثیره و متنوع نقل شده است، تأیید می کنند و آن اینکه: پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((هر کس چهل حدیث به امت من یاد بدهد - یا برای آنها نگاه دارد - خداوند در روز قیامت او را در شمار علما و فقیهان در آورد)). و در روایتی آمده است: ((خداوند او را فقیهی دانشمند برانگیخته گرداند)). و در روایت ابوالدرداء است که: ((من در روز قیامت گواه و شفیع او خواهم بود)). و در روایت ابن مسعود چنین است: ((به وی می گویند: از هر در بهشت که می خواهی وارد شو)). و در روایت عبدالله بن عمر می گوید: ((نامش در شمار دانشمندان نوشته می شود، و در ردیف شهیدان، محشور می گردد)). (۲۳۱). با این وصف، در عصر خلافت ابوبکر و عمر، احادیث پیغمبر - صلی الله علیه وآله - جمع آوری نشد. ابوبکر در ایام خلافتش دستور داد پانصد حدیث پیغمبر - صلی الله علیه وآله - را جمع آوری کردند. شبی خوابیده بود، سخت منقلب شد. عایشه می گوید: حالت انقلاب وی، مرا ناراحت کرد. صبح آن روز گفت: دخترم! احادیثی که نزد توست بیاور! چون آنها را نزد او بردم، همه را آتش زد!... این روایت را عمادالدین ابن کثیر در ((مسند صدیق)) از حاکم نیشابوری نقل کرده است. قاضی ابوامیه احوص بن مفصل گلابی نیز آن را در کنز العمال، جلد پنجم، صفحه ۲۳۷، حدیث ۴۸۴۵ آورده است. و نیز زهری از عروه بن مسعود نقل می کند که چون عمر بن خطاب خواست احادیث را جمع آوری کند، از صحابه پیغمبر استفتاء کرد، آنها نظر دادند که این کار را انجام دهد. عمر یک ماه درباره آن فکر کرد، سپس روزی گفت: ((من خواستم احادیث را جمع آوری کنم، ولی بعد قومی را به یاد آوردم که پیش از شما کتابهایی نوشتند و چنان اوقات خود را صرف آن کردند که کتاب خدا را رها ساختند. من هم به خدا قسم! هیچگاه کتاب خدا را به چیزی آلوده نمی سازم)). این حدیث نیز در کنز العمال، جلد پنجم، صفحه ۲۳۹، شماره ۴۸۶۰ آمده است ابن عبدالبر در کتاب ((جامع بیان العلم وفضله)) نیز آن را روایت کرده است: نگاه کنید به مختصر آن کتاب، صفحه ۳۳. ابن سعد هم از طریق زهری روایت نموده است، چنانکه در کنز العمال، جلد پنجم، صفحه ۲۳۹ نقل شده است. نیز از ابو وهب، روایت شده است که گفت: شنیدم مالک بن انس نقل می کرد که عمر بن خطاب، خواست دستور دهد تا احادیث پیغمبر - صلی الله علیه وآله - را بنویسند یا آن را نوشتند، ولی بعد گفت: نه! با کتاب خدا، کتابی نخواهد بود. این حدیث به شماره ۴۸۶۱ در صفحه ۲۳۹ کنز العمال آمده است. ابن عبدالبر هم در کتاب ((جامع بیان العلم)) صفحه ۳۲ آن را آورده است. نیز یحیی بن جعد روایت نموده که عمر خواست ((سنت)) را بنویسند، ولی بعد به نظرش رسید که نباید آن را نوشت. سپس به شهرها نوشت، اگر کسی حدیثی را نوشته است باید آن را از میان ببرد. این حدیث نیز در کتاب ((جامع بیان العلم)) آمده. و ابن خثیمه آن را روایت کرده است. در کنز العمال هم به شماره ۴۸۶۲ ذکر شده است. و از قاسم بن محمد بن ابی بکر روایت شده که گفت: احادیث در عصر عمر بن خطاب، فزونی یافت. عمر هم به مردم دستور داد، همه آن را برای او ببرند، وقتی آوردند امر کرد آنها را طعمه حریق سازند. محمد بن سعد، در طبقات، جلد پنجم، صفحه ۱۴۰ آن را در شرح حال محمد بن ابی بکر نقل کرده است. عبدالله عمر روایت می کند که چون عمر خواست دستور دهد تاریخ را بنویسند، مدت یک ماه از خدا استمداد جست، سپس عزم خود را جزم کرد، اما بعد گفت: من مردمی را که قبل از شما بودند به یاد آوردم که کتابها نوشتند و به آن روی آوردند و کتاب خدا را ترک گفتند. این حدیث را ابن تیمیه سلفی در ((الطیوریات)) به سند صحیح روایت نموده. سیوطی نیز در تاریخ الخلفاء ((اخبار عمر و قضایه)) نقل کرده است. در عصر خلافت عمر، مردی از یاران او آمد و به او

گفت: یا امیرالمؤمنین! وقتی ما مدائن (پایتخت ساسانیان) را فتح کردیم به کتابهایی دست یافتیم که مشتمل بر علوم ایرانیان و سخنان شگفت انگیز بود. عمر دستور داد ((دره)) (تازیانه مخصوص) او را بیاورند، وقتی آوردند، بقدری با آن به مرد مزبور زد که ((دره)) پاره پاره شد. سپس آیه اوایل سوره یوسف را قرائت کرد: ((نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ)) (۲۳۲) و گفت: وای بر تو! آیا داستانهایی بهتر از کتاب خدا هست...؟! این حدیث را اصحاب سنن روایت کرده اند. ابن ابی الحدید نیز در شرح نهج البلاغه، جلد سوم، صفحه ۱۲۲، ضمن احوال عمر، نقل کرده است. در اینجا مصلحت امت اسلام ایجاب می کرد که خلیفه دستور دهد کتابهای مزبور را مورد بازرسی قرار دهند؛ آنچه مفید بود مانند علم طب، علوم ریاضی، علم طبقات الا-رض (فیزیولوژی)، جغرافیا، تاریخ گذشتگان و امثال آن را که اسلام مباح می داند، نگاهدارند، نه اینکه آنها را طعمه حریق سازند! اسلام چه نفعی از سوزاندن این کتابها می برد؟! امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - می فرماید: ((علم، گمشده مؤمن است، آن را به دست آورید ولو از مشرکان باشد...)) (۲۳۳). و می فرماید: ((حکمت، گمشده مؤمن است، باید آن را به دست آورد، ولو از دست پاسبانان باشد)) (۲۳۴). این دو حدیث را ابن عبدالبر در کتاب جامع بیان العلم و فضله، باب الحال التي تنال به العلم، از آن حضرت روایت کرده است (۲۳۵). روایات درباره ممانعت عمر از تدوین علم و جلوگیری از جمع آوری احادیث و اخبار، متواتر است. و شیعه و سنی به طرق مختلف آن را نقل کرده اند، تا جایی که وی صحابه را از نوشتن احادیث پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مطلقاً بر حذر داشت! علاوه بزرگان ایشان را در مدینه نگاهداشت تا احادیث آن حضرت را در اطراف، منتشر نسازند! عبدالرحمن بن عوف می گوید: به خدا پیش از آنکه عمر بمیرد، اصحاب پیغمبر - صلی الله علیه و آله -، عبدالله بن حذیفه، ابوالدرداء، ابوذر و عقبه بن عامر را از نقاط مختلف گرد آورد و به ایشان گفت: چرا از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - این روایات را در همه جا پخش کرده اید؟ گفتند: ما را از آن منع می کنی؟ گفت: نه! ولی نزد من بمانید، به خدا تا من زنده ام حق ندارید از من فاصله بگیرید...! این حدیث را محمد بن اسحاق نقل کرده و در کنز العمال، جلد پنجم، صفحه ۳۳۹، به شماره ۴۸۶۵ نیز آمده است. مفاسدی که از این راه ناشی شد و هرگز جبران نمی گردد، بر کسی پوشیده نیست. کاش! خلیفه اول و دوم با علی بن ابیطالب - علیه السلام - و سایر افراد خاندان پیامبر و یاران برگزیده آن حضرت که از بامداد تا شامگاه به یاد خدا بودند و جز ذات مقدس او منظوری نداشتند، کنار می آمدند. واز آنها می خواستند تا احادیث و آثار پیغمبر - صلی الله علیه و آله - را جمع آوری کنند و در کتاب ویژه ای تدوین نمایند، تا آنها که بعد از ایشان می آیند، یعنی تابعین (شاگردان صحابه) و تابعین تابعین (شاگردان تابعین) و نسلهای بعدی امت؛ مانند قرآن مجید آن را به ارث ببرند؛ زیرا در سنت پیامبر مطالبی بود که تشابهات قرآن را توضیح می داد و مجملات آن را بیان می کرد. و عموماً آن را تخصیص می داد و مطلقاًش را مقید می ساخت، تا از این راه، خردمندان به حقیقت کتاب بزرگ الهی پی ببرند؛ چون با حفظ سنت پیامبر، قرآن محفوظ می ماند، و با تلف شدن آن، بسیاری از احکام قرآن از میان می رفت. و دیگر حفظ سنت، موکول به عنایت دو خلیفه و قوه اجتهاد آنها در ضبط و تدوین آن نمی شد. اگر آنها این کار را می کردند (استمداد از علی - علیه السلام - و بنی هاشم) امت و سنت از دسایس دروغگویان و نسبتهای خلاف واقعی که به پیغمبر - صلی الله علیه و آله - دادند، مصون می ماندند؛ زیرا اگر احادیث پیامبر از همان عصر در یک کتاب، تدوین و جمع آوری می شد، مسلمانان آن را مقدس می شمردند، و باب جعل حدیث، به روی دروغگویان، به کلی بسته می شد، ولی چون دو خلیفه این فرصت را از دست دادند، دروغگویان به پیغمبر فزونی یافتند، و دست سیاست، احادیث را به بازی گرفت، و دار و دسته دروغ سازان، ((سنت پیغمبر)) را ملعبه هوی و هوس خویش قرار دادند. بویژه در عصر معاویه و عناصر سرکشی که پیرامون وی گرد آمده بودند. کار این دروغ سازان، سخت بالا-گرفت و بازار اباطیل رونق کامل یافت. و نیز دو خلیفه و همدستان آنها توانایی آن را داشتند که با تدوین سنت پیغمبر - به نحوی که گفتیم - مسلمانان را از شر این دروغ سازان و جاعلان حرفه ای باز دارند. شاید خواننده متوجه باشد که صحابه در روز نخست، بیش از ما پی به لزوم تدوین حدیث برده بودند

ولی مطامعی که داشتند و از هر جهت خود را مهیا نموده و برای نیل به آن مجهز ساخته بودند، با بسیاری از نصوص صریح و انبوه روایات پیغمبر - صلی الله علیه و آله - که در یکجا گرد می آمد و در دسترس همه قرار می گرفت، وفق نمی داد!؛ زیرا مسلم بود آن نصوص واحادیث، از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - صادر شده است، و کسی نمی توانست معانی آن را انکار کند! ما نیز از همین جا وارد بحث شده ایم و این کتاب را تدوین می کنیم. فَاَنَّا لِلَّهِ وَاَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ! اما شخص پیغمبر - صلی الله علیه و آله -، تمام کتاب خدا (قرآن) و سنت و میراث پیغمبران را به جانشین خویش علی بن ابیطالب - علیه السلام - سپرد. بدینگونه آنها را در ((امام مبین)) گرد آورد که هرگز باطل در وجود او راه ندارد. و به آن حضرت وصیت کرد که آنها را به امامان بعد از خود بسپارد؛ امامانی که یکی از دو ثقل پیغمبر و همتای کتاب خدا بودند و از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر پیغمبر - صلی الله علیه و آله - وارد گردند. در حدیث صحیح از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - روایت شده است که فرموده: ((علی با قرآن و قرآن با علی است، این دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض بر من گرد آیند)). این حدیث را حاکم نیشابوری با اسناد صحیح از ام سلمه نقل کرده است (۲۳۶) سپس حاکم می گوید: ((این حدیث، دارای اسناد صحیحی است، ولی بخاری و مسلم آن را نقل نکرده اند!!)). ذهبی نیز در ((التلخیص)) با اعتراف به صحت آن، آن را روایت کرده است. در این جا بسیار مناسب است که خاطر قارئین محترم را به این معیت مقدس، میان قرآن و علی - علیه السلام - معطوف سازیم که: ۱ - این معیت، بر سبیل دوام و استمرار در هر لحظه باقی است تا هر دو بر حوض، به حضور پیغمبر - صلی الله علیه و آله - برسند. ۲ - نفی افتراق و عدم جدایی آن دو را به لفظ ((لن)) که برای نفی ابد است، آورده نه ((لا)) و سایر ادات نفی. ۳ - وفات علی - علیه السلام - صدها سال پیش از آنکه آن حضرت با قرآن بر حوض وارد شوند، چگونه با عدم افتراق آنها وفق می دهد. و جدا نبودن این دو از یکدیگر، چگونه تحقق می یابد (۲۳۷) ((اِنَّهٗ لَقَوْلُ رَسُوْلٍ کَرِيْمٍ وَّمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيْلًا مَا تُؤْمِنُوْنَ وَلَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيْلًا مَا تَدَّكُرُوْنَ تَنْزِيْلٌ مِّنْ رَّبِّ الْعَالَمِيْنَ)) (۲۳۸).

۱۵ - تصدیق مشرکین از سوی ابوبکر و عمر!

مورد دیگری که آنها در مقابل نص صریح پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به رأی خود اجتهاد نمودند، هنگامی بود که گروهی از مشرکان برای موضوعی که رخ داده بود، به حضور پیغمبر - صلی الله علیه و آله - رسیدند. و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - آنها را به ابوبکر و عمر حواله داد، و این دو به جای اینکه عذر آنها را بخواهند، از آنان شفاعت نمودند! موضوع این بود که چند نفر از مشرکین نزد پیغمبر - صلی الله علیه و آله - آمدند و گفتند: ای محمد! ما همسایگان و هم پیمانان تو هستیم. تنی چند از بردگان ما به تو پیوسته اند که نه به خاطر دین و نه به عنوان آموختن احکام بوده است، بلکه از املاک و کار ما دست کشیده و گریخته اند. ازین رو آمده ایم تا آنها را به ما تحویل دهی تا باز گردانیم. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مطلوب ایشان را اجابت نکرد تا مبادا آنها را از دینشان برگرداند. با این وصف، نخواست شخصاً دست رد به سینه آنها بزند. ازین رو خطاب به ابوبکر فرمود: ای ابوبکر! تو چه می گویی؟ پیغمبر - صلی الله علیه و آله - انتظار داشت ابوبکر درخواست آنها را رد کند، ولی ابوبکر گفت: یا رسول الله! آنها راست می گویند! رسول خدا - صلی الله علیه و آله - برآشفته، چون پاسخ ابوبکر موافق خواست خدا و پیغمبر نبود. سپس از عمر که انتظار داشت او مطلوب ایشان را مردود بداند، سؤال فرمود: ای عمر! نظر تو چیست؟ عمر گفت: یا رسول الله! راست می گویند! اینان همسایگان و هم پیمانان شما هستند! از شنیدن این سخن، رنگ رخسار پیغمبر - صلی الله علیه و آله - دگرگون شد. این حدیث را احمد بن حنبل در جلد اول مسند خود، صفحه ۱۵۵ از حدیث علی - علیه السلام - نقل کرده است. نسایی نیز در الخصائص العلویه صفحه ۱۱ آن را نقل کرده است. ادامه حدیث از خصائص نسایی چنین است: ((در اینجا پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: ((ای گروه قریش! به خدا قسم، خداوند شخصی از شما را بر شما برانگیخته می کند تا

به خاطر پیشرفت دین خدا با شما پیکار کند)). ابوبکر گفت: یا رسول الله! آن کس من هستم؟ فرمود: نه. عمر گفت: یا رسول الله! من هستم؟ فرمود: نه. او کسی است که وصله به کفش می زند. در آن موقع پیغمبر - صلی الله علیه وآله - کفشی به علی - علیه السلام - داده بود و آن حضرت مشغول وصله زدن به آن بود)).

فصل دوم: اجتهادات عمر و اتباع وی در مقابل نص صریح قرآن و سنت نبوی (ص)

۱۶ - گستاخی نسبت به رسول خدا ص و جلوگیری از نوشتن منشور ابدی آن حضرت

موضوعی که هم اکنون در صدد بیان آن هستیم، یکی از حوادث مسلم تاریخ اسلام است. منابع صحاح و معتبر اهل سنت! و سایر مسانید ایشان، آن را ثبت نموده و مورخان و سیره نویسان آنها، آن را بطور ارسال مسلم نقل کرده اند. این موضوع که عبارت است از گستاخی عمر به ساحت قدس نبوی - صلی الله علیه وآله - و جلوگیری وی از نوشتن فرمانی توسط پیغمبر - صلی الله علیه وآله - که برای همیشه مسلمانان را از پراکندگی و گمراهی نجات دهد - اندکی پیش از رحلت رسول خدا - صلی الله علیه وآله - رخ داد. اینک قسمتی از روایات اهل سنت در این زمینه را بیان می کنیم: بخاری به سند خود از عیدالله بن عبدالله بن مسعود روایت می کند که ابن عباس گفت: هنگامی که وفات پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرا رسید، گروهی از رجال از جمله عمر خطاب در بیت پیغمبر - صلی الله علیه وآله - حضور داشتند. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: بیایید تا فرمانی برای شما بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید. عمر گفت: درد بیماری بر وی غالب شده! قرآن در دسترس شماست، همین کتاب خدا برای ما کافی است. در این هنگام، حضار به گفتگو و کشمکش پرداختند؛ برخی می گفتند: نزدیکتر شوید تا پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمانی برای شما بنویسد که بعد از وی هرگز گمراه نگردید. و گروهی حرف عمر را تکرار می کردند. وقتی سخنان بیهوده و گفتگوی آنان بالا گرفت، پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: برخیزید! عبدالله مسعود می گوید: ابن عباس می گفت: مصیبت بزرگ این بود که اختلافها و مهمل گویی آنان، مانع از این شد که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - چنین فرمانی را برای ایشان بنویسد (۲۳۹). این روایت را ((مسلم)) در آخر باب وصایا، اوایل جزء دوم صحیح خود هم نقل کرده است. احمد حنبل نیز آن را در مسند، جلد اول، صفحه ۳۲۵ از عبدالله عباس آورده است. سایر اصحاب سنن و اخبار نیز این حدیث را نقل کرده و در آن تصرّف نموده و نقل به معنا نموده اند؛ زیرا لفظ مسلمی که عمر گفت: پیغمبر هذیان می گوید! (انّ النبی بهجر) ولی آنها نوشته اند که درد بر پیغمبر فشار آورده است (انّ النبی غلب علیه الوجع) تا گفتار عمر را اصلاح کنند و جلو رسوایی آن را بگیرند. دلیل بر این، روایتی است که ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب ((سقیفه)) به اسناد خود از ابن عباس آورده است (۲۴۰). ابن عباس می گوید: ((چون وفات پیغمبر - صلی الله علیه وآله - رسید در حالی که گروهی از مردم از جمله عمر خطاب در خانه پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بودند، حضرت فرمود: دوات و صحیفه ای برای من بیاورید تا فرمانی برای شما بنویسم که بعد از من گمراه نشوید. عمر سخنی گفت که معنای آن این بود که درد بر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - غلبه یافته است. سپس عمر گفت: قرآن در نزد ماست، کتاب خدا برای ما کافی است! آنها که در خانه بودند به گفتگو و مشاجره پرداختند یکی می گفت: نزدیک شوید تا پیغمبر - صلی الله علیه وآله - چنین فرمانی برایتان بنویسد، و دیگری آن را می گفت که عمر گفته بود. وقتی مهمل بافی و پریشان گویی و مشاجره ایشان فرونی یافت، پیغمبر - صلی الله علیه وآله - برآشفته و فرمود: برخیزید! ...)). می بینید که محدّثان و مورّخان، اعتراض عمر را نقل به معنا نموده اند و عیناً نقل نکرده اند؟! و نیز دلیل بر این، این است که محدّثین اهل تسنّن چون در آن ایام نمی توانستند نام معترض (عمر) را ببرند، در عوض معارضه را عیناً و بهمان الفاظ نقل کرده اند. بخاری در کتاب صحیح خود، جلد دوم از کتاب: الجهاد والسير، باب: جوائز الوفد، ص ۱۱۸ به سند خود از ابن عباس روایت می کند

که گفت: ((روز پنجشنبه، چه روز پنجشنبه ای! سپس چندان گریست که زمین از قطرات اشکش تر شد، آنگاه گفت: آری، در روز پنجشنبه درد بیماری بر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فشار آورد. حضرت فرمود: نامه ای برای من بیاورید تا برایتان فرمانی بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید. اصحاب به نزاع پرداختند، با اینکه مناسب نبود در نزد پیغمبر نزاع کنند. اصحاب گفتند: پیغمبر هذیان می گوید! پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: مرا رها کنید، حالی که دارم از آنچه به من نسبت می دهید بهتر است. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - هنگام وفات به سه چیز وصیت نمود: مشرکان را از جزیره العرب بیرون برانید، ستونهای مجاهدین را همانطور که من روانه می کردم، شما هم روانه جهاد کنید. ابن عباس گفت: سومی را فراموش کردم!! مؤلف: موضوع سوم نیز چیزی جز این نبوده که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - خواسته بود چیزی برای ایشان بنویسد تا از گمراهی مصون بمانند، ولی سیاست، محدثین را ناگزیر ساخته بود که خود را به فراموشی بزنند! چنانکه شیخ ابو سلیمان حاج داوود دادا، مفتی حنفیان در شهر صور، متذکر شده است. حدیث مزبور را مسلم نیز در آخر کتاب وصیت صحیح خود، و احمد حنبل از حدیث ابن عباس در مسند، جلد اول، صفحه ۲۲۲ روایت نموده اند. سایر محدثین هم نقل کرده اند. نیز مسلم در کتاب وصیت از سعید بن جبیر به طریق دیگری از ابن عباس روایت می کند که گفت: ((روز پنجشنبه، چه روز پنجشنبه ای!)) سپس چندان گریست که قطرات اشکهایش بر رخسارش جاری شد. آنگاه گفت: پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((کتف گوسفند و دوات یا لوح و دوات برای من بیاورید، تا فرمانی برایتان بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید)). اصحاب گفتند: پیغمبر هذیان می گوید (۲۴۱). هر کس پیرامون این گستاخی بزرگ که کتب معتبر و صحاح اهل سنت نقل کرده اند، دقت نموده باشد، به خوبی می داند که نخستین کسی که آن روز گفت: ((پیغمبر هذیان می گوید)) عمر خطاب بود. سپس دسته ای از حاضران نیز او را تأیید کردند. قبلاً در حدیث اول - روایت ابن عباس - گذشت که گفت: کسانی که در خانه بودند به گفتگو پرداختند و کارشان به نزاع کشید؛ عده ای گفتند: نزدیکتر شوید تا پیغمبر فرمانی برایتان بنویسد که بعد از وی هرگز گمراه نگردید، و دسته ای هم سخن عمر را تکرار کردند؛ یعنی گفتند: پیغمبر هذیان می گوید! در حدیثی که طبرانی در کتاب ((اوسط)) از عمر نقل کرده است (۲۴۲)، عمر گفت: ((وقتی پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بیمار شد، فرمود: صحیفه و دواتی برای من بیاورید، تا فرمانی برای شما بنویسم که بعد از آن، هرگز گمراه نشوید، زنان از پشت پرده گفتند: نمی شنوید پیغمبر - صلی الله علیه وآله - چه می گوید؟ عمر گفت: من گفتم: شما زنان، همچون زنانی هستید که در برابر یوسف قرار داشتند. وقتی پیغمبر بیمار می شود، چشمان خود را فشار می دهید، و هنگامی که سالم باشد سوار گردنش می شوید!! (۲۴۳) عمر گفت: در این موقع پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: ایشان را رها کنید که اینان بهتر از شما هستند! مؤلف: می بینید که حضرات از نصّ صریح پیغمبر - صلی الله علیه وآله - پیروی نکردند، و اگر به آن عمل می کردند، از گمراهی نجات می یافتند. کاش! آنها به عدم امتثال دستور حضرت اکتفا می نمودند، و فرمانش را رد نمی کردند و نمی گفتند: ((کتاب خدا برای ما کافی است!!)). گویی پیغمبر - صلی الله علیه وآله - مانند آنها مقام کتاب خدا را نمی شناخت، یا اینکه آنها از پیغمبر - صلی الله علیه وآله - داناتر به ارزش قرآن و فواید آن بودند! کاش! آنها به همینها اکتفا می نمودند و دیگر با جمله ((پیغمبر هذیان می گوید!!)) به مقام نبوت گستاخی نمی کردند. آن هم لحظه ای که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - در مقابل آنها، آخرین دم واپسین خویش را طی می کرد و در حال احتضار بود! چه سخن زنده ای بود که در وداع رسول خدا به آن حضرت گفتند!! گویی چون آنها از پذیرفتن فرمان پیغمبر - صلی الله علیه وآله - سر باز زدند و به زعم خود اکتفا به کتاب خدا نمودند، شب و روز، ندای آسمانی قرآن را نشنیدند که به جمع ایشان می فرمود: ((آنچه پیغمبر برای شما آورده است، بپذیرید و از آنچه شما را بر حذر داشته است، پرهیز کنید)) (۲۴۴). گویی وقتی آنها نسبت ((هذیان گفتن)) را به رسول خدا - صلی الله علیه وآله - دادند، این آیه شریفه را نخوانده بودند که: ((قرآن گفتار ارجمند است، به وسیله فرشته ای ارجمند نازل شده؛ فرشته ای نیرومند که در نزد خدای آفرینش مقامی بزرگ دارد و مطاع و امین است، و

بدانید که پیغمبر شما دیوانه نیست)) (۲۴۵). و این آیه: ((قرآن، گفتاری است که به وسیله پیکری بزرگ نازل شده و سخن شاعر نیست، به ندرت ایمان می آورید. و گفتار کاهن نیست، به ندرت یاد می آورید. این قرآن از جانب خداوند عالمیان فرود آمده است)) (۲۴۶). و آیه ((صاحب شما گمراه و منحرف نیست. و از پیش خود سخن نمی گوید. آنچه او می گوید وحی است که به او می شود. و فرشته ای بزرگ به وی می آموزد)) (۲۴۷). افزون بر این ((عقل)) به تنهایی عصمت آن حضرت را تأیید می کند، ولی حضرات می دانستند که منظور از نوشتن این فرمان، تحکیم پیمان خلافت علی - علیه السلام - و تأکید آن به وسیله نصّ خاص است که به طور عام نیز خلافت ائمه طاهرین را شامل می گردد. به همین جهت مانع شدند که چنین فرمانی نوشته شود. چنانکه خلیفه دوم در سخنی که میان او و عبدالله بن عباس در گرفت، به آن اعتراف نمود (۲۴۸). اگر شما خوانندگان در این جمله از سخن پیغمبر - صلی الله علیه و آله - که فرمود: ((بیایید تا فرمانی برایتان بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید)) و در حدیث ثقلین که فرمود: ((من دو چیز گرانبها در میان شما می گذارم که اگر به آنها چنگ بزنید، هرگز گمراه نمی شوید و آن کتاب خدا و عترت من است)) دقت کنید، خواهید دانست که منظور از این دو حدیث، یک چیز بوده است. و پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - خواسته است در بیماری خود - که دم واپسین را می گذرانید - آنچه را در حدیث ثقلین برایشان واجب نموده بود، طی فرمانی، تفصیل دهد. علت صرف نظر کردن پیغمبر - صلی الله علیه و آله - از این منظور نیز همان سخنی بود که گستاخانه به آن حضرت گفتند. و آن وجود مقدس را ناگزیر ساختند تا منصرف شود؛ زیرا اگر آن را عملی می ساخت، بعد از وی جز فتنه و اختلاف بر سر اینکه آیا پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در نوشته خود - نعوذ بالله - هذیان گفت، یا هذیان نگفت، چیزی نمی ماند. چنانکه همان لحظه و در برابر دیدگان پیغمبر - صلی الله علیه و آله -، گفتگو در گرفت و کار به کشمکش انجامید و آن همه سخنان بیهوده و نامربوط گفتند. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - هم در آن لحظه بیش از این نمی توانست بگوید که به ایشان فرمود: ((برخیزید)). اگر پیغمبر - صلی الله علیه و آله - اصرار می ورزید و فرمان را می نوشت، آنها هم ناگزیر می شدند که در سخن خود ((پیغمبر هذیان گفت)) پافشاری نمایند، و دار و دسته خود را برای اثبات این هذیان - نعوذ بالله - بسیج نمایند تا نغمه های ناهنجار ساز کنند. و به افسانه ها پردازند و طومارهای خود را در رد فرمان مزبور و کسانی که به آن استناد می جستند، پر نمایند! ازین رو حکمت بالغه الهی اقتضا نمود که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - از نوشتن چنین فرمانی صرف نظر کند، مبادا آن عده و طرفداران ایشان، برای نکوهش از مقام نبوت - نعوذ بالله - فتح بابی کنند! افزون بر این، پیغمبر - صلی الله علیه و آله - می دانست که علی - علیه السلام - و شیعیان او نسبت به مضمون این فرمان خاضع هستند. و برای ایشان فرق نمی کرد که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - آن را بنویسد یا ننویسد. و می دانستند که جز آنان، دیگران عمل به آن نخواهند کرد. و در صورتی که نوشته می شد آن را معتبر نمی شمردند. بنابراین حکمت ایجاب می کرد که فرمان نوشته نشود؛ زیرا بعد از آن نزاع و کشمکش، غیر از فتنه و آشوب، اثر دیگری از آن به دست نمی آمد. مدافعان عمر چه گفته اند؟! شیخ سلیم البشیری (مالکی) رئیس وقت الازهر مصر، در مکتوب ۴۴ - که ضمن مراجعات خود به ما نوشت و با جواب ما، در کتاب ((المراجعات)) به طبع رسیده است - در دفاع از عمر، راجع به گستاخی که به مقام شامخ نبوت نموده است، می نویسد: ((شاید اینکه پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به حاضران فرمان داد تا دوات و بیاض بیاورند، نمی خواست مطلبی بنویسد، بلکه مقصود حضرت ابن بود که با این سخن، آنها را امتحان کند. خدا هم عمر فاروق را از میان صحابه راهنمایی کرد که از آوردن دوات و بیاض، جلوگیری به عمل آورد!!!]. بنابراین باید ممانعت عمر را از جمله کارهای او دانست که موافق خواست پروردگار بود و باید از کرامات او به شمار آید! سپس می نویسد: ((این مطلب جواب یکی از علمای بزرگ (سنی) است ولی به نظر من (شیخ سلیم) انصاف این است که جمله بعدی پیغمبر - صلی الله علیه و آله - که فرمود: ((هرگز بعد از آن گمراه نمی شوید)) با این جواب، هماهنگ نیست؛ زیرا این جمله جواب دوم امر است. به این معنا که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - خواسته است بفرماید: اگر دوات و بیاض آورید، و آن

فرمان را برایتان نوشتم ، دیگر گمراه نمی شوید . پوشیده نیست که اگر منظور از این خبر دادن ، تنها امتحان بود ، یک نوع دروغ روشن بود ، که گفتار پیامبران پیراسته از آن است . بویژه در جایی که نیاموردن دوات و بیاض ، بهتر از آوردن آنها بود ! افزون بر این ، جواب مزبور اشکالات دیگری هم دارد که باید آن را رها کرد و جوابی دیگر داد)) . آنگاه می افزاید: آنچه به طور اختصار می توان در اینجا گفت این است که فرمان پیغمبر - صلی الله علیه وآله - برای آوردن دوات و بیاض ، یک امر ایجابی نبوده که ترک آن جایز نباشد و تارک آن گناهکار باشد ! بلکه دستور آن حضرت ، جنبه مشورت داشته است . و رسم بود که صحابه ، بویژه عمر در این قبیل امور ، گاهی نظر مخالف ابراز می داشت ؛ چون عمر در این گونه موارد از لحاظ ادراک مصالح و رسیدن به واقع ، خود را موفق می دانست ! و از جانب خداوند به وی الهام می شد !!! عمر می خواست بدین وسیله از ناراحتی پیغمبر - صلی الله علیه وآله - در صورت املاء فرمان ، در حال بیماری و درد ، بکاهد . و چنین دید که بهتر است با این وضع ، دوات و بیاض نیاورند !!! چه بسا که عمر بیم داشت مبدا پیغمبر - صلی الله علیه وآله - چیزهایی بنویسد که مردم از درک و انجام آن برنیایند . و مسئول و معاقب باشند؛ زیرا در آن صورت ، نص صریح بود که امکان نداشت در آن اجتهاد کرد . شاید هم عمر می ترسید منافقان در صحت مکتوب پیغمبر - صلی الله علیه وآله - که در حال بیماری نوشته بود ، ایراد کنند و باعث فتنه گردد . به همین جهت گفت : کتاب خدا برای ما کافی است ! به دلیل اینکه خداوند فرموده است : ((ما چیزی را در قرآن فروگذار نکرده ایم))(۲۴۹) . و فرموده است : ((امروز کامل گردانیدم برای شما دین شما را)) (۲۵۰) . گویی عمر (رض) اطمینان داشت که امت اسلام گمراه نمی شوند ، چون خدا دین را برای آنها کامل گردانیده ، و نعمت را برایشان تمام کرده بود !! سپس شیخ سلیم می نویسد: ((این جوابی است که علمای ما در دفاع از عمر داده اند . ولی این جواب نیز خالی از اشکال نیست ؛ زیرا اینکه پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((گمراه نمی شوید)) می رساند که دستور حضرت برای آوردن دوات و بیاض ، امر واجب بوده است . چون کوشش در تأمین اموری که باعث ایمنی از گمراهی می شود ، در صورت توانایی ما ، بدون شک واجب است . همچنین رنجش پیغمبر - صلی الله علیه وآله - از حضار هنگامی که امرش را امتثال نکردند ، فرمود: برخیزید ! دلیل دیگری است که امر حضرت ، وجوبی بوده ، نه یک دستور مشورتی !)) . آنگاه شیخ سلیم می افزاید: ((اگر بگویید: چنانچه آوردن دوات و بیاض واجب بود ، پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بخاطر مخالفت حضرات ، آن را ترک نمی نمود ، چنانکه به واسطه مخالفت کفار ، تبلیغ را ترک نکرد ، پاسخ این است که : اگر این سخن درست باشد ، تنها مفید این معناست که نوشتن آن مکتوب بعد از مخالفت حضرات ، بر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - واجب نبود ، ولی منافات ندارد که آوردن دوات و بیاض هنگامی که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - آنها را مأ مور به آن داشت ، و توضیح داد که فایده آن ، ایمن بودن از گمراهی است ، برایشان واجب باشد؛ زیرا اصل در امر ، وجوب امتثال برای مأ مور است ، نه آمر . بویژه هنگامی که فایده آن نیز فقط عاید مأ مور شود . مورد بحث هم این است که آوردن دوات و بیاض بر حاضران واجب بود ، نه بر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - ! گذشته از این ، امکان دارد بر خود پیغمبر - صلی الله علیه وآله - نیز واجب باشد ، ولی بعد از عدم امتثال که گفتند: ((پیغمبر هذیان می گوید !)) این وجوب از آن حضرت ساقط شده باشد؛ زیرا در این صورت دیگر جز فتنه و فساد ، اثری بر آن مترتب نبود ، چنانکه خودتان گفتید . بعضی دیگر از دانشمندان اهل تسنن گفته اند: عمر و کسانی که آن روز گفتند: ((پیغمبر هذیان می گوید !)) از گفتار پیغمبر - صلی الله علیه وآله - نفهمیدند که فرمان پیغمبر باعث حفظ تمام افراد امت از گمراهی می شود ، به طوری که بعد از وی حتی یک فرد هم گمراه نشود ، بلکه آنها این طور فهمیدند که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: به طور دسته جمعی گمراه نمی شوید ، و بعد از نوشتن فرمان ، گمراهی به فرد فرد شما سرایت نمی کند ! اصحاب هم می دانستند که هیچگاه اجتماع مسلمین دچار گمراهی نخواهند شد . ازین رو اثری برای نوشتن فرمان ندیدند ، و گمان کردند که منظور پیغمبر - صلی الله علیه وآله - جز افزایش احتیاط در حفظ وحدت مسلمین که با لطف فراوان خود بر آن می نگریست ، چیز دیگری نیست ! به همین جهت چون امر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - را وجوبی

نمی دانستند ، با آن به مخالفت برخاستند و خواستند که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - در آن حال بیماری ، زحمت نوشتن فرمان را متحمل نگردد و از این راه ناراحتی رسول خدا - صلی الله علیه وآله - را تخفیف دهند !!!)) . رئیس الازهر سپس می نویسد: ((این بود آنچه علمای سنت و جماعت در دفاع از عمر و اعتراض وی به پیغمبر گفته اند)). سپس خود می گوید: ((ولی اگر کسی بدقت در آن بنگرد به خوبی به سستی و نادرستی آن پی می برد؛ زیرا اینکه پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: گمراه نمی شوید - چنانکه گفتیم - می رساند که امر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - وجوبی بوده است . رنجش حضرت از ایشان نیز دلیل آن است که حضرات امری را که برایشان واجب بود ترک کردند . و اینکه پیغمبر - صلی الله علیه وآله - با همه بزرگواری و بردباری به آنها فرمود: ((برخیزید !)) دلیل دیگری است که حضرات ، امر واجبی را ترک نمودند که از هر واجبی واجب تر و نفع آن از هر امر نافع ، سودمندتر بود . سپس شیخ سلیم می گوید: بهتر این است که بگوییم : این ماجرا ، قضیه خاصی است که در مورد بخصوص بر خلاف روش حضرات روی داده است ؛ مانند کودکی که می میرد ، و سخنی که از دهان می پرد ، و علت واقعی آن را به تفصیل نمی دانیم . خداوند همه را به راه راست هدایت فرماید ! پاسخ ما: شیخ بزرگوار ((شیخ سلیم البشری)) تمام وجوهی را که علمای پیشین اهل سنت در دفاع از گستاخی عمر ، ذکر کرده اند ، نقل می کند . و جز این هم راهی نداشته است ، ولی علم و عدالت و انصاف خود او مانع از این شده که آن ترهات را بپذیرد . نه تنها همه آنها را سست دانسته ، بلکه خود ، علل سستی و نااستواری آنها را ذکر کرده است . خداوند کار او را به حسن قبول بپذیرد . چون ما نیز آن روز که با شیخ ((الازهر)) مکاتبه داشتیم ، در ردّ آن مدافعات ، وجوهی به نظر آوردیم ، خواستیم به وی عرضه بداریم و حکمیت در آن را به خود او موکول کنیم : الف - ازین رو در پاسخ وی نوشتیم : ((اینکه مدافعان در پاسخ اول گفته اند که شاید وقتی پیغمبر - صلی الله علیه وآله - امر کرد دوات و بیاض بیاورند ، نمی خواست چیزی بنویسد ، و فقط قصد داشت که آنها را امتحان کند)) ، در پاسخ می گوییم : گذشته از آنچه شما فرمودید ، اصولاً این واقعه به دلیل نصّ صریح حدیث ، در حال احتضار پیغمبر - صلی الله علیه وآله - روی داد . بنابراین ، لحظه ، لحظه امتحان نبود ، بلکه موقع رفع عذر و بیم دادن مردم و سفارش موضوع مهم ، و خیرخواهی امت بود . و می دانیم آدمی که در حال جان دادن است ، از هرگونه سخن بیهوده و مزاح ، بر کنار است . او فقط مشغول به خود و کارهای مهم خود و امور بستگان خویش است ، بویژه اگر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - هم باشد . وقتی پیغمبر - صلی الله علیه وآله - در تمام دوران حیات خویش - که از سلامتی کامل برخوردار بود - مناسب ندید که اصحاب را امتحان کند ، چگونه در حال احتضار آن را مناسب دید ؟ علاوه ، وقتی حضرات در حضور پیغمبر - صلی الله علیه وآله - به گفتگو و سخنان نامربوط و نزاع پرداختند و حضرت فرمود: ((برخیزید !)) خود ، رنجش آشکار پیغمبر - صلی الله علیه وآله - ، از ایشان بود . اگر مخالفان کاری به صواب کرده بودند ، پیغمبر - صلی الله علیه وآله - مخالفت آنها را تحسین می کرد و خشنودی خود را از آن آشکار می ساخت . هر کس در پیرامون این روایت ، بخصوص اینکه گفتند: ((پیغمبر هذیان می گوید)) درست فکر کند ، به یقین می داند که حضرات ، می دانستند رسول خدا - صلی الله علیه وآله - قصد کاری دارد که ایشان آن را ناخوش می دارند ، و لذا بلادرنگ آن سخن را بر زبان راندند . و پیغمبر را رنجاندند . و در حضور مقدّسش ، آن همه سخنان لغو و کلمات مزخرف گفتند و نزاع و کشمکش به راه انداختند ، چنانکه بر کسی پوشیده نیست . افزون بر این ، گریه ابن عباس ، پس از این ماجرا که آن را مصیبتی شمرد ، خود دلیل بطلان جواب مدافعان عمر است . ب - مدافعان می گویند: ((عمر در ادراک مصالح ، موفق بود و نظری صائب داشت ! و از الهام الهی برخوردار بود)) در صورتی که این معنا ، در این جا قابل پذیرش نیست ؛ زیرا معنای آن این است که در این واقعه ، حقّ با عمر بود ، نه با پیغمبر - صلی الله علیه وآله - ! و در آن روز الهام به عمر صادق تر از وحیی بود که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - راستگوی امین به زبان می راند !!! ج - مدافعان گفته اند: ((عمر خواست جلو ناراحتی بیشتر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - را - که ممکن بود به واسطه نوشتن فرمان در حال بیماری ، برای حضرت پدید آید - بگیرد در صورتی که خواننده می داند که نوشتن آن مکتوب ،

باعث آرامش قلب ، و خشنودی دل و روشنی چشم و حفظ امت آن حضرت از گمراهی بود . افزون بر اینها ، اصولاً فرمان مطاع و اراده قدسیه پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بود که دوات و بیاض خواست ، و پس از صدور امر ، کسی را نمی رسد که آن را رد کند یا بر خلاف اراده وی سخن بگوید: ((وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا)). از این گذشته ، مخالفت حضرات با دستور رسول خدا - صلی الله علیه وآله - در این امر بزرگ ، و مهمل گویی و نزاع و کشمکش ایشان نزد آن حضرت ، برای پیغمبر - صلی الله علیه وآله - ، از املاء فرمانی که باعث حفظ امت از گمراهی می شد ، سنگین تر و مشکل تر بود . کسی که نمی توانست ببیند پیغمبر - صلی الله علیه وآله - در آن حال زحمت املاء فرمان را به خود می دهد ، چگونه در مقام معارضه و جوابگویی برآمد و گفت : ((پیغمبر هذیان می گوید ؟!)) . د - مدافعان گفته اند: ((عمر دید بهتر است که دوات و صحیفه را نیاورند ، با اینکه پیغمبر - صلی الله علیه وآله - امر کرد بیاورند)) آیا عمر عقیده داشت پیغمبر - صلی الله علیه وآله - امر به چیزی نمود که ترک آن بهتر بود ؟! ه - عجب تر از آن این است که می گویند: ((عمر از آن بیم داشت که مبدا پیغمبر - صلی الله علیه وآله - چیزهایی بنویسد که مردم از درک و انجام آن برنایند ، و با ترک آن مستحق کیفر شوند)). چطور عمر این بیم را به خود راه داد ، با اینکه پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((بعد از آن گمراه نمی شوید ؟)) آیا صحابه عقیده داشتند که عمر از پیغمبر - صلی الله علیه وآله - به عواقب امور آشناتر و محتاط تر و نسبت به امت پیغمبر ، مهربان تر بوده ؟ نه ، چنین نبود ! و - می گویند: ((شاید عمر ترسید منافقان در صحت فرمان پیغمبر - صلی الله علیه وآله - که در حال بیماری می نوشت ، تردید و اشکال کنند و باعث آشوب شود !)) ولی خواننده می داند که با وجود جمله پیغمبر - صلی الله علیه وآله - که فرمود: ((هرگز گمراه نمی شوید)) ، این ترس محال بود؛ زیرا سخن پیغمبر - صلی الله علیه وآله - صریح در این بود که مکتوب مزبور ، باعث حفظ ایشان از گمراهی می گردد . بنابراین ، چگونه ممکن است که با تردید و ایراد منافقان ، موجب فتنه و آشوب گردد . اگر عمر می ترسید که منافقان در صحت فرمان تردید کنند ، پس چرا خود ، تخم این تردید و ایراد را برای آنها کاشت ، در آنجا که به پیغمبر - صلی الله علیه وآله - اعتراض کرد و از آوردن دوات و صحیفه ، مانع شد و گفت : پیغمبر - صلی الله علیه وآله - هذیان می گوید ؟!! ز - اینکه مدافعان در تفسیر گفته عمر: ((کتاب خدا برای ما کافی است)) به آیه ((مَا قَرَأْنَا فِي الْكِتَابِ)) و ((الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ)) استناد جسته اند ، درست نیست ؛ زیرا این دو آیه نمی رساند که مسلمانان از گمراهی ، ایمن خواهند بود . و متضمن هدایت برای مردم نیست . بنابراین ، چگونه جایز است که به اعتماد این دو آیه ، سعی در نوشتن فرمان را ترک کرد ! اگر وجود قرآن مجید به تنهایی موجب ایمن بودن از گمراهی بود ، این همه گمراهی و پراکندگی در میان مسلمین پدید نمی آمد که در انتظار برطرف شدن آنها باشیم (۲۵۱) . علمای عامه درباره پاسخ اخیر گفته اند: ((عمر از حدیث نفهمید که فرمان مزبور باعث حفظ فرد فرد امت پیغمبر از گمراهی می شود . بلکه او این طور فهمید که نوشتن ، موجب می گردد که امت اجتماع بر گمراهی نکنند . و گفته اند عمر (رض) می دانست که اجتماع امت بر گمراهی ، چیزی است که هیچگاه تحقق نخواهد یافت ؛ خواه فرمان نوشته شود یا نشود . به همین جهت در مقام آن معارضه برآمد (و از نوشتن آن جلوگیری به عمل آورد))!! پاسخ ما ، علاوه بر آنچه شما (شیخ الازهر) به آن اشاره نمودید ، این است که : ((عمر این اندازه از فهم دور نبود . و آنچه برای همه روشن بود ، بر وی پوشیده نبود؛ زیرا شهری و بادیه نشین این طور فهمیدند که اگر آن مکتوب نوشته می شد ، عامل اساسی برای حفظ تمام افراد امت از گمراهی بود . این تنها معنایی است که از حدیث پیغمبر به اذهان مردم خطور می کند . عمر می دانست که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - از اجتماع امت بر گمراهی ، واهمه نداشت ؛ زیرا از پیغمبر - صلی الله علیه وآله - شنیده بود که فرمود: ((امت من بر گمراهی اجتماع نمی کنند . و اجتماع بر خطا نمی نمایند . و شنیده بود که فرمود: ((همواره طایفه ای از امت من پشتیبان حق هستند ...)). و این آیه را خوانده بود که : ((وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا

يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا)) (۲۵۲). و بسیاری دیگر از نصوص صریح کتاب و سنت، مبنی بر اینکه تمام امت اسلام بر گمراهی اجتماع نمی کنند. علی هذا معقول نیست که به ذهن عمر یا غیر او رسیده باشد که وقتی پیغمبر - صلی الله علیه وآله -، دوات و بیاض خواست، او می ترسید که مبادا با نوشتن این فرمان، امت پیغمبر اجتماع بر گمراهی نمایند! آنچه برای عمر تناسب داشت این بود که وی از حدیث، همان معنایی را بفهمد که به اذهان می رسید، نه چیزی که سنت صحیح و محکمات قرآنی آن را نفی می کرد. افزون بر این، ناراحتی پیغمبر - صلی الله علیه وآله - از ایشان که از جمله ((برخیزید)) استفاده می شود، خود دلیل است که آنچه را آنها ترک کردند، بر آنها واجب بود. اگر به عقیده مدافعان، اعتراض عمر ناشی از اشتباه وی در فهم حدیث بود، پیغمبر - صلی الله علیه وآله - اشتباه او را برطرف می ساخت، و منظور خود را برای ایشان توضیح می داد. بلکه اگر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - قادر بود آنها را نسبت به آنچه امر کرده بود، قانع سازد، بیرونشان نمی کرد و نمی فرمود: ((برخیزید!)) گریستن ابن عباس و بی تابی او نیز یکی از بزرگترین دلایل بر آنچه می گوئیم است. انصاف این است که این مصیبت، از موضوعاتی است که جای عذر برای آن تنگ است. و اگر مطلب همان باشد که شما (شیخ الازهر) گفتید، قضیه ای خاص، و مانند مرگ ناگهانی کودک، و کلمات پریده باشد، کار آسان بود، هر چند همین مصیبت، باعث تباهی روزگار مسلمین شد و پشت آنان را شکست. حقیقت این است که معترضین، از کسانی بودند که اجتهاد در مقابل نص را جایز می دانستند. بنابراین، اینان در این اعتراض و امثال آن به پیغمبر - صلی الله علیه وآله -، مجتهد بودند!! فتوای آنها برای خود، و رأی خداوند عالم هم برای خود! اعجاب رئیس ((الازهر)) از آنچه ما گفتیم همینکه شیخ سلیم البشیری؛ رئیس وقت جامع الازهر آنچه را ما در رد سخنان مدافعان عمر، در مراجعه ۴۴ نوشتیم، مطالعه نمود، در پاسخ ما نوشت: ((با این توضیحات که داده ای، دست رد به سینه تمام معترضین زده ای. و هرگونه راهی را به روی آنان بسته ای. و آنها را از آنچه منظور داشتند. عقب رانده ای. با توضیحاتی که دادی، هیچگونه شبهه ای باقی نگذاشتی، به طوری که جای تردید برای کسی باقی نمانده است!...)).

۱۷ - اعتراض به صلح حدیبیه

پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - به جای جنگ، ((صلح حدیبیه)) (۲۵۳) را انتخاب کرد. و مطابق وحی که خداوند به وی نمود، جنگ را تبدیل به صلح کرد. مصلحت واقعی نیز همین را ایجاب می نمود. ولی این معنا بر اصحاب پوشیده بود. به همین جهت، برخی از آنها به پیغمبر - صلی الله علیه وآله - ایراد گرفتند! و با صراحت در مقام اعتراض با رسول خدا برآمدند!! با این وصف، پیغمبر - صلی الله علیه وآله -! با بی اعتنایی به آنها، در انجام مأموریتی که یافت، گام برداشت و در نتیجه، این مصالحه، سرانجام یافت که از بهترین پیروزیهای فاتحان به شمار آمد، والحمد لله رب العالمین. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - روز دوشنبه، اول ذیقعد، سال ششم هجری، به منظور انجام مناسک ((عمره)) از مدینه خارج شد. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - بیم داشت که مبادا قریش با وی در مقام جنگ برآیند، یا حضرتش را از ورود به خانه خدا مانع شوند - چنانکه همینطور هم شد. ازین رو مردم را برای انجام ((عمره)) فراخواند. و در نتیجه ۱۴۰۰ نفر مرد از مهاجرین و انصار (۲۵۴) و اعراب بادیه که دوست نفر سواره هم در میان ایشان بود، دعوت پیغمبر - صلی الله علیه وآله - را اجابت کردند. رسول خدا - صلی الله علیه وآله -، برای قربانی سی شتر نیز با خود برد. هنگام حرکت، پیغمبر - صلی الله علیه وآله - و همراهان، سلاح سفر با خود داشتند و شمشیرشان در غلاف بود. به همین علت، عمر بن خطاب گفت: یا رسول الله! از ابوسفیان و پیروان او که خود را آماده جنگ نکرده اند می ترسی؟ پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: من در حال انجام ((عمره))، سلاح حمل نمی کنم. همینکه به ذوالحلیفه (۲۵۵) رسید، شتران قربانی را قلاذه به گردن انداخته و به رسم قربانی آماده ساخت. سپس شخص پیغمبر - صلی الله علیه وآله - و اصحاب، مُحَرَّم شدند، تا قریش و اهل مکه بدانند که او برای زیارت خانه خدا آمده است و جز این قصدی ندارد.

چون از آنجا گذشتند ، پیغمبر - صلی الله علیه وآله - در بین راه اطلاع یافت که ((خالد بن ولید)) با سپاهی از قریش با دوئیست نفر سواره به فرماندهی ((عکرمه بن ابی جهل)) در ((غمیم)) محلی نزدیک مکه موضع گرفته است . پیغمبر - صلی الله علیه وآله - موضوع را به اصحاب نیز خبر داد . سپس امر کرد از سمت راست حرکت کنند تا به خالد برخورد نمایند . تا اینکه به ((حمض)) نزدیک ((حدیبیه)) رسیدند . خالد موقعی از آمدن ایشان آگاه شد که غبار سم ستوران آنها را دید . پس با سپاه خود آمد و در مقابل پیغمبر و اصحاب ، قرار گرفت . حضرت نیز به ((عباد بن بشیر)) فرمان داد با سواران خود ، در برابر سواران خالد بایستد . در این هنگام ، وقت نماز ظهر فرا رسید . و پیغمبر و اصحاب ، به نماز ایستادند . مشرکین (خالد و سپاهیان او) گفتند: فرصت خوبی است ، تا محمد و یارانش مشغول نماز هستند ، می توانیم به آنها حمله کنیم . خالد گفت : آری ، ولی اینان تازه شروع کرده اند اگر به آنها حمله کنیم ، ممکن است از آنها صدمه ببینیم . ولی آنها نماز دیگری دارند (نماز عصر) که آن را از جان و فرزندان خود بیشتر دوست دارند - در آن موقع باید حمله کرد- در آن لحظه خداوند نیز آیات شریفه ذیل را بر پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - نازل فرمود: یعنی : ((وقتی در میان مؤمنین هستی و برای ایشان نماز می گزاری ، باید گروهی از آنها با تو بایستند ، و سلاحهای خویش را حمل کنند . و چون مؤمنین به سجده روند ، ایشان در پشت سر شما قرار گیرند . و عده دیگری که نماز نخوانده اند بایند و با تو نماز بگذارند و متوجه خود باشند و سلاح خویش بردارند . کسانی که کافر شده اند ، دوست دارند که شما از سلاحها و متاع خود غافل بمانید تا یکباره به شما حمله ور شوند . اگر از باران ناراحت شدید یا بیمار بودید ، مانعی نیست که اسلحه و امتعه خود را بر زمین بگذارید و متوجه خویش هم باشید . خداوند برای کافران عذابی دردناک فراهم کرده است . پس از آنکه نماز را به انجام رساندید ، ایستاده و نشسته و خفته ، خدا را یاد کنید . و هنگامی که مطمئن شدید ، نماز به پای دارید که نماز در وقتهای معین برای مؤمنین مقرر گردیده است . در تعاقب آن گروه ، سستی نشان ندهید . اگر شما رنج می برید ، آنها هم رنج می برند ، ولی شما از خدا امیدی دارید که آنها این امید را ندارند . و خدا به همه چیز دانا و حکیم است)) (۲۵۶) . آنگاه پیغمبر - صلی الله علیه وآله - نماز عصر را به صورت نماز خوف - که در این آیات تشریع شده است - با اصحاب خواند: ((وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا)). سخت گیری قریش و حکمت پیامبر - صلی الله علیه وآله - وقتی پیغمبر - صلی الله علیه وآله - وارد ((حدیبیه)) شد ، از قریش (مردم مکه) آزار ، درشتی و شرارت بسیاری دید ، به طوری که نهایت سنگدلی و کینه توزی و عداوت را نسبت به آن حضرت و اصحاب ، نشان دادند . مشرکین نیز از اصحاب عکس العمل شدیدتری دیدند . این هم به فرمان خداوند بود ((وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً)) (۲۵۷) ولی در آن روز ، رسول خدا - صلی الله علیه وآله - با بردباری ای که خداوند به او وحی فرمود ، و با حکمتی که جزء سرشت او بود ، و با خلق و خوی عظیمی که خداوند بدان وسیله او را بر سایر پیغمبران برتری داده بود ، با مشرکین مواجه شد . مشرکین با شرارت ، فرومایگی و تنگ نظری ، از ورود پیغمبر - صلی الله علیه وآله - به مکه جلوگیری کردند ، ولی این معنا نه خشم پیغمبر - صلی الله علیه وآله - را برانگیخت نه جلو بردباری آن حضرت را گرفت . پیغمبر - صلی الله علیه وآله - با آن جفاکاران ، با نرمش و گذشت رفتار نمود و با آنها با فروتنی سخن گفت . وضع چنان گردید که مشرکان خود را در برابر آن حضرت ، گاهی در مقابل کوهی می دیدند . چنان با مهربانی و شفقت و خیرخواهی عمل نمود که دلهای ایشان را با همه قساوتی که داشت ، به خود جلب کرد . گاهی نیز ، طوری آنها را تهدید می نمود و از آینده وحشتناک بیم می داد که بندهای ایشان از هم می گسیخت . اینک بخشی از احادیث را جمع به این موضوع را نقل می کنیم . بدقت در آن بنگرید تا پی به هدفهای پیغمبر - صلی الله علیه وآله - ببرید . پیغمبر - صلی الله علیه وآله - از جمله فرمود: ((وای بر قریش ! که جنگ ، آنها را از پا در آورد . چرا دست بر نمی دارند ؟! چرا مرا با عرب رها نمی کنند که اگر مرا از میان بردند ، ایشان به مقصود رسیده اند ، و چنانچه خداوند مرا بر آنها پیروز گردانید ، دسته دسته به اسلام بگروند ، و گرنه در آن موقع ، با قدرت بیشتر با من وارد جنگ شوند ؟ قریش چه فکر می کند ؟! به خدایی که جز او خدایی نیست ، آنقدر برای پیشبرد هدفی که خداوند مرا برای آن

مبعوث داشته است با آنها مبارزه خواهم کرد، تا خداوند دین خود را پیروز گرداند، یا من در این راه کشته شوم)). و نیز برای اینکه دلهای قریش را به خوی عظیم و فضل عمیم خود معطوف سازد فرمود: ((به خدایی که جان محمّد در دست اوست! اگر امروز قریش به واسطه خویشاوندی که با من دارند، هر چه از من بخواهند، به آنها عطا خواهم کرد)). و بدین گونه مراحم خود را با ادای این کلمه حکیمانه اظهار داشت. سپس اصحاب را گرد آورد، و راجع به اینکه در صورت اصرار قریش و ممانعت از ورود حضرت به مکه، آیا باید با آنها جنگید یا نه، به مشورت پرداخت. تقریباً تمام آنها آمادگی خود را برای جنگ اعلام داشتند. در این هنگام مقداد بن اُسود برخاست و به زبان تمام اصحاب گفت: یا رسول الله! ما آنچه را که بنی اسرائیل به حضرت موسی گفتند: (تو و خدایت بروید و جنگ کنید، ما در اینجا نشسته ایم) (۲۵۸) به شما نخواهیم گفت، بلکه می گوئیم: ((تو و خدایت به جنگ بروید و ما هم با شما هستیم)) (۲۵۹). یا رسول الله! به خدا قسم! اگر ما را برای فتح ((برک الغماد)) (۲۶۰) حرکت دهی، همگی با شما خواهیم آمد و یک نفر کوتاهی نمی ورزد. از سخنان ((مقداد)) در رخسار پیامبر سرور و شادی درخشید. سپس پیغمبر - صلی الله علیه و آله - از اصحاب حاضر بیعت گرفت. و همگی با وی بیعت کردند که تا پای جان برای پیروزی او جانفشانی کنند. در میان بیعت کنندگان که ۱۴۰۰ مرد بودند، پناهگاه منافقین ((عبدالله بن ابی سلول)) هم وجود داشت، فقط یک نفر به نام ((جدّبن قیس انصاری)) بود که از بیعت کردن امتناع ورزید. در ((سیره حلبیه)) از سلمه بن اکوع نقل می کند که وقتی ما با پیغمبر - صلی الله علیه و آله - تا سر حدّ جان بیعت کردیم، فقط ((جدّبن قیس)) بود که امتناع ورزید، گویی هم اکنون او را می بینم که به شتر خود چسبیده است تا خود را از نظر مردم پنهان کند. مورّخان و سیره نویسان، از جمله حلبی در سیره خود نوشته است که: قریش به سراغ ((ابن ابی سلول)) فرستادند که در ((حدیبیه)) با پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بود مبنی بر اینکه اگر میل داری، وارد مکه شو و خانه کعبه را زیارت کن. پسرش عبدالله ابی - رضی الله عنه - گفت: پدر! تو را به خدا در همه جا ما را رسوا مکن! مبادا در اینجا هم بروی و قبل از پیغمبر، خانه خدا را طواف کنی؟! ابن ابی سلول گفت: نه من هم تا پیغمبر طواف نکند، طواف نخواهم کرد. وقتی این خبر به پیغمبر - صلی الله علیه و آله - رسید، نسبت به عبدالله اظهار خشنودی نمود. و به او آفرین گفت. بنابراین عبدالله بن ابی سلول نیز از کسانی است که در زیر درخت، با پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بیعت نمود؛ زیرا - چنانکه گفتیم - به اتفاق مورخان، در حدیبیه کسی جز ((جدّبن قیس)) از بیعت با پیغمبر - صلی الله علیه و آله - سرباز نزد. هراس مشرکان و تقاضای صلح از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - همینکه خبر این بیعت (بیعت رضوان) به قریش رسید (۲۶۱) دلهایشان از جا کنده شد و سینه ها پر از ترس گردید، بویژه بعد از اینکه عکرمه بن ابی جهل با پانصد سوار به مقابله با مسلمانان آمد، اما - چنانکه در کشف زمخشری است - پیغمبر - صلی الله علیه و آله - عده ای را فرستاد و آنها را تا خود مکه عقب راندند. ابن عبّاس می گوید: خداوند مسلمانان را با پرتاب سنگ بر آنها پیروز گردانید به طوری که آنها را تا داخل خانه هایشان تعقیب کردند. و قریش متوجه گردیدند که قادر به مقابله با پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و یاران آن حضرت نیستند. در این هنگام بود که صاحب نظران آنها ناگزیر شدند از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - طلب صلح کنند. ضمناً این جمله پیغمبر - صلی الله علیه و آله - هم به آنها رسیده بود که فرمود: ((به خدایی که جان محمّد در دست اوست! امروز، قریش هر چه از من بخواهد، تقاضای آنها را می پذیرم)). مردم مکه گروهی از بزرگان خود را که در رأس آنها سهیل بن عمرو بن عبدود عامری قرار داشت به نزد پیغمبر اعزام داشتند تا به نمایندگی همه قریش، بر اساس شروطی که برای مسلمانان فوق العاده سنگین بود، پیشنهاد صلح نمایند. مسلمانان از پذیرش شروط آنها سر باز زدند و برخی هم اصولاً پیشنهاد صلح را رد کردند. ولی مشرکان به استناد سخن پیغمبر که فرموده بود: ((قریش هر خواهشی داشته باشند می پذیرم)) برای پیشبرد منظور خویش، اصرار ورزیدند. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - از جانب خدا مأ مور بود تا چنین وعده ای به مردم مکه بدهد و به مقتضای آن عمل کند. علت اینکه شروط صلح آنها را با دشواری که داشت، پذیرفت بخاطر عمل نمودن به وحی و به موجب مصلحتی بود که خداوند از آن آگاهی داشت. و

بعد از آن نیز همگی آن را دانستند ، و اعتراف نمودند ، چنانکه مسطور خواهد شد . ناراحتی عمر از شروط صلح همینکه قرارداد صلح بر اساس آن شروط ، بین دو طرف منعقد گردید ، عمر بن خطاب - که غیرتش تحریک شده بود - از جا پرید و در حالی که آثار خشم و نفرت در سرش هویدا بود نزد ابوبکر (۲۶۲) آمد و گفت : ابوبکر ! مگر این مرد پیغمبر خدا نیست ؟ ابوبکر گفت : چرا هست . عمر گفت : مگر ما مسلمان نیستیم ؟ ابوبکر گفت : چرا هستیم . پرسید: مگر آنها مشرک نیستند ؟ ابوبکر گفت : چرا مشرک هستند . عمر گفت : پس چرا باید در امر دین خود در برابر آنها پستی نشان دهیم ؟ ابوبکر گفت : ای مرد ! او پیغمبر خداست و بر خلاف فرمان خدا عمل نمی کند . خدا هم یاور اوست . او تا لحظه مرگ ، خود را مطیع خدا می داند . من هم گواهی می دهم که او پیغمبر خداست ... (۲۶۳) . مسلم در باب صلح حدیبیه از جزء چهارم صحیح خود روایت می کند که : عمر به پیغمبر گفت : مگر ما بر حق و آنها بر باطل نیستند ؟ پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: چرا . گفت : جز این است که کشتگان ما در بهشت و مقتولین آنها در دوزخ هستند ؟ فرمود: چرا همینطور است . گفت : پس چرا باید در امر دین خود در مقابل آنها پستی نشان دهیم و برگردیم ، تا ببینیم خداوند میان ما و ایشان چه حکم می کند ؟ پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: ((ای پسر خطاب ! من پیغمبر خدا هستم ، خدا هرگز مرا ضایع نمی کند)) . عمر هم به راه افتاد و بلاد رنگ در حالی که سخت خشمگین بود ابوبکر را ملاقات کرد و گفت : ابوبکر ! مگر ما بر حق و آنها بر باطل نیستند ؟ ابوبکر گفت : چرا . عمر گفت : مگر ما عقیده نداریم که کشتگان ما در بهشت و کشتگان آنها در جهنم است ؟ ابوبکر گفت : چرا همینطور راست . گفت : پس چرا باید در دین خود پستی نشان دهیم و برگردیم و ببینیم خدا میان ما و ایشان چه حکم می کند ؟ ابوبکر گفت : ای پسر خطاب ! او پیغمبر خداست و خدا هرگز و هیچگاه او را ضایع نمی گرداند ... عده زیادی از صاحبان کتب معتبر اهل تسنن ، از عمر سخنانی تندتر از این هم روایت کرده اند . بخاری در آخر کتاب شروط صحیح خود (۲۶۴) حدیثی نقل می کند که عمر می گوید: به پیغمبر گفتم : آیا تو پیغمبر بر حق خدا نیستی ؟ فرمود: چرا هستم . گفتم : آیا ما بر حق و دشمن ما بر باطل نیستند ؟ فرمود: چرا . گفتم : پس چرا در دین خود پستی نشان دهیم ؟ در این هنگام پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: من پیغمبر خدا هستم و نافرمانی او را نخواهم کرد ! و خدا هم یاور من است . عمر گفت : به پیغمبر گفتم : مگر تو نمی گفتی که ما بزودی به خانه خدا می رسیم و آن را طواف می کنیم ؟ فرمود: چرا ، ولی آیا گفتم امسال چنین خواهد شد ؟ گفتم : نه . فرمود: پس این را بدان که به خانه خدا می آیی و آن را طواف می کنی (۲۶۵) . من هم نزد ابوبکر آمدم و گفتم : ابوبکر ! مگر این مرد ، پیغمبر بر حق خدا نیست ؟ گفت : چرا . گفتم : مگر ما بر حق و دشمن ما بر باطل نیست ؟ گفت : چرا . گفتم : پس چرا باید در امر دینمان پستی نشان دهیم ؟ گفت : ای مرد ! او پیغمبر خداست ، و بر خلاف فرمان خدا رفتار نمی کند (۲۶۶) . خدا یاور اوست ، او هم مطیع خداوند است . به خدا او بر حق است ! عمر گفت : گفتم : مگر او (پیغمبر) به ما نگفت : ما وارد خانه خدا می شویم و آن را طواف می کنیم ؟ گفت : چرا ، ولی به تو فرمود که امسال وارد می شوی ؟ گفتم : نه ! گفت : پس می آیی و طواف می کنی . عمر گفت : من بخاطر جلوگیری از صلح ، کارهایی کردم ! (۲۶۷) . راوی می گوید: وقتی پیغمبر - صلی الله علیه و آله - از نوشتن فرمان صلح ، فراغت یافت به اصحاب فرمود: برخیزید و شتران خود را نحر کنید ، سپس سرهای خود را تراشید . به خدا هیچکس از جا برنخاست ، تا اینکه سه بار آن را تکرار فرمود (۲۶۸) . وقتی دید کسی از جا برنخاست ، وارد خیمه خود شد ، سپس بیرون آمد و با هیچکدام از آنها سخن نگفت تا اینکه با دست خود ، قربانی خود را نحر کرد . آنگاه دلاک خود را خواست و سر تراشید . وقتی اصحاب پیغمبر - صلی الله علیه و آله - چنین دیدند ، برخاستند و شتران خود را نحر کردند و سر یکدیگر را تراشیدند . و چیزی نمانده بود که یکدیگر را بکشند . احمد حنبل از مسور بن مخرمه و مروان بن حکم در مسند خود ، و حلبی در سیره خود (غزوه حدیبیه) و سایر مورخان ، روایت کرده اند که : ((عمر سخنان پیغمبر را ردّ می کرد ! ابو عبیده جراح گفت : ای پسر خطاب ! نمی شنوی که پیغمبر چه می فرماید ؟ می فرماید: نعوذ بالله من الشیطان الرجیم ! حلبی می گوید: در آن روز پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: ای عمر ! من خشنودم ولی

تو ناراحتی؟ و نیز حلبی و دیگران نوشته اند که عمر بعدها می گفت: ((من همیشه روزه می گیرم و صدقه می دهم و نماز می گزارم و بنده آزاد می کنم، از ترس سخنانی که آن روز به پیغمبر گفتم!...)). تصویب پیمان صلح در آن روز پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بدون اینکه اعتنا به اعتراض مخالفین کند، تصمیم داشت صلحی را که با آن شروط سنگین، مأثور به آن بود، انجام دهد. ازین رو علی - علیه السّلام - را خواست تا پیمان صلح را بنویسد. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به علی - علیه السّلام - فرمود: ((بنویس: بسم الله الرحمن الرحیم)). سهیل بن عمرو؛ نماینده قریش گفت: ما چنین چیزی را به رسمیت نمی شناسیم! باید بنویسد ((باسمک اللهم)). از سخن وی، مسلمانان منزجر شدند و گفتند به خدا باید همان را بنویسد که پیغمبر خدا امر کرد. ولی پیغمبر - صلی الله علیه و آله - نزاع را قطع نمود و به علی - علیه السّلام - فرمود: بنویس: ((باسمک اللهم))! علی - علیه السّلام - هم به فرمان پیغمبر - صلی الله علیه و آله - نوشت. سپس پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: بنویس: این چیزی است که محمد رسول الله با سهیل بن عمرو بر اساس آن صلح کرده است. سهیل بن عمرو گفت: اگر ما می دانستیم تو پیغمبر خدا هستی با تو جنگ نمی کردیم و از آمدنت به خانه خدا مانع نمی شدیم! بنابراین، باید بنویسد: این چیزی است که محمد بن عبدالله با سهیل بن عمرو بر اساس آن صلح کرده است! در اینجا صدای اعتراض مسلمانان از هر طرف برخاست. وحاضر نبودند به هیچ وجه پیغمبری چیزی بنویسد. نزدیک بود آشوبی پدید آید. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: با اینکه مرا تکذیب می کنید، من پیغمبر خدا و محمد بن عبدالله هستم. یا علی! بنویس: ((این چیزی است که محمد بن عبدالله با سهیل بن عمرو بر اساس آن صلح کرده است)). علی - علیه السّلام - با ناله و ناراحتی آن را نوشت. سپس پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود: ((ای ابوالحسن! تو هم چنین چیزی خواهی داشت. یا فرمود: مبتلا به چیزی نظیر این خواهی شد و ناچاری آن را پذیری و بر اثر آن هم کشته می شوی)) (۲۶۹). موضوع صلح نیز این بود که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و اصحاب، از ((حدیبیه)) مراجعت کنند و در سال بعد، نخست قریش از مکه خارج شوند سپس پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و مسلمانان وارد شهر گردند. سه روز در مکه بسر برند، و جز شمشیرهای حمایل شده - سلاح سفر - اسلحه دیگری با خود حمل نکنند. مدت ده سال (۲۷۰) آتش جنگ میان پیغمبر و قریش، خاموش باشد. و در این مدت، مردم تأمین جانی داشته باشند و بتوانند یکدیگر را آزاد کنند. از عرب هر کس که خواست داخل در پیمان محمد شود، می تواند داخل شود. و هر کس هم بخواهد به قریش پیوندد، می تواند (۲۷۱). طرفین نسبت به هم ابراز دشمنی نکنند و دزدی و خیانت روا ندارند. هر کس از طایفه قریش که به دین محمد در آمده باشد، اگر بدون اجازه سرپرست خود، به محمد پناه برد، به محمد تسلیم نخواهد شد. مسلمانان گفتند: سبحان الله! چطور می توانیم مسلمانی را که از میان قریش گریخته و به ما پیوسته است، تحویل مشرکین بدهیم؟ پذیرش این شرط برای مسلمانان سخت گران می نمود. به همین جهت گفتند: یا رسول الله! این شرط را به زیان خود می نویسی. فرمود: آری، هر کس از ما به حالت ارتداد به آنان پناه ببرد، خدا او را دور گردانیده است. و آنها که از ایشان مسلمان می شوند و به ما می پیوندند، بر می گردانیم و امیدواریم که خداوند گشایش و راه فراری برای آنان فراهم آورد. در همان اثنا که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و سهیل بن عمرو، پیمان صلح را با شروط مذکور می نوشتند، ابو جندل پسر سهیل بن عمرو که نامش ((عاص)) بود، در حالی که زنجیر به دست و پا داشت، به مسلمانان ملتجی گشت. وی قبل از آن در مکه مسلمان شده بود، ولی پدرش از مهاجرت وی به مدینه جلوگیری کرده و او را به بند کشیده بود. وقتی ابو جندل شنید پیغمبر و اصحاب در ((حدیبیه)) اقامت دارند، از زندان خانه پدر گریخت و از بیراهه و میان کوهها گذشت تا بر مسلمانها فرود آمد. مسلمین از آمدن او خوشحال شدند و او را پذیرا گشتند. ولی پدرش سهیل بن عمرو، بندهای او را گرفت و صورتش را به سختی مضروب ساخت (۲۷۲). و در آن حال گفت: ای محمد! این نخستین موردی است که باید او را به من تحویل دهی! پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: ما هنوز از نوشتن پیمان صلح فراغت نیافته ایم. سهیل بن عمرو گفت: پس من هم هیچیک از شروط صلح را نمی پذیرم. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: پسرت را در پناه من قرار بده.

سهیل گفت: او را در پناه تو قرار نمی دهم. فرمود: بیا و این کار را بکن. گفت: نه، این کار را نخواهم کرد. در اینجا ((مکرزبن حفص)) و ((حویطب بن عبدالعزی)) - که از بزرگان قریش بودند - گفتند: ای محمّد! ما بخاطر تو او را در پناه خود گرفتیم. سپس اینان ابو جندل را گرفتند و به خیمه ای در آوردند و جلو پدرش را گرفتند که به وی صدمه نرساند. آنگاه سهیل بن عمرو گفت: ای محمّد! ماجرا به پایان رسید، و پیش از آنکه پسر به سوی تو بیاید، تعهد ما نسبت به شروط صلح به انجام رسید. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: درست است. در این هنگام پیغمبر - صلی الله علیه وآله - به ابو جندل فرمود: صبر کن و خویشتن دار باش. پیش از آمدن تو صلح انجام گرفته بود، ما هم فریب کار نیستیم! هر چه خواستیم پدرت را بر سر مهر آوریم که از بازگشت تو مانع نشود، امتناع ورزید، ولی امیدوارم که خداوند برای تو و سایر مسلمانان بی پناه، گشایش و راه نجاتی فراهم آورد. در این هنگام، عمر بن خطاب نزدیک ابو جندل آمد و او را تحریک نمود که پدرش را به قتل برساند و شمشیر در اختیارش گذاشت. چنانکه دحلانی و دیگران در سیره خود نوشته اند، عمر گفت: انتظار داشتم ابو جندل شمشیر به دست گیرد و با آن پدرش را به قتل برساند. و در آن حال می گفت: این مرد می خواهد پدرش را بکشد! به خدا! اگر ما هم پدران خود را درک می کردیم، آنها را می کشتیم!! ولی ابو جندل از بیم فتنه، تقاضای عمر را برای کشتن پدر نپذیرفت (۲۷۳) و به امر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - صبر پیشه ساخت (۲۷۴). سپس به عمر گفت: چرا تو او را نمی کشی؟ عمر گفت: پیغمبر ما را از کشتن او و سایر قریش برحذر داشته است (۲۷۵). ابو جندل گفت: تو از اطاعت امر پیغمبر، سزاوارتر از من نیستی (۲۷۶). ابو جندل با پدرش و ((مکرز)) و ((حویطب)) به مکه باز گشتند، سپس دو نفر مزبور او را در پناه خود گرفته و در محلی جای دادند، تا پدرش با دیگران به وی صدمه ای نرسانند و بدینگونه به عهد خود وفا کرده باشند. بعدها خداوند برای او (ابو جندل) و سایر مسلمانان بی پناه که در مکه بسر می بردند، گشایش پدید آورد تا بتوانند نجات یابند. چنانکه عنقریب گفته خواهد شد. حمد خدا را که پیغمبرش را یاری کرد و وعده خود را عملی ساخت. نتایج صلح حدیبیه: راجع به نتایج صلح، کافی است که بدانیم، صلح حدیبیه باعث آمیزش مسلمانان با مشرکان شد. پس از این صلح، مشرکان به مدینه می آمدند و مسلمانان نیز به مکه می رفتند. وقتی مشرکین به مدینه می آمدند و پیغمبر را می دیدند، اخلاق و روش پسندیده پیغمبر، ایشان را تحت تأثیر قرار می داد. و کار آن حضرت از هر لحاظ، از لحاظ راهنمایی مردم، رأی رزین، شخصیت و صفات و گفتار و عمل، در نظر آنها بزرگ می نمود. تعالیم و احکام اسلام، اعم از حلال و حرام و عبادات و معاملات و سایر نظامات و حکمتهای عالی آن، قریش را دچار شگفتی می کرد. قرآن نیز با آیات و سخنان روشنش آنها را مجذوب می نمود؛ به طوری که گوش، چشم و دل ایشان را به خود جلب می کرد. فرمانبرداری اصحاب پیغمبر در برابر اوامر و نواهی حضرت نیز آنها را مدهوش ساخته بود. آنها که قبلاً در یک قدمی اینان به خداوند و رسول خدا بودند، از آن پس که قبل از صلح حدیبیه در منتهی درجه کوری و سرکشی بسر می بردند، وقتی به مدینه می آمدند و به سوی کسانشان باز می گشتند، هر یک مبلغی برای پیغمبر بودند که مردم را از فتح مکه توسط آن حضرت بیم می دادند. مسلمانان نیز هنگامی که وارد مکه می شدند و با فامیل و دوستان خود خلوت می کردند، از نصیحت و دعوت آنها به سوی خدا و پیامبر و آشنا ساختن ایشان به اهمیت مقام نبوت و نشانه های مسلمانی، و دانش و حکمتی که در قرآن بود، و نظامات اجتماعی، و سنن و فرایض و آداب و اخلاق، و پند و اندرز، و اخبار مردم گذشته، و قرون پیشین، کوتاهی نمی ورزیدند. ازین رو، اینان نیز مبشر پیغمبر در قلب مکه بودند. و ضمناً آنها را از ضدیت با آن حضرت بیم می دادند. آگاهی قریش از این ماجرا، اثری بزرگ در تسهیل فتح مکه داشت که بدون جنگ و ممانعتی، پیغمبر بتواند وارد شهر شود. والحمدلله. بعضی از فواید صلح از همان اجتماع مشرکین با پیغمبر - صلی الله علیه وآله - در ((حدیبیه)) و آگاهی کامل ایشان از روش راهنمایی و حسن خلق آن حضرت به دست آمد. چون قریش بویژه جوانان آنها قبلاً از حسن خلق پیغمبر و روش راهنمایی آن حضرت چیزی نمی دانستند؛ زیرا، ابو جهل، ولید بن مغیره، ابو سفیان، شیبه، عتبه و سایر رؤسای بتهای جاهلیت، بر ضد پیغمبر

سمپاشیها نمودند. و با تمام قدرت و امکانات خود، قولاً و عملاً در مقام نابودی پیغمبر برآمدند، تا نور خدا را خاموش نمایند، ولی خداوند نقشه آنها را نقش بر آب کرد و نور خود را به کمال رسانید. هنگامی که در مکه بود، خواستند او و یارانش را به قتل برسانند، سپس روی به مدینه نهادند تا کسانی را که به وی پناه داده و یاری کرده بودند از میان بردارند، ولی خداوند او را در جنگهای ((بدر))، ((احد)) و ((احزاب)) پیروز گردانید ((فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ)) (۲۷۷). بعد از این جنگها، نظر مسموم مردم مکه نسبت به پیغمبر تغییر کرد؛ زیرا بعد از هجرت، دیگر او را ندیده بودند و جز آنچه از این بدخواهان می شنیدند، خبری نداشتند، ولی در روز ((حذیبه)) که با پیغمبر - صلی الله علیه وآله - و اصحاب، آمیزش پیدا کردند، پیغمبر - صلی الله علیه وآله - را با سجایای پسندیده ای دیدند. وضع آنها طوری بود که هرگاه درشتی و سوء رفتاری نسبت به پیغمبر، نشان می دادند، با عواطف و خوشرفتاری حضرت، مواجه می شدند. و چون قساوت و غلظت، ابراز می داشتند، در مقابل، پیغمبر - صلی الله علیه وآله - نرمش و تلطف نشان می داد. این طرز رفتار حضرت با آنها بود. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - در این خصوص به آیه شریفه ((ادْفَعْ بِأَلَّتِي هِيَ أَحْسَنُ)) (۲۷۸) عمل می نمود. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - در آن روز، قادر بود که وارد مکه شود و با زور، خانه خدا را زیارت کند، به دلیل این آیه شریفه که در همین مورد نازل شده است و می فرماید: ((اگر کافران با شما جنگ کنند، به عقب رانده می شوند، و دیگر دوست و یآوری نیابند)) (۲۷۹). و همچنین می فرماید: ((خداست که نزدیک مکه بعد از آنکه شما را بر مشرکین پیروز گردانید، دستهای شما را از ایشان و دستهای ایشان را از شما بازداشت)) (۲۸۰). مشرکان یقین داشتند که در صورت جنگ، پیغمبر بر آنها غالب خواهد شد و می دانستند که اصحاب حضرت اصرار دارند که پیغمبر اقدام به جنگ نماید، ولی پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بخاطر صلح و حسن عواقب آن و حفظ خون و احترام حرم و جلوگیری از هتک احترام آن، تقاضای ایشان را به طور جدی رد کرد. قریش به خوبی میزان محبت پیغمبر را نسبت به خود درک کردند و پی بردند که پیغمبر حقوق خویشاوندی را کاملاً رعایت می کرد. و به همین جهت، صلح را با همه شروط سخت آن پذیرفت. و علی رغم اعتراض بسیاری از اصحابش، سرکشی و خشونت قریش را که از ورود وی به مسجد الحرام ممانعت کردند و ناگزیر شد که به مدینه باز گردد، نادیده گرفت. این معنا در نظر قریش، کفاره حضرت از حوادثی بود که در جنگهای بدر و احد و احزاب اتفاق افتاد؛ زیرا آن روز به خوبی برای قریش آشکار بود که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - با خودداری از جنگ با آنان، نشان داد که او مسؤول حوادث مزبور نیست، بلکه مسؤول خونهایی که ریخته شد، مشایخ قریش؛ امثال ابوسفیان، ابوجهل و دیگران بودند که با آن حضرت در شهری که از ایشان فرار کرد و به آنان سپرد، جنگیدند. و آنها بودند که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - را ناگزیر ساختند در مقام دفاع از خود و یارانش برآید. اگر قریش در آن جنگها، از هجوم پیغمبر - صلی الله علیه وآله - و کسانی که به وی پناه دادند و یاری نمودند، خودداری می کردند، پیغمبر - صلی الله علیه وآله - هم از جنگ با آنها خودداری می کرد و به دعوت ایشان به دین خود، با حکمت و موعظه حسنه، قناعت می نمود. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - در ((حذیبه)) آتش دلهای این مشرکان را خاموش ساخت و کینه های آنها را از میان برد. و بزرگان و ریش سفیدان ایشان را محترم شمرد، تا جایی که یقین کردند که نسبت به آن حضرت تعدی نموده اند و مرتکب جنایت شده اند. از همین جا نیز دلهای آنان نرم شد. و اطمینان یافتند که اگر در زیر پرچم وی گرد آیند و چنگ به دوستی او بزنند، عاقبت نیکی خواهند داشت. و فتحی آشکار و پیروزی درخشانی را به دنبال دارد. و مردم دسته دسته به دین خدا در می آیند. بازگشت پیغمبر - صلی الله علیه وآله - به مدینه پیغمبر - صلی الله علیه وآله - مدت نوزده روز در ((حذیبه)) بسر برد. سپس به مدینه بازگشت. وقتی به ((کراع الغمیم)) رسید، بر آن حضرت سوره فتح نازل شد. عمر همچنان از اینکه مشرکان نگذاشتند آنها وارد مکه شوند، و به عکس انتظاری که از فتح مکه داشتند بدون نتیجه به مدینه باز می گردند، متأسف بود. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بعد از نزول سوره فتح، خواست ناراحتی عمر و دردی را که در سینه داشت، برطرف سازد. پس - چنانکه در صحیح بخاری است -

(۲۸۱) فرمود: سوره ای بر من نازل شد که نزد من از آنچه آفتاب بر آن می تابد، بهتر است. سپس شروع به خواندن آن کرد: ((إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا)) (۲۸۲). یکی از اصحاب گفت: این که فتح نیست (۲۸۳)؛ از ورود به مسجد الحرام ممنوع شدیم و شتران ما در جای خود قربانی نشدند و دو مرد مؤمن که به سوی ما آمدند نیز برگردانده شدند. پیغمبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ - فرمود: ((بد سخنی بود که گفتم!)) این بزرگترین پیروزی بود. مشرکان خشنود شدند که شما از قلمرو آنها رفتید، آنها از شما تقاضای صلح کردند و مایل شدند که به ایشان امان دهید. چیزهایی از شما دیدند که خوش نداشتند. و خداوند شما را بر آنها پیروز نمود. و سالمًا از آنجا برگردانید. این خود بزرگترین فتح است. آیا فراموش کردید که در جنگ احد از کوه بالا می رفتید و به هیچکس توجه نداشتید. و من در دنبال شما، صدایتان می کردم؟ آیا روز جنگ احزاب را فراموش کرده اید که ((سپاهیان از بالایتان و از پاینتان به سوی شما آمدند. و دیدگان خیره شد، و جانها به گلوها رسید، و به خدا، گمانهای گوناگون بردید)) (۲۸۴). مسلمانان گفتند: خدا و پیغمبر، راست می گویند. به خدا ای پیغمبر خدا! ما درباره آنچه تو می اندیشی، فکر نکردیم. تو از ما به خدا و اوامر او آشناتر هستی (۲۸۵). ولی عمر گفت: یا رسول الله! مگر تو نگفتی که در کمال امن وارد مکه می شوی؟ فرمود: چرا گفتم، اما به شما گفتم همین امسال؟ عمر گفت: نه... (۲۸۶)! سعید بن منصور به اسناد صحیح از شعبی در تفسیر آیه ((إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا)) روایت می کند که گفت: در اسلام فتحی بزرگتر از پیروزی حدیبیه نبود؛ زیرا وقتی صلح برقرار شد و جنگ به هم خورد، و مردم به یکدیگر تأمین می دادند، و با هم ملاقات می کردند و گفتگو و نزاع می نمودند، در این مدت، هیچ مسلمانی با هیچ خردمندی از مشرکان درباره اسلام سخن نگفت، مگر اینکه آن مشرک، به اسلام گروید. به طوری که آنچه در آن دو سال (مدت صلح) مسلمین شدند، برابر بود با همه کسانی که قبل از آن مسلمان شده بودند یا بیش از آن بود. سپس افزود: کافی است که بگوییم: پیغمبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ - با ۱۴۰۰ نفر به ((حدیبیه)) رفت، ولی دو سال بعد، با ده هزار نفر برای فتح مکه، از مدینه بیرون آمد! آنگاه گفت: از صلح حدیبیه آشکار شد که این صلح، مقدمه فتح بزرگی بود که متعاقب آن، مردم دسته دسته به دین خدا درآمدند. ازین رو، چون صلح حدیبیه مقدمه فتح بود، فتح خوانده شد؛ زیرا مقدمه ظهور، ظهور است. وعده پیامبر به رهایی مستضعفین حکایت ابو جندل پسر سهیل بن عمرو، قبلاً گذشت و گفتیم که از زندان فرار کرد و در حالی که در بند و زنجیر بود، از بیراهه عبور کرد تا در ((حدیبیه)) بر پیغمبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ - فرود آمد و به حضرتش پناه برد. و چون آن روز پیغمبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ - نمی توانست از وی استمداد کند، اعتذار جست و تسلیت گفت و دستور داد صبر کند و خویشتن دار باشد. و از جمله فرمود: ((خداوند بزودی برای تو و سایر مسلمانان بی پناه مکه، گشایش و راه نجاتی پدید خواهد آورد)). در میان مسلمانان بی پناه - که در مکه تحت شکنجه قرار داشتند - مردی از دلاوران مسلمین به نام ((ابوبصیر)) بود که او نیز از زندان گریخت (۲۸۷) و بعد از مراجعت پیغمبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ - از حدیبیه به آن حضرت پیوست. قریش نامه ای درباره استرداد او نوشتند و توسط مردی از قبیله ((بنی عامر)) به نام ((خنیس)) که با او راهنمایی هم بود، برای پیغمبر فرستادند. این دو نفر نامه را به این مضمون به پیغمبر تسلیم نمودند: ((می دانی که ما شرط کرده ایم هر یک از فرزندان ما که به نزد تو آمدند، باید به سوی ما باز گردانی، پس ابوبصیر را به ما برگردان)). پیغمبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ - فرمود: ((ای ابوبصیر! می دانی که ما چنین شرطی با قریش نموده ایم. و درست نیست که آنها را فریب بدهیم. خداوند گشایش و راه نجاتی برای تو و کسانی همچون تو پدید می آورد، پس برو در پناه خدا)). ابوبصیر گفت: یا رسول الله! آنها مرا درباره دینم مورد بازخواست قرار می دهند. پیغمبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ - فرمود: ((برو که بزودی برای تو و دیگرانی که مانند تو گرفتار هستند، گشایش و راه نجاتی قرار می دهد)). ابوبصیر هم با پیغمبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ - تودیع کرد و با دو مرد مزبور به راه افتاد. وقتی به ذوالحلیفه رسیدند، ابوبصیر کنار دیواری نشست و آن دو همراهش نیز با او بودند. ابوبصیر به یکی از آنها گفت: برادر عامری! شمشیرت تیز است؟ گفت: آری. ابوبصیر گفت: بینم! بت پرست مزبور هم شمشیر را به دست او داد. ابوبصیر آن را از غلاف در آورد و بالا برد و

با یک ضربت، طرف را به خاک و خون افکند. سپس به نفر دوم حمله برد، ولی او گریخت و نزد پیامبر آمد. ابوبصیر هم به دنبال او آمد. وقتی پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مرد مزبور را دید، فرمود: این مرد چیز وحشتناکی دیده است. سپس فرمود: وای بر تو! موضوع چیست؟ مرد راهنما گفت: دوست شما همراهی مرا کشت و اکنون می خواهد مرا هم بکشد، به من پناه بده! پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - او را تأمین داد. چیزی نگذشت که ابوبصیر نیز با شمشیر برهنه سر رسید و گفت: یا رسول الله! پدر و مادرم فدایت باد! به تعهد خود عمل کردی، مرا به فرستادگان قریش تسلیم نمودی، من هم مانع شدم که آنها بتوانند مرا از لحاظ دینم مورد بازخواست قرار دهند. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - هم فرمود: اکنون آزادی هر جا که می خواهی برو! ابوبصیر گفت: یا رسول الله! این اثاث مقتول است، توشه و شمشیر اوست، آن را تخمیس کن. حضرت فرمود: اگر آن را تخمیس نمایم، قریش تصور می کند که من به شرط خود عمل نکرده ام، ولی تو خود می دانی که با آن چه کنی. در این هنگام، ابوبصیر روی به محلی آورد که کاروانهای قریش از آنجا عبور می کردند. گروهی از مسلمانان مکه نیز که تحت فشار بودند، وقتی خبر ابوبصیر به آنها رسید و شنیدند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرموده است: ((اگر ابوبصیر مردانی داشته باشد دست به جنگ می زند)) پنهانی از مکه خارج شدند. از جمله ((ابوجندل بن سهیل بن عمرو)) با هفتاد سوار مسلمان به وی پیوستند، چون نمی خواستند در مدت صلح به پیغمبر - صلی الله علیه و آله - ملحق شوند. در محل مزبور، عده ای از قبایل غفار، جهنیه، اسلم و طوایف دیگری از عرب هم به ابوبصیر و فراریان مکه پیوستند، تا اینکه به سیصد نفر رسیدند. در آنجا جلو عبور کاروانهای قریش را گرفتند و به هر کس دست می یافتند، به قتل می رساندند و هر کاروانی که از آنجا می گذشت، آن را تصاحب می کردند و نمی گذاشتند وارد مکه شود یا از آن خارج گردد! کار بجایی رسید که مردم مکه ناگزیر نامه ای به پیغمبر - صلی الله علیه و آله - نوشتند و از حضرتش خواستند به واسطه خویشاوندی که میان او و آنهاست، هر یک از قریش که از این پس به وی روی می آورد، پناه دهد. قریش این مأ موریت را به ابوسفیان داد. ابوسفیان هم نوشت: ((ما این شروط را از میان شروط صلح ساقط کردیم. پس، از این به بعد، هر کدام به نزد تو آمدند بدون اعتراض، او را نگاه دار!)). پیغمبر - صلی الله علیه و آله - هم به ابوجندل و ابوبصیر نوشت که به مدینه بیایند. و سایر مسلمانان به کسانشان پیوندند. و متعرض قریش و کاروانهای ایشان نگردند. نامه پیغمبر به ابوبصیر و ابوجندل رسید، ولی در آن لحظه ابوبصیر مشرف به مرگ بود و در حالی که نامه پیغمبر - صلی الله علیه و آله - را در دست داشت، جان داد. ابوجندل هم او را در همانجا دفن کرد و مسجدی نیز در کنار قبرش بنا نمود. سپس ابوجندل با عده ای از یارانش به حضور پیغمبر - صلی الله علیه و آله - شرفیاب شدند. و بقیه نیز به کسان خود پیوستند و کاروانهای قریش نیز امنیت خود را باز یافتند. در این هنگام، صحابه (و بیش از همه عمر) که از پس فرستادن ابوجندل با پدرش به سوی قریش، برایشان دشوار بود، متوجه شدند که اطاعت پیغمبر بهتر از آن بود که آنها می خواستند و دانستند که در حدیبیه، حکمت، اقتضای صلح داشت. و پیغمبر - صلی الله علیه و آله - از پیش خود سخن نمی گوید. از این رو نسبت به اعتراض و ناراحتی خود سخت پشیمان شدند و اعتراف به اشتباه خویش نمودند. قریش هم پی بردند که پذیرش صلح از طرف پیغمبر باعث جلوگیری از خونریزی ایشان شد و عواقب نیکی در برداشت. و دانستند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله -، راستگو و خوش قلب و مهربان است. والحمد لله رب العالمین.

۱۸ - اعتراض به نماز بر عبدالله ابی منافق

در این مورد نیز عمر با سرسختی و شدت هر چه تمامتر به پیغمبر - صلی الله علیه و آله - اعتراض کرد! این مطلب را صاحبان کتب صحاح و ارباب مسانید، همگی نقل کرده اند. و مورخین و سیره نویسان نیز به طور ارسال مسلم آورده اند. از جمله بخاری در صحیح خود (۲۸۸) با سلسله سند از عبدالله عمر روایت می کند که گفت: چون عبدالله بن ابی مرد، پسرش آمد و گفت: یا

رسول الله! پیراهنت را بده تا پدرم را در آن کفن کنم. و بعد هم بر او نماز بگذار و برایش طلب مغفرت کن. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - نیز پیراهنش را داد و گفت: وقتی از غسل و کفن او فراغت یافتی به ما اطلاع بده. چون فراغت یافت و به پیغمبر - صلی الله علیه وآله - اطلاع داد، حضرت آمد تا بر وی نماز بگذارد. عمر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - را گرفت! و گفت: مگر خدا تو را از نماز گزاردن بر منافقین منع نکرده و به تو نگفته است که: ((چه برای آنها آموزش طلب کنی یا نکنی، اگر هفتاد بار برای آنها طلب آموزش کنی، خداوند آنها را نمی آمرزد)) (۲۸۹). عبدالله عمر گفت: بعد از آنکه پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بر جنازه عبدالله ابی نماز گزارد، این آیه شریفه نازل شد: ((بر هیچیک از آنها (منافقین) که مرده اند، نماز مگذار و بر گور او مایست)) (۲۹۰). بعد از نزول این آیه، پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - نماز بر آنها را ترک گفت. عمر نهی از نماز گزاردن بر منافقین را از آیه ((إِنَّهُمْ لَمُتُوا لَمْ يَكُنْ لَهُمْ مَوْتٌ أَلَمٌ أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ)) استفاده کرده بود، ولی - چنانکه توضیح خواهیم داد - عمر در فهم خود اشتباه کرده بود. گویا این آیه قبل از نماز پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بر این منافق، نازل شده بود. ازین رو همینکه عمر دید پیغمبر ایستاده است تا بر او نماز بگذارد، پنداشت که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بر خلاف نهی خداوند رفتار نموده و لذا نتوانست جلو غضب و انکار خو را بگیرد! به همین جهت، پیغمبر - صلی الله علیه وآله - را گرفت و به پندار خود اعتراض کرد که چرا چنین مخالفتی را روا می دارد!! ولی، نه! نه! پناه به خدا که چنین باشد؛ زیرا به هیچ وجه در آیه مزبور از این عمل نهی نشده است، بلکه تنها خداوند خبر داده است که طلب آموزش، برای منافق سودی ندارد. و طلب آموزش پیغمبر - صلی الله علیه وآله - برای منافقین ولو زیاد باشد و استغفار کردن یا نکردن حضرت، در عدم آموزش ایشان یکسان است. عموم علمای اسلام اتفاق دارند که دلیل نهی از نماز گزاردن بر منافقین، فقط آیه: ((وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَيْدِئاً وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ)) است. و این آیه هم به اجماع دانشمندان، بعد از این واقعه نازل شده است. علاوه، حدیث مزبور - حدیث عبدالله عمر - به تنهایی، صریح در این معناست. در قسمت آخر آن دقت کنید، خواهید دید که صریح است در تأخر آن، از این واقعه. به همین سبب، پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - به اعتراض عمر اعتنا نکرد و با بردباری عظیم و حکمت بالغه خویش، طبق عادت همیشگی خود رفتار نمود. امّا چون عمر گستاخی را از حد گذراند، در مقابل حضرت ایستاده بود و از نماز گزاردن حضرت ممانعت می کرد و سخنانی گفت که به یاد نداریم کسی اینگونه با پیغمبر - صلی الله علیه وآله - روبرو شده باشد، ناگزیر حضرت فرمود: ((ای عمر! کنار برو! به من اطلاع داده اند که برای آنها طلب آموزش بکنی یا نکنی، ولو هفتاد بار برای آنها آموزش بخواهی، هرگز خدا ایشان را نمی آمرزد)). اگر می دانستم چنانکه زاید بر هفتاد بار برای عبدالله ابی، آموزش طلب کنم، خدا او را می آمرزد، این کار را انجام می دادم. سپس نماز خواند و جنازه را تشییع کرد و بر قبرش ایستاد... (۲۹۱). مؤلف: نماز گزاردن پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بر جنازه عبدالله ابی، به اقتضای تکلیفی بود که آن روز لازم بود تا حضرت به مقتضای ظاهر عمل کند. عبدالله ابی هم در شمار کافرانی نبود که از دعوت اسلام سرپیچی کرده باشد، بلکه به ظاهر اسلام آورده، و شهادتین را بر زبان جاری ساخته بود و تظاهر به مخالفت با اسلام نمی کرد. او فقط منافق و دورو بود. همچنین - چنانکه گفتیم - در آن موقع هنوز نماز گزاردن بر جنازه منافقین ممنوع نشده بود. ازین رو پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - طبق ظاهر احکام اسلام و به منظور تألیف دلهای قبیله او (خزرج) بر وی نماز گزارد. و همین کار هم موجب شد که هزار مرد ایشان مسلمان شوند. موضوع پیراهن پیغمبر - صلی الله علیه وآله - و نماز خواندن وی بر عبدالله ابی، خود فتحی درخشان برای آن حضرت. فالحمد رب العالمین. در حدیث است که به پیغمبر - صلی الله علیه وآله - عرض کردند: چرا پیراهن خود را برای کفن عبدالله ابی که منافق است عطا نمودی؟ پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((پیراهن من از جانب خدا سودی به او نمی رساند، ولی امیدوارم بدان وسیله مردم بسیاری به اسلام گرایش پیدا کنند))، و خدا هم به این وسیله آرزوی آن حضرت را تحقق بخشید. بعد از اسلام آوردن گروه زیادی از خزرجیان، بخاطر پیراهن دادن و نماز گزاردن پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بر عبدالله ابی، عمر با همه تندروی که داشت پشیمان شد. و بعدها می

گفت من در اسلام یک نوع تندروی نشان دادم که نظیر نداشت (۲۹۲) و آن زمانی بود که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - خواست بر عبدالله ابی نماز گزارد ، من لباس او را گرفتم و گفتم : ((به خدا قسم ! خداوند چنین دستوری به تو نداده است ! خدا به تو گفته است : ((برای ایشان چه طلب آمرزش بکنی یا نکنی ، فرقی به حال آنها نمی کند ، اگر هفتاد بار هم برای آنها طلب مغفرت بکنی ، خداوند هرگز آنها را نمی آمرزد)). و پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: خدا مرا مخیر کرده است و فرموده : ((برای ایشان آمرزش طلب کنی یا نکنی ... من هم آمرزش را طلب کردم)) (۲۹۳) .

۱۹- اعتراض به نماز بر یکی از مؤمنین

ابن حجر عسقلانی در جلد چهارم ((الاصابه)) ، شرح حال ابو عطیه می نویسد: بغوی و ابو احمد حاکم از طریق اسماعیل بن عیاش و طبرانی از طریق دیگر ، و هر دو از بحیر بن سعد از خالد بن سعدان از ابو عطیه روایت می کنند که : در محضر پیغمبر - صلی الله علیه و آله - ، مردی وفات یافت ، یکی از اصحاب - یعنی عمر - گفت : یا رسول الله ! بر او نماز مخوان ! پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: آیا کسی او را دیده است که کار نیکی انجام دهد ؟ مردی گفت : در فلان شب و فلان شب با ما ، پاسداری نمود . پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بر وی نماز گزارد و تا قبر ، تشییع کرد . سپس از وی تمجید کرد و فرمود: ((رفقای گمان می کنند که تو اهل دوزخ می باشی ، ولی من گواهی می دهم که تو بهشتی هستی)) . آنگاه به عمر فرمود: ((تو از اعمال مردم پرسش نمی کنی ، فقط می خواهی پشت سر آنها غیبت نمایی ...)). و نیز ابن حجر ، همین موضوع را در شرح حال ((ابومنذر)) روایت می کند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بر سر قبر او سه بار آفرین گفت . و طبرانی از عبدالله بن نافع از هشام بن سعد نقل کرده است که گفت : مردی نزد پیغمبر - صلی الله علیه و آله - آمد و گفت : یا رسول الله ! فلانی مُرد ، تشریف بیاورید بر او نماز بگزارید . عمر گفت : او مردی ناپاک بود ، نماز بر او مخوان ! آن مرد گفت : یا رسول الله ! در آن شبی که به صبح آوردید و عده ای پاسداری می کردند ، این مرد هم در میان آنها بود . پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - برخاست ، من هم دنبال حضرت رفتم تا کنار قبر وی آمد و نشست و چون کار دفن او به انجام رسید ، سه بار به وی آفرین گفت . سپس فرمود: مردم او را به بدی یاد می کنند ، ولی من او را به نیکی یاد می کنم . عمر گفت : ولی او اهل این حرفها نبود ! پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: ای عمر ! دست بردار ! هر کس در راه خدا جهاد کند ، بهشت بر او واجب می شود . ابن حجر می گوید: ابو موسی در ذیل این حدیث گفته است : متن این روایت در حدیث ابو عطیه گذشت . حدیث ابو منذر را ابو داوود در کتاب ((المراسیل)) از احمد بن منیع از حماد بن خالد مانند روایت عبدالله نافع ، نقل کرده است . ابو احمد آن را در ((الکنی)) ذکر نکرده است . اما حدیث ابو عطیه گذشت . چنانکه ابو موسی در شرح حال او ذکر کرد ، حاکم ابو احمد هم آن را روایت کرده و می گوید: از اینجا استفاده می کنیم که وی صحابی بوده است . البته مصدر دو حدیث ، مختلف است ، ولی سیاق هر دو متن ، متقارب می باشد . (پایان گفتار ابن حجر در شرح حال ابو منذر در الاصابه) .

۲۰- اعتراض به گفتار پیغمبر (ص) که خداپرستان بهشتی هستند

پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - به همه خداپرستانی که از دل ، ایمان به ذات اقدس الهی داشته باشند ، بشارت داد که اهل بهشت هستند؛ زیرا محیط آن روز اقتضا داشت که چنین مژده ای به مردم داده شود ، تا بت پرستان بدانند که عاقبت کار خداپرستان چیست . و اهل ایمان در کار خود تشویق شوند . پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - به ابوهریره فرمود: برو و هر کس را دیدی که گواهی به یگانگی خداوند می دهد و از دل به خدا ایمان دارد ، به وی مژده بهشت بده (۲۹۴) قبل از همه ، عمر به او برخورد و پرسید موضوع چیست ؟ ابوهریره گفت : پیغمبر چنین مأ موریتی به من داده است . ابوهریره می گوید: عمر با مشت چنان به سینه ام

کوفت که با اسفل به زمین خوردم! سپس گفت: ای ابوهریره برگرد. من نزد پیغمبر برگشتم و گریستم. سپس عمر نیز خدمت پیغمبر آمد. حضرت فرمود: ابوهریره! چرا گریه می کنی؟ گفتم: موضوعی را که فرمودی به عمر گفتم، ولی او چنان به سینه ام کوفت که با اسفل به زمین خوردم. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: عمر! چرا چنین کردی؟ عمر گفت: یا رسول الله! آیا تو به ابوهریره چنین دستوری داده ای؟ پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: آری. گفت: نه! این کار را نکن! چون من می ترسم که مردم به اتکای آن، دست از عمل بردارند. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: بگذار بردارند (۲۹۵)! نووی در اینجا از طرف عمر عذری آورده است که ((قاضی عیاض)) و دیگران آن را نقل کرده اند. حاصل آن این است که: عمر در این مورد به پیغمبر اعتراض نکرد، و آنچه را به ابوهریره دستور داده بود رد نمود، ولی ترسید مبادا مؤمنین با این مژده، جری شوند، و ترک عمل بگویند. ازین رو دید که پنهان داشتن آن به نفع مؤمنین است و از ابلاغ نکردن به آنها بهتر است. همین معنا بود که عمر را بر آن داشت تا ابوهریره را مضروب سازد و برگرداند! و نیز همین علت بود که به پیغمبر - صلی الله علیه وآله - گفت: این کار را نکن، و حضرت را از مژده دادن مؤمنین به بهشت، بر حذر داشت!! مؤلف: خواننده به خوبی می داند، عذری که اینان از جانب عمر آورده اند، همان است که ما می گوئیم: ((اجتهاد در مقابل نصّ!)) به این معنا که عمر نظر خود را بر عمل کردن به فرمان رسول خدا مقدم داشت! علاوه، عمر در این مورد نه تنها رأی خود را در مقابل نصّ فرمان پیغمبر - صلی الله علیه وآله - مقدم داشت، بلکه ابوهریره مأور رسول خدا را نیز چنان مورد اهانت و ضرب و شتم قرار داد که با اسفل به زمین خورد! به این اندازه هم اکتفا نکرده، بلکه پیغمبر - صلی الله علیه وآله - را مکلف ساخت تا از دستوری که صادر فرموده بود، عدول کند؛ زیرا با تمام جرأت و صراحت گفت: این کار را نکن! ولی پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - با صبر و بردباری مخصوص به وجود مقدسش، با وی رفتار کرد، چنانکه خداوند می فرماید: ((با مرحمت الهی به آنها نرمش نشان بده، اگر درشت خوی سنگدل باشی، از دورت پراکنده می شوند. آنها را ببخش و برایشان آمرزش طلب کن و در امری که با سرنوشت آنها بستگی دارد، مشورت نما. و چون تصمیم گرفتی، انجام بده و به خداوند توکل نما که خداوند متوکلان را دوست دارد)) (۲۹۶). اعتراض عمر نزد پیغمبر - صلی الله علیه وآله - هیچگونه اثری نداشت؛ چون پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - آن مژده را شخصاً و به اتکای خداوند، برای امت ابلاغ کرد. و خود عمر، عثمان، معاذبن جبل، عبادۀ بن صامت، عتب بن مالک و غیره نیز از آن حضرت شنیدند (۲۹۷) تا آنجا که به حد تواتر رسیده و در میان عموم پیروان مذاهب اسلامی، از ضروریات دینی به شمار رفته است. چیزی که خردمندان را مات و مبهوت می کند، سخن این دسته از علمای بزرگ اهل تسنن؛ یعنی علامه نووی و قاضی عیاض و غیره است که در این واقعه حق را به جانب عمر دانسته اند! و ادعا کرده اند که وقتی رأی عمر را به وی عرضه داشتند، آن را تصویب کرد!! ولی ما از هر کار محال و عمل باطلی به خدا پناه می بریم!! (۲۹۸) اینک سخن نووی را از نظر خوانندگان می گذرانیم: ((در این حدیث - یعنی حدیث ابوهریره - دلیلی هست که وقتی پیشوایان و بزرگان نظری داشتند و یکی از پیروان ایشان نظری بر خلاف آن داشت، شایسته است که پیرو، آن را به پیشوا عرضه بدارد تا درباره آن بیندیشد، آنگاه اگر برای او آشکار شد که آنچه پیرو گفته درست است، باید پیشوا نظر خود را رها کند و رجوع به نظر پیرو نماید، و گرنه باید جواب اشکالی را که برای او پدید آمده است، بیان کند...)) (۲۹۹). مؤلف: این سخن هنگامی مسموع است که پیشوا، پیغمبر بر حق نباشد، ولی اگر پیغمبر بود، باید کلیه پیروانش از او شنوایی داشته باشند، و هر چه می گوید اطاعت کنند و مؤمن به آن باشند، چنانکه خداوند می فرماید: ((آنچه پیغمبر برای شما آورده است بپذیرید، و از آنچه بر حذر داشته است، پرهیز کنید. از خدا بترسید که خداوند سخت کیفر می گیرد...)) (۳۰۰).

پیغمبر اکرم - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - خود این فریضه را انجام داد . و از سوی خداوند متعال مأ مور به انجام آن گردید . نص صریح گفتار خداوند این است : ((پس هر کس بعد از انجام عمره ، به حج پردازد ، هر چه میسر شود ، قربانی کند . و هر کس نیابد(۳۰۱) ، سه روز در ایام حج و هفت روز موقعی که برگشتید(۳۰۲) روزه بگیرید . این ده روز تمام است . این عمل برای کسی است که خانواده اش مقیم مسجد الحرام نباشد(۳۰۳) ، از خدا بترسید و بدانید که خداوند (در صورت سرپیچی) بشدت ، کیفر می دهد)) (۳۰۴) . کیفیت حج تمتع کیفیت بردن از عمره به حج یا حج تمتع ، این است که شخص در یکی از سه ماه : شوال ، ذیقعد و ذیحجه در میقات (۳۰۵) ، به نیت عمره ، احرام می بندد ، سپس به مکه می آید و خانه کعبه را طواف می کند ، بعد سعی بین صفا و مروه را انجام می دهد ، آنگاه تقصیر می کند و از احرام بیرون می آید؛ یعنی چیزهایی که بر وی حرام بود ، حلال می شود ، تا اینکه در همان سال از مکه احرام دیگری برای حج ببندد . و افضل این است که این احرام در مسجد الحرام انجام گیرد . سپس به ((عرفات)) برود ، و از آن پس ، روانه ((مشعر الحرام)) شود . و بعد هم اعمال حج را به همان کیفیت که به تفصیل در کتب فقهی و مناسک حج آمده است ، بجا آورد . این است پرداختن از عمره به حج یا (حج تمتع) . ابن عبدالبرّ قرطبی می گوید: اختلافی در میان علماء (علمای اهل تسنن) نیست که مقصود خداوند در آیه ((فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ)) انجام عمره در ماههای حج قبل از حج است (۳۰۶) . سپس قرطبی می گوید: این حج تمتع - بنا بر اصحّ روایات - بر کسی که ۴۸ میل از هر سمت مکه دور باشد ، واجب است (۳۰۷) . علت اینکه این ((حج)) را به ((تمتع)) اضافه نموده و ((حج تمتع)) می گویند ، این است که : در این حج ((متعّه)) هست . متعه ، به معنای لذت است ؛ چون در مدت فاصل بین دو احرام (احرام عمره و حج) محظورات احرام مباح و حلال می گردد . و شخص عامل به آن ، می تواند در این مدت از آنچه در احرام عمره حرام بود ، و در احرام حج نیز حرام می گردد ، لذت و تمتع ببرد . این همان معنایی بود که عمر و بعضی از اتباعش ، ناخوش می داشتند . به طوری که گوینده آنها گفت : ((آیا در این مدت ما راه برویم و آلت‌های ما تر باشد؟!)) (۳۰۸) . در مجمع البیان است که مردی گفت : آیا به قصد حجّ خارج شویم و سرهای ما (از آب غسل جنابت) تر باشد ؟ و پیغمبر به او فرمود: ((تو هیچگاه به این احکام ایمان نمی آوری)) (۳۰۹) . و از ابو موسی اشعری نقل شده که وی به مشروع بودن حج تمتع فتوا می داد ، مردی به او گفت : جلو بعضی از فتوایات را بگیر؛ زیرا اطلاع نداری که امیرالمؤمنین عمر! چه تغییراتی در احکام داده است . بعد که ابو موسی ، عمر را ملاقات کرد و در این باره از وی پرسش نمود ، عمر گفت : می دانی که پیغمبر خود و یارانش حج تمتع را انجام می دادند ، ولی من خوش ندارم که زائران خانه خدا ، بعد از عمل عمره زیر درخت اراک بروند و با همسران خود در آمیزند ، سپس در حالی که آب غسل از سرهاشان می ریزد ، به حج بروند(۳۱۰) . به روایت دیگر ابو موسی گوید: عمر گفت : حج تمتع سنت پیغمبر است ، ولی من می ترسم حاجیان در زیر درخت با زنان خود همبستر شوند ، سپس با آنها به حج بروند(۳۱۱) . ابو نضره می گوید: عبدالله بن عباس امر به متعه کرد و عبدالله زبیر از آن نهی می نمود . من این را برای جابر بن عبدالله انصاری نقل کردم . جابر گفت : داستان آن را می دانم . ما در عصر رسول خدا - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - از این تمتع استفاده می کردیم ، اما وقتی عمر به خلافت رسید ، گفت : خداوند آنچه را خواست برای پیغمبرش حلال کرد ، قرآن هم به جای خود نازل شد . حج و عمره را همانطور که خداوند به شما امر کرده است ، به انجام رسانید(۳۱۲) . و از همبستر شدن با این زنان خودداری کنید . از این پس ، هر مردی را نزد من آوردند که با زنی تا مدت موقت نزدیکی نموده است ، او را سنگسار می کنم (۳۱۳) . روزی عمر در منبر خطبه خواند و ضمن آن با کمال صراحت و بی پروایی گفت : دو لذت (متعّه) در زمان پیغمبر بود ، و من از آنها جلوگیری خواهم کرد ، و مرتکب آنها را مجازات می کنم ؛ لذت بردن در حج و لذت بردن از زنان (با عقد موقت) (۳۱۴)!! و در روایت دیگری است که عمر گفت : ((ای مردم! سه چیز در زمان پیغمبر مشروع و معمول بود ، ولی من از آنها جلوگیری می کنم و حرام می دانم . و مرتکب آنها را به کیفر می رسانم : حج تمتع ، و متعه زنان (۳۱۵) . و گفتن ((حیّ علی خیر العمل)) در اذان!!)) (۳۱۶) . توضیحی درباره حج تمتع

تمام افراد خاندان پیغمبر - صلی الله علیه وآله - و به پیروی آنان ، همه دوستان ایشان ، این کار عمر را مردود دانسته اند . بسیاری از صحابه نیز رأی عمر را تصویب نکردند و روایات آنها در این خصوص به حد تواتر رسیده و موجب قطع و یقین است . کافی است بگوییم که مسلم در صحیح خود (۳۱۷) از شفیق نقل می کند که عثمان از متعه (متععه حج و متعه زن) جلوگیری می کرد و علی - علیه السلام - دستور می داد که استفاده کنند . عثمان در این باره به علی - علیه السلام - سخنی گفت . ولی علی - علیه السلام - به عثمان فرمود: می دانی که ما این کار را در زمان پیغمبر - صلی الله علیه وآله - معمول می داشتیم . عثمان گفت : بله ، ولی بیمناک بودیم ! . و در آن کتاب از سعید بن مسیب (۳۱۸) روایت می کند که : علی و عثمان در عسفان (۳۱۹) گرد آمدند . عثمان از متعه و عمره تمتع منع کرد؛ علی - علیه السلام - فرمود: چرا از کاری که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - امر کرده است ، جلوگیری می کنی ؟ عثمان گفت : به من کار نداشته باش ! علی - علیه السلام - فرمود: نمی توانم کار به تو نداشتن باشم . . . و همچنین در کتاب مزبور از غنیم بن قیس روایت می کند که گفت : از سعد وقاص راجع به حج تمتع سؤال کردم ، گفت : ما آن را انجام دادیم . و این کافر به عرش است (۳۲۰) . نیز در صحیح مسلم از ابو علاء از مطرف روایت می کند که گفت : عمران بن حصین به من گفت : امروز حدیثی برای نقل می کنم که بعد از این ، خدا به وسیله آن به تو سود رساند: بدانکه پیغمبر - صلی الله علیه وآله - به گروهی از خانواده خود دستور داد تا حج تمتع کنند . بعد از آن هم آیه ای نازل نشد که آن را نسخ کند . پیغمبر - صلی الله علیه وآله - هم تا زنده بود ، از آن نهی نکرد . هر کس می خواهد آنچه را خود فکر می کند ، خوب بداند ! نیز در صحیح مسلم از حمید بن هلال از مطرف روایت می کند که عمران بن حصین به من گفت : حدیثی برای نقل می کنم ، شاید خداوند به وسیله آن به تو نفع بدهد؛ پیغمبر - صلی الله علیه وآله - حج و عمره را با هم جمع کرد ، و تا زنده بود از آن نهی نکرد . آیه ای هم نازل نشد که آن را تحریم کند . . . و در آن کتاب از قتاده از مطرف نقل می کند که گفت : عمران بن حصین در یک بیماری که به مرگش منتهی شد ، به دنبال من فرستاد و گفت : می خواهم چند حدیث برای نقل کنم ، شاید خداوند بعد از من از آن راه به تو نفع بدهد . اگر من زنده بودم ، آن را مکتوم بدار . و چنانچه وفات کردم برای هر کس که خواستی بازگو کن . این را بدان که پیغمبر خدا - صلی الله علیه وآله - حج و عمره را با هم جمع کرد . بعد هم نه آیه ای در نسخ آن نازل شد و نه پیغمبر - صلی الله علیه وآله - از آن نهی کرد . ولی مردی هر چه خواست در این باره گفت ! و باز مسلم در صحیح خود ، به طریق دیگری از قتاده از مطرف بن عبدالله بن شخیر از عمران بن حصین روایت می کند که گفت : من می دانم که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بین حج و عمره جمع کرد ، بعد از آن هم نه آیه ای در نسخ آن آمد و نه پیغمبر - صلی الله علیه وآله - ما را از آن قدغن کرد . ولی مردی به رأی خود چیزی گفت . و نیز در همان کتاب از طریق عمران بن مسلم از ابو رجا و او از عمران بن حصین روایت می کند که گفت : آیه حج تمتع در کتاب خدا نازل شد ، سپس پیغمبر - صلی الله علیه وآله - ما را مأثور به آن کرد . بعد از آن هم نه آیه ای در نسخ آن آمد و نه پیغمبر - صلی الله علیه وآله - تا زنده بود ما را از آن نهی کرد . مردی به نظر خود در این باره چیزی گفت (۳۲۱) . مؤلف : این حدیث در صحیح مسلم از طرق دیگری هم روایت شده است که ما به آنچه ذکر شد ، اکتفا نمودیم . بخاری نیز آن را در صحیح خود ، جلد اول ، صفحه ۱۸۷ (باب تمتع) از عمران بن حصین نقل کرده است . مالک بن انس در کتاب ((الموطأ)) (۳۲۲) از محمد بن عبدالله بن حارث بن نوفل بن عبدالمطلب روایت می کند که : از سعد وقاص وضحاک بن قیس شنیده بود که آن دو ، در سالی که معاویه حج رفت ، درباره حج تمتع مذاکره می کردند . ضحاک بن قیس گفت : این کار (حج تمتع) را کسی انجام نمی دهد ، مگر اینکه جاهل به امر خداوند باشد . سعد وقاص گفت : بد حرفی زدی ! ضحاک گفت : عمر بن خطاب از آن نهی می کرد . سعد گفت : پیغمبر - صلی الله علیه وآله - آن را انجام داد و ما هم با حضرت (حج تمتع) انجام دادیم (۳۲۳) . در مسند احمد حنبل (۳۲۴) از عبدالله بن عباس روایت می کند که گفت : پیغمبر - صلی الله علیه وآله - خود حج تمتع را انجام داد . عروه بن زبیر گفت : ابوبکر و عمر آن را قدغن کردند . ابن عباس گفت : این پسرک چه می

گوید؟ گفتند: می گوید: ابوبکر و عمر آن را حرام دانستند. ابن عباس گفت: می بینم که اینان به هلاکت می رسند. من می گویم پیغمبر - صلی الله علیه و آله - می گوید آنها می گویند: ابوبکر و عمر نهی کرد! (۳۲۵). ایوب روایت می کند که عروه بن زبیر به ابن عباس گفت: از خدا نمی ترسی که می گویی متعه حلال است؟ ابن عباس گفت: ای پسرک! برو از مادرت بپرس! عروه گفت: اما ابوبکر و عمر آن را معمول نمی داشتند. ابن عباس گفت: به خدا قسم! می بینم که شما با این کارتان به عذاب خدا گرفتار شوید. من از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - برای شما روایت نقل می کنم، شما از ابوبکر و عمر سخن می گوید...! (۳۲۶). در صحیح مسلم (۳۲۷) روایت می کند که مردی راجع به حج تمتع از ابن عباس سؤال کرد، ابن عباس گفت: حلال است. آن مرد گفت: عروه بن زبیر آن را حرام می داند. ابن عباس گفت: مادر عروه زنده است، خود او از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - روایت می کند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - اجازه داد، بروید از وی پرسید. راوی گفت: نزد مادر عروه رفتیم، دیدیم زنی درشت اندام و نابیناست. او گفت: آری، پیغمبر - صلی الله علیه و آله - اجازه داد! در صحیح ترمذی (۳۲۸) روایت می کند که: از عبدالله عمر راجع به حج تمتع سؤال شد، گفت: حلال است. سائل پرسید: پدرت از آن جلوگیری می کرد؟ عبدالله گفت: به من بگو اگر پدرم از آن جلوگیری کرد و پیغمبر - صلی الله علیه و آله - آن را معمول داشت، من باید از پدرم پیروی کنم یا از پیغمبر - صلی الله علیه و آله -؟! سائل گفت: بلکه از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - . عبدالله گفت: ((پیغمبر - صلی الله علیه و آله - خود حج تمتع انجام داد. و بسیاری از روایات دیگر که صریح است در رد نهی عمر از حج تمتع. علاوه، پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در آخرین حج خود (حجۃ الوداع) سخنانی فرمود که باید اهل ایمان آن را بدانند و عمل کنند. به حدیث آن در صحیح مسلم (۳۲۹) مراجعه کنید، می بینید که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در حضور عموم زائران خانه خدا - که بیش از صد هزار نفر مرد و زن از پیروانش بودند و از اقطار مختلف آمده بودند تا با وی مراسم حج را انجام دهند - موضوع حج تمتع را اعلام داشت. و چون آن را اعلام فرمود، سراقه بن مالک برخاست و گفت: یا رسول الله! این حج تمتع برای امسال ماست یا برای ابد؟ پیغمبر - صلی الله علیه و آله - انگشتان دست مبارک را یکی بعد از دیگری گشود و فرمود: عمره برای همیشه داخل در حج شد، عمره تا ابد داخل در حج شد! و نیز مسلم روایت می کند که علی - علیه السلام - در حالی که پیراهن پیغمبر - صلی الله علیه و آله - را پوشیده بود، از یمن بازگشت و دید که فاطمه - علیها السلام - هم مانند دیگران از احرام در آمده و لباس الوانی پوشیده و سرمه به چشم کشیده است. علی - علیه السلام - به فاطمه - علیها السلام - اعتراض کرد، ولی فاطمه - علیها السلام - گفت: پدرم دستور داده که چنین کنم. علی - علیه السلام - می فرماید: نزد پیغمبر - صلی الله علیه و آله - رفتم و آنچه از فاطمه - علیها السلام - دیده و شنیده بودم، به حضرتش اطلاع دادم، پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود: فاطمه می گوید، راست می گوید... (۳۳۰).

۲۲ - نهی از متعه زنان

خداوند متعال و پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - متعه زنان (۳۳۱) تشریع کردند. و مسلمانان نیز در عصر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به آن عمل می کردند. و تا پیغمبر - صلی الله علیه و آله - زنده بود این عمل هم مشروع و معمول بود. در زمان خلافت ابوبکر نیز به آن عمل می کردند. وقتی ابوبکر در گذشت و عمر به جای او نشست، باز هم مسلمانان متعه زنان را حلال می دانستند و معمول می داشتند. ولی بعد، عمر آن را قدغن کرد و در منبر گفت: دو متعه در زمان پیغمبر حلال بود که من آن را منع می کنم و عامل آن را به کیفر می رسانم: یکی متعه حج (لذت بردن در بین عمره و حج) و دیگری متعه زنان است (۳۳۲). نص قرآن کریم برای مباح بودن متعه زنان، این آیه شریفه است که خداوند می فرماید: ((فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَلَهُنَّ أَجُورُهُنَّ فَرِيضَةً)) (۳۳۳)؛ یعنی: ((هر یک از زنان که از آنان برخوردار شدید، واجب است مهر ایشان را که مزد آنان می باشد، به آنها

بدهید)). نصوص سنن و احادیث صریح پیغمبر - صلی الله علیه وآله - را اصحاب صحاح و مؤلفین کتب معتبر اهل تسنن، در منابع خود آورده اند. از میان آنها کافی است حدیث ابو نضره را که مسلم (۳۳۴) روایت کرده است؛ نقل کنیم که گفت: ابن عباس متعه را حلال و ابن زبیر از آن نهی می کرد. موضوع را به جابر بن عبدالله انصاری گفتند، جابر گفت: حدیث در دست من می گشت. ما با پیغمبر - صلی الله علیه وآله - حج تمتع انجام دادیم. وقتی عمر به خلافت رسید گفت: خدا آنچه را خواست برای پیغمبرش حلال کرد (۳۳۵) شما هم حج و عمره تان را به انجام رسانید. ولی از نزدیکی با این زنان خودداری کنید. هرگاه مردی را نزد من بیاورند که در مدت معین با زنی همبستر شده باشد، او را سنگسار می کنم! (۳۳۶) اهل تحقیق و تتبع - که با دقت و امعان نظر در مباحث می نگرند - می توانند آنچه را که ما در این خصوص (مشروعیت متعه زنان) در کتب خود: ((الفصول المهمه))، ((المسائل الفقهیه الخلافیه))، ((اجوبه موسی جارالله)) و مقاله ای که مجله ((العرفان)) در جزء دهم، جلد ۳۶ منتشر ساخته، به تفصیل آورده ایم، مورد مطالعه و مذاقه قرار دهند (۳۳۷). در این کتابها ما بحث متعه را از هر نظر دنبال کرده و در هشت فصل قرار داده ایم، بدینگونه: ۱ - حقیقت این ازدواج و لوازم شرعی آن. ۲ - اجتماع مسلمانان بر مشروعیت آن در دین اسلام. ۳ - دلالت کتاب آسمانی (قرآن) بر مشروعیت آن. ۴ - مشروعیت متعه به استناد نصوص سنن و احادیث معتبر صریح. ۵ - قائلین به نسخ آن و دلیل ایشان و ارزش آن در نظر ما. ۶ - کتب صحاح و معتبر اهل سنت می گوید: خلیفه دوم بود که آن را نسخ کرد. ۷ - منکرین عمر در نسخ این حکم مشروع، از صحابه و تابعین. ۸ - نظر علمای شیعه امامیه در این باره و استناد و استدلال ایشان بر مشروعیت آن. خدا را گواه می گیرم که در این فصول و آنچه در اطراف آنها نوشته ایم، از حق و حقیقت پیروی کرده ایم. و جز به دلیل شرعی از کتاب و سنت یا اصلی که تمام مسلمانان به مقتضای آن عمل کرده اند، استناد نجسته ایم. بنابراین، جا دارد که اهل تحقیق و مطالعه از امت محمد - صلی الله علیه وآله - آنچه را ما در این خصوص نوشته ایم، بدقت مورد توجه قرار دهند. سپس ببینند که متعه زنان در دین اسلام حلال است یا حرام؟ یکی از تابعین؛ یعنی از شاگردان صحابه پیغمبر - صلی الله علیه وآله - که بر خلاف عمر متعه زنان را حلال می دانست ((عبدالملک بن عبدالعزیز بن جریح ابو خالد مکی (متولد سال ۸۰ هجری و متوفای سنه ۱۴۰)) بود. ابو خالد مکی از مفاخر تابعین به شمار می رفت. ابن خلکان در تاریخ خود و محمد بن سعد در طبقات (۳۳۸) شرح حال او را آورده اند. مؤلفین کتب صحاح به قول او استناد جسته اند. ابن قیسرانی در کتاب ((الجمع بین رجال الصحیحین))، صفحه ۳۱۴ نیز ترجمه او را آورده است. ذهبی هم در ((میزان الاعتدال)) می نویسد: ((او یکی از اعلام موثقین است که تمام علما وثاقت او را ستوده اند، با اینکه وی حدود نود زن را متعه کرد! او متعه را مباح می دانست. وی در عصر خویش، فقیه اهل مکه بود. مأ مون خلیفه عباسی نیز از جمله کسانی بود که رأی عمر را در نهی از متعه زنان، مردود می دانست. و دستور داد حلال بودن آن را برای مردم اعلام کنند. بعد از اعلام آن، محمد بن منصور و ابوالعینا نزد وی آمدند. دیدند خلیفه مسواک می کند و با حال غضب می گوید: ((دو متعه در زمان پیغمبر حلال بود، ولی من از آن جلوگیری می کنم)). بعد مأ مون گفت: ای جعل! تو کیستی که چیزی را که پیغمبر و ابوبکر عمل می کردند، نهی کنی؟! محمد بن منصور خواست با خلیفه صحبت کند ولی ابوالعینا اشاره کرد که چیزی نگوید و گفت: مردی درباره عمر خطاب آنچه می خواهد می گوید، به ما چه؟! به همین جهت آن دو چیزی نگفتند، ولی بعد قاضی القضاة یحیی بن اکثم، مأ مون را ملاقات کرد، و او را از فتنه ای که ممکن بود بر اثر اعلام وی و رد قول عمر پدید آید، بر حذر داشت (تا آخر داستان که ابن خلکان در شرح حال یحیی بن اکثم در وفیات الاعیان آورده است) (۳۳۹).

۲۳ - بدعت در اذان صبح!

ما در احادیث مختص به بند اذان و اقامه در عصر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - تتبع نموده ایم و ندیدیم که ((الصلاة خیر من

www.noorfatemah.org

حدیث ابو محذوره ، نمی تواند شاهی برای اهل تستن باشد . بزودی به ارزش روایتی که ابو داوود و دیگران از محمد بن عبدالله بن زید درباره بندهای اذان نقل کرده اند - که بلال با املای عبدالله بن زید آن را خواند - پی خواهید برد که در آن ((الصلاة خیر من النوم)) نیست . با اینکه آن اذان برای نماز صبح بوده است ! افزون بر این ، ابو محذوره از کسانی است که در سال هشتم هجری بعد از فتح مکه اسلام آورد و جزء ((مؤلفه قلوبهم)) بود که ایمانی ضعیف داشت . و پس از آنکه پیغمبر - صلی الله علیه وآله - در جنگ حنین بر قبایل هوازن پیروز شد ، و از آنجا رفت ، اسلام آورد . آن روز ، هیچکس در نظر ابو محذوره از پیغمبر - صلی الله علیه وآله - و چیزی از فرمان او ناخوشایندتر نبود . وی مؤذن پیغمبر - صلی الله علیه وآله - را مسخره می کرد ، و با صدای بلند به تقلید از او می پرداخت ! ولی کیسه های نقره ای که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - به این دسته از مردم ضعیف الایمان و دشمنان محارب خود داد ، و اخلاق بی نظیر حضرت نسبت به عموم قائلین به شهادتین و مسلمان شدن دسته های مختلف عرب ، موجب شد که ابو محذوره و سایر منافقان امثال او نیز ، به اسلام بگروند . ابو محذوره تا زنده بود به مدینه نیامد ، خدا بهتر از باطن او اطلاع دارد (۳۴۲) . مضافاً به اینکه : پیغمبر - صلی الله علیه وآله - سخنی دارد که به این سه نفر ، یعنی : ابو محذوره ، ابو هریره و سمره بن جندب فرموده است و آن اینکه : آخرین فردی که از شما می میرد در آتش جهنم خواهد بود (۳۴۳) . این روش حکیمانه پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - بود که می خواست منافقان را از تصرف در شئون اسلام و مسلمانان دور گرداند؛ زیرا از آنجا که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - از سوء باطن آن سه نفر آگاه بود ، خواست که دل های امت خود را نسبت به ایشان مردد سازد . و اینان را در نظر عموم ، منفور گرداند تا مبدا کاری که موکول به مؤمنین عادل است ، به دست اینان بیفتد . به همین منظور ، تصریح فرمود ، هر کدام که دیرتر بمیرد ، جهنمی خواهد بود ، ولی آن را مجمل گذارد ، به طوری که نسبت به هر سه آنها قابل تطبیق باشد . بعد هم این اجمال را مقرون به ((بیان)) ساخت و سخن خود را توضیح نداد . روزها و شبها گذشت و پیغمبر - صلی الله علیه وآله - به جهان باقی شتافت ، ولی تعیین مصداق نفرمود و بیانی نیاورد . نتیجه این شد که خردمندان از امت او هر سه نفر را مطرود و منفور دانستند و هیچیک از حقوق مدنی اسلام را که منوط به وجود فرد عادل بود ، موکول به اینان نکرد . چون علم اجمالی ، به حکم قاعده عقلی در شبهات محصوره ، این اقتضا را داشت . اگر از نظر پیامبر ، آن سه نفر از لحاظ دور گشتن از دخل و تصرف در حریم دین و مبانی اسلامی یکسان نبودند ، محال بود وجود مقدس پیغمبر - صلی الله علیه وآله - - که سرآمد حکمای جهان بود - در این گونه مقام ، بیان و توضیح نیاورد . ممکن است گفته شود: شاید پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - تعیین مصداق کرده باشد و سخن مجمل خود را توضیح داده است ، ولی به مرور زمان این بیان بر ما پوشیده مانده باشد . در پاسخ می گوئیم : اگر چنین قرینه ای وجود داشت ، بعدها این سه نفر بر اثر گفتار پیغمبر - صلی الله علیه وآله - در معرض بیم و هراس قرار نمی گرفتند . چنانکه بر افراد مطلع که اینان را شناخته اند پوشیده نیست . علاوه ، در این امر مشکل بعد از صدور بیان و توضیح پیغمبر - صلی الله علیه وآله - ، نبودن بیان و اختفای آن یکسان است ؛ زیرا نتیجه آن نسبت به ما یکی است ، چون برای ما جایز نیست که از عمل به مقتضای آنچه علم اجمالی در مقام تنجیز تکلیف در شبهه محصوره ایجاب می کند - در هر دو صورت - خودداری کنیم . پرسش : آنچه در گفتار پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - هست این است که فردی که تهدید به دوزخی بودن شده ، پیش از مرگ اولی و دومی مجمل است . و هنگامی که آن دو ، در مرگ به وی سبقت گرفتند ، روشن و معلوم می گردد آن کس که مانده است حتماً جهنمی خواهد بود . و در اینجا دیگر اجمال و اشکالی نخواهد بود . پاسخ : اولاً: همانطور که ترک بیان به هنگام احتیاج به آن ، از پیغمبران محال است ، تأخیر آن از وقت حاجت نیز محال می باشد . وقت حاجت نیز در اینجا متصل به لحظه صدور انذار و بیم دادن است ، البته در صورتی که هر یک از این سه نفر در معرض این تهدید باشند؛ زیرا اینان از لحظه ای که مسلمان شدند ، شرعاً از لحاظ حقوق مدنی ، مانند امام جماعت شدن ، قبول گواهی ، فتوا دادن و قضاوت کردن با وجود شروط آن و غیر اینها از آنچه مستلزم تقوا و عدالت است ، مورد احتیاج مسلمین بودند . با این فرض ، اگر هدف ، دور

ساختن اینان از حریم احکام اسلامی نبود ، پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - به اتکای مرور زمان ، بیان و توضیح خود را به تأخیر نمی انداخت . محال است که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بدون جهت ، شخصی را به یک چشم بر هم زدن از حقیقت دور نماید ، یا کسی را بی جهت خوار و رسوا گرداند ، سپس او را به همان رسوایی باقی گذارد تا او رحلت کند و آن شخص به رسوایی خود باقی بماند و ما هم از برائت او اطلاع حاصل نکنیم . ثانیاً: ما در این باره به قدر کافی مطالعه و تحقیق نموده ایم ، اما نفهمیدیم کدام یک از اینان دیرتر از دنیا رفتند؛ زیرا اقوال درباره تاریخ فوت آنها متناقض است و به هیچ کدام نمی توان اعتماد نمود . برخی هم چنان مجمل و سر بسته است که نمی توان روی آن تکیه کرد . تناقض از آن جهت که بعضی نوشته اند: سمره بن جندب در سال ۵۸ هجری درگذشت و مرگ ابو هریره را در سال ۵۹ نوشته اند . و از سویی گفته اند: ابو هریره در سال ۵۷ از دنیا رفته است . بقیه آراء درباره مرگ آنها نیز از همین قبیل است . مجمل و متشابه هم بدین علت است که نوشته اند: هر سه آنها در سال ۵۷ مرده اند ، بدون اینکه ساعت و روز و ماه آن را معلوم کنند . ثالثاً: از خوی پسندیده رسول خدا - صلی الله علیه وآله - - که نسبت به اهل ایمان ، سخت رئوف و مهربان بود - بسیار دور است که نسبت به کسی که او را محترم می داشت ، چنین سخنی بگوید . و با آن حسن خلق عظیمی که خداوند به او ارزانی داشته بود (۳۴۴) ، بدون استحقاق ، او را تهدید به آتش دوزخ کند . اگر در یکی از آنها نفعی وجود داشت ، او را در آن سرنوشت دردناک شریک نمی گردانید ، ولی مسلم بود که وحی آسمانی ، پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - را ناگزیر ساخت که به خاطر حفظ امت ، آنها را بدین سخن مخاطب سازد ، تا در میان مردم شناخته شوند ((وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى)) (۳۴۵) و (۳۴۶) . تذکر لازم هر کس از رأی برادران ما اهل تسنن درباره مبدأ اذان و اقامه و تشریع آنها ، آگاهی داشته باشد ، از اینکه در آن قائل به زیاده و نقصان شده اند ، تعجب نخواهد کرد؛ زیرا آنها - که خداوند ما و آنها را هدایت کند - عقیده ندارند که اذان و اقامه را خداوند به وحی آسمانی تشریع فرمود ، و پیغمبر - صلی الله علیه وآله - با اتکای به وحی الهی ، آن را مانند سایر نظامات و احکام دین ، تشریع نمود ، بلکه می گویند: پنداری بوده است که به وسیله خواب یکی از اصحاب پدید آمد ! و اهل سنت بر آن اجماع دارند و در این باره احادیثی نقل کرده و مدعی هستند که همگی صحیح و به حد تواتر رسیده است !! اینک یکی از صحیح ترین آن احادیث این است : ابو عمیر بن انس از یکی از عموزادگان خود از انصار روایت می کند که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - به فکر افتاد که چگونه مردم را برای اذان گفتن ، گرد آورد . یکی گفت : پرچم برافراشته کن تا هرگاه اصحاب آن را دیدند به یکدیگر خبر دهند که وقت نماز است . پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - این را نپسندید . عده ای گفتند: شیپور بزنند . حضرت ، این را نیز نپسندید و فرمود: این شعار یهود است . عرض کردند: ناقوس چطور است ؟ فرمود: آن هم تعلق به نصارا دارد . پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - اول ناقوس را خوش نداشت ، ولی بعد امر کرد آن را بسازند ، و ناقوسی از چوب ساختند . در این هنگام عبدالله بن زید که متوجه ناراحتی پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بود ، اذان و اقامه را در خواب شنید . روز بعد نزد پیغمبر آمد و به وی اطلاع داد . او گفت : یا رسول الله ! من در بین خواب و بیداری بودم که منادی آمد و اذان را به من تعلیم داد . راوی می گوید: قبلاً عمر بن خطاب نیز این خواب را دیده بود ، ولی آن را تا بیست روز پنهان داشت (۳۴۷) . بعد او هم موضوع را به پیغمبر - صلی الله علیه وآله - اطلاع داد ! حضرت فرمود: چرا به من اطلاع ندادی ؟ عمر گفت : عبدالله بن زید بر من پیشی گرفت ، من هم شرم کردم ! پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - هم فرمود: ای بلال ! برخیز و هر دستوری که عبدالله بن زید به تو داد آن را انجام بده ! بلال هم اذان گفت ... (۳۴۸) . محمد بن عبدالله بن زید انصاری از پدرش نقل می کند که گفت : ((وقتی پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - دستور داد ناقوس بسازند تا با صدای آن مردم را برای اقامه نماز گرد آورند ، من مردی را در خواب دیدم که ناقوس را در دست دارد . پرسیدم : این ناقوس را می فروشی ؟ گفت : برای چه می خواهی ؟ گفتم : می خواهیم به وسیله آن مردم را برای نماز گرد آوریم . گفت : نمی خواهی تو را به چیزی بهتر از آن راهنمایی کنم ؟ گفتم : چرا ، آن چیست ؟ گفت : می گویی : ((الله اکبر ، الله اکبر ، الله اکبر ،

الله اكبر ، شهد ان لاله الا الله ، شهد ان لا اله الا الله ، شهد ان محمداً رسول الله ، شهد ان محمداً رسول الله ، ، حى على الصلاة ، حى على الصلاة ، حى على الفلاح ، حى على الفلاح ، الله اكبر ، الله اكبر ، لا اله الا الله)) (۳۴۹) . بعد لحظه اى از من دور شد ، سپس گفت : هر وقت براى نماز برخاستى (يعنى اقامه) مى گويى : ((الله اكبر ، الله اكبر ، الله اكبر ، الله اكبر ، شهد ان لاله الا الله ، شهد ان لاله الا الله ، شهد ان محمداً رسول الله ، شهد ان محمداً رسول الله ، ، حى على الصلاة ، حى على الفلاح ، قد قامت الصلاة ، قد قامت الصلاة ، الله اكبر ، الله اكبر ، لا اله الا الله)) . چون صبح شد به حضور پيغمبر - صلى الله عليه وآله - آمدم و خواب خود را نقل كردم . پيغمبر - صلى الله عليه وآله - فرمود: خواب واقعى بوده است ! برخيز و با صداى بلند آن را به بلال ياد بده ، من هم برخاستم و جمله جمله خواندم تا بلال ياد گرفت و اذان گفت . وقتى عمر بن خطاب در خانه اش آن را شنيد به سرعت آمد حضور پيغمبر و گفت : به خدايى كه تو را به پيغمبرى مبعوث كرده است ، من هم اين خواب را ديده ام ...)) (۳۵۰) . مالك بن انس ، اين حديث را خلاصه كرده و در بحث اذان در ((موطأ)) از يحيى بن سعيد نقل مى كند كه گفت : ((پيغمبر دستور داد دو چوب را بهم بكوبند (۳۵۱) تا با صداى آن مردم را براى نماز گِرد آورند . چون عبدالله بن زيد انصارى ، دو چوب را در خواب ديد گفت : مانند دو چوبى است كه پيغمبر - صلى الله عليه وآله - مى خواهد مردم را براى نماز گِرد آورد . به وى گفته شد آيا اذان نمى گوييد . سپس اذان را به وى ياد دادند . وقتى بيدار شد حضور پيغمبر - صلى الله عليه وآله - آمد و خواب خود را نقل كرد . پيغمبر - صلى الله عليه وآله - هم دستور داد اذان بگويند ...)) (۳۵۲) . ابن عبدالبر قرطبى مى گويد: داستان عبدالله بن زيد ، راجع به آغاز اذان را گروهى از صحابه با الفاظ گوناگون و معانى نزديك به هم نقل كرده اند . سندها هم متواتر است . اين حديث از احاديث بسيار خوب است (۳۵۳) ! مؤلف : ما درباره واقعت اين احاديث به چند دليل اشكال داريم : اول اينكه : پيغمبر - صلى الله عليه وآله - درباره احكام الهى با مردم گفتگو و مشورت نمى كرد ، بلكه در اين خصوص تابع وحى بود ((وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ)) (۳۵۴) . اصولاً انبيا چنين بودند كه هيچكدام راجع به شرايع آسمانى با امت خود مذاكره نمى نمودند: ((بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِ يَعْْمَلُونَ)) (۳۵۵) ؛ يعنى : ((آنها بندگان بزرگواري بودند كه در سخن ، بر خدا پيشى نمى گرفتند . و هميشه عمل به امر خداوند مى كردند)) . همين كافى است كه خداوند به پيغمبر و خاتم انبياء خود مى فرمايد: ((قُلْ اِنَّمَا اَتَّبِعُ مَا يُوْحَىٰ اِلَيَّ مِنْ رَبِّي هَذَا بَصَائِرٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ)) (۳۵۶) ؛ يعنى : ((بگو من فقط از وحى كه خدايم براى من مى فرستد ، پيروي مى كنم ، اين روشنايى از خدايتان هست و هدايت و رحمت است براى قومى كه ايمان مى آورند)) . ((قُلْ مَا يَكُونُ لِي اَنْ اُبَدِّلَهٗ مِنْ تَلٰٓفٰٓءٍ نَفْسِي اِنْ اَتَّبِعُ اِلَّا مَا يُوْحَىٰ اِلَيَّ ، اِنِّيْ اَخَافُ اِنْ عَصَيْتُ رَبِّيْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ)) (۳۵۷) ؛ يعنى : ((بگو مرا نمى رسد كه از پيش خود آن را تغيير دهم ، من تابع وحى هستم كه به من مى رسد ، من از نافرمانى خدايم و از عذاب روز بزرگ ، وحشت دارم)) . ((قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعًا مِّنَ الرُّسُلِ وَمَا اَدْرِى مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ اِنْ اَتَّبِعُ اِلَّا مَا يُوْحَىٰ اِلَيَّ وَمَا اَنَا اِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ)) (۳۵۸) ؛ يعنى : ((اى پيغمبر ! به امت بگو: من در بين رسولان اولين پيغمبرى نيستم كه تازه در جهان آوازه رسالت بلند كرده ام . ونمى دانم با من و شما چه خواهند كرد ، من از وحى آسمانى پيروي مى كنم ، من بيم رسانى آشكار هستم)) . علاوه بر اين ، خداى عالم ، پيغمبر - صلى الله عليه وآله - را از شتاب در كارها ولو با حركت دادن زبان ، برحذر داشته است : ((لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ اِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهٗ فَاِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ عُرْوٰتَهٗ ثُمَّ اِنَّا عَلَيْنَا بَيَانَهٗ)) (۳۵۹) يعنى : ((زبان خود را براى نزول وحى ، نجبان (شتاب مكن) فراهم آوردن و گِرد آوردن آن به عهده ماست . و چون آن را خوانديم ، تلاوت آن را پيروي كن ، آنگاه توضيح دادن آن به عهده ماست)) . و فرموده است : ((اِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُوْلٍ كَرِيمٍ ...)) (۳۶۰) . دوم اينكه : مشورتى كه در اين احاديث به عمل آمده ، به حكم عقل در تشريع احكام الهى فاقد ارزش است ؛ زيرا عقل وقوع آن را از پيغمبر - صلى الله عليه وآله - خدا محال مى داند . آيا رأى مردم در اين احاديث ، گفتگويى نيست كه به خدا نسبت داده اند ؟ : ((وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْاَقْوَالِ لِاَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ فَمَا مِنْكُمْ مِنْ اَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ)) (۳۶۱) ؛ يعنى : ((اگر پيغمبر

گفتگویی را به ما نسبت می داد ، او را به سختی می گرفتیم و شاه رگش را می بریدیم ، و هیچیک از شما هم نمی توانستید مانع شوید)). آری ، پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - با اصحاب خویش ، در امور دنیا مشورت می نمود؛ مانند ملاقات با دشمن و فنون جنگی و غیره تا به آیه شریفه ((وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ)) (۳۶۲) عمل کرده باشد . با اینکه در این موارد هم با استفاده از وحی آسمانی از مشورت با آنان بی نیاز بود ، مع الوصف با آنان به مشورت می پرداخت ، ولی در مقام قانونگذاری ، راهی جز پیروی از وحی الهی نبود . سوم اینکه : این احادیث ، متضمن تحیر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - است که این از افرادی مانند پیغمبر که با خدا رابطه دارند ، هیچگونه تناسبی ندارد . به طوری که بقدری حیران و سرگردان بوده که ناگزیر می شود برای تعیین تکلیف ، با مردم مشورت نماید ، اول ناقوس را ناخوش دارد و بعد دستور دهد که آن را بسازند ! و از آن پس آن را هم رها کند و به خواب عبدالله بن زید ، ترتیب اثر بدهد !! از این مهمتر اینکه عدول از ناقوس قبل از آن بود که وقت استفاده از آن فرا برسد !!! این همان بدائی است که نسبت به خداوند متعال و پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - محال است . پیغمبری که فرشتگان بر وی نازل می شدند ، و بر او وحی می رسید و قرآن فرود می آمد و خود ، سرور انبیا و خاتم آنها بود ! بخصوص که خواب افراد عادی به هیچوجه و به اجماع امت اسلام ، از لحاظ شرعی اعتبار و حجیت ندارد . چهارم اینکه : تعارضی که میان این احادیث هست ایجاب می کند که همگی از درجه اعتبار ساقط شوند . کافی است که به دو حدیث ابوعمر و محمد بن عبدالله بن زید و تعارضی که با خواب عمر دارد توجه کنید تا میزان تعارض آن به خوبی آشکار گردد . افزون بر این ، دو حدیثی که اشاره به آن نمودیم می گوید: خواب را فقط عبدالله زید و عمر خطاب دیدند ، ولی حدیث خواب را که طبرانی در کتاب ((اوسط)) نقل می کند می گوید: ابوبکر هم این خواب را دید ! علاوه ، اهل تسنن احادیث دیگری هم دارند که صریحاً می گوید: چهارده نفر از مردان صحابه چنین خوابی را دیدند ! چنانکه در ((شرح التنبیه)) جبلی هست . و همچنین روایت شده است که خواب آن شب را هفده نفر از انصار و عمر خطاب به تنهایی از مهاجرین دیدند ! در روایت هم آمده است که بلال نیز اذن را در خواب شنید ! و متناقضات دیگری از این قبیل که جای ذکر آن نیست ! قسمتی از آن را حلبی در سیره خود نقل کرده است که باعث شگفتی بسیار عجیبی است . او خواسته است میان آنها را جمع کند ولی عمل خود را به باد داده است ! (۳۶۳) پنجم اینکه : بخاری و مسلم این خواب را به کلی مهمل دانسته و در صحیح خود از آن ذکر ننموده اند؛ نه از عبدالله بن زید و نه از عمر و نه از دیگران . و این خود می رساند که موضوع خواب ، نزد آنها ثابت نبوده است . بله ، آنها در ((باب بدء الاذان)) از عبدالله عمر روایت می کنند که گفت : مسلمانان هنگام ورود به مدینه یکدیگر را برای نماز گزاردن خبر می کردند ، و کسی آن را اعلام نمی کرد . روزی در این باره سخن به میان رفت ، یکی گفت : برای این منظور ناقوسی مانند ناقوس نصارای درست کنید . و دیگری گفت : شیور یهود بهتر است . ولی عمر گفت : چرا کسی را نمی فرستید که نماز را اعلام کند ؟ پیغمبر - صلی الله علیه وآله - هم فرمود: ای بلال ! برخیز و موقع نماز را اعلام کن . بلال هم اذان گفت . این تمام مطالبی است که در صحیح بخاری و مسلم راجع به آغاز اذان و مشروعیت آن آمده است . و هر دو آن را نقل کرده اند و هر دو نیز از بقیه ذکری به میان نیاورده اند . و همین مطلب هم برای معارضه با همه احادیث آن رؤ یاها کافی است ؛ زیرا مقتضای این حدیث این است که اذان نخست با رأی عمر انجام گرفت نه با خواب او ، و اقامه را نیز خواب عبدالله بن زید پدید آورد که از عمر جلو افتاد ! به همین جهت نیز عبدالله بن زید در میان اهل سنت معروف است که اذان را او در خواب دید و ((صاحب اذان)) خوانده می شود ! و نیز حدیث بخاری و مسلم صریح است در این که : پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - در مجلس مشورتی ، دستور داد تا بلال اذان بگوید . و عمر هم هنگام صدور این امر حاضر بود ، ولی احادیث خواب تمام آنها صراحت دارند در اینکه وقتی پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - دستور داد بلال اذان بگوید که عبدالله بن زید ، خواب خود را برای حضرت نقل کرده بود . و این نیز حداقل یک شب بعد از مشورت بود . و عمر هم حاضر نبود بلکه فقط اذان را در خانه خود شنید . به دنبال آن با شتاب به حضور پیغمبر - صلی الله علیه وآله - رسید و گفت : به خدایی که تو را به

نبوت مبعوث نموده است، من هم این خواب را دیده ام! شما را به جدتان و به شرافت انصاف و علو حق و بزرگواری خدا قسم! آیا جمع میان این و آن امکان پذیر است؟! علاوه، حاکم نیشابوری نیز از احادیث رؤیای اذان و اقامه، سخنی نگفته و هیچ کدام را در مستدرک خود نقل نکرده است، مانند بخاری و مسلم که سربسته گذارده اند و حتی یک حدیث آن را نقل نکرده اند. تمام اینها می‌رساند که احادیث رؤیای اذان و اقامه در نظر بخاری و مسلم، بکلی از درجه صحت و اعتبار ساقط بوده است؛ زیرا حاکم نیشابوری بنا داشته است هر حدیث صحیحی را که بخاری و مسلم در صحیح خود نیاورده اند با شروط پذیرش حدیث در نزد آن دو، در مستدرک صحیحین بیاورد. و این مطلب را نیز کاملاً در مستدرک (۳۶۴) رعایت کرده است. چون با این وصف، حاکم چیزی از احادیث رؤیا را در مستدرک نقل نکرده است، به خوبی می‌دانیم که حاکم نیز احادیث مزبور را نه در صحیح شیخین و نه در کتاب دیگر با شروط معتبر در نزد آنان، صحیح و مسلم ندانسته است. حاکم در اینجا سخنی دارد که می‌رساند وی جزم به بطلان احادیث رؤیا داشته است. وی می‌گوید: ((علت اینکه بخاری و مسلم، حدیث عبدالله بن زید را ترک گفته اند این است که عبدالله خود، پیش از این واقعه از دنیا رفت!!)). مؤید این مطلب این است که آغاز اذان در نظر اهل تسنن، بعد از واقعه جنگ احد بوده است. ابو نعیم اصفهانی در کتاب ((حلیه الاولیاء)) در شرح حال عمر بن عبدالعزیز به سند صحیح (۳۶۵) از عبدالله عمیری روایت می‌کند که گفت: دختر عبدالله بن زید بر عمر بن عبدالعزیز وارد شد و گفت: من دختر عبدالله بن زید هستم که جنگ بدر حضور داشت و در جنگ احد کشته شد. عمر گفت: هر چه می‌خواهی بگو، و آنچه می‌خواست به وی عطا نمود. مؤلف: اگر چنانکه می‌گویند عبدالله بن زید اذان را در رؤیا دیده بود، دخترش نیز هنگام معرفی خود آن را به زبان می‌راند. ششم اینکه: خداوند متعال کسانی را که ایمان آورده اند تهدید نموده است که از خدا و پیغمبر جلو نیفتند و صدای خود را بلندتر از صدای پیغمبر نمایند و مانند افراد دیگر با صدای بلند با حضرت سخن نگویند. و اعلام خطر نموده است که اگر چنین کردند، اعمال شایسته آنها بکلی از میان خواهد رفت؛ چنانچه می‌فرماید: ((يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ* يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ)) (۳۶۶)؛ یعنی: ((ای کسانی که ایمان آورده اید! (در هیچ کاری) بر خدا و رسول، تقدم نجوید. و از خدا بترسید که (نافرمانی نکنید) که خدا به گفتار شما شنوا (و به کردارتان) داناست. ای اهل ایمان! فوق صوت پیغمبر، صدا بلند نکنید (با پیامبر با ادب سخن بگویید) که اعمال نیک شما (در اثر بی ادبی) محو و نابود نشود و شما فهم نکنید)). علت نزول آیه شریفه فوق این بود که هیأتی از سواران بنی تمیم به حضور پیغمبر رسیدند و از حضرتش خواستند تا یکی از آنها را برایشان امیر گرداند. چنانچه بخاری (۳۶۷) در تفسیر آیه می‌گوید: قبل از همه ابوبکر گفت: یا رسول الله! ابن قعقاع بن معبد را برایشان امیر قرار بده! عمر هم بعد از حرف دوستش، بی درنگ گفت: یا رسول الله! اقرع بن حابس از بنی مجاشع را بر اینان امیر نما! ابوبکر گفت: منظور تو مخالفت با من است و متعاقب آن، کار هر دو به نزاع و دشمنی کشید و صداهایشان بلند گردید، خدای عالم این آیات محکم را به خاطر عجله آنها در نظر دادن و جلو افتادن بر پیغمبر و بلند نمودن صدایشان نسبت به صدای پیغمبر، نازل فرمود. خداوند عموم اهل ایمان را با این آیات، مخاطب ساخته است تا همگی بدانند که وظیفه آنها نسبت به خدا و پیغمبر چیست. این آیات که در سوره حجرات است تمام مردان و زنان با ایمان را از نظر دادن در مقابل پیغمبر و هر اقدامی پیش از آن حضرت را، بر حذر داشته است؛ زیرا معنای ((از خدا و پیغمبر جلو نیفتید)) این است که قبل از امر خداوند و اظهار پیغمبر، شما چیزی نگویند تا خداوند آنچه را می‌خواهد به زبان پیغمبرش جاری کند. پیشنهاد کنندگان آن روز (ابوبکر و عمر) برای دخالت در امور مسلمانان برای خود حق و ارجی قائل بودند، ولی خداوند مؤمنین را متوجه اشتباه آنها - که به نظرشان کار خوبی بود - نمود و ایشان را متنبه کرد که پا را از حد گلیم خویش فراتر نگذارند. و اینکه فرمود: ((صدایتان را بالاتر از صدای پیغمبر قرار ندهید)) نهی از سخن گفتن آنهاست که می‌خواستند به دیگران بفهمانند که دخالتی در امور دارند، یا در پیش خدا و پیغمبر،

دارای مقامی هستند؛ زیرا هر کس که صدایش را بالاتر از صدای دیگری قرار می دهد، خود را به طرز خاصی معتبرتر از او می داند. و برای خود صلاحیت ویژه ای قائل است. و این مطلبی است که برای هیچکس در حضور پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله - جایز نیست. هر کس که در جمله: ((و از خدا بترسید که خداوند شنوا و داناست)) امعان نظر کند، و این موضوع را به یاد آورد که ((بترسید از اینکه اعمالتان تباه شود و شما ندانید)) چنانکه می باید، پی به حقیقت مطلب می برد. کسی که می داند خداوند آنچه را ابوبکر و عمر پیش از خدا و پیغمبر اظهار داشتند - که مردی از بنی تمیم را امیر قوم گرداند - تأیید نکرد، می داند که خدا و پیغمبرش، نظر مردم را در تشریع احکام دین، به طریق اولی نخواهند پذیرفت، ولی اگر قوم ما بدانند!! هفتم اینکه: اذان و اقامه از جنس خود فرائض یومیه و نمازهای پنجگانه است. منشأ آن نیز همان منشأ فرائض است. این مطلب را کسانی که با طرز ادای الفاظ و معانی، آشنایی دارند و از بکار بردن اسلوبهای بزرگان و هدفهای ایشان آگاهند، به خوبی می دانند. اذان و اقامه از بزرگترین شعائر الهی هستند که اختصاص به ملت اسلام دارد؛ زیرا اسلام بعد از همه ادیان آمده است و شعائر آن بر آنچه پیش از آن بوده است، برتری دارد. بجاست که اهل مطالعه و خردمندان، با من در بند بند اذان و اقامه بیندیشند و معانی بزرگ و بلند و اهداف عالی حق و حقیقت را در آن با صراحت، مورد تعمق و دقت قرار دهند: ((الله اکبر، اشهد أن لا اله الا الله، اشهد أن محمداً رسول الله)) که خود به بهترین وجه شنونده را به خدا و پیغمبر می خواند و ذات مقدس آنها را مورد ستایش قرار می دهد. ((حی علی الصلاة؛ یعنی: بشتابید به سوی نماز)). ((حی علی الفلاح؛ یعنی: بشتابید به سوی رستگاری)). ((حی علی خیر العمل؛ یعنی: بشتابید به سوی بهترین عمل)). گوینده آن همیشه به یاد خدا هست و چیزی را مهمتر از خدا نمی داند. این یک دعوت زنده است - که به قول بعضی از بزرگان - گویی از سراسر جهان آفرینش و عالم حیات، صدای شنوایی و لبیک به گوش می رسد. گویی انسان از لحظه ای که صدای اذان به گوشش می رسد، نماز را آغاز می کند و از همان لحظه، وارد عالم غیب می شود. ندایی که زمین و آسمان را به هم می پیوندد و تواضع مخلوق را با عظمت خالق درهم می آمیزد. و حقیقت ابدی را به خاطره های بشری، در هر نوبت از نمازها مانند خبر جدیدی، باز می گرداند. در پایان نیز می گوید: الله اکبر، الله اکبر، لا اله الا الله، لا اله الا الله! این همان دعوت اذان است که مسلمانان را به نماز می خواند. و همان دعوت زنده ای است که گویای حقیقت جاویدان است، نه اینکه اشاره به آن کند. این همان حقیقت بسیطه است که در نهایت بساطت و راز شگفت آوری است که در منتهای شگفتی است؛ زیرا این دعوت، حقایق را برای همیشه از تکرار بی نیاز می گرداند، حال آنکه حقایق در بین گرفتاریهای دنیا و عوارض فنا، نیاز به تکرار دارد. مسلمان از لحظه ای که اذان را می شنود می داند که او را به نماز دعوت می کند؛ زیرا با اذان، عظمت خدا را به یاد می آورد و همین یاد خداست که لب لباب نماز است! این اذان است که دل شب را می شکافد. گویی یکی از ظواهر زنده طبیعت است که گوشها و ارواح را آماده لبیک گفتن می کند. و پرندگان و درختان را به سکوت در برابر خود وامی دارد و آب و هوا را آرام می کند و دنیا یکسره امنیت و اجابت خود را آشکار می سازد... (۳۶۸). به طور خلاصه، آنچه مسلم است، اذان و اقامه از چیزهایی است که بشر قدرت آوردن آن را ندارد، ولو همگی دست به هم بدهند. پناه به خدا می بریم اگر چنین واقعیت بزرگ دینی و آیات بالغه الهی را نسبت به بشر بدهند!! هشتم اینکه: تمام احادیث اهل تسنن راجع به آغاز اذان و اقامه، متناقض با روایاتی است که از ائمه اهل بیت - علیهم السلام - رسیده است. بدیهی است که وقتی مخالف با احادیث اهل بیت باشد؛ خواه رأی شخصی یا روایت آنها باشد، در نزد ما ارزشی ندارد. در باب اذان و اقامه در کتاب ((وسائل الشیعه)) به سند صحیح از امام جعفر صادق - علیه السلام - روایت شده است که فرمود: جبرئیل بر پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - نازل شد و اذان را آورد، نخست جبرئیل اذان گفت، سپس اقامه گفت، آنگاه پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به علی - علیه السلام - فرمود: بلال را صدا کن. وقتی بلال آمد پیغمبر اذان را به وی تعلیم داد و امر فرمود که به همان گونه اذان بگوید. این روایت را ثقة الاسلام کلینی، شیخ صدوق و شیخ طوسی - که همگی در نهایت پاکی و تقوی بوده اند - نقل کرده اند. شهید اول نیز در کتاب ((الذکری)) روایت

نموده است که امام صادق - علیه السلام - قومی را که پنداشته بودند ، پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - اذان را از عبدالله بن زید انصاری گرفته است ، نکوهش نمود و فرمود: وحی الهی راجع به اذان به پیغمبر شما نازل شده است ، و شما پنداشته اید پیغمبر آن را از عبدالله بن زید گرفته است ؟! و از ابوالعلاء - به گفته سیره حلبیه - روایت است که گفت : به محمد بن حنفیه (۳۶۹) گفتم : ما حدیث می کنیم که آغاز اذان به وسیله رؤیایی بود که مردی از انصار دید . محمد بن حنفیه سخت برآشفته ، سپس گفت : شما آنچه را که در دینتان و شریعت اسلام ، اصل بود ترک گفته اید و پنداشته اید به واسطه رؤیایی بوده است که مردی از انصار دیده ، که محتمل صدق و کذب است ؟! و ای بسا که خواب پریشان باشد . من گفتم : حدیث رؤیای عبدالله بن زید در میان مردم (اهل سنت !) به حد استفاضه (۳۷۰) رسیده است . محمد بن حنفیه گفت : به خدا قسم ! این مطلب باطل است سفیان بن لیل گوید: بعد از آنکه حسن بن علی از کوفه به مدینه آمد ، من به خدمتش رسیدم ، در حضور او راجع به اذان گفتگو شد . یکی از ما گفت : آغاز اذان به واسطه رؤیای عبدالله بن زید بوده است . حسن بن علی به وی فرمود: مقام اذان بزرگتر از این است ، جبرئیل اذان را دو به دو گفت و به پیغمبر یاد داد و یک بار ، یک بار اقامه گفت و آن را به پیغمبر آموخت (۳۷۱) . هارون بن سعد از زید شهید فرزند امام زین العابدین علی بن الحسین - علیهما السلام - روایت می کند که پدرش امام حسین و آن حضرت از پدرش علی - علیه السلام - روایت نموده است که در شب معراج - که پیغمبر اکرم - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - را سیر آسمانی دادند و به آسمانها بردند - اذان را به وی تعلیم دادند و نماز بر وی واجب شد (۳۷۲) .

۲۴ - بدعت عمر در اذان و اقامه !

این بند در عصر پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - هم جزء اذان و اقامه بود ، ولی زمامداران در زمان خلیفه دوم ، سعی داشتند به مردم تفهیم کنند که بهترین عمل ، تنها جهاد در راه خداوند است ، تا نظر عموم را به آن معطوف دارند . و تمام سعی خود را روی آن متمرکز کنند . به همین جهت می دیدند اگر ندا کنند نماز بهترین اعمال است ، با این منظور منافات دارد . بلکه از آن واهمه داشتند که بقای این بند در اذان و اقامه ، باعث رکود عموم از جهاد گردد؛ زیرا به نظر ایشان اگر مردم می دانستند که نماز با همه مسالمتی که در آن است ، بهترین عمل است ، برای طلب ثواب فقط اکتفا به آن می کردند و از خطر جهاد - که ثوابی کمتر از آن داشت - خودداری می نمودند . و حال آنکه : در آن روز ، عمده همت زمامداران صرف انتشار دعوت اسلامی و فتح شرق و غرب عالم می گردید . فتح ممالک هم جز به تشویق ارتش به فرو رفتن در مهالک ، تحقق نمی یافت ، به طوری که لازم بود دلهایشان را از انگیزه جهاد ، سیراب کنند ، تا باور نمایند که ((جهاد)) بهترین عملی است که انتظار دارند روز قیامت به آن برسند . این علت باعث شد که حضرات ، تصمیم گرفتند این بند ((حی علی خیر العمل)) را از اذان و اقامه حذف کنند و مصلحت اندیشی خود را بر پذیرش آنچه در شرع مقدس آمده بود ، مقدم بدارند ! ازین رو به تصریح قوشچی (۳۷۳) ، خلیفه دوم در منبر گفت : سه چیز در زمان پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - بود که من از آن جلوگیری می کنم و حرام می دانم و هر کسی انجام دهد به کیفر می رسانم : متعه زنان ، حج تمتع و گفتن ((حی علی خیر العمل)) در نماز (۳۷۴) !!! سپس صدور آن را از عمر مسلم می داند و می گوید: وی در این مورد به اجتهاد خود عمل کرد . عموم مسلمانان که بعد از عمر آمدند - به استثناء خاندان پیغمبر و پیروان ایشان - از عمر پیروی نموده و ((حی علی خیر العمل)) را از اذان و اقامه حذف کردند ! ((حی علی خیر العمل)) در طول تاریخ شعار اهل بیت و پیروان آنها بوده و جزء بدیهیات مذهب شیعه به شمار آمده است . تا جایی که وقتی شهید فخر - حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب - علیه السلام - در زمان هادی خلیفه عباسی در مدینه آشکار شد و قیام کرد ، دستور داد مؤذن در اذان خود ((حی علی خیر العمل)) بگوید و مؤذن هم گفت . چنانکه ابوالفرج اصفهانی در ((مقاتل الطالبیین)) در شرح حال حسین مذکور ، و ماجرای شهادت وی گفته است . هر کس متعرض ماجرای قیام شهید فخر (۳۷۵) شده است ، این را صریحاً نوشته است . حلبی

(۳۷۶) نقل می کند که عبدالله عمر و امام زین العابدین علی بن الحسین - علیه السلام - در اذان بعد از ((حی علی الفلاح)) می گفتند: ((حی علی خیر العمل)). مؤلف: گفتن ((حی علی خیر العمل)) توسط اهل بیت عصمت و پیروان ایشان در اذان و اقامه متواتر است، به کتب فقه و حدیث آنان مراجعه کنید تا به خوبی از جریان امر مطلع گردید. تذکر: نزد ما شیعه امامیه، اذان دارای هجده بند است: چهار الله اکبر، اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمداً رسول الله، حی علی الصلاة، حی علی الفلاح، حی علی خیر العمل، الله اکبر، لا اله الا الله هر کدام دو بار. در اقامه نیز هفده بند می باشد، مانند بندهای اذان با این تفاوت که: ((لا اله الا الله)) در آخر اقامه یک بار است و به جای آن - بعد از حی علی خیر العمل دوم - گفته می شود: ((قد قامت الصلاة؛ یعنی: نماز برگزار شد!)). مستحب است بعد از بردن نام پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بر آن حضرت درود بفرستند، همانطور که مستحب است بعد از نام پیغمبر - صلی الله علیه و آله -، شهادت به ولایت امیرالمؤمنین - علیه السلام - داده شود. و در اذان و اقامه بگویند: ((اشهد ان امیرالمؤمنین علیاً ولی الله)). کسی که گفتن: ((اشهد ان امیرالمؤمنین علیاً ولی الله)) را بدعت دانسته، به خطا رفته؛ زیرا معمولاً مؤذنها در بین هر بندی، جمله هایی از قبیل: ((الصلاة والسلام علیک یا رسول الله))! یا قبل از اذان می گویند: ((الحمد لله لم يتخذ صاحبه ولاولدا)) و غیره. در صورتی که اینها از شارع مقدس در اذان نرسیده است و قطعاً بدعت و حرام هم نیست؛ زیرا مؤذنها آنها را جزء بندهای اذان نمی دانند، بلکه به ادله عمومی که شامل آنها شود آن را ذکر می کنند، همینطور شهادت به ولایت علی - علیه السلام - نیز بعد از شهادت به رسالت پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - همان حکم را دارد. علاوه، سخنان کوتاه آدمیان، اذان و اقامه را باطل نمی کند و گفتن آن در اثنای اذان و اقامه، حرام نیست. پس این حرام و بدعت از کجا آمد است. و منظور از این، تفرقه انداختن در بین صفوف مسلمین در این عصر چیست!

۲۵ - طلاق سوم (و آنچه عمر بعد از آن پدید آورد)

طلاق سومی که زن مطلقه برای طلاق دهنده جز با محلل شرعی، حلال نمی شود، سومین طلاقی است که قبل از آن مرد دو بار به زن طلاق داده خود رجوع کرده باشد. به این معنا که یک بار طلاق داده و رجوع نموده بار دوم طلاق داده و رجوع کرده است، سپس برای سومین بار که طلاق دهد، دیگر برای او حلال نخواهد شد مگر اینکه شخصی به عنوان ((محلل)) با زن مطلقه همبستر شود. این همان ((سه طلاقه)) معروف است که زن برای شوهر حلال نمی شود مگر اینکه شوهر دیگری با وی تماس بگیرد. چنانکه در قرآن مجید آمده است: ((الطَّلَاقُ مَرَّتَانٍ فَاِمْسَاكِ بِمَعْرُوفٍ اَوْ تَسْرِیْحٍ بِاِحْسَانٍ)) (۳۷۷)؛ یعنی: در طلاقی که شوهر می تواند رجوع کند، دو مرتبه است پس آنگاه که طلاق داد یا رجوع و نگهداری زن نماید به خوشی و سازگاری، یا رها کند و خیر اندیشی کند)). تا آنجا که می فرماید: ((فَاِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ)) (۳۷۸)؛ یعنی: ((اگر زن خود را طلاق سوم داد دیگر برای او حلال نیست تا شویی دیگر او را بگیرد)). اینک ببینیم پیشوایان ادبیات عرب درباره الفاظ این آیات شریفه چه گفته اند: زمخشری در تفسیر کشاف، می گوید: ((طلاق)) به معنای ((رها کردن)) است، مانند ((سلام)) که به معنای ((تسلیم)) است. ((مرتان)) یعنی این طلاق باید دو بار و با فاصله باشد، نه بدون فاصله از اینکه فرمود: طلاق باید دو بار باشد، منظور آوردن تثنیه نبوده است بلکه می خواسته تکرار آن را بازگو کند؛ مانند ((ثم ارجع البصر کَرَّتین))؛ یعنی: دو بار نگاه کرد، یکی بعد از دیگری)). ((فَاِمْسَاكِ بِمَعْرُوفٍ اَوْ تَسْرِیْحٍ بِاِحْسَانٍ))؛ یعنی: به شایستگی زنهارا نگاه دارید یا به نیکی رها کنید))؛ یعنی: مردان مخیر هستند اگر می خواهند با زنان خود زندگی کنند، پس به خوبی آنها را نگاه دارند و گر نه به نحو شایسته ای ایشان را رها کنند تا سرنوشت خود را از سر گیرند. برخی از فقهاء گفته اند: منظور از ((مرتان)) این است که طلاق رجعی دو بار است؛ یکی بعد از دیگری؛ زیرا بعد از طلاق سوم دیگر رجوعی نیست، ولی ((فَاِنْ طَلَّقَهَا))؛ یعنی: اگر برای بار سوم بعد از دو بار طلاق رجعی، زن را طلاق داد، دیگر بدون محلل و شوی دیگر، بر وی حلال نخواهد شد... مؤلف: معنای آیه شریفه که به اذهان

می رسد همین است که زمخشری دانشمند و مفسر بزرگ سنی تشریح کرده است و تمام مفسران شیعه و سنی نیز گفته اند . ممکن نیست گفتار خداوند که می فرماید: ((فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ)) شامل گفته کسی شود که به همسرش می گوید: ((أَنْتِ طَالِقٌ ثَلَاثًا)). مگر اینکه پیش از آن ، دو بار با فاصله زنش را طلاق داده و بعد از هر کدام هم رجوع کرده باشد . چنانکه پوشیده نیست . ولی عمر بن خطاب در ایام خلافتش دید که مردان پی در پی زنان خود را به لفظ واحد طلاق می گویند ، او هم خواست آنها را به عملشان مجازات کند تا مبتلا شوند به آنچه خود کرده اند . و از این راه تنبیه و ادب شوند ! روایات اهل تسنن در نسبت دادن این بدعت به عمر صریح هستند . از جمله طاووس یمانی می گوید: ابوالصهبا به ابن عباس گفت : مگر طلاق سوم در عصر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - و ابوبکر یکسان نبود ؟ ابن عباس گفت : آری ، چنین بود ، ولی در زمان عمر ، مردان همسرانشان را پی در پی (بدون فاصله) طلاق می دادند . عمر نیز اجازه داد که آنها بدینگونه طلاق دهند(۳۷۹) ! و نیز از ابن عباس به طرق متعدد - که همگی صحیح است - روایت شده که گفت : طلاق سوم در عصر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - و ابوبکر و دو سال اول زمان خلافت عمر ، یکسان بود ، ولی عمر گفت : مردم درباره امری که شوق زیادی به آن دارند ، عجله می کنند ، خوب است ما هم آن را امضا کنیم و برای ایشان جایز بدانیم ! و بدینگونه (سه) طلاق با یک لفظ (و بدون فاصله) را برای آنها تجویز کرد(۳۸۰) ! حاکم نیشابوری این حدیث را در مستدرک نقل کرده و گفته : به شرط شیخین صحیح است . ذهبی نیز در تلخیص مستدرک ، با اعتراف به صحت آن ، با شرط شیخین آورده است (۳۸۱) . احمد حنبل نیز در مسند خود آن را آورده است (۳۸۲) . سایرین هم در منابع معتبر خود نقل کرده اند(۳۸۳) . سید رشید رضا نیز در صفحه ۲۱۰ ، جلد چهارم مجله ((المنار)) آن را از ابو داوود ، نسائی ، حاکم و بیقهی نقل کرده . و سپس می گوید: پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - بر خلاف آن قضاوت کرد؛ زیرا ابن عباس ((رکانه)) همسر خود را در یک مجلس سه طلاقه کرد و بعد سخت غمگین شد . سپس موضوع را از پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - پرسید . حضرت فرمود: چگونه او را طلاق دادی ؟ گفت : سه طلاقه کردم ، فرمود: در یک مجلس ؟ گفت : آری . فرمود: ((این یک طلاق است ، اگر می خواهی رجوع کن))(۳۸۴) . نسائی از مخرمه بن بکیر از پدرش از محمود لبید روایت کرده است که به پیغمبر - صلی الله علیه وآله - خبر دادند مردی زنش را یکجا سه طلاقه کرده است ، حضرت برخاست و در حالی که غضبناک بود فرمود: با بودن من با کتاب خدا بازی می شود ! در این وقت مردی برخاست و گفت : یا رسول الله ! او را به قتل نرسانیم (۳۸۵) . و سایر روایات معتبر و صریحی که در این خصوص رسیده است . به همین جهت می بینید علمای اسلام آن را به طور ارسال مسلم نقل می کنند . از جمله استاد بزرگ ((خالد محمد خالد مصری)) معاصر ، در کتاب : ((الديمقراطية)) (یعنی دموکراسی) می نویسد: عمر خطاب هر جا مصلحت می دید ، نصوص مقدس دینی قرآن و سنت نبوی را ترک می گفت ! مثلاً با اینکه قرآن سهمی از زکات را برای تألیف دلای افراد ضعیف الایمان (المؤلفه قلوبهم) قرار داده است و پیغمبر - صلی الله علیه وآله - و ابوبکر آن را می پرداختند ، ولی عمر گفت : ما از طرف اسلام چیزی به کسی نمی دهیم !! و با اینکه پیغمبر - صلی الله علیه وآله - و ابوبکر ، فروختن کنیزان صاحب فرزند را مجاز می دانند ، ولی عمر آن را حرام می کند ! و با اینکه سه طلاق در یک مجلس - به حکم سنت پیغمبر - صلی الله علیه وآله - - یک طلاق به حساب می آید ، عمر سنت را ترک می گوید و اجماع را از میان می برد(۳۸۶) . استاد ((دکتر معروف دوالیبی)) در کتاب ((اصول الفقه))(۳۸۷) آنجا که از سه طلاق عمر با یک لفظ سخن می گوید می نویسد: از جمله چیزهایی که عمر - رضی الله عنه ! - به عنوان تغییرپذیر بودن احکام به واسطه تغییر زمان ، پدید آورد ! جاری ساختن طلاق با لفظ واحد است . با اینکه در زمان پیغمبر - صلی الله علیه وآله - و ابوبکر و مدتی از زمان خود عمر ، اگر زنی را به یک لفظ سه طلاقه می کردند ، یک طلاق حساب می شد - چنانکه در خبر صحیح از ابن عباس رسیده است - عمر نیز گفت : مردم درباره چیزی که سخت دوست می دارند ، شتاب می کنند ، من هم آن را برای آنان امضا می کنم ، سپس آن را تثبیت کرد ! سپس می گوید: ابن قیم گفته است : ولی امیرالمؤمنین عمر(رض) دید که مردم امر طلاق را کوچک می شمارند و زیاد اتفاق

می افتاد که با لفظ واحد، زنان خود را سه طلاقه می کردند، عمر هم دید باید آنها را به آنچه خود کرده اند، کیفر دهد، لذا آن را تثبیت نمود، تا وقتی آن را ملاحظه کردند، از طلاق دادن خودداری کنند. عمر دید این کار در آن عصر به صلاح آنهاست. ولی آنچه در زمان پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و ابوبکر و اوایل خلافت خودش بود، برای آن ایام مناسب تر بود؛ چون در آن اوقات، آنقدر طلاق نمی دادند!! و مردم از خداوند خوف داشتند. تا آنجا که می گوید: این از آن مواردی است که با تغییر زمان، فتوا نیز عوض می شود (۳۸۸). صحابه نیز که متوجه حسن سیاست عمر و تأدیب رعیت توسط وی شدند، آن را پذیرفتند (۳۸۹) و به رأی کسانی که از آنها استفتا می کردند، تصریح نمودند (۳۹۰). سپس دوالیبی می گوید: ابن قیم ملاحظه زمان خود را نموده و بازگشت به همان حکمی نموده که در عصر پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بوده است؛ زیرا زمان او تغییر کرده بود! و سه طلاقه کردن با لفظ واحد، فتح بابی گردید برای حلال شمردن چیزی که در عهد صحابه ممنوع و مسدود بود. و گفته است: اگر عقوبت، بیش از عملی باشد که شخص معاقب مرتکب شده است، ترک آن، نزد خدا و پیغمبر، بهتر است (۳۹۱). و می گوید: ابن تیمیه گفته است: اگر عمر (رض) می دید که مسلمانان متوجه شده اند طلاقهایی که می دهند کار بیهوده ای است، نظرش به همان وضع سه طلاقه زمان پیغمبر - صلی الله علیه و آله - برمی گشت و می افزاید: آنچه ابن قیم و ابن تیمیه به نظرشان رسیده است، همان است که امروز محاکم شرعی مصر انجام می دهند. و بازگشت به همان وضعی نموده اند که در عصر پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بوده است، تا بر وفق: ((قاعده تغییر احکام به تغییر زمان)) عمل شده باشد (۳۹۲)!!

۲۶ - نماز تراویح بدعت مشهور عمر!

از جمله مواردی که عمر از پیش خود تشریع کرد و در مقابل نص، اجتهاد نمود، دستور گزاردن ((نماز تراویح)) بود؛ زیرا نماز تراویح را پیغمبر - صلی الله علیه و آله - نیاورد، و در زمان آن حضرت نیز نبود، در زمان ابوبکر هم سابقه نداشت. خداوند متعال، اجتماع و مردم را برای ادای نماز مستحبی، غیر از نماز استسقا (نماز برای طلب باران که باید به طور دستجمعی و جماعت خواند) فرا نخوانده است فقط نمازهای واجب است که خداوند در پنج نوبت بدان دستور داده و خواندن آنها با جماعت، مستحب است. و همچنین نماز طواف، نماز عید فطر و قربان، نماز آیات و نماز میت است که مشروع می باشد، به جماعت و به طور دستجمعی خوانده شود. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - شخصاً نمازهای مستحبی ماه مبارک رمضان را بدون جماعت بجا می آورد و مردم را تشویق می کرد که آن را به پای دارند. مردم نیز به همان گونه که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - بجا می آورد، انجام می دادند. در عصر ابوبکر نیز - تا سال سیزدهم هجرت که از دنیا رفت - چنین بود (۳۹۳)؛ چون عمر بن خطاب به جای وی نشست، روزه ماه رمضان آن سال را بدون اینکه تغییری در آن پدید آورد، انجام داد. ولی در ماه رمضان سال چهارده، با گروهی از صحابه به مسجد آمد و دید که مردم نمازهای مستحبی بجا می آورند؛ عده ای در حال قیام و برخی در حال سجود و جمعی در رکوع و گروهی نشسته اند. جماعتی هم تسبیح می گویند و یا قرآن تلاوت می کنند یا تکبیر می گویند یا سلام نماز می دهند. عمر این منظره را خوش نداشت و تصمیم گرفت آن را به وضع بهتری در آورد. پس ((نماز تراویح)) (۳۹۴) را برای آنها در اوایل شبهای ماه رمضان تشریع کرد، و دستور داد همگی در آن شرکت کنند!! سپس همین را به تمام بلاد بخشنامه کرد. و در مدینه دو نفر گماشت تا امام جماعت در نماز تراویح باشند! یک نفر برای مردان و دیگری برای زنان. روایات در این باره به حد تواتر رسیده است. از جمله بخاری و مسلم در صحیح خود آورده اند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: ((هر کس نمازهای مستحبی ماه رمضان را بجا می آورد، گناهایش بخشوده می شود. تا پیغمبر - صلی الله علیه و آله - زنده بود وضع چنین بود؛ یعنی مردم مانند شخص پیغمبر - صلی الله علیه و آله -، نماز مستحبی ماه رمضان را انجام می دادند و تغییری نکرد. در زمان ابوبکر و اوایل خلافت عمر نیز چنین بود)) (۳۹۵). همچنین بخاری در کتاب ((تراویح)) در حدیث صحیح از عبدالرحمن بن عبد قاری

(۳۹۶)، روایت می کند که: ((در یکی از شبهای ماه رمضان با عمر به مسجد رفتیم، دیدیم مردم دسته دسته و پراکنده هستند. تا آنجا که گوید: عمر گفت: به نظر من اگر اینان به یک پیشنماز اقتدا می کردند بهتر بود، سپس دستور داد ابی بن کعب، پیشنماز ایشان باشد. شبی دیگر با وی به مسجد رفتیم، دیدیم مردم نمازهای مستحبی را با جماعت می گزارند. عمر گفت: این بدعت خوبی است! ...)). علامه قسطلانی (۳۹۷) وقتی به این گفته عمر می رسد که گفت: ((این بدعت خوبی است))، می گوید: اینکه آن را بدعت دانست، به علت آن است که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - دستور نداد تا نمازهای مستحبی ماه رمضان را به جماعت بخوانند. در زمان ابوبکر صدیق (رض) هم سابقه نداشت، در اول شب هم نبود، و این تعداد رکعات هم نداشت)) نظیر آن را در کتاب ((تحفه الباری)) و غیره از شرحهای صحیح بخاری آورده اند (ملاحظه فرمایید). ابو ولید محمد بن شحنه در تاریخ خود (روضه المناظر) در حوادث سال ۲۳ هجری آنجا که از وفات عمر سخن می گوید، می نویسد: ((عمر نخستین کسی است که از فروش کنیزان بچه دار نهی کرد؛ و نخستین کسی است که دستور داد مردم در نماز میت، چهار تکبیر بگویند. و نخستین کسی است که دستور داد مردم نماز تراویح را به جماعت بخوانند! ...)). سیوطی نیز در ((تاریخ الخلفاء)) به نقل ابو هلال عسکری (۳۹۸)، آنجا که نخستین کارهای عمر را می شمارد، می گوید: ((او نخستین کسی است که ((امیر المؤمنین)) خوانده شد! و نخستین کسی است که دستور داد در ماه رمضان، نماز تراویح را به جماعت برگزار کنند، و نخستین کسی است که متعه را حرام کرد، و نخستین کسی است که گفت: در نماز میت، باید چهار تکبیر گفت! ...)) محمد بن سعد، در جلد سوم طبقات خود - که از عمر نام می برد - می گوید: ((او نخستین کسی است که دستور داد نمازهای شبهای رمضان (تراویح) را به جماعت بگزارند و این را به شهرها و کشورها هم بخشنامه کرد. و این در ماه رمضان، سال چهاردهم هجری بود. در مدینه دو نفر را تعیین کرد که امام جماعت مردان و زنان باشند)). ابن عبدالبر در استیعاب، در شرح حال عمر می نویسد: ((اوست که ماه رمضان را با نماز مستحبی دستجمعی، نورانی کرد!)). مؤلف: اینان - که خدا از سر تقصیرات ما و ایشان بگذرد - چنین پنداشته اند که عمر با نماز تراویحش آنچه را خدا و پیغمبر - صلی الله علیه وآله - از حکمت آن غافل بوده اند، تدارک نموده است! در صورتی که آنها سزاوارترند که از حکمت خداوندی در قوانین و نظاماتش غاف باشند. کافی است که در رد به جماعت گزاردن نمازهای مستحبی ماه رمضان، بگوییم که خداوند خواسته است تا بندگانش در دل شبها با وی خلوت کنند و در پیشگاه او گریه و زاری نمایند و با مناجات و راز و نیاز با وی، حوایج و گرفتاریهای خود را عرضه بدارند و چشم به رحمت و امید به مرحمت ذات اقدس او داشته باشند. و بدانند که پناهگاهی جز او ندارند و نجات دهنده ایشان خدای مهربان است. به همین جهت، خداوند مستحبات را از قید جماعت، رها ساخته است تا بندگان بتوانند به تنهایی آن طور که می خواهند به خدا نزدیک شوند. و در پیشگاه وی بنالند. و هر کس خواست به طور مستقل، و هر کس می خواهد آن را به نحو اضافه انجام دهد؛ چون این بهترین کارهاست که ممکن است انجام داد. چنانکه در روایات پیغمبر - صلی الله علیه وآله - آمده است، ولی اگر به جماعت مربوط شود، دیگر این نفع را نخواهد داشت و این مزایا را از دست می دهد. به این موضوع اضافه می کنم که: رها ساختن مستحبات از قید جماعت و انجام آن به طور دستجمعی، باعث می شود که خانه ها از برکت و شرافت نماز خواندن در آنها خالی نماند. و لذت و نشاط تربیتی آن محفوظ بماند تا از این راه فرزندان به پیروی از پدران، مادران و نیاکان خود، راه دینداری و مسلمانی را بیاموزند تو آن را از نظر دور ندارند. و در دلها و عقلهایشان اثر بگذارد. عبدالله مسعود از پیغمبر - صلی الله علیه وآله - پرسید: کدام یک بهتر است: نماز مستحبی در خانه ام یا در مسجد؟ پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: نمی بینی که خانه من چقدر به مسجد نزدیک است، با این وصف من دوست دارم که نمازهایم را در خانه ام بخوانم، مگر اینکه نمازهای واجب باشد. این روایت را احمد بن حنبل، ابن ماجه و ابن خزیمه در صحیح خود نقل کرده اند، چنانکه در باب: ترغیب در نمازهای مستحبی، از کاب ((الترغیب والترهیب)) رکن الدین عبدالعظیم بن عبدالقوی منذری، آمده است. و از زید بن ثابت روایت شده است که گفت:

پیغمبر - صَلَّی اللہ علیہ وآلہ - فرمود: ((ای مردم! نمازهایتان را در خانه های خود بخوانید؛ زیرا بهترین نماز مرد آن است که در خانه اش خوانده شود مگر اینکه نماز واجبی باشد)). این روایت را نیز نسائی و ابن خزیمه در صحیح خود نقل کرده اند. انس بن مالک می گوید: پیغمبر - صَلَّی اللہ علیہ وآلہ - فرمود: ((گرامی بدانید خانه هایتان را به گزاردن بعضی از نمازهایتان)). و نیز پیغمبر اکرم - صَلَّی اللہ علیہ وآلہ - فرمود: ((مَثَلِ خانه ای که نام خدا در آن برده می شود و خانه ای که نام خدا در آن برده نمی شود، مانند آدم زنده و مرده است!)). این روایت را بخاری و مسلم نقل کرده اند. جابر بن عبد الله انصاری گوید: پیغمبر اکرم - صَلَّی اللہ علیہ وآلہ - فرمود: ((وقتی یکی از شما نمازش را در مسجد خواند، باید بهره ای هم برای خانه اش بگذارد. خداوند هم نمازش را در خانه اش بهتر به حساب می آورد)). مسلم و دیگران این را روایت کرده اند. ابن خزیمه نیز در صحیح خود به سلسله سند از ابو سعید خدری نقل کرده است. روایات راجع به این مطلب فراوان است و این مختصر گنجایش آن را ندارد. ولی خلیفه مرد حزم و نظم بود! و می دید که نماز جماعت دارای شکل و فواید اجتماعی بی شماری است و شعائر الهی به بهترین وجه در آن جلوه گر است. اما باید دانست که شریعت اسلام، خود متوجه این موضوع بوده است. و نمازها را دو قسمت کرده؛ واجبات را با جماعت مستحب نموده و مستحبات را برای جهت دیگر، منظور داشته است: ((وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُمْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ)) (۳۹۹)؛ یعنی: ((در کاری خدا و رسول، حکم کنند، برای هیچ مرد و زن مؤمنی اختیاری نیست (که راء خلافی اظهار کنند)).

۲۷ - چهار تکبیر در نماز بر اموات

پیغمبر اکرم - صَلَّی اللہ علیہ وآلہ - در نماز بر اموات، پنج تکبیر می گفت، ولی خلیفه دوم، به نظرش رسید که باید چهار تکبیر گفت، پس مردم را واداشت که در نماز میت، چهار تکبیر بگویند. گروهی از بزرگان اهل تسنن به این معنا تصریح کرده اند؛ مانند سیوطی به نقل از ابو هلال عسکری در ((تاریخ الخلفاء)) و ابن شحنه در حوادث سال ۲۳ کتاب ((روضه المناظر)) که در حاشیه کامل ابن اثیر به طبع رسیده و سایر علمای متبع. آنچه در این خصوص در کتاب ((الديمقراطية)) تألیف: استاد خالد محمد خالد مصری معاصر، آمده است - که از آن در بحث زن سه طلاقه نام بردیم - برای خواننده کافی است. احمد بن حنبل از حدیث زید بن ارقم از عبدالا علی روایت می کند که گفت: در نماز میت، پشت سر زید بن ارقم اقتدا کردم، زید پنج تکبیر گفت. عبدالرحمن بن ابی لیلی برخاست و دست زید را گرفت و گفت: فراموش کردی؟ گفت: نه! ولی من در پشت سر دوستم ابوالقاسم (پیغمبر اکرم) نماز میت گزاردم و حضرت پنج تکبیر گفت، من هم آن را هرگز ترک نمی کنم (۴۰۰). مؤلف: زید بن ارقم بر جنازه سعد بن جبیر؛ معروف به سعد بن حبه (حبه؛ نام مادرش بوده است) که او نیز از صحابه بود، نماز گزارد و بر جنازه او نیز پنج تکبیر گفت. ابن حجر در ((اصابه)) در ترجمه سعد مزبور، آن را نقل کرده است. ابن قتیبه نیز در ((المعارف)) شرح حال ابو یوسف قاضی - که نوه سعد بن حبه بوده - آن را آورده است. و نیز احمد بن حنبل از حدیث حذیفه از طریق یحیی بن عبدالله جابر، روایت می کند که گفت: در مدائن، پشت سر عیسی؛ غلام حذیفه بر جنازه ای نماز گزاردم و او پنج تکبیر گفت. سپس رو کرد به جانب ما و گفت: اشتباه نکردم و فراموش ننمودم، بلکه مانند آقا و ولی نعمتم؛ حذیفه بن یمان عمل کردم که بر جنازه ای نماز گزارد و پنج تکبیر گفت. آنگاه نظر کرد به من و گفت: فراموش نکردم و اشتباه ننمودم، بلکه مانند پیغمبر اکرم - صَلَّی اللہ علیہ وآلہ - تکبیر گفتم (۴۰۱).

۲۸ - شرط ارث بردن برادر و خواهر و بدعت عمر

این مطلب را خداوند متعال در کتاب آسمانی (قرآن مجید) فرموده است. خداوند متعال می فرماید: ((يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي

الْكَلَالَةُ إِنْ أَمْرُوهُ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَهُ أُخْتٌ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ وَهُوَ يَرِيْهَا إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَلَدٌ فَإِنْ كَانَتَا اثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثَانِ مِمَّا تَرَكَ وَإِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِجَالًا وَنِسَاءً فَلِلَّذَكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۴۰۲)؛ یعنی: ((از تو فتوا می خواهند، بگو خداوند شما را درباره کسی که مرده و از بالا و پایین، کسی را ندارد فتوا می دهد. اگر مردی بمیرد و فرزند نداشته باشد، و خواهری دارد، نصف ارث او از آن خواهر است! و او نیز از خواهر خویش ارث می برد، اگر خواهر اولاد نداشته باشد. و اگر وارث، دو خواهر بودند، دو سوم ارث را می برند، چنانکه عده ای باشند؛ مردان و زنان، مردان دو برابر بهره زنان می برند، خدا حکم خود را برای شما بیان می کند که گمراه نشوید. و خداوند به همه چیز داناست)). چنانکه ملاحظه می شود، آیات قرآن کریم تصریح می کند که شرط ارث بردن برادران و خواهران، این است که میت، اولادی نداشته باشد، دختر هم از لحاظ لغت عربی داخل در کلمه ((ولد)) است؛ چون ((ولد))؛ یعنی فرزند، اعم از اینکه پسر باشد یا دختر. تمام کتب لغت این معنا را گفته اند. قرآن مجید نیز همین طور استعمال کرده است چنانکه می فرماید: ((يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ)) (۴۰۳)؛ یعنی: ((حکم خدا در حق فرزندان شما این است که پسران، دو برابر دختران ارث برند)). به یکی از عربها اطلاع دادند که همسرت دختر آورده، گفت: ((ماهی بنعم الولد؛ یعنی: این فرزند خوبی نیست!)). ولی عمر بن خطاب، در آیه ارث لفظ ((ولد)) را به معنای پسر حمل کرد، به همین جهت، خواهر پدری و مادری را با دختر میت در ارث شریک کرد و به هر کدام، نصف ترک را داد. پس از وی، تمام فقهای چهار مذهب اهل سنت نیز از او تقلید کردند!! ولی امامان معصوم از دودمان پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و دوستان آنان از شیعه امامیه، اجماع دارند که با وجود اولاد میت؛ خواه پسر و خواه دختر، یکی یا متعدد، برادران و خواهران و دیگر بستگان متوفاً حقی در ارث ندارند (چون آنها طبقه دوم هستند که با نبودن طبقه اول، ارث می برند - مترجم). به دلیل این آیه شریفه که می فرماید: ((وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ)) (۴۰۴)؛ یعنی: ((در کتاب خدا؛ وارث مراتب خویشاوندان، بعضی مقدم بر بعضی دیگر، مقرر شده است)). فقهای شیعه این را با صراحت می گویند که به استناد آیات قرآنی، با وجود اولاد متوفاً، خویشان میت، ساقط هستند، هر چند فرزند میت فقط یک دختر باشد. (طالبان می توانند به کتب فقهی مراجعه نمایند. از همه بهتر، کتاب احادیث فقه شیعه به نام ((وسائل الشیعه)) تألیف شیخ حر عاملی است). از ابن عباس سؤال شد: مردی فوت نموده و از او دختر و خواهری ابوبنی باقی مانده است؟ ابن عباس گفت: خواهرش حقی ندارد، ولی دختر، نصف ماترک را به طور ((فرض)) می برد و بقیه را نیز به او برمی گردانند. سائل گفت: عمر به عکس این حکم داده است! ابن عباس گفت: شما داناترید یا خدا؟ سائل گفت: من علت آن را نفهمیدم که چه بود، تا اینکه سخن ابن عباس را از طاووس یمانی (۴۰۵) پرسیدم. طاووس گفت: پدرم نقل کرد که از ابن عباس شنیده که او می گفت: خداوند فرموده است: ((اگر مردی بمیرد و فرزند نداشته باشد و دارای خواهری باشد، نصف ارث را به او می دهند، ولی شما اهل تسنن می گوید: ولو میت اولاد داشته باشد، نصف ترک به او می رسد)) (۴۰۶).

۲۹ - عَوَّل در فرائض و جهل عمر نسبت به آن

مسلمانان در جایز بودن ((عَوَّل)) و عدم آن اختلاف نظر دارند. حقیقت ((عَوَّل)) این است که ترک میت از میزان سهم صاحبان سهام و وراثت، نقصان پیدا کند؛ مانند دو خواهر، و شوهر؛ زیرا دو خواهر، دو سوم (۲/۳) می برند و شوهر نصف ماترک. ولی موضوع بر خلیفه دوم مشتبّه شد، و نفهمید کدام یک را خداوند مقدم داشته است تا آن را مقدم بدارد، و کدام مؤخر هستند تا او را مؤخر بدارد. پس حکم کرد که نقیصه را بر همه نسبت به سهامشان توزیع کنند. و این نهایت درجه عدالت او در این مسئله بود که مطلب بر وی مشتبّه شد. ولی ائمه اهل بیت - علیهم السلام - و دانشمندان ایشان می دانستند مقدم کیست و مؤخر کدام است، لذا مقدم را مقدم و مؤخر را مؤخر می داشتند. و اهل بیت هم آشناترند که در خانه چیست! امام محمد باقر - علیه السلام - می

فرماید: امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - می فرمود: ((خدایی که عدد شنهای بیابان را می داند، می داند که سهام ارث بیش از شش قسم نخواهد بود، اگر می دانستند علت آن چیست)). مؤلف: در زمان علی - علیه السلام - هر چیزی را دارای شش جزء فرض می کردند؛ هر جزیی هم شش یک بود. چنانکه امروز هر چیزی را ۲۴ قیراط فرض می کنند. بنابراین، منظور حضرت این است که اگر درست بیندیشید، خواهید دید که سهام ارث، از شش قسم تجاوز نمی کند. و چون در آن نگریسته اید، لذا از شش سهم تجاوز کرده اید؛ زیرا چیزی بر شش قسم اضافه می کنید. مثلاً: اگر برای میت پدر، مادر، دو دختر و شوهر باقی بماند، دو سهم از شش سهم، برای پدر و مادر است و چهار سهم برای دو دختر خواهد بود. و بدینگونه شش سهم تمام می شود. ولی شما یکی را بر شش سهم اضافه می کنید و نصف را به شوهر می دهید و از این راه، سهام به هفت سهم و نصف، بالغ می گردد. و این هم بر خداوند ممتنع است. و خدا هرگز چنین چیزی را فرض نمی کند. ابن عباس می گفت: هر کس می خواهد در جنب حجر الا- سود، با وی مباحله می کنم که خداوند در کتاب خود، دو نصف و یک سوم را ذکر نکرده است. و نیز گفت: سبحان الله، آیا به نظر شما خدایی که عدد شنهای بیابان را می داند، سهم مالی را دو نصف و یک ثلث قرار داده است؟! وقتی دو نصف مال رفت دیگر چه محلی برای ثلث باقی می ماند؟! گفتند: یا اباالعباس! پس این زیادت از کجا در فرائض ارث پدید آمد؟ ابن عباس گفت: وقتی عمر به کار فرائض رسیدگی کرد و قسمتی را به وراثت داد، گفت: به خدا من نمی دانم کدامیک از شما مقدم و کدام مؤخر هستید. چیزی را از این بهتر نمی دانم که این مال را به همه شما بالسویه تقسیم کنم. ابن عباس گفت: به خدا قسم! اگر آن کس را که خدا مقدم داشته بود مقدم می داشتید و کسانی را که خدا مؤخر داشته بود، مؤخر می داشتید، چیزی از فرائض اضافه نمی آمد. گفتند: کدامیک را خدا مقدم و کدام را مؤخر داشته است؟ ابن عباس گفت: هر سهمی را که خداوند برای هر صاحب فرضی قرار داده، مقدم است، و اما آنچه را مؤخر داشته است، هر سهمی است که وقتی فرض آن زایل شد، جز مابقی چیزی برای او باقی نمی ماند. این است آنچه خداوند آن را مؤخر داشته است. شوهر، صاحب سهمی است که خداوند آن را مقدم داشته است و نصف ما ترک به او می رسد، وقتی چیزی آمد که این نصف را از او زایل می کند (مثلاً فرزند) سهم او بازگشت به ربع (یک چهارم) می کند که دیگر چیزی آن را زایل نمی گرداند. زن و مادر نیز همین حکم را دارند. و آن را که مؤخر داشته است، سهم دختران و خواهران است که نصف و دو سوم می برند، وقتی فرائض دیگر آنها را از این سهم محروم ساختند، آنچه می ماند به آنها می رسد. پس وقتی کسانی که مقدم و آنها که مؤخر هستند گرد آمدند، نخست آن را که مقدم است جلو می اندازند و حقش را به طور کامل به او می دهند، و اگر چیزی باقی آمد، مال کسی است که باید مؤخر باشد... این حدیث را شهید ثانی در ((الروضه البهیة)) (شرح لمعه دمشقیه) نقل کرده است. و ما بخاطر فواید مهمی که در بر دارد، تمام آن را در اینجا آوردیم. حاکم نیشابوری (۴۰۷) نیز از ابن عباس روایت می کند که گفت: نخستین کسی که در فرائض، قائل به ((عول)) شد و از تمام سهام، چیزی کم کرد و نسبت به کل سهم، اضافه آورد، عمر بن خطاب بود. به خدا قسم! اگر کسی را که خدا مقدم داشته بود مقدم می داشت، و کسی را که مؤخر بود، مؤخر می داشت، فرائض زیادت و عول پیدا نمی کرد. سپس گفت: هر سهم واجبی که سهم دیگر، آن را از میان نمی برد مقدم است؛ مانند سهم شوهر و زن و مادر، و هر سهمی که وقتی سهم دیگر آن را از میان برد، جز آنچه می ماند به وی نمی رسد، آن است که خدا مؤخر داشته است؛ مانند خواهران و دختران. پس وقتی همگی با هم اجتماع کردند، مقدم را پیش انداخته و سهم کامل را به او بدهند، اگر چیزی باقی ماند، تعلق به طبقه مؤخر (بعدی) دارد. حاکم بعد از نقل این حدیث، می گوید: این حدیث با شرط مسلم صحیح است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت نکرده اند. ذهبی آن را نقل کرده ولی صحیح ندانسته است. ما در پیرامون پاسخهای موسی جار الله درباره ((عول)) بحثهای دقیقی داریم. (به کتاب ما ((اجوبه موسی جار الله)) مراجعه کنید). بنابر آنچه گذشت، وقتی شوهر و مادر و دختران اجتماع کردند، باید نخست سهم شوهر و مادر را داد و آنچه بر آنها فرض است یک ربع کامل (یک چهارم) به شوهر و یک

سدس کامل (یک ششم) به مادر پرداخت شود. و باقی ترکه را باید علی السویه به دختران داد. اگر دو خواهر با اینان اجتماع کنند، اصلاً چیزی نمی برند؛ زیرا سلسله مراتب وراثت، نزد ائمه اهل بیت و فقهای پیروان آنان، سه طبقه هستند: طبقه اول: پدر، مادر و فرزند (پسر یا دختر) است. به تفصیلی که در کتب فقهی آمده است. طبقه دوم: برادر، خواهر، جد و جدّه است. بنا بر تفصیلی که در کتب فقه و حدیث آمده است. طبقه سوم: عمو، عمه، دایی و خاله. بنا به همان تفصیل کتب مربوطه فقه و حدیث طائفه شیعه امامیه و پیروان خاندان نبوت - علیهم السّلام - . بنابراین، مادام که یک نفر از طبقه اول وجود دارند، افراد طبقه بعدی ارث نمی برند به دلیل آیه شریفه: ((وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ)). این مذهب ائمه عترت طاهره - علیهم السّلام - است که خدا آنها را همتای کتاب خود (قرآن) قرار داد، تا روز رستاخیز که هر دو با پیغمبر - صلی الله علیه و آله - گرد آیند. علمای شیعه هم بر این اصل اجماع دارند. بنابراین خواهران که از طبقه بعدی هستند با وجود مادر، ارث نمی برند. والله تعالی اعلم.

۳۰ - ارث جدّ با وجود برادر و فتوای عمر در این باره

بیهقی در کتاب ((سنن)) و کتاب ((شعب الایمان)) و متقی هندی در کنز العمال (۴۰۸)، روایت کرده اند که عمر از پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - سؤال کرد که ارث جدّ با برادران چگونه است؟ پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود: عمر! منظورت از این سؤال چیست؟ چنان می بینم پیش از آنکه آن را یاد بگیری از دنیا بروی! راوی حدیث - سعید بن مسیب - گوید: قبل از آنکه عمر آن را یاد بگیرد، مُرد! مؤلف: عمر در مدت خلافتش در این مسئله حیران و سرگردان بود. به طوری که گفته اند: هفتاد جور حکم کرد! عبیده سلمانی به نقل از ابن ابی شیبہ می گوید: ((من درباره حکم عمر، راجع به ارث جد، صد قضاوت مختلف خوانده و از بر کرده ام!)) (۴۰۹). خود عمر (۴۱۰) گفت: ((من درباره ارث جد، حکمها صادر کردم و از حق هم تجاوز نمودم!)) ولی عاقبت، در این مسئله مشکل، رجوع به زید بن ثابت نمود. طارق بن شهاب زهری، به نقل از دمیری در حیات الحيوان در مادّه ((حیه))، می گوید: عمر بن خطاب در ارث جدّ، با برادران حکمهای گوناگونی صادر نمود. سپس صحابه را جمع کرد و کتف گوسفندی را گرفت که آن را در آن بنویسد. آنها دیدند عمر می خواهد به جای جدّه، پدر قرار دهد! در این هنگام ماری بیرون آمد و همه فرار کردند. عمر گفت: اگر خدا می خواست آن را تثبیت کند، امضا می کرد. سپس عمر به خانه زید بن ثابت رفت و به وی گفت: آمده ام تا درباره ارث جد با تو گفتگو کنم من می خواهم به جای جد، پدر قرار دهم. زید گفت: من موافقت نمی کنم که آن را ((پدر)) قرار دهی. عمر هم با حال غضب بیرون رفت. بار دیگر سراغ زید فرستاد و موضوع را از او خواست. زید هم نظر خود را در قطعه پوستی نوشت و برای او فرستاد. وقتی نوشته زید را دید به منبر رفت و آن را برای مردم قرائت کرد، سپس گفت: زید بن ثابت درباره ارث جدّ، نظری دارد که من آن را امضاء می کنم! (۴۱۱).

۳۱ - سهم مشترک؛ معروف به حماریّه

خلاصه این مطلب این است که زنی فوت نمود و شوهر و مادری بجای گذاشت. و دو برادر مادری و دو برادر پدری و مادری هم داشت. این واقعه در عصر خلیفه دوم بود. این قضیه را دو بار به حضور او بردند. در نوبت اول عمر حکم کرد که حق شوهر، یعنی نصف ترکه و حق مادر، یعنی یک ششم، و حق برادران مادری، یک سوم، برای هر کدام یک ششم را به آنها بدهند. و بدینگونه مال تمام شد، و حق برادران پدری و مادری را ساقط کرد! در نوبت دوم، خواست باز همینطور حکم کند، ولی یکی از دو برادر تنی گفتند، فرض کن پدر ما الاغ بوده است، ما را در ارث مادرمان شریک گردان. عمر هم ثلث (یک سوم) مجموع ترکه را میان هر چهار برادر علی السویه تقسیم کرد. مردی گفت: تو فلان موقع به این دو، سهمی ندادی؟! عمر گفت: آن

حکمی بود که آن روز نمودیم ، و این حکمی است که امروز می کنیم !! (۴۱۲) . بیهقی و ابن ابی شیبہ این قضیه را در ((سنن)) خود نقل کرده اند . عبدالرزاق در کتاب جامع و کنز العمال (۴۱۳) و فاضل شرقاوی در حاشیه تحریر شیخ زکریای انصاری ، آورده اند . مؤلف ((مجمع الانهر؛ شرح ملتقی الابهرة)) نقل می کند که : عمر ، نخست قائل به عدم تشریک برادران ابوینی در ارث مورد بحث بود ولی بعد نظرش برگشت ! و می گوید: علت وجود وی هم این بود که وقتی راجع به این مسئله سؤال کردند ، عمر نظر خود را گفت . یکی از پسران ابوینی برخاست و گفت : یا امیرالمؤمنین ! اگر فرضاً پدر ما الاغ بوده ! آیا ما همگی از یک مادر نبوده ایم ؟ عمر لحظه ای سر به زیر افکند و گفت : درست گفתי ، چون همه شما فرزندان یک مادر هستید (۴۱۴) ، سپس آنها را در ثلث شریک گردانید)) . این قضیه را به همین نحو احمد امین به طور اختصار در صفحه ۲۸۵ در جلد اول ((فجر الاسلام)) نقل کرده است . این داستان ، معروف به فریضه حماریه (یا داستان الاغیه) است . چون یکی از برادران ، به خلیفه گفت : فرض کن پدر ما الاغ بوده است ! و ((حجریه)) و ((یمیه)) هم خوانده می شود؛ زیرا برخی روایت کرده اند که وی گفت : فرض کن پدر ما سنگی بوده که در دریا انداخته شد . ((عمریه)) هم خوانده می شود؛ زیرا عمر در این قضیه دو قول مختلف دارد !! ((به مشترکه)) هم معروف است . محب الدین محمد مرتضی واسطی ، به همین مناسبت آن را در ((تاج العروس)) در ماده ((شرک)) به تفصیل نقل کرده است . این مسئله از مسائل معروف میان فقهای چهار مذهب است . و آرای آنان در این باره مختلف است ؛ ابو حنیفه ، احمد حنبل ، زفر و ابن ابی لیلی به رأی اول عمر فتوا می دهند که برادران پدری و مادری از بردن ارث محروم هستند ! ولی شافعی و مالک به فتوای دوم عمر توجه نموده اند و آنها را در ثلث شریک می دانند ! اما ائمه اهل بیت - علیهم السّلام - و شیعیان آنان - چنانکه قبلاً گفتیم - ورثه را در سه طبقه تعیین کرده اند و با وجود طبقه قبلی ، طبقه بعد ، ارث نمی برند . نزد شیعه ((مادر)) جزء طبقه اول است ، به خلاف خواهران و برادران که از طبقه دوم هستند . بنابراین حکم این مسئله در نظر شیعه این است که نصف ماترک به شوهر می رسد و باقی را مادر می برد ، و با وجود مادر ، برادران ؛ چه مادری و چه ابوینی ، مطلقاً ارث نمی برند .

۳۲ - قانون ارث شامل عرب و غیر عرب است

خداوند در قرآن مجید می فرماید: ((لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا)) (۴۱۵) ؛ یعنی : ((برای مردان (پسران) بهره ای است از آنچه پدر و مادر و خویشان می گذارند ، و برای زنان (دختران) نیز بهره ای است از آنچه پدر و مادر و خویشان - کم یا زیاد - می گذارند ، این بهره از سوی خداوند ، واجب است)) . و می فرماید: ((يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ الْإُنثَى)) (۴۱۶) ؛ یعنی : ((خداوند درباره فرزندان شما را سفارش می کند که به پسران دو برابر دختران سهم بدهید)) . آیات فرائض و مواریث همگی به همین نسق و تمام آنها مطلق می باشند و همه آنها نیز در سوره نساء است . گفتار پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در این مورد نیز به همین نحو است . و عموم مسلمین از نظر نص و فتوا بر آن اجماع دارند . امام جعفر صادق - علیه السّلام - می فرماید: ((اسلام عبارت است از گواهی به یگانگی خداوند و تصدیق پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله - ، خون مسلمان نیز به همین دو کلمه محفوظ می ماند ، و احکام ازدواج و طلاق و ارث نیز بر همین پایه استوار است)) . امام محمد باقر - علیه السّلام - در صحیح حمران بن أعین می فرماید: ((و اسلام چیزی است که از گفتار یا کردار پدید می آید و اسلام بر آن استوار است . و همین نیز موجب حفظ خونها می شود . قوانین ارث و مباح بودن ازدواج نیز بر آن پایه قرار دارد . مسلمانی به این است که افزون بر آنها ، همگی نماز بخوانند و زکات بدهند و ماه رمضان را روزه بگیرند و حج خانه خدا کنند . و بدینگونه از کفر در آیند و به نور ایمان رهنمون گردند)) . ولی مالک بن انس در ((موطأ)) از ثقه ای روایت کرده است که از سعید بن مسیب شنیده است که می گفت : ((عمر بن خطاب از ارث بردن غیر عرب جلوگیری می کرد مگر اینکه آنها در میان عرب متولد شده باشند !!)) . و مالک می گوید: اگر زنی باردار از سرزمین دشمن به

میان مسلمین آمد و در آنجا وضع حمل کرد ، بچه تعلق به او دارد و طبق قانون خدا ، اگر مادرش مُرد از او ارث می برد ، و مادر نیز از وی ارث خواهد برد (۴۱۷) .

۳۳- ارث بردن دایی از خواهرزاده

سعید بن منصور در سنن خود روایت می کند که مردی خواهری داشت که در زمان جاهلیت به اسارت رفته بود ، سپس او را پیدا کرد و دید که دارای پسری است ، ولی معلوم نیست پدر این پسر کیست . برادر ، خواهر را خرید و آزاد کرد . پسر خواهر ثروتی به چنگ آورد و سپس مُرد . نزد عبدالله بن مسعود آمدند و حکم مسئله را پرسیدند . ابن مسعود به برادر زن گفت : نزد عمر برو و مسئله را از او پرس ، سپس برگرد و به من بگو که او در پاسخ چه گفته است . برادر آمد و جریان را به اطلاع عمر رسانید . عمر گفت : من تو را جزء خویشان نزدیک خواهر زاده ات نمی بینم ، و از او سهمی نمی بری ، به همین جهت چیزی از آن مال را به او نداد . آن مرد ، برگشت و موضوع را به ابن مسعود اطلاع داد . ابن مسعود برخاست و به اتفاق آن مرد نزد عمر آمد ، و پرسید درباره این مرد چگونه فتوا داده ای ؟ عمر گفت : او را نه از خویشان متوقاً می دانم و نه صاحب سهم ، به همین علت وجهی برای ارث بردن به نظر نرسید . ای عبدالله تو چه نظر داری ؟ عبدالله گفت : به نظر من او خویش متوقاً است ؛ زیرا دایی او و ولی نعمت اوست ؛ چون او را آزاد کرده است . به نظر من باید به او ارث برسد . عمر نیز حکم اول خود را باطل کرد و به وی ارث داد !! این قضیه را صاحب کنز العمال (۴۱۸) نقل کرده است ، البته فتوای ابن مسعود در صورتی درست است که مادر آن جوان ، قبل از او از دنیا رفته باشد (۴۱۹) .

۳۴- عده زن باردار بعد از مرگ همسر

بیهقی در کتاب ((شعب الایمان)) روایت نموده است که زنی از عمر استفتا کرد که من قبل از انقضای عده شوهر متوقّام ، وضع حمل کردم . عمر فتوا داد که باید صبر کند ، تا چهار ماه و ده روز بگذرد . ولی ابی بن کعب به وی اعتراض کرد و روایت کرد که عده این زن ، وضع حمل اوست . و پس از آن ، قبل از تکمیل چهار ماه و ده روز جایز است که شوهر کند . عمر هم به زن گفت : من هم آنچه را تو می شنوی ، می شنوم (۴۲۰) سپس از فتوای خود برگشت ، ولی حکمی نکرد . اما بعد نظر ابی بن کعب را پذیرفت و گفت اگر وضع حمل کرد و جنازه شوهرش هنوز روی تخت افتاده و به خاک نرفته است (۴۲۱) جایز است که شوهر کند . پیروان مذاهب اربعه نیز تا زمان ما به همین طرز عمل کرده اند . ولی ما طایفه شیعه امامیه ، دو آیه در قرآن مجید یافته ایم که معارض عده زن حامله شوهر مرده است ؛ یکی آیه شریفه ((وَأُولَاتُ الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ)) (۴۲۲) و دیگری : ((وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا)) (۴۲۳) می باشد . معنای آیه اول این است که : ((زنان باردار عده شان وضع حمل آنهاست)) و معنای آیه دوم این است : ((کسانی که از شما می میرند و زنانی از خود باقی می گذارند ، باید چهار ماه و ده روز صبر کنند)) . بنابراین ، زن باردار شوهر مرده اگر بخواهد به آیه اول عمل کند ، پس از وضع حمل می تواند شوهر کند ، هر چند هنوز مدت چهار ماه و ده روز ، عده مذکور در آیه دوم ، منقضی نشده باشد . ولی اگر بر وفق آیه دوم عمل شود ، بعد از چهار ماه و ده روز صبر نمودن ، می تواند ازدواج کند . ولو هنوز وضع حمل نکرده باشد . در هر دو صورت ، هر کدام مخالف آیه دیگری است ، و نمی توان به هر دو عمل کرد ، مگر اینکه دورترین مدت را در نظر گرفت . این همان است که از امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - و ابن عباس (۴۲۴) روایت شده است . و شیعه امامیه - به تصریح ائمه اطهار - علیهم السلام - آن را معمول می دارند . تذکر: مسلمانان راجع به آغاز عده وفات - که چهار ماه و ده روز است - اختلاف نظر دارند . اهل سنت می گویند: ابتدای آن از مرگ شوهر است ، خواه زن بداند که او کی مرده است یا به واسطه دوری و علل دیگر نداند ، ولی از نظر

ماشیه امامیه ، ابتدای عده وفات ، از لحظه ای است که زن از مرگ شوهر خود آگاه می شود . واز آن موقع ، باید چهار ماه وده روز عده نگاهدارد وپس از انقضای آن ، ازدواج با او حلال است .

۳۵- ازدواج با زنی که شوهرش مفقود شده

دکتر دوالیبی می گوید: ... و همچنین عمر درباره زنی که شوهرش گم شده بود ، قضاوت نمود که باید چهار سال صبر کند و پس از اتمام عده می تواند شوهر نماید هر چند مرگ شوهرش ثابت نشود . و این بخاطر جلوگیری از بلا تکلیف ماندن زن تا آخر عمر است . سپس می گوید : مالک بن انس این را پذیرفته است ، بر خلاف حنفی ها و شافعی ها که می گویند: زن در عقد شوهر باقی خواهد ماند تا یقین به مرگ او پیدا کند و یا همدوره های شوهر بمیرند؛ زیرا اصل نظری در این مورد ، اعتبار استمرار زنده بودن شوهر است تا موقعی که دلیلی بر انقطاع آن قائم شود . و می گوید: الا اینکه رأی عمر مناسب تر به اعتبار است ؛ زیرا در آن از زیان آشکاری که متوجه زوجه مفقود می شود ، جلوگیری به عمل می آید . در این رأی - بر خلاف ظواهر نصوص شریعت که بقیه فقهای اسلام تمسک به آن نموده اند - زن برای ازدواج آزاد و رهاست . و می گوید: این نیست مگر همان تغییر احکام به تبع احوال و زمان . و این بخاطر موقعیت ویژه ای است که باید بخاطر زیان و دردسر ، تن به آن داد . چنانکه پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((لَا ضَرَرَّ وَلَا ضَرَارَ؛ یعنی : اسلام هیچگونه ضرر و زیانی را نمی پذیرد)). و قرآن می فرماید: ((مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ)) (۴۲۵) ؛ یعنی : خداوند در دین سختی قرار نداده است)) . این در حقیقت تعطیل نصوص نیست ، بلکه به کار بستن آن در پرتو مصلحت و موقعیت است (۴۲۶) . مؤلف : ولی ما شیعه امامیه ، نصوصی از ائمه عترت طاهره - علیهم السلام - داریم که در این مورد ، بر اصل نظری حاکم است ؛ زیرا این نصوص صریح است در اینکه : شوهر مفقود شده وقتی جهل به خبر وی داشته باشیم ، و همسر او کسی را دارد که نفقه اش را تقبل کند ، واجب است صبر کند تا از او خبری برسد ، یا وفاتش ثابت گردد ، و نظایر اینها . ولی اگر کسی نباشد که نفقه او را به عهده بگیرد ، باید به حاکم شرع مراجعه کند . و حاکم ، چهار سال از موقعی که به وی مراجعه نموده ، در نقطه ای که شوهر این زن گم شده - اگر معلوم باشد - و گرنه در چهار جهت برای پیدا کردن او اقدام به تحقیق و جستجو می کند . و در صورت یأس ، خود حاکم زن را طلاق می دهد یا به ولی و سرپرست او دستور می دهد که او را طلاق دهد . احتیاط مقدم داشتن نظر سرپرست است ، اگر او امتناع ورزید ، حاکم - به مدلول اخبار صحیح - او را طلاق می دهد . این طلاق نیز هنگامی صحیح خواهد بود که مدت تحقیق و تفحص ، سپری شود و فرستادگان ، مأیوسانه برگردند و اخبار بلا نتیجه بماند . و بعد از آن ، چهار ماه و ده روز ، عده وفات نگاهدارد ، تا اینکه برای دیگری ازدواج با وی حلال باشد . با این وصف اگر شوهر مفقود در عده پیدا شد و آمد ، او مقدم است و می تواند زن خود را در اختیار بگیرد ، ولی اگر بعد از عده برسد ، دیگر حقی بر او ندارد؛ خواه زن را شوهردار بیابد یا نه . این مذهب شیعه امامیه در این مورد است که آنرا به تبع ائمه طاهرين - علیهم السلام - از دودمان پیامبر - صلی الله علیه وآله - گرفته است .

۳۶- فروش کنیزان بچه دار

مذاهب چهارگانه اهل سنت ؛ یعنی حنفی ، مالکی ، شافعی و حنبلی ، اتفاق دارند بر اینکه عمر بود که فروش کنیزان بچه دار را حرام کرد و از آن جلوگیری به عمل آورد . و می گویند فروش آنها در عصر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - و ابوبکر و مدتی از زمان خلافت عمر آزاد بود . و این را از مناقب عمر به شمار آورده اند (۴۲۷) ؛ مانند نماز تراویح و غیره !! ولی کسانی که در این باره تحقیق کرده اند ، در احادیث مسلمی که از پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - رسیده است ، احادیث یافته اند که در حرمت فروش کنیزان بچه دار ، تصریح نموده است و تصور کرده اند که عمر نظر به این احادیث داشته و عمل به مقتضای آن نموده است !

می گویند: از جمله مواردی که عمر پی به حرمت آن برده ، روایتی است که پسرش عبدالله از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نقل می کند که حضرت فرمود: ((امّ ولد (کنیز بچه دار) نه به فروش می رسد و نه به کسی بخشیده می شود و نه با ارث به کسی منتقل می گردد و نه وقف می شود ، بلکه فقط مالک او از وی تمتّع می برد و موقعی که مالک او مُرد ، با مرگ وی آزاد می شود)). ابن عباس روایت کرد و گفت : پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود: هر کنیزی که از صاحب خود صاحب فرزند شد ، بعد از مرگ وی آزاد است . این دو حدیث را به همین لفظ ، شیخ الطائفه ابو جعفر محمد بن حسن طوسی از عبدالله عمرو بن عیّاس در کتاب ((خلاف)) ، بخش ((امّهات الاولاد)) ، جلد دوم ، آورده است . از ظاهر این دو حدیث پیداست که عمر منع از فروش کنیزان بچه دار را از نظر شخص خود الهام نگرفته بود ، بلکه عمل به حدیث پسرش عبدالله و حدیث ابن عباس نموده بود ، و شاید این مطلبی نباشد که بر کسی پوشیده بماند . ولی شیخ طوسی ، نظر به نصوصی که در این خصوص از اهل بیت عصمت - علیهم السّلام - رسیده بود ، ناگزیر شده ، دو حدیث مزبور را تأویل کند و بر وفق مذهب خاندان پیغمبر - صلی الله علیه و آله - حمل نماید ، چنانکه از نظر خواننده می گذرد . شیخ می نویسد: اگر کنیزی در ملک صاحبش از وی بچه دار شد ، احترام بچه دار شدن را پیدا می کند ، و مادام که باردار است فروش او حرام است . وقتی وضع حمل کرد ، همچنان در تملک آقایش باقی خواهد ماند ، و تا موقعی که فرزندش باقی است ، فروش آن جایز نیست مگر در قیمت خودش . پس اگر فرزندش مُرد ، فروش او در هر صورت جایز است ، و چنانچه آقایش مُرد ، کنیز در بهره فرزندش محسوب می شود و به این حساب آزاد می گردد . و اگر غیر از او چیزی از آقا باقی نمانده باشد ، به مقدار بهره فرزندش آزاد می شود و بقیه برای ورثه باقی می ماند . این نظر علی - علیه السّلام - ، عبدالله بن زبیر ، ابن عباس ، ابو سعید خدری ، عبدالله مسعود ، ولید بن عقبه ، سدید بن غفلّه ، عمر بن عبدالعزیز ، ابن سیرین و از علمای ظاهری ، عبدالملک بن یعلی نیز همین است . سپس شیخ می گوید: داوود گفته است که : در هر حال تصرف در کنیز بچه دار جایز است . ابو حنیفه و اصحاب وی و شافعی و مالک گفته اند: جایز نیست او را بفروشند و در قیمت او تصرف نمایند و با وفات آقایش ، آزاد می گردد . آنگاه شیخ می گوید: دلیل ما اجماع فقهای شیعه و اخبار اهل بیت عصمت است . و نیز خلافتی نیست که وقتی در تملک آقایش بود ، تمتّع از او هم جایز است . اگر ملکیت زایل شده باشد ، تمتّع جایز نیست ، چون او برده بوده و ثبوت آزادی وی بعد از وفات آقایش ، نیاز به دلیل دارد . اینکه ابن عباس از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - روایت کرده است که هر کنیزی که از آقای خود بچه آورد بعد از مرگ او آزاد است ، حاصل آن این است که هرگاه آقای او مُرد و بچه اش را آورد ، به همان علت آزاد می شود . و اینکه عبدالله عمر روایت نموده که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: ((کنیزان بچه دار فروخته نمی شود و بخشیده نمی گردد و به ارث نمی رسند و وقف نخواهند شد ، و آقا در مدت حیات ، از وی تمتّع می برد و به مرگ او آزاد می شود ، معنای آن این است که مادام که فرزندش زنده است ، فروش وی جایز نیست . و همین که آقایش مُرد ، بخاطر فرزندش ، آزاد می گردد . همانطور که در روایت او گفتیم . این بود سخن شیخ طوسی (۴۲۸) .

۳۷ - تیمّم در صورت نبودن آب (برای نماز و غیره واجب است)

در این باره کافی است که خواننده سوره مائده را به نظر آورد که خداوند متعال می فرماید: ((ای کسانی که ایمان آورده اید ! وقتی برای نماز برخاستید ، صورتها و دستهایتان را تا مرفق بشوید و سر و پاها را تا برآمدگی پا مسح کنید ، و اگر جنب باشید خود را پاک کنید (غسل کنید) و چنانچه بیمار باشید یا مسافر بودید یا یکی از شما را قضای حاجتی دست داده یا با زنان تماس حاصل کرده اید و دسترسی به آب پیدا نکردید ، با خاک پاک تیمّم نمایید و صورتها و دستهای خود را بدان مسح کنید)) (۴۲۹) . و در سوره نساء می فرماید: ((ای اهل ایمان ! در حال مستی به نماز نزدیک نشوید تا بدانید چه می گوئید و با حال جنابت نیز ، مگر اینکه رهگذر باشید ، تا اینکه غسل کنید . و چنانچه بیمار بودید یا مسافر یا برای یکی از شما قضای حاجتی پیش آمد ، یا با زنان

تماس گرفته بودید و آب نیافتید ، پس با خاک پاک ، تیمم کنید و صورتها و دستهایتان را مسح نمایید . خداوند بخشنده و آمرزنده است)) (۴۳۰) . روایات صحیح نیز در این باره فراوان است . و این مسئله اجماع عند المسلمین است و غیر از عمر بن خطاب ، مخالفی در این باره نقل نشده است ! زیرا مشهور است (۴۳۱) که وی فتوا داده است : وقتی آب موجود نبود ، نماز واجب ، ساقط است !! تا اینکه دسترسی به آب پیدا کنید ؟ !! بخاری و مسلم در صحیح خود (در باب تیمم) از سعید بن عبدالرحمن بن ابزی ، روایت نموده و او از پدرش نقل نموده که : مردی نزد عمر آمد و گفت : من جنب شده ام و آب پیدا نکرده ام ؟ عمر گفت : نماز نخوان ! عمار یاسر حاضر بود و گفت : به یاد نمی آوری که من و تو در لشکری به جنگ رفته بودیم ، هر دو جنب شدیم و دسترسی به آب پیدا نکردیم ، تو نماز نخواندی ، اما من خود را خاک آلود کردم و نماز گزاردم . سپس پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: کافی است که دستهایت را به زمین بزنی و صورت و پشت دستهایت را مسح کنی ؟ عمر گفت : ای عمار ! از خدا بترس ! عمار گفت : اگر می خواهی این را نقل نمی کنم ؟ (۴۳۲) . عمر گفت : تو را به کاری که در دست داشتی می گماریم ! گفته اند: عبدالله بن مسعود در این مورد میل به رأی عمر پیدا کرد؛ زیرا بخاری در صحیح (۴۳۳) و سایر اصحاب سنن ، نقل کرده اند که شقیق بن سلمه گفت : من نزد عبدالله بن مسعود و ابو موسی اشعری بودم . ابو موسی به عبدالله گفت : وقتی مکلف جنب شد و آب پیدا نکرد چه کند ؟ عبدالله بن مسعود گفت : نماز نمی خواند تا دسترسی به آب پیدا کند . ابو موسی گفت : پس گفته عمار را چه می کنی که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به وی فرمود: کافی است که دستهای خود را به زمین بزنی . . . عبدالله بن مسعود گفت : نمی بینی که عمر به این قانع نشده است !!! ابو موسی گفت : گفته عمار را رها کن ، با این آیه چه می کنی ، سپس آیه سوره مائده را خواند . راوی گوید: عبدالله بن مسعود نفهمید که ابو موسی چه گفت . . . مؤلف : بدون شک ، عبدالله بن مسعود در سخن خود با ابو موسی از عمر و رفیقش ابو موسی پرهیز می کرد . والله اعلم .

۳۸ - منع از خواندن دو رکعت نماز مستحبی بعد از نماز عصر

مسلم در صحیح خود (۴۳۴) از عروۀ بن زبیر از پدرش از عایشه روایت می کند که گفت : پیغمبر - صلی الله علیه و آله - هیچ وقت نزد من دو رکعت نماز مستحبی را بعد از نماز عصر ، ترک نکرد . و نیز از عبدالرحمن بن اسود از پدرش از عایشه روایت می کند که گفت : دو نماز بود که هیچگاه پیغمبر - صلی الله علیه و آله - آن را در خانه من ، نه در خفا و نه در علن ، ترک نگفت : دو رکعت قبل از فجر و دو رکعت بعد از عصر . و نیز مسلم از اسود و مسروق روایت می کند که آنها گواهی دادند که عایشه گفت : هر روز که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در خانه من بود این دو نماز را می خواند . ولی عمر بن خطاب آن را منع می کرد و هر کس که آن را می خواند ، می زد . مالک بن انس در ((موطأ)) (۴۳۵) از ابن شهاب از سائب بن یزید روایت می کند که عمر بن خطاب ، شخصی به نام ((مکندر)) (۴۳۶) را بخاطر خواندن نماز مستحبی بعد از نماز عصر ، مورد ضرب قرار داد ! عبدالرزاق از زید بن خالد روایت می کند که : چون عمر در عصر خلافتش او را دید که بعد از نماز عصر رکوع می کند ، مضروب ساخت (۴۳۷) . در این حدیث است که عمر گفت : ای زید ! اگر بخاطر این نبود که می ترسیدم مردم بعد از عصر تا شام نماز بخوانند ، در این دو نماز کسی را نمی زدم . از تیمم داری هم مانند این ، روایت شده است که عمر گفت : من می ترسم بعد از شما قومی بیایند و بعد از عصر تا مغرب و هنگام غروب آفتاب - که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - نماز گزاردن در آن را نهی کرده است - نماز بخوانند . منظور عمر نهی پیغمبر - صلی الله علیه و آله - از نماز گزاردن به هنگام غروب آفتاب است که مجوس در وقت طلوع و غروب آفتاب ، عبادت می کردند . ولی ای کاش ! عمر فقط نماز در آن وقت را منع می کرد که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - نهی کرده بود و دیگر ، بندگان خدا را در حال گزاردن نماز به موقع - که پیغمبر می خواند - مضروب نمی ساخت !

۳۹ - جابجا نمودن مقام ابراهیم

((مقام ابراهیم)) سنگی است که حاجیان بعد از طواف ، طبق آیه شریفه : ((وَاتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُضِلًّا)) (۴۳۸) در آنجا نماز می گزارند ، حضرت ابراهیم و اسماعیل - علیهما السلام - وقتی ساختمان خانه خدا را بنا کردند و بالا آوردند ، پا روی آن سنگ گزارند تا سنگ و گل را بالا ببرند . این سنگ به کعبه چسبیده بود ، ولی عرب بعد از حضرت ابراهیم و اسماعیل آن را در جای کنونی قرار دادند . وقتی نبی اکرم - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلَهُ - مبعوث گردید و مکه فتح شد ، آن را به همانگونه که در زمان پدرانش حضرت ابراهیم و اسماعیل بود ، به کعبه چسبانید ، اما هنگامی که عمر روی کار آمد آن را در جای کنونی (که عرب جاهلی قرار داده بودند) نهاد . حال آنکه در زمان پیغمبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلَهُ - و ابوبکر ، به کعبه متصل بود . در سال هفدهم هجری ، چنانکه در کامل ابن اثیر و دیگر مورخان در حوادث این سال آمده ، عمر با ضمیمه کردن خانه های عده ای از مردم که در اطراف مسجد الحرام بودند مسجد الحرام را توسعه داد . این عده از فروش خانه های خود امتناع ورزیدند ، ولی عمر آنها را خراب کرد و پول آن را در بیت المال نهاد تا بعداً آمدند و آن را گرفتند (۴۳۹) .

۴۰ - ممانعت از گریستن بر اموات

اندوه انسان به هنگام مرگ عزیزانش ، و گریستن بر ایشان از لوازم عاطفه بشری است . و هر دو نیز ناشی از ترحم انسانی می باشد . البته در صورتی که سخنان و اعمال زشتی را به همراه نداشته باشد . پیغمبر اکرم - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلَهُ - در حدیث صحیحی که احمد بن حنبل از ابن عباس روایت کرده است ، فرمود: ((اندوه و گریه وقتی از دل و چشم سرچشمه بگیرد ، از ناحیه خدا و ناشی از ترحم است ، و هرگاه از دست و زبان تراوش کند ، عمل شیطانی است)) (۴۴۰) . سیره قطعی میان مسلمانان و غیر آنان نیز همیشه چنین بوده و مخالفی هم نداشته ، و اصالت اباحه نیز مقتضی آن است . افزون بر این ، پیغمبر اکرم - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلَهُ - شخصاً در موارد عدیده گریسته است ، و در مواردی ، دیگران را واداشت تا بر مردگان بگریند . و در موارد دیگری ، آن را تحسین نمود . و گاهی نیز دعوت به این کار می کرد . پیغمبر اکرم - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلَهُ - بر عمویش حمزه ؛ شیر خدا و شیر پیغمبر گریست . ابن عبدالبر در شرح حال حمزه در ((استیعاب)) و دیگران نوشته اند که : وقتی نظر پیغمبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلَهُ - به کشته حضرت حمزه افتاد ، گریست ، و چون دید که او را مثله کرده اند فریاد کشید ! واقدی می نویسد: ((در آن روز ، وقتی پیغمبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلَهُ - دید صفیه خواهر حمزه گریه می کند ، گریست و چون فاطمه - علیها السلام - ناله سر داد ، نالید ، و همینکه فاطمه - علیها السلام - گریست پیغمبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلَهُ - هم به گریه افتاد)) (۴۴۱) . این حدیث مشتمل بر گریه پیغمبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلَهُ - و تأیید دیگران به گریستن است . انس بن مالک گوید: وقتی جعفر بن ابیطالب در جنگ مویه شهید شد ، اشک از دیدگان رسول خدا - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلَهُ - جاری گشت . بحرّی نیز این مطلب را در صحیح (۴۴۲) خود آورده است . ابن عبدالبر نیز در استیعاب در شرح حال زید بن حارثه می نویسد: ((پیغمبر اکرم - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلَهُ - در مرگ جعفر و زید گریست و فرمود: اینان برادران و مونسها و هم صحبتهای من بودند)) . و نیز انس بن مالک در حدیث صحیحی که بخاری (۴۴۳) نقل می کند ، از جمله می گوید: سپس بر آن حضرت وارد شدیم و دیدیم که فرزندش ابراهیم جان می دهد و پیغمبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلَهُ - اشک می ریزد . عبدالرحمن به عوف گفت : یا رسول الله ! شما هم گریه می کنید ؟ حضرت فرمود: ای پسر عوف ! گریستن ، نشانه عاطفه و ترحم است . بار دیگر گریست ، عبدالرحمن بن عوف نیز سخن خود را تکرار کرد . حضرت فرمود: ((چشم ، اشکبار است و دل ، اندوهناک ، و جز آنچه موجب خشنودی خداست نمی گوئیم . این ابراهیم ! ما در فراق تو غمگین هستیم)) (۴۴۴) . از اسامه بن زید روایت شده که : دختر پیغمبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلَهُ - به دنبال او فرستاد که از ما پسر بچه ای مُرده است به سوی ما بیا . اسامه به

اتفاق سعد بن عبادہ ، معاذ بن جبل ، ابی بن کعب و زید بن ثابت برخاستند و به خانه دختر پیغمبر رفتند و پسر بچه را نزد حضرت آوردند . در آن لحظه ، آن کودک در حال جان دادن ، و دیدگان پیغمبر - صلی الله علیه وآله - اشکبار بود . سعد بن عبادہ گفت : یا رسول الله ! این چیست ؟ فرمود: این رحمتی است که خداوند آن را در دلهای بندگانش قرار داده است . و خداوند هم به آن دسته از بندگانش که رحم داشته باشند ، رحم می کند (۴۴۵) . عبدالله عمر گوید: سعد بن عبادہ به واسطه زخمی که برداشته بود ، بیمار شد ، پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - ، عبدالرحمن بن عوف ، سعد بن ابی وقاص و عبدالله مسعود به عیادت او رفتند . حضرت او را در میان خانواده اش دید ، فرمود: سعد مُرد ؟ گفتند: نه یا رسول الله ! پیغمبر - صلی الله علیه وآله - گریست . وقتی مردم گریستن پیغمبر - صلی الله علیه وآله - را دیدند ، آنها نیز گریستند . پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((نمی شنوید که خدا کسی را با اشک چشم و اندوه قلب ، عذاب نمی کند ، بلکه به این - اشاره به زبانش - عذاب می کند یا بر آن رحمت می آورد)) (۴۴۶) . و در ((استیعاب)) شرح حال جعفر طیار است که وقتی خبر مرگ جعفر به پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - رسید ، نزد همسر او ((اسماء)) دختر عمیس آمد و تسلیت گفت . در این هنگام حضرت فاطمه به خانه جعفر آمد و گریست و می گفت : ای وای عمویم ! پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((آری ، بر مثل جعفر باید گریه کنندگان گریه کنند)) (۴۴۷) . سیره نویسان و مورخان ؛ مانند محمد بن جریر طبری ، ابن اثیر ، ابن کثیر و صاحب عقد الفرید و دیگران ، حدیثی را که احمد بن حنبل (۴۴۸) از عبدالله عمر نقل کرده است ، آورده اند که : وقتی پیغمبر - صلی الله علیه وآله - از احد مراجعت نمود ، زنان انصار بر شوهران خود که کشته شده بودند ، می گریستند . پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: ولی حمزه کسی را ندارد که بر او گریه کنند . سپس پیغمبر - صلی الله علیه وآله - خوابید و چون بیدار شد و دید زنان همچنان گریه می کنند ، فرمود: ((پس حال که امروز زنها گریه می کنند ، بر حمزه ندبه کنند)) ، یعنی بر حمزه هم گریه کنند و خویهای او را برشمارند . و در ((استیعاب)) در ترجمه حمزه از واقعی نقل می کند که : هیچ زنی از انصار بعد از گفته پیغمبر - صلی الله علیه وآله - که فرمود: ((حمزه امروز گریه کننده ندارد)) نگریست مگر اینکه بر حمزه گریستند . مؤلف : کافی است که از زمان پیغمبر - صلی الله علیه وآله - تا عصر صحابه و تابعین و شاگردان تابعین ، همه می دانسته اند که گریستن بر حمزه کار خوبی است . و در رجحان گریستن بر افرادی مانند حمزه ، همین سیره مستمر کفایت می کند ، هر چند قرنهای از شهادت او بگذرد . نباید فراموش کرد که فرمایش پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - که فرمود: ((ولی حمزه امروز گریه کننده ندارد)) ، سرزنش برای زنان انصار بوده است که بر حمزه گریه نمی کردند ، تا خود انگیزه ای برای آنها باشد که بر آن شهید راه حق ، اشک بریزند و خویهای او را برشمارند . و برای استجباب گریستن بر مردگان ، همان گفته پیغمبر - صلی الله علیه وآله - کافی است که فرمود: ((بر مثل جعفر باید گریه کنندگان گریه کنند)) . با این همه ، باید دانست که رأی خلیفه عمر بن خطاب این بود که نباید بر مردگان گریست ! هر چند وی مهم و بزرگ باشد ! بلکه گریه کننده را با عصا و سنگ می زد و خاک بر وی می پاشید (۴۴۹) ! او این کار را در زمان پیغمبر - صلی الله علیه وآله انجام می داد و در تمام دوران زندگیش آن را ادامه داد !! احمد بن حنبل از ابن عباس روایت می کند (۴۵۰) که از جمله درباره مرگ رقیه دختر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - و گریستن زنها بر وی گفت : عمر آنها را با تازیانه خود می زد ! پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((بگذار گریه کنند)) . سپس خود پیغمبر - صلی الله علیه وآله - در نزد قبر نشست ، حضرت فاطمه - علیها السلام - هم پهلوی پدر نشسته بود و گریه می کرد . پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - با گوشه لباسش ، اشک فاطمه زهرا - علیها السلام - را از روی لطف و ترحم ، پاک می کرد . و نیز احمد بن حنبل (۴۵۱) از ابوهریره روایت می کند که جنازه ای از کنار پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - گذشت و جمعی از زنان بر آن می گریستند ، عمر آنها را منع می کرد . پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((به آنها کاری نداشته باش ؛ زیرا دل ، می سوزد و چشم ، گریان است)) . ابن ابی الحدید (۴۵۲) نقل می کند که : روزی عمر در عصر خلافتش ، از خانه ای صدای گریه ای شنید ، پس وارد خانه شد و با تازیانه اش (دُرّه) به

زدن آنها پرداخت تا به زن نوحه خوان رسید ، چنان او را مضروب ساخت که مقنعه از سرش افتاد ، آنگاه به غلامش گفت : تو بزنی ! وای بر تو ! بزنی که نوحه خوان است و احترام ندارد !! عایشه در این قضیه با عمر مخالفت می کرد؛ زیرا عمر و پسرش عبدالله از پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - روایت می کردند که فرموده است : ((مرده از گریه کسانش بر وی رنج می برد)) (۴۵۳) . و در روایتی : ((به بعضی از گریه های کسانش بر او)) . و در روایتی : ((به گریه زنده بر او)) . و در روایت چهارم : ((در قبرش از گریه ای که بر او می شود ، معذب خواهد شد)) ! . و در روایت پنجم : ((هر میتی که بر او گریه شود ، معذب است)) . در صورتی که تمام این روایات خلاف واقع است و به حکم عقل و نقل ، ناشی از خطای راوی آنها است . نووی ، در شرح صحیح مسلم ، باب : ((المیت یعذب بیکاء اهل علیه)) می گوید: تمام این روایات از روایت عمر بن خطاب و پسرش سرچشمه گرفته است . عایشه منکر حدیث آنها بود و آنها را در این خصوص به نسیان و اشتباه منسوب می داشت . و به این آیه استدلال می کرد که : ((وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى)) (۴۵۴) ؛ یعنی : ((گناه کسی را به پای دیگری نمی نویسند)) . مؤلف : ابن عباس نیز این روایات را منکر بود . و همچنین عموم ائمه اهل بیت - علیهم السلام - راویان آن را به خطا نسبت می دادند . عایشه و عمر ، همیشه در این مسئله ضد یکدیگر بودند ، تا جائی که عایشه در مرگ پدرش گریست و میان او و عمر اتفاق افتاد که طبری آن را در تاریخ خود ، ثبت کرده است (۴۵۵) . طبری به سلسله سند از سعید بن مسیب نقل می کند که گفت : وقتی ابوبکر وفات یافت ، عایشه با جمعی از زنان برای او نوحه سرایی به راه انداخت . عمر خطاب به خانه او آمد و آنها را از گریستن بر ابوبکر منع کرد ، ولی زنان اعتنایی نکردند و سرگرم کار خود بودند . عمر به هشام بن ولید گفت : به درون خانه برو و دختر ابو قحافه را خارج نما . وقتی عایشه این حرف را از عمر شنید ، به هشام گفت : من نمی گذارم وارد خانه من بشوی ، ولی عمر گفت : داخل شو ، من به تو اجازه می دهم . هشام نیز داخل شد و ((ام فروه)) خواهر ابوبکر را نزد عمر آورد . عمر درّه را به دست گرفت و او را مضروب ساخت ! زنان نوحه گر نیز وقتی این (خسونت) را دیدند ، متفرق شدند !! خردمندان از اینجا متوجه می شوند که علت جلوگیری از گریه فاطمه زهرا - علیها السلام - بر پدرش چه بوده است که نگذاشتند در شهر ، گریه کند و ناچار شد با دو کودک خویش و جمعی از زنان بنی هاشم ، به بقیع بروند و در زیر درخت اراک - که در آنجا بود - برای پدر ، گریه و زاری کند . و چون درخت را قطع کردند ، در بقیع برایش خانه ای ساختند که در آن می نشست و نوحه سرایی می کرد و آن خانه به ((بیت الاحزان)) معروف شد . این اتفاق را مانند مشاهد مقدسه ، در طول تاریخ زیارت می کردند ، تا اینکه وهابیه آن را نیز با سایر بقاع متبرکه بقیع ، در سال ۱۳۴۴ هجری خراب کردند ! ولی در سال ۱۳۳۹ هجری که ما به حج رفتیم ، توفیق زیارت آن مکان را پیدا نمودیم .

۴۱ - تصدیق حاطب بن ابی بلتع (ونهی پیغمبر (ص) از بدگویی به وی)

بخاری در صحیح خود از ابو عوانه از حصین روایت می کند که گفت : ابو عبدالرحمن و حبان بن عطیه نزاع کردند . ابو عبدالرحمن به حبان گفت : من می دانم چه چیزی دوست تو - یعنی علی علیه السلام - را واداشت که دست به خونریزی بزنی ؟ حبان گفت : چه چیزی ؟ گفت : بخاطر سخنی است که از او شنیده ام . حبان گفت : آن چیست ؟ ابو عبدالرحمن گفت : علی می گوید: پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - من ، زبیر و ابو مرثد را - که همه سواره بودیم - فرستاد و فرمود: بروید تا به روضه حاج (ابو مسلمه گفت : ابو عوانه حاج گفت) (۴۵۶) برسید ، در آنجا زنی را خواهید دید که از حاطب بن ابی بلتع مکتوبی برای مشرکین به همراه دارد ، نامه را از او گرفته نزد من آورید . ما هم سواره حرکت کردیم تا به همانجا که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرموده بود ، به آن زن رسیدیم ، دیدیم که او بر شتر سوار است . حاطب در آن مکتوب به اهل مکه خبر داده بود که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - عازم مکه است . ما به زن گفتیم مکتوبی که با خود داری کجاست ؟ زن گفت : با من نامه ای نیست . ما هم شترش را خوابانیدیم و اثاثش را جستجو کردیم و چیزی نیافتیم . همراهان من گفتند: نامه ای با او نیست . علی - علیه السلام - گفت

: من گفتم: پیغمبر - صلی الله علیه وآله - دروغ نگفته است. سپس علی - علیه السلام - سوگند یاد کرد که یا آن را بیرون آورده تحویل ما بده یا برهنه ات می کنم. زن هم دست برد به پایین خود و آن را از جایی که پنهان کرده بود بیرون آورد (۴۵۷) و به آنها تسلیم کرد! و آنها نیز مکتوب را آورده و به پیغمبر - صلی الله علیه وآله - تسلیم کردند. عمر گفت: یا رسول الله! این مرد به خدا و پیغمبر و مؤمنین خیانت کرده است. اجازه بده گردنش را بزنم (۴۵۸). پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: ای حاطب! چه باعث شد که این کار را کردی؟ حاطب گفت: یا رسول الله! چرا من، مؤمن به الله و به پیغمبر خدا نباشم، من فقط خواستم بدین وسیله نزد مشرکین دستی داشته باشم تا بتوانم از خانواده و کسانم دفاع کنم. سایر اصحاب هر کدام کسی را در مکه دارند که از فامیل و مال خود دفاع کنند، ولی من کسی را ندارم. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: راست می گوید. جز نیکی چیزی به وی نگوئید. راوی گوید: باز عمر [گستاخی نمود و] گفت: یا رسول الله! حاطب به خدا و پیغمبر و مؤمنین خیانت ورزیده است، بگذار گردانش را بزنم... (۴۵۹). مؤلف: واجب بود که عمر بعد از خبر دادن پیغمبر - صلی الله علیه وآله - به راستگویی حاطب و نهی از بدگویی به وی، دیگر چیزی نگوید (۴۶۰).

۴۲ - گستاخی نسبت به فرمان پیغمبر (ص)

مالک بن انس و بزاز درباره ((لُقحه)) (۴۶۱) (به کسر لام، بر وزن بڑکه) در کتاب ((حیات الحیوان)) از رسول خدا - صلی الله علیه وآله - روایت می کند که: آن حضرت به امرای خود بخشنامه کرد که: ((وقتی پیکی به سوی من می فرستید، خوشنام و خوش صورت باشد)). وقتی عمر این را شنید، برخاست و گفت: نمی دانم چیزی بگویم یا ساکت شوم؟ پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: بلکه بگو ای عمر! عمر گفت: چطور ما را از تطییر (۴۶۲) نهی کردی، ولی خود تطییر زدی. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((من تطییر نزد من بلکه طلب خیر نمودم)).

۴۳ - خشم پیغمبر (ص) نسبت به عمر

احمد حنبل (۴۶۳) از سلمان بن ربیع روایت می کند که گفت: شنیدم که عمر می گفت: پیغمبر - صلی الله علیه وآله - مالی را تقسیم کرد و من گفتم: یا رسول الله! مستحق تر از اینها اهل صُفّه (۴۶۴) هستند. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((شما می خواهید من چیز کمی به مردم بدهم و بعد مرا بخیل بدانید، من بخیل نیستم)). مؤلف: چنانکه خدا و پیغمبر می خواست مال را قسمت کرد. از ابو موسی اشعری روایت شده است که گفت: ((عمر پرسشهایی از پیغمبر کرد که باعث نارحتی رسول خدا - صلی الله علیه وآله - گردید، حضرت به طوری غضبناک شد که عمر آثار غضب را در چهره پیغمبر - صلی الله علیه وآله - مشاهده نمود...)). بخاری نیز این روایت را در صحیح خود، جلد اول، باب: ابواب کتاب العلم، باب: الغضب فی الموعظه والتعليم، ص ۱۹، آورده است.

۴۴ - سرپیچی عمر از دستور پیغمبر (ص)

شیخ عرفا، محی الدین ابن عربی، روایت کرده است (۴۶۵): هنگامی که عمر اسلام آورد، پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - به او فرمود: ((اسلام خود را پنهان بدار)) ولی عمر امتناع ورزید و آن را آشکار ساخت! مؤلف: آن روز حکمت اقتضاء می نمود که عمر مسلمان شدن خود را پنهان بدارد، و دعوت خدا و پیغمبر، جز در پنهانی انجام نمی گرفت، ولی بی باکی عمر موجب شد که رأی خود را صریحاً اظهار بدارد و لو در مقابل نص باشد!

۴۵- احکام روزه در آغاز اسلام

در آغاز تشریع فریضه صوم، این گونه بود که وقتی شب فرا می رسید شخص صائم، افطار می کرد. خوردن، آشامیدن و تماس با زن، حلال و سایر مفطرات برای او مباح می گردید، تا اینکه نماز عشا را بخواند یا خوابش ببرد؛ وقتی نماز عشا را می خواند یا خوابش می برد، چیزهایی که بر صائم حرام بود، بر وی حرام می شد تا شب بعد. لکن عمر شبی بعد از نماز عشا با همسرش نزدیکی نمود، غسل کرد و بعد از کاری که کرده بود نادم شد. پس نزد پیغمبر - صلی الله علیه و آله - آمد و گفت: یا رسول الله! من از این نفس خیانتگر از خدا و تو پوزش می طلبم (۴۶۶). سپس جریان را اطلاع داد. در این هنگام، برخی از مردان نیز برخاستند و اعتراف کردند که آنها هم بعد از نماز عشا مانند عمر مرتکب عمل مباشرت شده اند. پس خداوند این آیه شریفه را نازل فرمود: ((أَجَلٌ لَّكُمْ لَيْلَةُ الصَّيَامِ الرَّفْتُ إِلَى نِسَائِكُمْ هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ وَعَفَى عَنْكُمْ فَلَا تَنْبَ اشْرَوْهُنَّ وَابْتَغُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتَمُوا الصَّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ)) (۴۶۷) و (۴۶۸)؛ یعنی: ((در شبهای ماه رمضان، برای شما نزدیکی با زنانان حلال گردید. آنها به منزله لباس (عفت برای) شما هستند و شما نیز به منزله لباس (عفاف برای) آنها هستید. خدا می دانست که شما به نفسهای خود خیانت می کنید، پس شما را بخشید و از شما درگذشت. پس هم اکنون (می توانید) با آنها تماس بگیرید و آنچه را خدا برایتان نوشته است طلب کنید. و بخورید و بنوشید تا هنگامی که خط سفید شفق از خط سیاهی شب، برای شما آشکار شود، سپس روزه را تا شب، به انجام رسانید)). آیه شریفه هر چند صریح است که آنها بیش از یک بار به نفسهای خود خیانت کردند، ولی همچنین تصریح می کند که خدا توبه آنها را پذیرفت و ایشان را بخشید و فرصت بیشتر برای تمتع بردن از زنان خود به آنها داد. و آنچه را قبلاً منع کرده بود، تخفیف بخشید. سپاس خدای را بر بخشش، آمرزش و سعه رحمتش!

۴۶- شراب و حرمت آن

خداوند متعال پیرامون شراب سه آیه نازل فرمود: نخست: این آیه شریفه است که می فرماید: ((يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ)) (۴۶۹)؛ یعنی: ((از تو راجع به شراب و قمار سؤال می کنند، بگو در این دو، گناه بزرگی و منفعی (به قول مشتریان آن) برای مردم هست)). دوم: در آن هنگام، برخی از مسلمانان شراب می نوشیدند و بعضی آن را ترک گفتند، مردی شراب نوشید و به نماز ایستاد و هذیان گفت. خداوند این آیه شریفه را نازل فرمود: ((يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ)) (۴۷۰)؛ یعنی: ((ای کسانی که ایمان آورده اید! در حال مستی به نماز نزدیک نشوید تا بدانید چه می گوید (وجه می کنید)). سوم: بعد از نزول این آیه شریفه، باز هم عده ای شراب نوشیدند و آنهایی که ترک کرده بودند، ترک نمودند. تا اینکه به گفته مورخین عمر خطاب شراب نوشید و استخوان شتری را گرفت و با آن به سر عبدالرحمن بن عوف زد و شکست! سپس نشست و با شعر اسودبن یعفر، بر کشتگان بدر، نوحه سرایی کرد: ((گویی در چاه، چاه سرزمین بدر، جوانمردان و عرب بزرگوار، خفته اند. آیا پسر کبشه (۴۷۱) می گوید ما زنده می شویم. کسانی که پوسیده شده اند چگونه زنده می شوند؟ آیا مرگ عاجز است که باز به سوی من برگردد و مرا برانگیخته کند وقتی استخوانم پوسیده باشد. کیست که از طرف من به خدا بگوید: من ماه رمضان را روزه نمی گیرم! بگو: خدایا! آشامیدنی را از من منع کن و بگو: خدا طعام را از من دریغ بدار)) (۴۷۲). وقتی که این مطلب به پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - گزارش شد، در حالی که سخت خشمگین بود و اطراف ردایش را به دست گرفته و می کشید با چیزی که در دست داشت به عمر زد. عمر گفت: به خدا پناه می برم از خشم خدا و خشم پیغمبرش! پس این آیه شریفه نازل شد: إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ

اللّٰهُ وَ عَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ اَنْتُمْ مُنْتَهُوْنَ)) (۴۷۳) ؛ یعنی : ((شیطان می خواهد میان شما به وسیله شراب و قمار ، دشمنی و کینه ایجاد کند و شما را از یاد خدا و نماز باز دارد ، آیا خودداری نمی کنید ؟)). عمر گفت : خودداری کردیم ، خودداری کردیم ! این داستان بعینه ، در کتاب ((المستطرف)) آمده است (۴۷۴) . گروهی از بزرگان دیگر اهل تسنن نیز آن را از ((ربیع الا برار)) زمخشری ، نقل کرده اند . قسمتی از آن را فخر رازی (۴۷۵) در تفسیر آیه : ((اِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ اَنْ يُوقِـَّعَ بَيْنَكُمْ الْعِدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخُمْرِ وَالْمَيْسِرِ)) روایت می کند ، چون می گوید: در حدیث است که وقتی آیه : ((يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَ اَنْتُمْ سُكَارَى)) نازل شد ، عمر بن خطاب گفت : خدایا برای ما درباره شراب بیان روشنی بیاور ، چون آیه : ((اِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ . . .)) نازل گردید ، عمر گفت : خدایا ! خودداری کردیم !

۴۷ - نهی رسول خدا (ص) از قتل عباس و بنی هاشم

ممانعت رسول خدا - صلی الله علیه وآله - از کشتن عباس در روز جنگ ((بدر)) ، جای تردید نیست . اخبار در این خصوص به حد تواتر رسیده است . کتب صحاح هم مملو از آن است . مورخان و سیره نویسانی که از جنگ بدر سخن گفته اند نیز ، همگی تصریح کرده اند که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - در آن روز ، از کشتن عموم بنی هاشم جلوگیری نمود . موضوع این بود که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - در گرماگرم جنگ بدر ، به اصحاب خود فرمود: من اطلاع دارم که گروهی از بنی هاشم و دیگران ، با بی میلی به جنگ آمده اند . و آنها نیازی به جنگ ما نداشته اند . پس هر کس یکی از بنی هاشم را دید نباید او را به قتل برساند . هر کس ابوالبختری بن هشام بن حارث بن اسد را دید ، نباید او را بکشد ، و هر کس عباس عموی مرا دید نباید او را به قتل برساند؛ زیرا او با بی میلی آمده است . راجع به ابوالبختری در ماجرای جنگ بدر و بعد از آن در البدایة و النهایة (۴۷۶) ابن کثیر و غیره ؛ مانند سیره محمد بن اسحاق آمده است . علت اینکه پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - اجازه نداد ابوالبختری را به قتل برسانند ، این بود که وی در نقض پیمان محاصره اقتصادی پیغمبر و مسلمین ، توسط مشرکان مکه ، دست داشت . او پیغمبر - صلی الله علیه وآله - را اذیت نمی کرد و به حضرتش صدمه نرساند . پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - نیز سعی داشت او زنده بماند تا توفیق هدایت و گرایش به اسلام را پیدا کند ، ولی در بحبوحه جنگ ، مجذر بن زیاد بلوی ، او را دید و گفت : پیغمبر ما را از کشتن تو بر حذر داشته است . در آن لحظه همکاری که با ابوالبختری از مکه خارج شده بود نیز با وی بود . ابوالبختری گفت : همکار من هم مشمول این عفو هست . مجذر گفت : نه به خدا ما دست از همکاریت بر نمی داریم . پیغمبر فقط درباره تو به ما امر (و سفارش) کرده است . ابوالبختری گفت : پس من و او و همه قریش کشته خواهیم شد ، تا زنان مکه نگویند دوستم را بخاطر زنده ماندن خودم رها کردم . به دنبال آن ، طرفین به نبرد پرداختند و مجذر او را کشت . سپس نزد پیغمبر - صلی الله علیه وآله - آمد و گفت : به خدایی که تو را به حق پیغمبر - صلی الله علیه وآله - نموده است ، سعی کردم کشته نشود و او را زنده نزد شما بیاورم ، ولی او امتناع ورزید و خواست مرا بکشد ، من هم او را کشتم . ملاحظه می کنید که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - از قتل بنی هاشم به طور عموم نهی کرده است ، سپس قتل عباس عمویش را با تأکید و بخصوص ، ممنوع ساخت . وقتی عباس اسیر شد ، پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - شب را بیدار بود و خواب به چشمش نمی رفت . اصحاب به حضرت گفتند: یا رسول الله ! چرا خوابتان نمی برد ؟ فرمود: از صدای ناله عموی عباس - که در بند است - خوابم نمی برد . اصحاب برخاستند و عباس را از بند آزاد کردند ، پیغمبر - صلی الله علیه وآله - هم خوابید یحیی بن ابی کثیر روایت کرده است که در روز جنگ بدر ، هفتاد تن از مشرکان اسیر شدند ، یکی از اسیران ((عباس)) عموی پیغمبر بود . عمر بن خطاب متصدی بند نمودن عباس شد . عباس گفت : ای عمر ! به خدا ! آنچه تو را واداشت که مرا بند کنی ، آن سیلی است که در دفاع از پیغمبر به تو زدم . راوی گوید: پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - صدای ناله عباس را می شنید و خوابش نمی برد . عرض کردند: یا رسول الله ! چرا خوابت نمی برد . فرمود:

چگونه خوابم ببرد در حالی که صدای ناله عمویم را می شنوم. انصار هم عباس را از بند در آوردند... (۴۷۷). عموم مهاجرین و انصار می دانستند که عباس، نزد پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - چه جایگاهی دارد، و پیغمبر - صلی الله علیه و آله - تا چه حد در اندیشه او و حفظ سلامتی است. وقتی سخن ابو حذیفه بن عتبۀ بن ربیعۀ بن عبد شمس - که در جنگ بدر ملتزم رکاب پیغمبر بود - به حضرت رسید که گفته بود: ((آیا پدران و برادران ما باید کشته شوند و عباس را رها کنیم؟ به خدا! اگر من او را ملاقات کنم، دهانش را با شمشیر درهم می کوبم)). پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - از این سخن، ناراحت شد و از عمر استمداد نمود و فرمود: ای ابو حفص (۴۷۸)! آیا باید صورت عموی پیغمبر درهم خرد شود؟ عمر گفت: به خدا قسم! اولین روزی بود که پیغمبر مرا ((ابو حفص)) خواند (۴۷۹). همین که آتش جنگ فرو نشست، و خداوند، پیغمبرش را پیروز گردانید و هفتاد نفر از مشرکان، به قتل رسیدند و هفتاد نفر اسیر شدند و آنها را دربند کرده، نزد پیغمبر آوردند، عمر برخاست و با اصرار، کشتن آنها را تقاضا کرد و گفت: یا رسول الله! اینان تو را تکذیب نمودند و از شهر مکه بیرون کردند و اینک به جنگ شما آمده اند، اجازه بده ما نزدیکانمان را بکشیم. من فلانی را و علی، برادرش عقیل را و حمزه برادرش عباس را به قتل برسانیم! مؤلف: سبحان الله! نه عباس و نه عقیل، پیغمبر - صلی الله علیه و آله - را تکذیب نکردند. و در کار اخراج پیغمبر دخالت نداشتند و آزاری به او نرساندند. بلکه اینان در محاصره شعب ابوطالب در کنار پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بودند و در ناراحتی حضرتش شرکت داشتند، و به گواهی پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - هر دو نیز با اکراه به جنگ بدر کشیده شده بودند. در گرما گرم جنگ نیز رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از کشتن آنها ممانعت کرد. بنابراین چگونه آنها که اسیر شده بودند، کشته می شدند. وقتی صدای ناله عباس خواب را از چشم پیغمبر بگردد، چطور ممکن است آنها را که اسیر شده بودند، به قتل رسانید. و چه چیزی آن را ایجاب می کرد؛ زیرا عباس قبل از آن مسلمان بود، ولی اسلام خود را پوشیده می داشت، آن هم بخاطر حکمتی بود که خدا و پیغمبر، رضایت داشتند، و صلاح او و امت اسلام، در آن بود. مفتی شافعی ((سید احمد زینی دحلان)) آنجا که از جنگ بدر و اسارت عباس سخن می گوید (۴۸۰) از مواهب، چنین نقل می کند: عباس - رضی الله عنه - به طوری که اهل علم و تاریخ می گویند از مدتها پیش اسلام آورده بود و مسلمانی خود را مکتوم می داشت، و هر فتحی که مسلمانان می کردند او را شاد می کرد. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - نیز وقتی در مکه بود او را از اسرار کار خود مطلع می ساخت. وقتی پیغمبر - صلی الله علیه و آله - با قبایل عرب، سخن می گفت، او نیز در کنار پیغمبر بود و عرب را تشویق می کرد که به یاری پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بشتابند و از فرمانش سرپیچی نکنند. چنانکه درباره حضور وی در بیعت عقبه - که از انصار گرفت - حضور یافت. تمام اینها دلیل است بر اینکه وی مسلمان شده بود. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - شخصاً به وی دستور داده بود در مکه بماند تا اسرار و اخبار قریش را به او گزارش دهد. وقتی اهل مکه مردم را به جنگ پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرا خواندند او نتوانست خودداری کند. به همین جهت پیغمبر - صلی الله علیه و آله -، در روز بدر، فرمود: هر کس عباس را دید نباید او را بکشد؛ زیرا او با کراهت آمده است. این معنا با گفته پیغمبر - صلی الله علیه و آله - منافات ندارد هنگامی که از عموی خود، عباس فدیۀ خواست و فرمود: ((وضع خود را روشن کن، چون ظاهراً تو بر ضد ما بودی))؛ زیرا در ظاهر به جنگ پیغمبر آمدن منافات با این ندارد که در باطن با بی میلی آمده باشد. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - هم ناچار برای تسکین دلهای اصحاب، با عباس مانند سایر اهل مکه رفتار نمود؛ چون در آن جنگ، پدران، فرزندان و برادران اصحاب کشته شده بودند و حضرت نمی خواست به آسانی عباس را بپذیرد. افزون بر این، عباس نزد قریش مال داشت و از آنان طلبکار بود. و خوف داشت که اگر اسلام خود را آشکار سازد، آنها از میان بروند. و این کار را هم به امر پیغمبر - صلی الله علیه و آله - می کرد تا مأ مور رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در میان قریش باشد. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - نیز مسلمانی عمویش را برای صحابه آشکار نداشت. به همین جهت، همین که در فتح مکه خداوند نیروی اسلام را بر بت پرستان غالب گردانید، عباس اسلام خود را آشکار ساخت.

عباس اشتیاق زیادی داشت که به مدینه مهاجرت کند ، ولی پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - او را سفارش می کرد که ماندن تو در مکه برایت بهتر است . به روایتی به وی نوشت : در همانجا که هستی بمان که خداوند مهاجرت اصحاب را با تو ختم می کند ، همان طور که من خاتم انبیاء هستم . همین طور هم بود؛ زیرا عباس ، از آخرین مهاجران بود؛ چون در ((ابواء)) به پیغمبر برخورد و از حرکت پیغمبر اطلاع نداشت که برای فتح مکه می رود ، و از همانجا با پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - به مکه برگشت . حلبی ، سخنان صریحتری - در موارد دیگر - راجع به اسلام عباس و همسرش ام الفضل دارد . طالبان به آن کتاب و سایر موارد و تصریح علما در این مورد ، مراجعه کنند .

۴۸ - اخذ فدیة از اسیران بدر و مخالفت عمر با آن !

هنگامی که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - در جنگ بدر فاتح شد و اسرا را به نزدش آوردند ، همه متوجه شدند که حضرت انتظار دارد اسیران را موفق بدارد تا به دین اسلام بگروند . و همانطور هم شد و این همان خواست خدا و پیغمبرش بود ، ولی با این وصف ، پیغمبر در مقابل عفو ، فدیة ای برای آنها قرار داد تا ایشان را از هر گونه مقاومتی باز دارد و خود قدرتی بر آنها پیدا کند . این در حقیقت به نفع طرفین بود ، و با نرمش و رأفت پیغمبر نیز هماهنگ بود . اما نظر عمر بن خطاب این بود که تمام اسیران کشته شوند ! چون پیغمبر را تکذیب و ناراحت نموده اند و در صدد کشتن حضرتش بر آمده اند . و اکنون نیز به جنگ او پرداخته اند . عمر اصرار زیادی داشت که تمام آنها به دست کسان مسلمانشان کشته شوند؛ به طوری که حتی یک نفر از آنها باقی نماند ، ولی پیغمبر آنچه را مأثور به آن بود به آنان تفهیم کرد: ((انْ اَتَّبِعْ اِلَّا مَا يُوحَى اِلَیَّ ، اِنِّیْ اَخَافُ اَنْ عَصَيْتَ رَبِّیْ عَذَابِ یَوْمٍ عَظِیْمٍ)) (۴۸۱) ؛ یعنی : ((من پیروی نمی کنم مگر آنچه را به من وحی می شود . من می ترسم که نافرمانی خدایم کنم و به عذاب روز بزرگ ، مبتلا- گردم)) . به همین علت بعد از گرفتن فدیة آنها را بخشید و آزادشان کرد ، ولی کسانی که جاهل به حکمت کار پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بودند ، چنین پنداشتند که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - اشتباه کرد و بهتر بود که آنها به قتل می رسیدند و خون همه را می ریختند (۴۸۲) . و در این باره به احادیث مجعولی متوسل می شوند که نه عقل و نه نقل ، آن را تأیید نمی کند . از جمله این است که می گویند: روز بعد از گرفتن فدیة از اسیران و بخشیدن آنها ، عمر با ابوبکر - در حالی که می گریستند - نزد پیغمبر آمدند . پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود: چرا گریه می کنید ؟ اگر جهتی دیدم من هم گریه می کنم و گرنه بخاطر گریه شما می گریم . سپس فرمود: ((چیزی نمانده بود که در ممانعت پسر خطاب ، عذاب دردناکی ما را فرو گیرد . اگر عذابی نازل شود جز عمر ، کسی جان بدر نمی برد !!!)) (۴۸۳) . روایان می گویند: در این هنگام این آیه شریفه نازل شد: ((مَا كَانَ لِیَبِیَّ اَنْ یَّکُوْنَ لَهُ اَسْرٰی حَتّٰی یُثَخِّنَ فِی الْاَرْضِ تُرِیْدُوْنَ عَرَضَ الدُّنْیَا وَاللّٰهُ یُرِیْدُ الْاٰخِرَةَ وَاللّٰهُ عَزِیْزٌ حَکِیْمٌ لَّوْ لَا کِتَابٌ مِّنَ اللّٰهِ سَبَقَ لَمَسْکُمْ فِیْمَا اَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِیْمٌ)) (۴۸۴) ؛ یعنی : ((پیغمبر را نمی سزد که اسیرانی داشته باشد تا در زمین کشتار بسیاری کند ، شما عوارض دنیا را می خواهید ولی خداوند پاداش آخرت را (برای شما) می خواهد . خداوند نیرومند و حکیم است . اگر حکم خدا بر این نرفته بود ، در مورد اسیرانی که گرفتید ، عذابی بزرگ به شما می رسید)) . چه کارها که نمی کنند؛ نسبت اجتهاد به پیغمبر - صلی الله علیه و آله - دادند و بعد هم عقیده دارند که اجتهادش به خطا رفته است و به گمراهی در افتاده اند؛ زیرا به دنبال سخن دیگری ، یعنی عمر افتاده اند و منظور این آیه بر آنها پوشیده مانده و حقیقت امر بر آنها مکتوم گشته است ؛ زیرا آنها گفتند که این آیه در توبیخ پیغمبر و اصحاب نازل شده ، چون به گفته این احمقان ، پیغمبر و اصحاب - غیر از عمر - دنبال عوارض دنیا گشتند و آن را بر پاداش آخرت مقدم داشتند و اسیر گرفتند و قبل از اینکه عده ای از آنها را بکشند ! از آنها فدیة گرفتند ، و عقیده دارند که آن روز کسی جز عمر از این خطا و اشتباه سالم نماند ! و اگر عذابی نازل می شد جز عمر کسی جان سالم بدر نمی برد !! (۴۸۵) . مقتولین جنگ بدر کسانی که تصور می کنند مطابق این آیه ، پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله -

اسیر گرفت و قبل از اینکه کشتار به راه اندازد، از آنها فدیة گرفت، دروغ گفته اند؛ زیرا اسیر گرفتن بعد از کشتار مشرکان و کشته شدن بزرگان قریش و سرکشان ایشان بود؛ مانند: ابو جهل، عتبۀ بن ربیعہ، شیبہ برادر او، و ولید فرزند وی، عاص بن سعید، اسود بن عبدالاسد مخزومی، امیۀ بن خلف، زمعۀ بن اسد، عقیل بن اسود، نبیہ، منبہ، ابوالبحتری، حنظلۀ بن ابی سفیان، طعیمة بن عدی بن نوفل، نوفل بن خویلد، حارث بن زمعه، نظر بن حارث بن عبدالدار، عمیر بن عثمان تمیمی، عثمان و مالک، برادران طلحه، مسعود بن امیۀ بن مغیره، قیس بن فاکه بن مغیره، حذیفۀ بن ابی حذیفۀ بن مغیره، ابو قیس بن ولید بن مغیره، عمرو بن مخزوم، ابوالمنذر بن ابی رفاعه، حاجب بن سائب بن عویمر، اوس بن مغیره بن لوزان، زید بن ملیص، عاصم بن ابی عوف، سعید بن وهب همپیمان بنی عامر، معاویۀ بن عبدالقیس، عبدالله بن جمیل بن زهیر بن حارث بن اسد، سائب بن مالک، ابوالحکم بن احنس، هشام بن ابی امیۀ بن مغیره تا هفتاد نفر از سران و زعمای مشرکین که در تواریخ ثبت است و همه می دانند. بنابراین چگونه ممکن است بعد از این کشتار سخت، گفته شود که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - قبل از کشتار، اسیر گرفت، اگر عقل داشته باشند؟ و بعد از این ماجرا چگونه این سرزنش؛ متوجه پیغمبر می شود ای مسلمانان؟ با اینکه همه می دانیم پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - از هر گونه سرزنشی، مبرا و پیراسته است. حق این است که آیه در مورد سرزنش آن دسته از اصحاب نازل شد که می خواستند از پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - عیبجوی کنند، چنانکه خداوند متعال در این آیه شریفه حکایت می کند که: ((و چون خدا یکی از آن دو دسته را به شما وعده داد که نصیبتان می شود، و شما دوست داشتید دسته ای که قدرت نداشت، نصیبتان شود و خدا می خواست با کلمات خویش حق را استقرار دهد و باطل زایل شود)) (۴۸۶). پیغمبر - صلی الله علیه وآله - با اصحاب مشورت کرد (۴۸۷) و فرمود: قریش با تجهیزات کامل برای جنگ با من به حرکت در آمده اند، شما چه می گوید؟ برای تصاحب کاروان آنها که از سوریه باز می گردد برویم یا خود را آماده جنگ با آنان کنیم؟ اصحاب گفتند: تصاحب کاروان برای ما بهتر از برخورد دشمن مجهز است. بعضی هم چون دیدند پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - اصرار به جنگ دارد، گفتند: چرا از جنگ صحبت نکردی تا خود را آماده آن کنیم. ما به منظور دستبرد به کاروان مشرکان خارج شدیم نه برای جنگ. رنگ رخسار رسول خدا - صلی الله علیه وآله - تغییر نمود. خداوند نیز این آیه شریفه را نازل فرمود: ((چنانکه خدایت تو را از خانه ات بیرون آورد و گروهی از مؤمنین، کراحت داشتند؛ در کار حق با آنکه روشن شده، با تو مجادله می کنند، گویی به سوی مرگشان می کشند و خودشان می نگرند)) (۴۸۸). و چون خداوند اراده فرمود که آنها را با عذر خواستن پیغمبر، قانع سازد، و از تعرض به کاروان قریش باز دارد، و برای جنگ - که خواست پیغمبر بود - آماده سازد. فرمود: ((مَا كَانَ لِئَبِیَّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى...)) شما می خواهید عوارض دنیا را بر پاداش آخرت مقدم بدارید، ولی خدا می خواهد که شوکت دشمنانش را با جنگ، درهم شکسته شود. معنای آیه شریفه همین است و هر کس عکس آن را معنا کند، اجتهاد شخصی و کار بی جایی نموده است. من اطلاع ندارم کسی در این باره بر من سبقت گرفته باشد، چون من این آیه را در ((الفصول المهمه)) (۴۸۹) مطرح ساخته و آن را تفسیر نموده ام.

۴۹ - کشتن اسیران جنگ حنین

وقتی خداوند متعال بنده و فرستاده اش پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - را در روز حنین و جنگ قبايل ((هوازن)) پیروز گردانید و فتحی آشکار نصیب او کرد، منادی پیغمبر اعلام نمود که اسیران را نکشید. عمر خطاب از کنار یکی از اسیران به نام ((ابن اکوع)) - که در بند بود - گذشت. این مرد را قبیله هذیل در روز فتح مکه فرستاده بودند تا به نفع آنان جاسوسی کند و اخبار پیغمبر و اصحاب را آنچه می شنود و می بیند به آنان اطلاع دهد. وقتی عمر او را دید - چنانکه شیخ مفید در ارشاد، می نویسد - گفت: این دشمن خدا میان ما آمده بود تا جاسوسی کند، اینک که اسیر شده او را بکشید. یکی از انصار هم گردن او را زد. وقتی این

خبر به پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - رسید آنها را مورد ملامت قرار داد و فرمود: مگر من سفارش نکردم که اسیران را نکشید؟! بعد از قتل این مرد - به گفته شیخ مفید در ارشاد - افراد دیگری را هم کشتند؛ مانند جمیل بن معمر بن زهیر . پیغمبر اکرم - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - خشمگین شد و به دنبال انصار فرستاد و فرمود: چرا او را کشتید؟ با اینکه نماینده من به شما اطلاع داد که اسیران را نکشید . آنها هم عذر آوردند که ما به گفته عمر او را کشتیم (۴۹۰). پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - روی خود را از عمر بگردانید تا اینکه عمیر بن وهب از وی شفاعت کرد و پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - او را بخشید . مؤلف : از جمله کسانی که در حنین کشته شدند ، زنی از قبیله هوازن بود که خالد ولید او را کشت . پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - از کشتن وی سخت ناراحت شد؛ زیرا حضرت ، بر وی گذشت و دید که مردم اجتماع کرده اند و او را نظاره می کنند . به یکی از اصحاب فرمود: خالد را ملاقات کن و بگو پیغمبر تو را از کشتن بچه و زن و مزدور بر حذر داشته است . این را محمد بن اسحاق در سیره خود نقل کرده است . احمد حنبل به نقل از ((البدایه والنهایه)) در آخر غزوه حنین ، می نویسد: ابو عمر عبدالملک بن عمرو و مغیره بن عبدالرحمن از ابو الزناد روایت می کند که گفت : مرقع بن صیفی از جدش رباح بن ربیع برادر حنظلّه کاتب نقل کرد که چون پیغمبر از جنگی که پیشقراول آن خالد ولید بود بازگشت ، رباح و همراهانش از کنار زنی گذشتند که پیشقراولان او را کشته بودند . سپس اجتماع نموده به تناسب اندام وی می نگریستند ، تا اینکه پیغمبر در حال سواره سر رسید ، مردم کنار رفتند تا پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - آن کشته را بنگرد . حضرت فرمود: این زن نباید کشته می شد . سپس فرمود: خالد را پیدا کن و بگو بچه ها و مزدوران نباید کشته شوند . ابو داوود و نسایی و ابن ماجه این روایت را در ضمن حدیث مرقع بن صیفی نقل کرده اند .

۵۰- فرار از جنگ

برای افراد مسلمان در نكوهش فرار جنگ ، کافی است که بگوئیم : خداوند متعال به مؤمنین می فرماید: ((يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحَفًا فَلَا تُولُوهُمُ الْاُدْبَارَ وَمَنْ يُؤْمِدْ دُبْرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِّقِتَالٍ أَوْ مُتَحِيزًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ وَمَاءُ وَاوَاهُ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ)) (۴۹۱)؛ یعنی : ((ای کسانی که ایمان آورده اید! چون کافران را ببینید که اجتماع کرده اند ، پشت به آنها نکنید . هر کس در آن روز ، پشت به آنها کند ، و جز بخاطر حمله ، روی بگرداند ، یا به سوی گروهی دیگر برود مقرون به غضب شده و جای او جهنم است که سرانجامی بد دارد)). این نص صریح مطلق است (۴۹۲) ، در آیه محکمی از آیات قرآن مجید و فرقان عظیم ، ولی بعضی از صحابه در مقابل آن اجتهاد نمودند ، نه در یک مورد بلکه در موارد متعدد ، در موقع عمل ، انحراف حاصل کردند (به نمونه هایی از آن می پردازیم): (الف) از جمله : در روز جنگ احد بود که ابن قمنه به مصعب بن عمیر (رض) حمله کرد و او را کشت ، و پنداشت که پیغمبر است . ابن قمنه نزد قریش بر گشت و مژده داد که پیغمبر را کشته است ! مشرکان نیز به یکدیگر مژده می دادند و می گفتند: محمد کشته شد ! محمد کشته شد ! ابن قمنه او را کشت . با این خبر ، دلهای مسلمانان از جا کنده شد ، و به کلی پراکنده شدند و با بی نظمی ، روی به فرار نهادند . چنانکه خداوند حکایت می کند که : ((هنگامی که از کوه بالا می رفتید و به کسی اعتنا نمی کردید و پیغمبر از دنبالتان شما را می خواند و خدا سزایتان را به غمی روی غمی داد)) (۴۹۳) . در آن روز پیغمبر اکرم - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - آنها را ندا می داد و می فرمود: ((بندگان خدا ! بندگان خدا ! بیاید . من پیغمبر هستم ، هر کس ثابت ماند بهشت از آن اوست)) با این صدا و نظیر آن ، آنان را می خواند ، با اینکه در آخر آنها قرار داشت ، ولی آنها طوری فرار می کردند که به کسی توجه نداشتند ! طبری و ابن اثیر در تاریخ خود می نویسند: فرار به وسیله گروهی از مسلمانان به پایان رسید که عثمان بن عفان و دیگران در میان ایشان بودند ، آنها به ((اعوص)) رفتند و سه روز در آنجا ماندند ، سپس نزد پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - باز گشتند . وقتی پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - آنها را دید فرمود: شما از جنگ روی برتافتید ! فرار این عده از جنگ و بازگشت سه روز بعد آنان و گفتار پیغمبر به ایشان ، در همه کتبی که راجع به جنگ احد به

تفصیل سخن گفته اند، آمده است. و نیز طبری و ابن اثیر در تاریخ خود آورده اند که: انس بن نصر عموی انس بن مالک به عمر و طلحه و گروهی از مردان مهاجر برخورد، دید دست از جنگ کشیده اند، پرسید: چرا نمی جنگید؟ گفتند: پیغمبر کشته شد. پرسید: بعد از پیغمبر چه می کنید؟ به همانگونه که پیغمبر مُرد، شما هم بمیرید. سپس به دشمن حمله کرد و چندان پیکار نمود تا کشته شد. بعد از مرگش در بدن وی هفتاد جای زخم یافتند، و جز خواهرش کسی او را نشناخت و او نیز برادرش را به وسیله انگشتان زیبایش شناخت! مورخین می نویسند: انس شنید عده ای از مسلمانان که عمر و طلحه در میان آنها بودند، وقتی شنیدند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - کشته شده است، گفتند: ای کاش! کسی از سوی ما نزد عبدالله ابن ابی سلول (رئیس منافقین که از این جنگ روی برتافته بود - مترجم) می رفت و امان نامه ای از ابوسفیان - پیش از آنکه کشته شویم - برای ما می گرفت!! انس بن نصر گفت: ای مردم! اگر راست باشد که پیغمبر کشته شده است، خدای محمد که کشته نشده؟ به همان نیت که محمد جهاد می کرد، جنگ کنید. خدایا! من از گفته اینان از تو پوزش می طلبم و از آنچه اینها کرده اند، بیزاری می جویم، سپس جنگید تا به شهادت رسید - رضوان الله علیه و برکاته - . این داستان را نیز تمام مورخانی که ماجرای جنگ احد را نوشته اند، آورده اند. (ب) از جمله: در روز جنگ حنین بود که مطابق آیه ۲۵ از سوره توبه: ((اذْأَعْجَبْتُكُمْ كَثْرَتُكُمْ...)) (وتفسیر آن) ابوبکر لشکر اسلام را - که دوازده هزار سرباز بود - چشم زد و شکست خوردند. در میان کسانی که فرار کردند و پشت به جنگ نمودند به گفته بخاری (۴۹۴) و نقل ابن کثیر (۴۹۵) عمر بن خطاب بود. بخاری از ابو قتاده انصاری روایت می کند که در جنگ حنین، مسلمانان و از جمله عمر بن خطاب، گریختند. من به عمر گفتم: چرا فرار می کنند. عمر گفت: کار خداست...! (ج) از جمله: در روز جنگ خیبر بود که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله -، ابوبکر را با لشکری برای فتح قلعه فرستاد، ابوبکر گریخت و برگشت! این حدیث را حاکم نیشابوری در جلد سوم، صفحه ۲۷ کتاب خود، به همین نحو که گفتیم نقل کرده است. سپس می گوید: این حدیث با سند صحیح نقل شده است، ولی بخاری و مسلم روایت نکرده اند! ذهبی با تصریح به صحت آن در تلخیص مستدرک آورده است. و از جابرین عبدالله انصاری در یک حدیث طولانی - که حاکم آن را نقل کرده و در مستدرک (۴۹۶) آن را صحیح دانسته - روایت شده است که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود: ((فردا مردی را به سوی قلعه می فرستم که خدا و پیغمبر را دوست دارد، و خدا و پیغمبر هم او را دوست دارند و از جنگ روی بر نمی تابند. و خداوند قلعه را به دست او بگشاید)) (۴۹۷). سربازان هر کدام امید داشتند که آن فاتح آن باشند. علی - علیه السلام - در آن روز مبتلا به درد چشم بود. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - به او فرمود: حرکت کن. علی - علیه السلام - گفت: یا رسول الله! جایی را نمی بینم. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - آب دهان مبارک خود را به چشم علی - علیه السلام - کشید و پرچم اسلام را به دستش داد. علی - علیه السلام - عرض کرد: یا رسول الله! به چه چیز جنگ کنم! فرمود: به اینکه بگویند: ((اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله)) وقتی که این را گفتند، خون و مالشان از طرف من محترم است. مگر اینکه حق آن را ادا نکنند، حساب آنها هم با خداست. علی - علیه السلام - به ملاقات یهودیان خیبر رفت و فتح کرد. حاکم بعد از نقل این حدیث، می گوید: بخاری و مسلم در نقل حدیث رایت، اتفاق نظر دارند، ولی به این سیاق نقل نکرده اند. ذهبی نیز در تلخیص مستدرک، همین را گفته است. ایاس بن سلمه گوید: پدرم حدیث کرد و گفت: ما، در جنگ خیبر با پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بودیم. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - آب دهانش را به چشم علی - علیه السلام - کشید و درد آن برطرف شد. سپس پرچم (رایت) را به دست او داد و به میدان رفت. مرحب خیبری به جنگ او آمد و گفت: ((خیریان می دانند که من مرحب هستم، غرق در سلاحم، و شجاعی مجرب هستم، هنگامی که آتش جنگ شعله ور می شود)) (۴۹۸). علی - علیه السلام - به مبارزه او شتافت و فرمود: ((من همانم که مادرم مرا شیر شرزو خوانده است؛ مانند شیر بیشه که وحشتناک است. با شما پیکار سخت و سهمگین خواهم کرد)) (۴۹۹). سپس حمله کرد و با یک ضربت کاسه سر او را جدا ساخت و به قتل رسانید و به دنبال آن، فتح قلعه های خیبر میسر

شد. حاکم نیشابوری این حدیث را در بحث جنگ خیبر آورده، سپس گفته است: این حدیث با شرط مسلم صحیح است، ولی بخاری و مسلم آن را بدین سیاق نقل نکرده اند! ذهبی هم آن را صحیح دانسته و در تلخیص نقل کرده است. (د) از جمله: در جنگ ((سلسله)) در وادی رمل بود. این جنگ هم مثل جنگ خیبر بود؛ زیرا نخست پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - ابوبکر را به میدان فرستاد، ولی او با لشکر گریخت، سپس عمر را فرستاد، او نیز با افراد تحت فرمانش فرار کرد، ولی بعد از آنها علی - علیه السلام - را فرستاد و علی - علیه السلام - با غنایم و اسیران برگشت. شیخ مفید این نبرد را به تفصیل در کتاب ((ارشاد)) نقل کرده است (مراجعه کنید تا به حقیقت مطلب پی ببرید). این جنگ سلسله غیر از جنگ ((ذات السلاسل)) است که در سال هفتم هجرت به فرماندهی عمرو بن عاص روی داد. در آن جنگ نیز ابوبکر، عمر و ابو عبیده جراح، تحت فرماندهی عمرو بن عاص بودند، چنانکه عموم مورخان گفته اند. میان عمر خطاب و عمرو عاص از قدیم شکر آب بود. حاکم نیشابوری در کتاب مغازی (۵۰۰) به اسناد خود از عبدالله بن بریده از پدرش نقل می کند که گفت: پیغمبر - صلی الله علیه وآله - عمرو عاص را به جنگ ذات السلاسل فرستاد که ابوبکر و عمر در لشکر وی بودند. همین که به میدان جنگ رسیدند، عمرو عاص دستور داد که آتش روشن نکنند. عمر خطاب در خشم فرو رفت و نزدیک بود با وی گلاویز شود، ولی ابوبکر او را باز داشت و به وی فهماند که چون عمرو بن عاص آشنایی به جنگ داشته، لذا پیغمبر او را فرمانده لشکر نموده است، عمر هم از او دست برداشت. حاکم بعد از نقل این حدیث، می گوید: این حدیث دارای اسناد صحیح است. ولی بخاری و مسلم آن را روایت نکرده اند! ذهبی نیز در تلخیص نقل کرده و تصریح به صحت آن نموده است. تذکر لازم: پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - در بزرگداشت علی - علیه السلام - و برتری وی بر سایر صحابه که دارای سوابق زیاد در اسلام بودند، اسلوبهای حکیمانه ای داشت که متدبران در سیرت مقدس وی، به خوبی می دانند؛ از جمله اینکه: هیچگاه علی - علیه السلام - را تحت فرماندهی و فرومانروایی کسی قرار نداد؛ نه در جنگ و نه در صلح، ولی امرایی بر دیگران گماشت. از جمله عمرو عاص را در جنگ ذات السلاسل بر ابوبکر و عمر امیر کرد، و هنگام رحلت - چنانکه در اوایل کتاب گفتیم - اسامه بن زید را با توجه به جوان بودنش، فرمانده سپاهی نمود که پیرمردان و بزرگان مهاجر و انصار؛ امثال ابوبکر، عمر و ابو عبیده جراح در آن بودند. این معنا امری مسلم است و در اخبار گذشتگان آمده است. وقتی علی - علیه السلام - را فرمانده سپاهی می نمود، گروهی از سابقین در اسلام را تحت فرماندهی وی قرار می داد، ولی هرگاه دیگران را امیر می کرد علی - علیه السلام - را نزد خود نگاه می داشت! و هرگاه دو ستون را مأ مور نبردی می نمود، یکی به فرماندهی علی - علیه السلام - و دیگری به فرماندهی غیر او و دستور می داد هر جا گرد آمدند، فرماندهی واحد از آن علی - علیه السلام - باشد، ولی وقتی از هم جدا شدند هر یک فرمانده ستون خود باشد. از حسن بصری راجع به علی - علیه السلام - سؤال شد، گفت: چه بگویم درباره کسی که چهار صفت مهم در او جمع بود، اول: امین دانستن او بر سوره براءت (چنانچه معروف است که رسول خدا - صلی الله علیه وآله - ابتدا ابوبکر را برای قرائت سوره براءت انتخاب نموده بود تا به مکه رفته و آن را قرائت کند. ابوبکر در بین راه بود که رسول خدا - صلی الله علیه وآله - از سوی پروردگار مأ مور شد تا علی - علیه السلام - را موظف به این کار نماید. و علی - علیه السلام - رفت و سوره براءت را از ابوبکر گرفت و خود این مهم را به انجام رساند). دوم: هنگامی که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - به جنگ تبوک رفت و علی - علیه السلام - را به جای خود در مدینه گذاشت و فرمود: ((تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی، جز اینکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود)). اگر چیزی غیر از پیغمبری بود که در علی - علیه السلام - نبود، آن را هم مانند نبوت استثنا می کرد. سوم: این گفته پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - است که فرمود: ((دو چیز سنگین در میان شما می گذارم: کتاب خدا و عترتم)). چهارم: اینکه هرگز پیغمبر - صلی الله علیه وآله - کسی را بر علی - علیه السلام - امیر نکرد، ولی امرایی را بر سایرین گماشت (۵۰۱). در جنگ خیبر نیز پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - نخست، ابوبکر و بعد عمر را امیر کرد، ولی علی - علیه السلام - با آنها نبود، اما وقتی که روز دیگر علی - علیه السلام - امیر

لشکر شد ، ابوبکر و عمر تحت فرماندهی وی بودند و قلعه های خیبر به دست وی فتح شد . والحمدلله علی ذلک کله . احمد حنبل (۵۰۲) از حدیث بریده روایت نموده است که : پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - ، دو ستون نظامی را به یمن فرستاد . در رأس یک ستون ((علی - علیه السلام -)) فرمانده ستون دیگر ((خالد بن ولید)) بود . بعد فرمود: هر جا که به هم رسیدید ، فرمانده کل سپاه با علی - علیه السلام - است . و هرگاه از هم جدا شدید هر کدام فرمانده سپاه خود باشد . ما به قبیله بنی زبیده برخورد نمودیم و پیکار کردیم . مسلمانان بر مشرکان آنجا فاتح شدند . پس از جمع آوری غنایم و اسیران ، ((علی - علیه السلام -)) زنی را از میان اسیران برای خود برگزید . بریده گوید: در این خصوص خالد ولید نامه ای برای پیغمبر نوشت و توسط من فرستاد . وقتی به حضور پیغمبر - صلی الله علیه وآله - رسیدم و نامه را تحویل دادم و آن را برای حضرت خواندند ، دیدم پیغمبر - صلی الله علیه وآله - خشمگین شد . من عرض کردم یا رسول الله ! من تقصیر ندارم شما مرا با مردی (خالد) فرستادی و دستور دادی که از وی اطاعت کنم اینک به فرمان او نامه را برای شما آورده ام . پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((به علی چیزی نگو؛ زیرا او از من است و من از اویم ، او بعد از من سرپرست شماست . او از من است و من از اویم و او بعد از من سرپرست شماست)) . این حدیث را عده بی شماری از اصحاب سنن و مسانید نقل کرده اند و ما در مراجعه ۳۶ کتاب ((المراجعات)) نقل کرده ایم (مراجعه شود) . گاهی چنین می شد که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - یکی از رجال اسلام را امیر لشکر می کرد ، او می رفت و بدون نتیجه باز می گشت ، بعد علی - علیه السلام - را به جای او می گماشت و اعزام می داشت و او با فتح و پیروزی قطعی مراجعت می کرد . از این جا به خوبی معلوم می شود که جایگاه علی - علیه السلام - چیست . اما اگر پیغمبر بار اول او را برای امیر لشکر ، تعیین می فرمود ، چنین حاصلی به دست نمی آمد . و زمانی هم شخصی را مأ مور کار مهمی می نمود که همه گردن می کشیدند ، خدا وحی می فرستاد که این کار را جز تو یا کسی که از تو باشد نمی تواند انجام دهد . چنانکه در خصوص ((سوره براءت)) این کار انجام گرفت و علی - علیه السلام - به جای ابوبکر سوره براءت را گرفت و در روز حج بزرگ ، بر مشرکان قرائت فرمود (۵۰۳) .

۵۱ - نهی پیغمبر (ص) از پاسخ دادن به ابوسفیان

پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - در جنگ احد با هفتصد نفر از اصحاب خود ، وارد دره احد شد و پشت به کوه ، صفوف خود را آراست . مشرکان سه هزار نفر بودند؛ هفتصد نفر زره پوش و دویست نفر سواره و پانزده زن هم همراه داشتند . در میان مسلمانان نیز دویست نفر زره داشتند و دو نفر هم سواره بودند . دو لشکر آماده جنگ شدند . پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - مقابل مدینه ایستاد ، و کوه احد را پشت سر قرار داد . پنجاه نفر تیرانداز را هم در پشت سر ، در دهانه شکافی تعیین فرمود تا به فرماندهی عبدالله بن جبر ، پشت سر خود را از حمله دشمن حفظ کند . سپس به عبدالله جبر فرمود: سواره نظام دشمن را از ما دور گردان تا از پشت سر به ما حمله نکنند . شما در محل خود بمانید؛ چه ما فتح کنیم یا شکست بخوریم شما محل خود را رها نکنید؛ زیرا ما فقط از همین شکاف بین دو کوه واهمه داریم . در این هنگام ، طلحه بن عثمان از لشکر دشمن بیرون آمد و گفت : ای جماعت اصحاب محمد ! شما عقیده دارید که اگر ما را کشتید به جهنم می رویم و اگر به دست ما کشته شدید ، به بهشت خواهید رفت . آیا کسی هست که بخواهد با شمشیر من به بهشت برود یا با شمشیر خود ، مرا روانه جهنم کند ؟ ! ابن اثیر می گوید: علی بن ابی طالب - علیه السلام - به هماوردی او پیش آمد و با یک ضربت ، پای او را قطع کرد و نقش بر زمین شد ، لباسش بالا رفت و عورتش آشکار شد ، طلحه بن عثمان حضرت را سوگند داد و علی - علیه السلام - هم دست از وی برداشت ، زیرا می دانست که او چندان دست و پا می زند تا به هلاکت می رسد . در این هنگام ، پیغمبر - صلی الله علیه وآله - تکبیر گفت و فرمود: قهرمان لشکر ، کار خود را کرد . مسلمانان نیز با تکبیر رسول خدا - صلی الله علیه وآله - تکبیر گفتند . سپس حضرت از علی - علیه السلام - پرسید: چرا او را به حال خود گذاشتی ؟ علی - علیه السلام - گفت : برای اینکه مرا به خویشاوندی خود با من قسم داد ،

من هم شرم کردم که او را تعقیب کنم . علی - علیه السّلام - بعد از او به علمداران لشکر مشرکان حمله برد و یکی بعد از دیگری را به قتل رسانید . ابن اثیر و دیگران می نویسند: مسلمانان پرچمداران مشرکین را کشتند و پرچم بر روی زمین افتاده بود و کسی پیش نمی آمد که آن را بردارد . تا اینکه عمره ؛ دختر علقمه حارثی آن را برداشت و برافراشت و مجدداً مشرکان در اطراف پرچم گرد آمدند . سپس صواب ؛ غلام بنی عبدالدار آن را برداشت و او نیز که پهلوانی نیرومند بود ، کشته شد . ابو رافع می گوید کسی که پرچمداران را به قتل رسانید ، علی بن ابی طالب - علیه السّلام - بود . دو لشکر جنگ سختی نمودند . بیش از همه علی ، حمزه و ابو دجانة انصاری نبرد کردند و متحمل مشقات زیاد شدند . آنها فاتح بودند و مشرکین شکست خوردند . زنان هم گریختند و از کوه بالا رفتند . مسلمانان پیاده شدند و به جمع آوری غنایم مشغول شدند . وقتی تیراندازان ، دیدند که برادران مجاهد آنها غنایم را جمع آوری می کنند ، جمع آوری غنایم را از ایستادن شعب ، مقدم داشتند . و سفارش اکید پیغمبر را فراموش نمودند . همین که خالد بن ولید از قتل نفرات مقابل شکاف ، آگاه شد ، یکباره بر آنها حمله برد و همه را کشت سپس با نفرات خود به سربازان اسلام هجوم برد . فراریان مشرکین نیز در این هنگام سر رسیدند و از هر سو مسلمانان را در میان گرفتند . جنگ تن به تن در گرفت و هفتاد نفر از شجاعان مسلمین شربت شهادت نوشیدند که از جمله شیر خدا و شیر پیغمبر ((حمزه بن عبدالمطلب)) عموی پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بود . پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - در آن روز سخت جنگید و چندان تیر انداخت که تیرهایش به اتمام رسید و چوب کمانش شکست و بند آن پاره شد . پیشانی پیغمبر - صلی الله علیه وآله - شکست و صورتش مجروح و دندان پیشین ، صدمه دید و لب نازنینش شکافت . و در این هنگام ابن قثمه با شمشیر بر پیغمبر چیره شد . علی - علیه السّلام - در اطراف حضرت شمشیر می زد . پنج نفر از انصار (مردم مدینه) در دفاع از پیغمبر - صلی الله علیه وآله - کشته شدند . ابودجانة انصاری مانند سپر ، جلو پیغمبر - صلی الله علیه وآله - ایستاده بود و با پشت خود ، تیرها را از اصابت به پیغمبر - صلی الله علیه وآله - برطرف می ساخت . مصعب بن عمیر (مبلغ جوان پیغمبر که اهل مدینه به وسیله او مسلمان شده بودند - مترجم) هم چندان جنگید تا شهید شد . ابن قثمه او را به قتل رسانید و گمان کرد که او پیغمبر است . ازین رو نزد قریش برگشت و گفت : محمد را کشتم ! مردم هم می گفتند: محمد کشته شد ، با این خبر مسلمانان بدون هدف ، رو به فرار نهادند . اولین کسی که پیغمبر را دید ، کعب بن مالک بود . او گفت : ای مسلمانان ! این پیغمبر است ، کشته نشده ، ولی پیغمبر اشاره نمود که ساکت شود . مبادا دشمن بشنود و به وی حمله آورد . در این هنگام ، علی - علیه السّلام - با نفراتی که مانده بودند ، پیغمبر - صلی الله علیه وآله - را به درّه ای بردند و پیغمبر - صلی الله علیه وآله - در آنجا قرار گرفت و علی - علیه السّلام - و بقیه در اطراف حضرت شمشیر می زدند و از جان پیغمبر دفاع می نمودند . محمد بن جریر طبری ، ابن اثیر و سایر مورخان نوشته اند: پیغمبر - صلی الله علیه وآله - همانطور که در پناهگاه بود ، گروهی از مشرکان را دید و به علی - علیه السّلام - فرمود: به آنها حمله کن ، علی - علیه السّلام - هم به آنها حمله برد و آنها را متفرق کرد و عده ای از ایشان را کشت . سپس گروه دیگری را دید و فرمود: به آنها نیز حمله کن . علی - علیه السّلام - هم هجوم برد و آنها را پراکنده ساخت و عده ای را کشت . جبرئیل گفت : یا رسول الله ! فداکاری به این معنا است ؟ پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: آری ، علی از من است و من از اویم . جبرئیل گفت : و من هم از شمایم ! در این هنگام صدایی شنیدند که : ((لا سیف الا ذوالفقار ولا فتی الا علی))؛ یعنی : ((شمشیری چون ذوالفقار و جوانمردی چون علی نیست)).

علی - علیه السّلام - آب می آورد تا زخمهای حضرت را شستشو دهد ، ولی خون قطع نمی شد ، تا اینکه فاطمه زهرا - علیها السّلام - (که از مدینه با سایر زنان رسیده بودند - مترجم) قطعه حصیری را آتش زد و خاکستر آن را در جای زخمهای پیغمبر ریخت و خون بند آمد . فاطمه - علیها السّلام - دست به گردن پیغمبر انداخته بود و پدر را - که مجروح شده بود - می بوسید و می گریست . هند زن ابو سفیان و سایر زنان قریش آمدند و شهدای مسلمین را مثله کردند . از جمله با گوشها ، بینیها ، انگشتان دستها و پاها و نقاط دیگر بدنشان را که بریده بودند ، دستبند و گردنبد ساختند . هند بعلاوه ، دستبند و گردنبد خود را در عوض

کشتن حمزه ، به وحشی غلام جبیر بن مطعم بخشید . سپس شکم حمزه را پاره کرد و جگر او را به دندان گزید . آنگاه ابوسفیان مقابل مسلمانانی که به کوه گریخته بودند آمد و ایستاد و سه بار گفت : آیا محمد در میان شما هست ؟ پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: جواب او را ندهید . ابوسفیان گفت : ای عمر ! آیا ما محمد را کشته ایم ؟ عمر گفت : به خدا قسم ! نه ، او هم اکنون سخن تو را می شنود ! مؤلف : شاهد ما نیز بر سر همین جمله بود که عمر ، رأی خود را بر نهی پیغمبر - صلی الله علیه وآله - از جواب دادن به ابو سفیان مقدم داشت . پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - از ابو سفیان و مشرکین ایمن نبود و از آن بیم داشت که اگر بدانند حضرت زنده است به وی حمله خواهند برد ، ولذا دستور داد جواب او را ندهند ، ولی عمر اهمیت به گفته و نهی پیغمبر نداد و در فکر حفظ جان پیغمبر نبود و پاسخ او را داد !

۵۲ - تجسس عمر

خداوند متعال می فرماید: ((ای اهل ایمان ! دوری گزینید از بسیاری از گمانها؛ زیرا بعضی از گمانها گناه است . تجسس و غیبت یکدیگر نمایند . آیا دوست دارید گوشت مرده برادران را بخورید و ناراحت شوید ؟ از خدا بترسید که خدا توبه را می پذیرد و مهربان است)) (۵۰۴) . در حدیث صحیح از رسول خدا - صلی الله علیه وآله - آمده است که : ((گمان بد مبرید؛ زیرا گمان بد از هر گفتاری ، دروغتر است ، تجسس و جستجو نکنید ، گرانفروشی ننمایید و حسد نبرید ، دشمنی ایجاد نکنید ، کینه توزی ننمایید ، با بندگان خدا برادر باشید ...)) . ولی عمر در ایام خلافتش چنان دید که تجسس و جستجو در کار و خانه های مردم به نفع است و به صلاح دولت می باشد ، ازین رو شبها شبگردی می کرد و روزها تجسس می نمود ! در یکی از شبها که در کوچه های مدینه گشت می زد ، صدای آواز مردی را از درون خانه اش شنید ، ناگهان از دیوار بالا رفت ! و پایین آمد ! و به نزد او رفت . عمر دید زنی و ظرفی از شراب نزد اوست . گفت : ای دشمن خدا ! پنداشتی که خداوند تو را با این معصیت می پوشاند ؟ آن مرد گفت : دربار من شتاب مکن ! اگر من یک خطا کردم ، اما تو سه خطا نمودی ! اولاً: خداوند می فرماید: ((وَلَا تَجَسَّسُوا؛ یعنی : جستجو نکنید)) ، ولی تو تجسس نمودی ! وثانیاً: خداوند می فرماید: ((وَأَعِزُّوا النَّبِیَّاتِ مِنْ أَبْوَإِهِنَّ؛ یعنی : از درهای خانه ها وارد خانه شوید)) ، ولی تو از دیوار بالا آمدی ! وثالثاً: می فرماید: ((إِذَا دَخَلْتُمْ بُیُوتًا فَسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا؛ یعنی : وقتی وارد خانه ها شدید به اهل خانه سلام کنید)) ، ولی تو سلام نکردی . عمر گفت : آیا کار خوبی تا به حال انجام داده ای تا تو را مورد عفو قرار دهم ؟ گفت : آری . عمر هم او را بخشید و از خانه خارج شد ! (۵۰۵) . از سدی روایت است که گوید: شبی عمر بن خطاب به اتفاق عبدالله مسعود از خانه خارج شد ، نوری دید و آن را دنبال کرد ، تا وارد خانه شد . دید چراغی در خانه است . به تنهایی وارد خانه شد و ابن مسعود را رها کرد . عمر دید پیرمردی نشسته و شرابی در پیش دارد و زنی برای او آواز می خواند . مرد متوجه نشد تا اینکه عمر سر رسید . عمر گفت : منظره ای از این وقیحتر ندیده ام که پیرمردی که پایش لب گور و منتظر مرگ است ، چنین عملی داشته باشد . پیرمرد سر برداشت و گفت : بله ، ولی کار تو زشت تر از عملی است که از من دیدی ؛ زیرا تو جستجو نمودی و حال آنکه خداوند از جستجو منع کرده است و بدون اجازه وارد خانه شدی . عمر گفت : راست گفتی ، سپس در حالی که آستینش را به دندان گرفته بود و می گریست از خانه بیرون رفت و گفت : مادر عمر به عزایش بنشین !! مدتی پیرمرد در مجلس عمر حضور نیافت ، ولی بعد آمد و تقریباً به طور پنهانی در گوشه ای از آخر مجلس نشست . عمر او را دید و گفت : آن پیرمرد را بیاورید . به او گفتند: خلیفه تو را می خواند . او برخاست و در حالی که احتمال تأدیب خود از جانب عمر را می داد پیش آمد . عمر گفت : نزدیک بیا ، چندان جلو آمید که به نزدیک وی رسید . باز گفت نزدیکتر تا گوش به گوش هم قرار گرفتند . عمر گفت : به خدا قسم آنچه را از تو دیدم به کسی حتی به ابن مسعود که با من بود نگفتم (۵۰۶) . شعبی می گوید : عمر مردی از یاران خود را گم کرد . به عبدالرحمن بن عوف گفت با من بیا تا به منزل فلانی برویم ببینیم آنجا نیست ؟ وقتی به خانه اش آمدند دیدند درب خانه اش باز

است و او نشسته و همسرش در ظرف نوشیدنی می ریزد و به او می نوشاند. عمر به عبدالرحمن گفت: شرابخوری است که او را از ما باز داشته است. عبدالرحمن گفت: تو چه می دانی در ظرف چیست؟ عمر گفت: می ترسی که کار من تجسس باشد و ممنوع؟ عبدالرحمن گفت: آری، تجسس است. عمر گفت: توبه این کار چیست؟ عبدالرحمن گفت: آنچه را از وی دیدی به کسی نگویی...!! (۵۰۷). مسور بن مخرمه از عبدالرحمن بن عوف روایت می کند که شبی وی با عمر بن خطاب در مدینه شبگردی می کرد، در آن اثنا که آنها می گشتند، در خانه ای چراغی را روشن دیدند، به سراغ آن رفتند. وقتی نزدیک شدند، دیدند درب بسته است و جماعتی در خانه صداهای بلند و نامربوط دارند. عمر دست عبدالرحمن را گرفت و گفت: این خانه ربیعۀ بن امیۀ است. و آنها هم اکنون شراب می نوشند، چه باید کرد؟ عبدالرحمن گفت: چنان می بینم که ما در جایی آمده ایم که خدا منع کرده است؛ زیرا تجسس نمودیم. عمر هم از آنجا رفت و آنها را به حال خود گذاشت!! (۵۰۸). طاووس یمانی می گوید: عمر شبی بیرون رفت، و از خانه ای گذشت که جماعتی مشغول شرب خمر بودند. عمر صدا زد: فسق، فسق؟! یکی از درون خانه صدا زد: خدا تو را از این کار منع کرده است. عمر هم برگشت و آنها را به حال خود گذاشت! ابو قلابه می گوید: به عمر اطلاع دادند که ابو محجن ثقفی با دوستانش در خانه اش مشغول میگساری است. عمر آمد و وارد خانه او شد. ابو محجن گفت: یا امیرالمؤمنین! این کار برای تو جایز نبود، چون خداوند تو را از تجسس بر حذر داشته است. عمر از زید بن ثابت و عبدالرحمن بن ارقم سؤال کرد، آنها گفتند: یا امیرالمؤمنین! او راست می گوید. عمر هم خارج شد و او را رها کرد!! (۵۰۹). مؤلف: هر کس در روایاتی که راجع به تجسس عمر در کار و خانه مردم داشته، دقت کند می بیند که عمر چقدر به این کار اهمیت می داده و سعی در انجام آن داشته است. عمر گمان می کرده است که حدود شرعی با خطا و اشتباه حاکم در راه اثبات آن، بخشوده می شود، به همین جهت، حدی بر این مجرمین صادر نکرد، بلکه به هیچکدام آنها آزاری نرساند! ما نمی دانیم چگونه خلیفه راضی بود که تجسس او اثری جز جری ساختن مجرمین در جرمشان و سرکشی بیشتر آن نداشته باشد؟ آن هم بعد از آنکه دیدند پیشوای ایشان درباره عمل آنها مسامحه نشان می دهد!!

۵۳- بدعت عمر در تعیین مهر برای زنان!

مهر زنان واجب است از چیزهایی باشد که مرد مسلمان آن را در تملک دارد؛ خواه موجود یا قرض یا منفعت باشد. مقدار آن هم مربوط به زن و شوهر است که بر آن تراضی داشته باشند. زیاد باشد یا اندک، در صورتی که کمی آن، آن را از مالیت ساقط نکند؛ مانند یک دانه گندم. بلکه مستحب است که در کثرت، از پانصد درهم تجاوز نکند. عمر تصمیم گرفت که از زیاده روی در مهرها جلوگیری به عمل آورد تا امر ازدواج - که تکثیر نسل بر پایه آن استوار است - تسهیل شود و جوانان از ارتکاب حرام مصون گردند؛ چون پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرموده بود: ((هر کس ازدواج کند، یک سوم دین خود را نگاه داشته است)). به همین منظور، روزی در منبر ایستاد و گفت: به من خبر نرسد که مهر زنی از میزان مهر زنان پیغمبر بالاتر رفته باشد؛ چون در غیر این صورت، زیادی را بر می گردانم. زنی برخاست و گفت: چنین حقی را خدا به تو نداده است. خداوند می فرماید: ((اگر خواستید زنی را رها کرده و به جای او زنی دیگر بگیرید و مال بسیاری را مهر او کرده اید، البته نباید چیزی از مهر او باز گیرید. آیا به وسیله تهمت زدن به زن، مهر او را می گیرید؟ و این گناهی بزرگ و زشتی این کار، آشکار است و چگونه مهر آنان را خواهید گرفت در صورتی که هر کس به حق رسیده (مرد به لذت و آسایش و زن به نفقه و مهر خود) در همچنین زنان، مهر را در مقابل عقد زوجیت و عهد محکم حق از شما گرفته اند)) (۵۱۰) با شنیدن این آیه و سخن آن زن، عمر از حکم خود برگشت و گفت: آیا تعجب نمی کنید از پیشوایی که اشتباه کرد و زنی که راه صواب پیمود، و مبارزه کرد با پیشوای شما و بر او پیروز شد؟! (۵۱۱). و در روایت دیگر گفت: هر کسی از عمر داناتر است، شما مردان این حرف را از من شنیدید و به من ایراد نگرفتید تا

زنی که از زنان شما فهمیده تر نیست، به من ایراد بگیرد (۵۱۲). در روایت دیگر است که: ((زنی برخاست و گفت: ای پسر خطاب! خدا این حق را به ما می دهد و تو از ما منع می کنی؟ سپس این آیه را خواند. عمر هم گفت: همه کس از عمر داناتر است، آنگاه از حکم خود برگشت)). این روایت را فخر رازی در تفسیر آیه، نقل کرده است (۵۱۳). فخر رازی در آنجا دو لغزش قلمی و عقلی دارد؛ زیرا می گوید: در نظر من آیه، دلالتی بر پرداختن مهر زنان ندارد!... تا آخر سخنش که می خواهد در دفاع از عمر، استدلال آن زن را تخطئه کند! ولی فخر رازی در این کار خود، بدون توجه، بلاهت سرشت خود را آشکار ساخته است. اهل مطالعه به سخن وی مراجعه کنند تا از سفاهت وی دچار شگفتی شوند! ابوالفرج ابن جوزی، در تاریخ عمر بن خطاب، صفحه ۱۵۰، حدیثی از عبدالله بن مصعب و دیگری از ابن اجدع هست که متضمن خطاب عمر در نهی وی از زیاده روی در مهرهای زنان است، و ایراد زن مزبور بر وی، که منجر به عدول عمر از رأی خود و اعتراف به خطای خویش و تصدیق زن گردید. مؤلف: علمای اهل سنت! این واقعه و امثال آن را دلیل انصاف و اعتراف عمر گرفته اند؛ چه بسیار داستانهایی که عمر با مردان و زنان و خاص و عام از این قبیل داشته است و همه را حضرات به حساب انصاف و اعتراف وی گذاشته اند!! وقتی کاری یا گفتاری شگفت می دید، سخت دچار تعجب می شد و چه بسا که نشاط می یافت. چنانکه با پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - نیز از این داستانها داشت. بخاری از ابو موسی اشعری روایت می کند که گفت: چیزهایی از پیغمبر پرسیدند که حضرت را ناراحت کرد. چون از امور نامعقول و دون شأن پیغمبران بود. وقتی در سؤال خود اصرار ورزیدند، حضرت به واسطه سختگیری آنها در سؤال و گفتگوی آنها در چیزی که نیازی به آن نداشتند، خشمگین شد. سپس به مردم فرمود: خوب سؤال کنید! خواست آنها را ادب کند؛ چون ملاحظه فرمود که از سؤال خود شرمند شدند، ناچار از روی لطف و تفقد فرمود: پرسید! در این هنگام مردی به نام عبدالله بن حذافه سؤال کرد، یا رسول الله! پدر من کیست؟ پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود: پدرت حذافه است. دیگری به نام سعد بن سالم برخاست و گفت: یا رسول الله! پدر من کیست؟ پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود: پدر تو سالم غلام ابو شیبه است. علت سؤال این بود که مردم در نسب این دو نفر شک می کردند، وقتی عمر دید پیغمبر خشمگین شد گفت: یا رسول الله! ما از آنچه تو را به غضب می آورد در پیشگاه خداوند توبه می کنیم. ولی از اینکه حذافه را پدر عبدالله و سالم را پدر سعد دانست، خوشحال شد؟! (۵۱۴). نیز در صحیح بخاری است که انس به مالک گفت: عبدالله بن حذافه از پیغمبر پرسید: پدر من کیست؟ پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود: پدرت حذافه است. و در صحیح مسلم روایت می کند که پدر عبدالله را کس دیگری می دانستند. وقتی مادرش شنید که وی چنین سؤال از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - نموده، گفت: نشنیدم پسری عاق تر از تو باشد. آیا خیال کردی مادرت از آن کارها که زنهای جاهلیت کرده اند مرتکب شده و خواستی او را در نظر مردم رسوا کنی؟ عمر که در این هنگام روی دو پا نشسته بود، نزد پیغمبر برخاست و با کمال شگفتی در تصدیق پیغمبر نسبت به مادر عبدالله گفت: راضی شدیم که خدا، خدای یگانه و دین ما، دین اسلام و محمد پیغمبر ما باشد. عمر این را در حالی گفت که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - بر روی بسیاری از اعمال زنان عهد جاهلیت پرده کشید که به وسیله اسلام بخشوده شدند؛ چون اسلام اعمال ماقبل خود را می پوشاند، و همه را نادیده می گیرد. این حدیث در صحیح بخاری در باب: ((کسی که در مقابل پیشوا یا محدث، روی دو پای خود بنشیند)) و قبل از آن هم حدیث ابو موسی اشعری در صحیح بخاری، جلد اول، اواخر کتاب العلم، صفحه ۱۹ موجود است.

۵۴- تبدیل و تغییر حد شرعی توسط عمر!

موضوع این بود که غلامان حاطب بن بلتعنه در سرقت شتر ماده ای، از مردی از قبیله مُرینه، شرکت داشتند. سارقین را نزد عمر آوردند و همگی اقرار کردند. عمر نیز به ((کثیر بن صلت)) دستور داد دست آنها را قطع کند، ولی وقتی این دستور را صادر کرد

، پسر ارباب آنها عبدالرحمن بن حاطب را خواست و گفت : به خدا قسم ! اگر نه بخاطر این بود که شما از وجود اینان نفع می برید و به آنها گرسنگی می دهید ، دستور می دادم دستهای آنها را قطع کنند . به خدا ! اگر این کار را نکردم ، در عوض ، غرامتی از تو می گیرم که تو را به درد آورد ... (۵۱۵) . مؤلف : شاید عمل عمر که حد را از غلامان حاطب ، بر طرف ساخت ، علتی داشته باشد ؛ چون ممکن است این سرقت از روی ناچاری باشد که خداوند می فرماید : ((فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ (۵۱۶) ؛ یعنی : هر کس بدون سرکشی و تجاوز ، ناچار به کاری شود ، گناهی بر او نیست)) . و اینان برای سدّ جوع ، این کار را کرده باشند . ولی آنها اقرار به دزدی خود کردند و این عمل بر آنها ثابت شد و نگفتند که ضرورت آنها را ناچار به آن ساخته است . اگر فرضاً آنها دعوی آن را می کردند ، لازم بود که حاکم از آنها دلیلی برای اثبات مدّعی خود بخواهد ، ولی این کار را از عمر ندیدیم جز اینکه می بینیم عمر آنها را مورد محبت قرار داد ، در حالی که کار را بر پسر حاطب راجع به غرامت سخت گرفت . ما نمی دانیم عمر از کجا دانست که خانواده حاطب آنها را به این گرسنگی کشیده اند ؟ !

۵۵ - عمر و اخذ دیه نامشروع !

گروهی از مردم یمن برای اختلافی که داشتند ، بر ابو خراش هذلی صحابی وارد شدند که مردی شاعر بود . ابو خراش ، مشک خود را برداشت و شبانه رفت تا برای پذیرایی از آنها آب بیاورد . مشک را پر از آب کرد و حرکت نمود ، ولی قبل از آنکه به آنها برسد ، ماری او را گزید . ناچار بسرعت آمد و آب را به آنها داد و گفت : گوسفندان را طبخ کنید و بخورید و به آنها نگفت که مار او را گزیده است . آنها نیز گوسفند را طبخ کردند و خوردند ، صبح هنگام دیدند ابو خراش در حال مرگ است . آنها نیز او را دفن کردند و رفتند . ابو خراش در حال جان دادن ضمن اشعاری ، موضوع را گفت که شب گذشته مار او را گزیده است و از درد آن است که از دنیا می رود: لقد اهلكت حَيَّةُ بطن واد علی الاخوان ساقاً ذات فضل فما ترک عدواً بین بصری الی صنعاء یطلبه بذهل وقتی خبر مرگ او به عمر رسید ، سخت خشمگین شد و گفت : اگر نه این بود که می ترسیدم سنت جاری شود ، دستور می دادم که هیچ یمنی را پذیرایی نکنند ! و آن را به سراسر دنیای اسلام بخشنامه می کردم ! سپس به حکمران خود در یمن نوشت که آن چند نفر را که بر ابو خراش وارد شدند دستگیر کند و دیه وی را از آنها بگیرد ، و آنها را برای جبران عملشان ، مورد مؤاخذه و شکنجه قرار دهد !! (۵۱۷)

۵۶ - اقامه حد زنایی که ثابت نشد

محمد بن سعد (۵۱۸) به سند معتبر روایت می کند که : پیکی نزد عمر آمد و ترکش خود را سرازیر کرد و صحیفه ای در آورد و به عمر داد . عمر آن را گرفت و به قرائت آن مشغول شد . این صحیفه مشتمل بر چند شعر بود - که از تجاوز مردی به نام ((جعده)) از قبیله ((سلیم)) نسبت به زنان جوانی از قبایل عرب که آنها را نزد خود نگاه داشته بود تا بتواند از آنها کام بگیرد - حکایت می کرد (۵۱۹) . وقتی عمر آن مکتوب را خواند ، گفت : ((جعده)) را بیاورید . و چون آمد دستور داد او را در بند کنند ، سپس صد تازیانه بزنند . آنگاه امر کرد مواظب باشند وی بر زنی که شوهرش در خانه نیست سر نزنند . مؤلف : علتی برای جاری ساختن حد به استناد این اشعار وجود نداشت ؛ زیرا نه گوینده آن معلوم بود و نه فرستنده آن . علاوه چیزی جز سختگیری خلیفه درباره جعه که نسبت به زنان جوان قبایل بنی سعد بن بکر و اسلم ، جهینه ، و غفار ، از حد گذرانده بود ، در بر نداشت . در این اشعار می گوید: جعه آنها را می خواست و باز داشت می کرد تا بتواند از آنها کام بگیرد و به مرور که نزد وی می مانند حجب و حیاشان فرو ریزد . این مضمون اشعار است که به جعه نسبت داده شده است ، و شرعاً هم ثابت نشده است . تازه اگر هم شرعاً ثابت شود ، مجرد آن نوشته و شعر ، موجب حد نمی گردد . بله باید او را زیر نظر گرفت و تعزیر کرد . شاید خلیفه خواسته بود چنین کند ! ولی

این کجا و عملی که در برابر زنای مغیره بن شعبه نشان داد کجا؟ (۵۲۰).

۵۷- تعطیل حد زنا بر مغیره بن شعبه!

این موضوع مربوط به زنای محصنه مغیره بن شعبه با ام جمیل دختر عمرو، زنی از قبیله قیس در ضمن داستانی است که از مشهورترین داستانهای تاریخی عرب است. سال هفده هجری در هر تاریخی که مورد بحث واقع شده است، این داستان را هم در بر دارد. چهار نفر عمل مغیره را گواهی کردند؛ از جمله ((ابوبکر)) بود که در شمار فضلاهی صحابه و حاملان آثار نبوی است. و ((نافع بن حارث)) که او نیز صحابی است، و ((شبل بن معبد)). گواهی این سه نفر صریح و فصیح بود؛ آنها گفتند: ما دیدیم که آلت مغیره در آلت ام جمیل مثل میل در سرمه دان بود، و چون نفر چهارم، یعنی ((زیاد بن سمیه)) آمد تا شهادت بدهد، خلیفه به او فهماند که نمی خواهد مغیره رسوا شود، سپس از وی پرسید: چه دیدی؟ زیاد گفت: من منظره ای دیدم و صدای نفسی شنیدم و دیدم که ناف بر ناف هم نهاده اند! عمر گفت: آیا دیدی که مانند میل در سرمه دان، داخل و خارج می شد؟ زیاد گفت: نه، ولی دیدم که پاهای ((ام جمیل)) بالا است! و تخمهای مغیره میان رانهای او می گردد! حرکات سختی را مشاهده کردم و صدای بلندی را شنیدم. عمر پرسید: ولی دیدی که مانند میل در سرمه دان می آورد و می برد؟! گفت: نه! عمر گفت: الله اکبر! ای مغیره! برخیز و شهود سه گانه را که بر ضد تو شهادت دادند، حد بزن. مغیره هم برخاست و هر سه شاهد عادل را حد زد!! اینک تفصیل این داستان را از ((وفیات الاعیان))، تاریخ قاضی ابن خلکان بشنوید. او می نویسد: ((اما حدیث مغیره بن شعبه و شهادتی که بر ضد او داده شد. این بود که عمر بن خطاب - رضی الله عنه - او را حکمران بصره نموده بود. مغیره، هنگام ظهر از دارالاماره خارج می شد. ابوبکر او را می دید و می گفت: امیر کجا می رود؟ مغیره می گفت: دنبال کاری! ابوبکر می گفت: باید دیگران به ملاقات امیر بیایند نه امیر خود دنبال کاری برود! مغیره به سراغ زنی به نام ((ام جمیل)) دختر عمرو می رفت و همسر حجاج بن عتیق بن حارث بن وهب جشمی. سپس نسب زن را نقل می کند و پس از آن می گوید: از ابوبکر روایت است وقتی وی با برادرانش نافع، زیاد و شبل فرزندان سمیه (۵۲۱) (که همگی برادران مادری بودند) در غرفه اش نشسته بود، غرفه ام جمیل نیز در همسایگی و مقابل غرفه او بود، در آن وقت باد درب غرفه ام جمیل را گشود و هر چهار برادر، نظرشان به مغیره افتاد که به هیئت جماع با ام جمیل در آویخته است. ابوبکر گفت: مصیبتی است که بدان مبتلا شدید. پس حال که دیدید، درست ببینید تا بتوانید آن را ثابت کنید. ابوبکر از بالای خانه، پایین آمد و دم درب نشست تا مغیره خارج شد. ابوبکر به وی گفت: ما دیدیم چه می کردی بهتر این است که از حکومت بر ما استعفا دهی و عزل شوی! ولی مغیره اعتنا نکرد و رفت تا با مردم نماز ظهر بگذارد! ابوبکر نیز با او رفت. ابوبکر در مسجد گفت: نه به خدا! نباید با ما نماز بگزازی بعد از آنچه از تو دیدیم. مردم گفتند: بگذار نماز بگذارد؛ زیرا او حکمران است، شما می توانید آنچه را دیده اید به خلیفه عمر (رض) گزارش دهید. آنها نیز موضوع را طی نامه ای به عمر اطلاع دادند. عمر هم دستور داد که تمام شهود و مغیره به مدینه بروند. وقتی همه وارد مدینه شدند و نزد عمر رفتند. عمر نشست و دستور داد تا شهود و مغیره حاضر شوند. نخست ابوبکر پیش رفت و شهادت داد. عمر گفت: او را در میان رانهای ام جمیل دیدی. گفت: آری! به خدا قسم! مثل این است که هم اکنون جای آبله ها را در ران ام جمیل می بینم! مغیره گفت: حق نداشتی نگاه کنی. ابوبکر گفت: اگر ثابت کردم و تو رسوا شدی، ناراحت نیستم. عمر گفت: نه به خدا! این کافی نیست! مگر اینکه شهادت بدهی که دیدی در آن فرو رفته است؛ مانند فرو رفتن میل در سرمه دان! ابوبکر گفت: آری، این گواهی را هم می دهم که چنین دیدم!! عمر گفت: مغیره برو که ربع بدنت رفت! سپس عمر، شاهد دوم ((نافع)) را خواست و پرسید به چه شهادت می دهی؟ گفت: به همان که ابوبکر شهادت داد. عمر گفت: نه باید شهادت بدهی که مانند میل در سرمه دان در آن فرو رفته بود! گفت: آری، شهادت می دهم که تا پر فرو رفته بود!! عمر - رضی الله عنه

- گفت: مغیره! نصف بدنت رفت. آنگاه سومی را خواست و از وی پرسید: چه را گواهی می کنی؟ شبیل بن سعید گفت: آنچه را دو نفر همکارانم گواهی کردند. عمر گفت: مغیره سه ربع بدنت رفت! پس از آن نامه ای به زیاد نوشت که در آن موقع حضور نداشت و او را احضار کرد. زیاد هم آمد. وقتی عمر او را دید، در مسجد جایی به وی داد و سران مهاجرین و انصار را کنار او جا داد (۵۲۲). همین که دید زیاد پیش می آید، گفت: من مردی را می بینم که خداوند با زبان او مردی از مهاجرین را رسوا نمی کند! (۵۲۳). سپس سر برداشت و پرسید: ای فضله حباری (۵۲۴)! تو چه داری؟ گویند در این وقت مغیره به زیاد نزدیک شد، ولی زیاد ضرب المثل عربی را به یاد او آورد که: ((لَا مَجْنَأَ لِعَطْرِ بَعْدَ عُرُوسٍ؛ یعنی: بعد از عروس، دیگر نمی توان عطر را پوشاند)) کنایه از اینکه موضوع مسلم است و نمی شود آن را انکار کرد. مغیره گفت: ای زیاد! خدا و روز قیامت را به یاد بیاور؛ زیرا خدا و پیغمبر و امیرالمؤمنین مرا مهدور الدم می دانند (۵۲۵)، مگر اینکه تو آنچه را دیده ای نادیده بگیری و وضعی را که مشاهده کردی گواهی نکنی. به خدا قسم! اگر تو بین شکم من و او بودی باز نمی دیدی که... من در او بودم. راوی گوید: اشک از چشم زیاد جاری گشت و رنگ صورتش سرخ شد. سپس گفت: یا امیرالمؤمنین! (یعنی عمر) آنچه را به تفصیل سه شاهد قبلی دیده و گفته اند، در نزد من نیست! من منظره ای دیدم و صدای نفسی بلند شنیدم و دیدم که مغیره روی شکم ام جمیل قرار گرفته است. عمر - رضی الله عنه - گفت: دیدی که می آورد و می برد؛ مانند میل در سرمه دان؟ گفت: نه! گویند: زیاد گفت: دیدم پاهای ام جمیل بالاست و تخمهای مغیره میان رانها او در حرکت است. حرکت شدیدی دیدم و صدای بلند نفسی! (۵۲۶). عمر (رض) پرسید: آیا دیدی که مانند میل سرمه دان، داخل و خارج می شد؟! زیاد گفت: نه! عمر گفت: الله اکبر! ای مغیره برخیز و شهود را حد بزن! مغیره نیز برخاست و هشتاد تازیانه به ابوبکر زد!! و با دو نفر دیگر نیز چنین کرد. عمر از سخن زیاد و برطرف شدن حد زنای مغیره دچار شگفتی شده بود. ابوبکر بعد از آنکه حد خورد، گفت: شهادت می دهم که مغیره چنین عملی را مرتکب شد. عمر خواست حد دومی را بر او جاری سازد، ولی علی بن ابی طالب - علیه السلام - فرمود: اگر او را حد بزنی دوست مغیره را سنگسار می کنم. عمر از ابوبکر خواست توبه کند، ولی ابوبکر گفت: می خواهم بدین وسیله بعدها شهادت مرا قبول کنی؟ گفت: آری. ابوبکر گفت: ولی من تا زنده ام دیگر میان دو نفر شهادت نخواهم داد! وقتی تمام سه شاهد، حد خوردند، مغیره گفت: خدا را شکر که شما را رسوا کرد. عمر (رض) گفت: خدا رسوا کند جایی که تو را در آن دیدند!! سپس ابن خلکان می نویسد: عمر بن شیبه در کتاب ((اخبار بصره)) نوشته است: وقتی ابوبکر تازیانه خورد، مادرش گفت: گوسفندی را ذبح کنند و ابوبکر پوست آن را به کمر خود ببندد، و این بخاطر ضربت شدیدی بود که به وی رسید! راوی گوید: عبدالرحمن بن ابی بکر، حکایت می کرد که پدرش سوگند یاد کرد تا زنده است با زیاد (برادرش) سخن نگوید. وقتی ابوبکر خواست وفات کند، وصیت کرد کسی جز ابو برزه اسلمی بر وی نماز نخواند. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - میان آنها پیمان برادری بسته بود. وقتی این خبر را به زیاد دادند، به کوفه باز گشت. مغیره بن شعبه نیز پاس زیاد را داشت و عمل او را هیچگاه فراموش نکرد (۵۲۷). ام جمیل، در موسم حج با عمر بن خطاب برخورد نمود، مغیره نیز در آنجا بود. عمر به مغیره گفت: مغیره! این زن را می شناسی؟ مغیره گفت: آری، این ام کلثوم دختر علی است! عمر گفت: تجاهل می کنی؟ به خدا! ما شک نداشتیم که ابوبکر راست می گوید و دیدم که تو می ترسیدی سنگی از آسمان بر سرت فرود آید! و می نویسد: شیخ ابواسحاق شیرازی در اول باب تعداد شهود، در کتاب ((المهذب)) می نویسد: سه نفر شهادت دادند که مغیره بن شعبه زنا کرده: ابوبکر، نافع و شبیل بن معبد. ولی زیاد گفت: من سرین برهنه ای دیدم و نفسی که بر می آمد و دو پای که مانند دو گوش الاغ بود، و غیر از این چیزی نمی دانم. عمر هم سه نفر شهود را حد زد، و به مغیره حد نزد!! سپس می گوید: فقها درباره سخن علی - رضی الله عنه - به عمر که فرمود: اگر او را حد زدی دوست مغیره را سنگسار می کنم، سخن گفته اند. ابو نصر بن صباغ گفته است: منظور علی این بوده است که اگر شهادت دوم ابوبکر، شهادت دیگری حساب شود، چهار شاهد تکمیل می شود و لازم می آید

مغیره را سنگسار کرد . و اگر همان شهادت اول است که او را حد زدی واللّٰه اعلم . (پایان سخن قاضی ابن خلکان راجع به این واقعه اسف انگیز) (۵۲۸) .

۵۸- شدت عمل نسبت به جبلة بن ایهیم

موضوع از این قرار بود که پانصد نفر از سواران قبیله ((عک و جفنه)) در حالی که قیافه عربی آنها آشکار و لباسهایشان با تارهای طلا- و نقره ملیله (۵۲۹) دوزی شده و ((جبلة)) (پادشاه عرب زبان غسانی اردن) پیشاپیش آنها بود و تاجی مکمل (۵۳۰) به گوهرهای قیمتی مادرش ماریه ، به سر داشت ، وارد مدینه شدند و همگی اسلام آوردند . مسلمانان نیز از اسلام آوردن اینان و مسلمان شدن افرادی که در پشت سر ، جزء پیروان آنها بودند ، فوق العاده خوشحال شدند . جبلة ، در موسم حج همان سال ، با پیروانش همراه خلیفه به حج رفت . در همان حال که جبلة ، مشغول طواف بود ، مردی از قبیله فزاره روی حوله ای که او به خود پیچیده بود پا گذاشت و حوله باز شد . جبلة یک سیلی به صورت او زد . مرد فزاری شکایت به عمر برد و عمر حکم کرد که یا جبلة حاضر شود مرد فزاری هم یک سیلی به او بزند ، یا او را از خود راضی کند . چندان کار را بر او سخت گرفت که جبلة از منصرف ساختن عمر و مرد فزاری مأ یوس شد . شب هنگام جبلة با همراهانش گریخت و روی به قسطنطنیه نهاد و علی رغم فشار و سختگیری عمر ، همگی مرتد شدند و مجدداً به کیش نصارا برگشتند . هرقل (هراکلیوس) امپراتور روم نیز مقدم آنها را گرامی داشت و بیش از آنچه انتظار داشتند در رعایت حال و تجلیل آنها کوشید (۵۳۱) . با این وصف ((جبلة)) به علت از دست دادن دین اسلام ، می گریست ! و در این باره گفته است : یعنی : ((اشراف بخاطر یک سیلی ، نصرانی شدند . اگر من صبر کرده بودم ، از آن ضرری نمی دیدم آنچه مرا باز داشت ، لجبازی و نخوت من بود . بدان وسیله چشم سالم را به کوری فروختم . کاش ! مادرم مرا نزاده بود و کاش ! من برمی گشتم به سوی حرفی که عمر زد . کاش ! من ناراحتیهای حجاز را تحمل می کردم و در میان قبیله ربیعۀ یا مضر ، اسیر بودم)) (۵۳۲) . مؤلف : کاش ! خلیفه این امیر عرب و همراهان او را نمی آزد و به هر وسیله که بود و در امکان داشت ، رضایت مرد فزاری را به دست می آورد ، ولی عمر کجا و این کارها کجا ! او می خواست در اولین لغزشی که از جبلة سر می زد ، بینی پر عزت او را به خاک بمالد و از اوج عزت ، به حضيض ذلت بکشانند . این روش عمر با هر فرد با شخصیت و بزرگزادی بود . چنانکه افراد مطلع و متتبع در حالات او به خوبی اطلاع دارند و او را می شناسند ، چقدر فرق است بین معامله ای که وی با مغیره بن شعبه نمود و حد زنای محصنه را از او برطرف ساخت ، و برخوردی که با خالد بن ولید (بزرگزاده قبیله بنی مخزوم - مترجم) داشت که در آنجا اصرار ورزید خالد را سنگسار کنند ، و اگر ابوبکر مانع نبود ، سنگسار شده بود . چنانکه قبلاً ذکر شد . علت این بود که نیروی شخصی خالد و بزرگ شمردن خود ، باعث سختگیری عمر نسبت به او شد ، همانطور که شخصیت جبلة و عزت نفس وی ایجاب کرد که با او آن رفتار را داشته باشد . به عکس مغیره بن شعبه ! زیرا او با همه سیاستمداری و مکر و حيله ای که داشت ، بیش از سایه اش در اختیار عمر بود ، به طوری که خود را از کفش او پست تر می دانست ، به همین جهت او را با همه فسق و فجورش برای خود حفظ کرد و رها گذاشت . سیاست عمر این افتضا را داشت که نسبت به افراد با شخصیت ، مانند جبلة و خالد ، سختگیری نشان دهد . و گاهی این سختگیری را نسبت به کسان آنها یا متعلقان شخص ، عملی می ساخت تا آنها را خوار و ذلیل کند . چنانکه با پسرش عبدالرحمن ، ام فروه خواهر ابوبکر ، جعده سلمی ، ضبیع تیمی ، نصر بن حجاج ، ابو ذؤ یب پسر عمویش و ابو هریره بدبخت و امثال آنها چنین کرد . عمر ، توجه مخصوصی داشت که خوردنی ، نوشیدنی ، مسکن و مرکبش ، ساده و در برابر شهوات ، خوشتندار و نسبت به لذات ، امساک داشته باشد . و آنچه به دست می آید به مردم عطا کند و خود و خانواده اش چیزی از آن بر ندارد و به بیت المال بیفزاید و نسبت به حساب حکمرانان ، طریق حزم و احتیاط را از دست ندهد . و از این قبیل اموری که ملت را با خود راه می برد؛ به طوری که زبانها لال و دهانها بسته شد . هیچیک از عمال و مأ

مورانش از سختگیری و شدت عمل وی سالم نماندند جز معاویه بن ابی سفیان ، با اینکه میان آنها از لحاظ مشرب و سیرت ، تفاوت فراوانی وجود داشت ؛ زیرا می بینیم هیچگاه عمر از معاویه باز خواست نکرد و هرگز مورد مؤاخذه اش قرار نداد ، بلکه او را رها کرد که هر چه می خواهد انجام دهد . و به وی گفت : ((نه امری به تو می کنم و نه از چیزی بر حذر می دارم)) ! (۵۳۳) . هر کس عمر را شناخته است می داند که چرا نسبت به معاویه این همه گذشت داشت !!

۵۹ - خشونت نسبت به ابوهریره

عمر ، ابوهریره را در سال ۲۱ هجری به حکومت بحرین منصوب داشت . در سال ۲۳ او را عزل کرد و به جای وی ، عثمان بن ابی العاص ثقفی را گماشت . او اکتفا به عزل ابوهریره نکرد ، بلکه ده هزار دینار از وی گرفت که می گفت از بیت المال دزدیده است . و آن را تحویل صندوق دولت خود داد . داستان آن مشهور است . ابن عبد ربّه اندلسی مالکی (۵۳۴) آن را نقل کرده و می گوید : ... سپس عمر ابوهریره را خواست و گفت : می دانی که وقتی تو را به حکومت بحرین منصوب داشتم ، نعلین به پا نداشتی ؟ ولی بعد به من خبر دادند که تو اسبهایی را به مبلغ ۱۶۰۰ دینار خریده ای . ابوهریره گفت : این اسبهایی است که زاییده اند و عطایایی است که به من داده اند . عمر گفت : من برای تو حقوق قرار دادم که زندگی تو از آن راه تأمین شود ، این زیادی را باید تحویل بدهی ! ابوهریره گفت : این زیادی به تو نمی رسد . گفت : چرا می رسد ، به خدا ! پشت را به درد می آورم . سپس برخاست و چندان با تازیانه دستی خود ((دُرّه)) به وی زد که بدنش را به خون آورد . آنگاه گفت : پولها را بیاور . ابوهریره گفت : آن را به حساب خدا منظور دار . عمر گفت : اگر از راه حلال به دست آورده بودی و با میل خود پرداخت می کردی ، منظور می داشتم ، ولی تو از نقطه دور ((حجر)) بحرین آمده ای و می گویی : مردم این اموال را برای تو می آورده اند و مال خدا و مسلمانان نیست ؟ ! مادرت ((امیمه)) چون تو قاذوره ای را فقط برای چراندن الاغها زاییده است (۵۳۵) . سپس ابن عبد ربّه می گوید: در حدیث ابوهریره است که : وقتی عمر مرا از حکومت بحرین عزل کرد ، گفت : ای دشمن خدا و دشمن کتاب خدا ! اموال خدا را به سرقت بردی ؟ من گفتم : من دشمن خدا و کتاب او نیستم بلکه من دشمن دشمن تو هستم . و اموال خدا را هم به سرقت نبرده ام . گفت : پس این ده هزار دینار از کجا در نزد تو جمع شد ؟ گفتم : اسبهایی است که زاییده اند و هدایایی است که برایم می آوردند . و حقوقی است که پس انداز کرده ام . ولی عمر آن را از من گرفت . وقتی نماز صبح خواندم برای امیرالمؤمنین (عمر) طلب مغفرت کردم ... ابن ابی الحدید در آنجا که قسمتی از روش عمر را نقل می کند (۵۳۶) آورده است . ابن سعد (۵۳۷) از طریق محمد بن سیرین روایت می کند که ابوهریره گفت : عمر به من گفت : ای دشمن خدا و کتاب خدا ! آیا مال خدا را به سرقت بردی ؟ ابن حجر عسقلانی نیز در شرح حال ابوهریره ، از کتاب ((اصابه)) نیز این حدیث را آورده است و می گوید: عملی که عمر نسبت به وی نشان داد در نظر عموم علما ، بر خلاف حقیقت ثابتی است که همه آن را قبول دارند . و از اینکه چندان ابوهریره را زد تا مالش را گرفت و عزلش کرد ، نکوهش کرده است .

۶۰ - سختگیری نسبت به سعد وقاص

موضوع این بود که عمر ، سعد وقاص را به حکومت کوفه منصوب داشت . به وی خبر دادند که سعد در قصرش نشسته و درب به روی رعیت بسته است . عمر ، محمد بن مسلمه را خواست و به او گفت : به کوفه نزد سعد وقاص برو و قصرش را بر روی او طعمه حریق کن و دیگر کاری انجام نده و مراجعت کن . محمد بن مسلمه به کوفه رفت و آتش به درون قصر سعد افکند و سعد را در قصرش غافلگیر ساخت . سعد سراسیمه از قصر بیرون آمد و پرسید: این چه کاری است ؟ محمد بن مسلمه گفت : این دستور امیرالمؤمنین (عمر) است ! سعد هم آن را رها کرد تا سوخت ، سپس به مدینه باز گشت !

۶۱- سرسختی نسبت به خالد بن ولید

وقتی که خالد بن ولید از جانب عمر حکومت ((قنسرین)) را به عهده داشت، اشعث بن قیس، نزد او رفت و خالد ده هزار درهم به وی داد. این خبر به عمر خطاب - که از همه چیز عمّالش آگاه بود - رسید. پیکری را خواست و نامه ای به ابو عبیده جراح، حکمران ((حمص)) نوشت که خالد را روی یک پا قرار بده و پای دیگرش را با عمامه اش ببند و در حضور کارمندان دولت و سران ملت، سر او را برهنه کن و همچنان نگاهش دار تا بگویند که این پولها را از کجا آورده و به اشعث داده است. اگر از مال خودش بوده است که اسراف کرده و خدا مسرفین را دوست نمی دارد، و چنانچه از مال ملت بوده، خیانت است و خداوند خائنان را دوست نمی دارد. او را در هر حال زیر نظر بگیر و کار او را به قلمرو خود ضمیمه کن. ابو عبیده به خالد نوشت تا نزد وی بیاید، وقتی خالد آمد، ابو عبیده مردم را گرد آورد و در مسجد جامع به منبر رفت. پیک خلیفه برخاست و از خالد پرسید: این پولها را از چه محلی به اشعث بن قیس داده ای؟ خالد جوابی نداد. ابو عبیده هم ساکت بود و چیزی نمی گفت. بلال برخاست و گفت: امیرالمؤمنین (عمر) به تو فلان دستور را داده است. سپس سر خالد را برهنه کرد و عمامه و عرقچین را از سرش برداشت. بعد او را بر سر پا نگاه داشت و پای دیگرش را با عمامه اش بست! و از وی پرسید: از کجا این پولها را به اشعث داده ای؟ از مال خودت یا مال ملت؟ خالد گفت: از مال خودم دادم. سپس او را رها ساخت و عرقچین را به وی برگردانید و با دست خود عمامه اش را بر سرش گذاشت و در آن حال می گفت: امر والیان خود را اطاعت می کنیم و موالیان خویش را احترام و خدمت می نمایم! خالد متحیر بود و نمی دانست معزول است یا غیر معزول؛ زیرا ابو عبیده به احترام او به وی نگفت که چه وضعی دارد. وقتی آمدن او به نزد عمر، به تأخیر افتاد، عمر پی برد که آنچه پیش بینی می نموده واقع شده است. پس نامه ای به خالد نوشت که تو معزول هستی و کنار برو! و پس از آن دیگر تا خالد زنده بود سمتی به وی نداد (۵۳۸). عباس محمود عقاد، این قضیه را در کتاب ((عبریّه خالد))، صفحه ۲۴۵ نقل کرده است.

۶۲- تبعید ضبیع تمیمی و مضروب ساختن او

مردی نزد عمر آمد و گفت: ضبیع تمیمی ما را ملاقات کرد و از ما تفسیر آیاتی از قرآن را پرسید و گفت: خداوندا! کاری کن که من بتوانم قرآن را تفسیر کنم. روزی در اثنایی که عمر نشسته بود و با مردم نهار می خورد، ضبیع که لباس و عمامه ای پوشیده بود، سر رسید. او هم جلو آمد و با حضار غذا خورد تا فراغت یافت. سپس گفت: یا امیرالمؤمنین! معنای آیه: ((وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا)) (۵۳۹) چیست؟ عمر گفت: وای بر تو! تو هستی که می خواهی تفسیر قرآن بدانی؟! آنگاه او را برهنه کرد و چندان تازیانه زد که عمامه از سرش افتاد. سپس دید که او موی سرش را بافته و به دو سوی آویخته است. به همین جهت گفت: به خدایی که جان عمر در دست اوست! اگر دیدم سرت را تراشیده ای سرت را از بدنت جدا می کنم؟! سپس دستور داد او را در خانه ای حبس کنند. هر روز او را از خانه بیرون می آورد و صد تازیانه می زد!! و چون حالش خوب می شد، صد تازیانه دیگر می زد!!! آنگاه او را سوار شتری کرد و روانه بصره نمود. و به فرماندار خود ابو موسی اشعری نوشت که نشست و برخاست مردم را با وی ممنوع کند و به منبر برود و به مردم اعلام کند که: ضبیع طلب علم نموده ولی به آن نرسیده است! ضبیع بدبخت، بدینگونه میان مردم و قوم خود پست و خوار شد تا بدرود حیات گفت. در صورتی که قبلاً بزرگ قوم خود بود (۵۴۰).

۶۳- تبعید نصر بن حجاج

عبدالله بن برید می گوید: در یکی از شبها که عمر شبگردی می نمود به درب خانه بسته ای رسید که زنی در آن برای زنان دیگر

آواز می خواند و می گفت: (۵۴۱) هل من سبیل الی خمر فاشربها ام هل سبیل الی نصر بن حجاج یعنی: ((آیا دسترسی به شرابی دارم که آن را بنوشم یا راهی هست که بتوانم به وصال نصر بن حجاج برسم ؟)). عمر گفت: تا زنده ای نه! فردای آن روز نصر بن حجاج را خواست. وقتی نصر آمد، دید جوانی خوش صورت، ملیح و فوق العاده زیباست. عمر دستور داد موی سرش را بتراشند. وقتی سرش را کوتاه کردند و پیشانیش آشکار گشت و بر زیباییش افزوده شد، گفت: برو بقیه سرت را بتراش، وقتی سر را تراشید زیباتر شد. گفت: پسر حجاج! زنان مدینه را با زیبایی خود، مفتون ساخته ای. در شهری که من سکونت دارم تو نباید مجاور باشی! سپس به بصره تبعیدش کرد. نصر بن حجاج مدتی در بصره ماند، آنگاه نامه ای به عمر نوشت که چند شعر نیز در آن بود. نصر در این اشعار به عمر اعتراض نموده که گناه من چه بوده است که باید تبعید شوم. اگر روزی زنی در عشق من بی تاب شود، و پنهانی تمنایی از من داشته باشد - که هر زنی این حالت را دارد - گناه من چیست؟ گمان بدی به من بردی، و بی جهت مرا از وطن آواره کردی... و در آخر تقاضا کرده بود که او را برگرداند. وقتی نامه و شعر او به عمر رسید گفت: تا من بر سر کار هستم نباید برگردد. همین که عمر به قتل رسید، نصر بن حجاج سوار شد و به مدینه نزد کسانش باز گشت.

۶۴ - تجاوز عمر از حد شرعی نسبت به پسرش

عبدالرحمن؛ پسر عمر - که به او ((ابوشحمه)) می گفتند - در عصر حکومت عمرو عاص در مصر، در آن مملکت شراب خورد و موضوع علنی شد. عمرو عاص که والی بود، دستور داد سر او را تراشیدند و حد شرعی (هشتاد تازیانه) در حضور برادرش عبدالله به وی زدند. وقتی خبر به عمر رسید به عمرو عاص نوشت که عبايي به عبدالرحمن بپوشاند و او را سوار شتر برهنه ای نموده و هر چه زودتر روانه مدینه کند! ضمناً در نامه، عمرو عاص را به درشتی یاد کرده بود. عمرو عاص هم عبدالرحمن را به همان وضعی که عمر دستور داده بود روانه مدینه کرد، و به عمر نوشت: من حد شرعی را بر وی جاری ساختم، سرش را تراشیدم و در حیاط خانه تازیانه زدم، به خدایی که بالاتر از او کسی نیست تا به او قسم بخورند، مصر، جایی است که حدود شرعی را بر مسلمانان و غیر مسلمانان، جاری می کنند. نامه را هم به وسیله عبدالله عمر، برای او ارسال داشت. عبدالله با نامه و با برادرش عبدالرحمن در مدینه بر پدرشان وارد شدند در حالی که او در حال بیماری بود و خود را در عبايي پیچیده و نمی توانست راه برود. عمر با درشتی عبدالرحمن را مخاطب ساخت و گفت: ای عبدالرحمن! انجام دادی و انجام دادی! سپس فریاد زد: تازیانه! تازیانه! عبدالرحمن بن عوف از وی شفاعت کرد و گفت: حد را که بر وی جاری ساخته اند. عبدالله هم گواهی داد که حد را بر او جاری ساخته اند، ولی عمر توجه نکرد و شلاق را به دست گرفت و او را زیر ضربات خود گرفت. عمر در آن حال فریاد می زد و می گفت: من مریض هستم و به خدا تو قاتل من خواهی بود. چندان او را زد که صدای فریادش در فضا پیچید. سپس گفت: او را به زندان ببرید. و او یک ماه در زندان ماند و سپس جان باخت! این واقعه یکی از وقایع مشهور تاریخ اسلام است. مورخان آن را در شرح حال عمر و خصایص او نوشته اند. به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد سوم، صفحه ۱۲۳ چاپ مصر مراجعه کنید. و در همان جلد، صفحه ۱۲۷ است که یکی از دوستان عمر می گوید: وی یکی از پسرانش را به واسطه شراب خوردن، حد زد که از ضربت آن جان داد. هر کس در تاریخ خود ((ابو شحمه)) (۵۴۲) نام برده است، موضوع شراب خوردن و حد عمر را نقل کرده است. ابن عبدالبر این داستان را چنانکه می باید در ((استیعاب)) راجع به عبدالرحمن اکبر، برادر این عبدالرحمن که اوسط بوده و برادر دیگری هم داشته که عبدالرحمن اصغر نامیده می شده، نقل کرده است. دمیری در ماده ((دیک)) حیات الحیوان می نویسد: عمر پسرش عبیدالله را حد شراب خواری زد. در آن حال عبیدالله می گفت: پدر مرا کشتی. سپس می گوید: آنچه در کتب تاریخ است این است که شرابخوار، پسر دیگرش ابو شحمه ((عبدالرحمن)) اوسط بوده است. ابن جوزی در ((تاریخ عمر))، باب ۷۷ از کتاب خود را به موضوع حد زدن عمر به پسرش درباره شراب خوردنش، اختصاص داده است. منظور ما این است که عمرو

عاص والی مصر که مورد وثوق عمر بود، به وی اطلاع داده بود که در حضور عبدالله، عبدالرحمن را حد زده است. عبدالله عمر هم در نظر پدر موثق ترین اولاد خطاب بود. بنابراین حد دیگری مورد نداشت. اگر عمرو عاص با همه قسمهای محکمی که خورده بود، مورد اعتماد نبود، چگونه او را به حکومت مصر منصوب داشت که بر احکام و حدود اسلامی و خون و مال و ناموس مسلمانان مسلط باشد؟! بعلاوه، مریض را حد نمی زنند، و کسی را که حد زده اند، نباید زندانی نمود. مخصوصاً وقتی بیماری یا حبس برای او زیانبخش باشد، ولی چه باید، عمر همیشه اصرار داشت که رأی خود را بر مصلحت نص مقدم بدارد! (۵۴۳).

۶۵ - قطع درخت حدیبیه

این درخت ((حدیبیه)) همان درختی بود که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - از اصحاب خود در زیر آن ((بیعت رضوان)) گرفت (۵۴۴). از نتایج آن بیعت این بود که خداوند فتح آشکاری را نصیب بنده و رسولش نمود و او را پیروز گردانید. پس از این ماجرا، بعضی از مسلمانان که از آنجا می گذشتند، از باب تبرک در زیر آن درخت، نماز می گزاردند و خدا را شکر می کردند که به واسطه آن بیعت پر برکت، ایشان را به آرزویشان نایل گردانید (مکه فتح شد و مسلمین توانستند مراسم حج را بپای دارند - مترجم). وقتی به عمر خبر رسید که مسلمانان در زیر آن درخت نماز می گزارند، دستور داد درخت را قطع کنند! و گفت: از این به بعد هر کس را آوردند که در زیر آن درخت نماز گزارده ست، مانند مرتد او را با شمشیر به قتل می رسانم!! (۵۴۵). مؤلف: سبحان الله! الله اکبر! دیروز پیغمبر او را مأ مور قتل ((ذی الثدیه)) مرتد می کرد، ولی به احترام نماز گزاردنش، امتناع می ورزید (۵۴۶)، ولی امروز شمشیرش را کشیده است تا هر کس از اهل ایمان که در زیر درخت رضوان، نماز گذارده است، به قتل رساند!! عجب! عجب! چه کسی این اختیار را به او داده بود که خون نماز گزاران با اخلاص را در خصوص نماز گزاردن آنها بریزد؟ این بذری بود که درخت آن در نجد بزرگ شد و ثمر داد. نجدی که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((شاخ شیطان از آنجا بیرون می آید)) (۵۴۷). فاروق! از این بذریاشیها فراوان داشته است. چنانکه به حجرالا سود گفت: تو سنگ هستی، نه سود و نه زیان داری. اگر نمی دیدم که پیغمبر تو را می بوسید، تو را نمی بوسیدم!!! این سخن عمر را بعضی از نادانان به عنوان اصلی از اصول علمی پنداشته اند، و بر مبنای آن بوسیدن قرآن و بزرگداشت ضریح پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - و سایر ضریحهای مقدس را حرام دانستند! و بر خلاف دستور خداوند: ((ذَلِكَ وَمَنْ يُعْظِمِ حُرْمَاتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ)) (۵۴۸) و ((ذَلِكَ وَمَنْ يُعْظِمِ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ)) (۵۴۹) که تعظیم و تجلیل از شعائر دینی و نشانه های مذهبی را علامت ایمان و تقوا و پاکی دل دانسته است، بسیاری از اعمال مستحبّه را از دست دادند و خود را از انجام آن محروم ساختند. آنها محبت به خدا را در حد قول شاعر هم قرار ندادند که می گوید: و ما حبّ الدیار شغفن قلبی و لکن من سکن الدیار (۵۵۰) یعنی: ((محبت خانه ها قلب مرا به خود مشغول نداشته بلکه محبت ساکن خانه هاست که مرا می کشاند)).

۶۶ - شکایت امّ هانی از عمر

طبرانی در معجم کبیر از عبدالرحمن بن ابی رافع از امّ هانی دختر ابوطالب - علیه السلام - روایت می کند که گفت: یا رسول الله! عمر خطاب مرا دید و به من گفت: محمّد سودی به حال تو ندارد! پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - خشمگین شد، ایستاد و خطبه خواند و فرمود: چه شده که مردمی می پندارند شفاعت من شامل حال خاندانم نمی شود، ولی شفاعت من حاء و حکم (نام دو قبیله یمن است که دور از قریش بودند) را فرا می گیرد؟! در مورد دیگر نیز پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - خشمگین شدند و آن زمانی بود که پسری از عمّه اش صفیه وفات یافت و پیغمبر او را تسلیت داد. وقتی صفیه نزد پیغمبر بیرون رفت، مردی (۵۵۱) او را دید و به وی گفت: خویشی پیغمبر به حال تو سودی ندارد. صفیه گریست چنانکه پیغمبر - صلی الله علیه وآله -

صدای او را شنید. از خانه بیرون آمد و موضوع را سؤال کرد و صفیه نیز آنچه شنیده بود گفت. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - خشمگین شد و فرمود: ای بلال! اعلام نماز کن. سپس برخاست و حمد و ثنای الهی گفت و آنگاه فرمود: چه شده که مردمی خیال می کنند خویشی من سودی ندارد، روز قیامت هر گونه نسبت سببی و نسبی قطع می شود مگر سبب و نسب من. خویشان من در دنیا و آخرت با هم پیوند دارند (۵۵۲).

۶۷- روز نجوی

آن روز تمام خیر از همه مردمی که حضور داشتند، فوت شد، جز از علی - علیه السلام - که به همه خیرها رسید. و نه فاروق و نه صدیق! و نه سایرین از افراد بشر، در آن شریک نبودند. اینک آیه نجوی را نقل می کنیم و شما خوانندگان در آن دقت و تأمل نمایید: ((يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَجَّيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَهُ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ وَأَظْهَرُ)) (۵۵۳)؛ یعنی: ((ای کسانی که ایمان آورده اید هرگاه با پیغمبر در گوشی صحبت کردید، پیش از رازگویی صدقه بدهید، این برای شما بهتر و پاکیزه تر است)). به اجماع تمام مسلمانان جز علی - علیه السلام - هیچکس به دستور این آیه شریفه عمل نکرد، چنانکه در تفسیر این آیه در کشاف زمخشری، تفسیر طبری، تفسیر بزرگ ثعلبی، مفاتیح الغیب رازی و سایر تفاسیر اهل تسنن موجود است. به این روایت صحیح از میان روایات معتبر که حاکم جزء احادیث صحیح نقل کرده است (۵۵۴) توجه کنید که از علی - علیه السلام - روایت می کند که فرمود: آیه ای در کتاب خدا هست که قبل از من کسی به آن عمل نکرد و بعد از من نیز کسی به آن عمل نمی نماید، و آن ((آیه نجوی)) است. یک دینار داشتم که آن را به ده درهم فروختم و هر وقت می خواستم مطلبی را در گوشی به پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بگویم، یک درهم آن را قبلاً در راه خدا صدقه می دادم. سپس آیه مذکور به وسیله این آیه شریفه نسخ گردید: ((مگر بیم دارید که پیش از راز گفتن صدقه دهید، و چون این کار را نکردید، خداوند به شما بخشید، نماز اقامه کنید و زکات بدهید و اطاعت خدا و رسول نمایید)) (۵۵۵). این سرزنش، عمر و غیر او از سایر صحابه، غیر از علی - علیه السلام - را در بر می گیرد؛ زیرا از صدقه دادن قبل از راز گفتن با پیغمبر، بیم نداشت، و مخالفتی نکرد که نیاز به توبه داشته باشد. باز در اینجا فخر رازی از روی هوای نفس سخن گفته و حرکات شیطانی از خود نشان داده است. او می گوید: این (آیه نجوی) فقیر را دلتنگ می کند و او را اندوهناک می سازد؛ زیرا او تمکن ندارد که صدقه بدهد! و ثروتمند را به وحشت می اندازد؛ چون تکلیفی را متوجه او می کند و باعث سرزنش بعضی از مسلمانان نسبت به بعضی دیگر می شود. برای اینکه عمل به آن موجب پراکندگی و وحشت می گردد، و ترک عمل به آن، باعث پیوند و همبستگی می شود. و آنچه باعث پیوند می شود بهتر از آن است که موجب وحشت گردد! تا آخر هذیاناتش که معارض گفتار خداوند است که فرمود: ((ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ وَأَظْهَرُ)) و بر خلاف این گفته ذات حق است که فرمود: ((و چون نکردید و خدا به شما بخشید، نماز کنید...)) (۵۵۶). بنابر آنچه فخر رازی گفته است باید او معتقد شود که مثلاً زکات و حج، قلب فقیر را به درد می آورد و باعث اندوه او می شود؛ چون نمی تواند آن را انجام دهد و باعث وحشت ثروتمند می گردد برای اینکه تکلیف را متوجه او می کند... بلکه قیاس او به علت ترجیح اتفاق بر اختلاف، موجب ترک تمام ادیان می شود. پناه به خدا از آنچه باعث حجاب عقل و لغزش قول می گردد، ((ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم)).

۶۸- مسامحه عمر نسبت به معاویه

عمر معاویه را به حکومت شام فرستاد و او را آزاد گذاشت تا هر جنایتی را می خواهد مرتکب شود! و با وی بر خلاف سیرت خود - که سختگیری نسبت به عمال و حکام خود بود - عمل کرد. او می دید که معاویه در شام با هیأت شاهان ساسانی و وضعی که

بر خلاف سرشت عمر بود و اسلام از آن بیزاری می جست ، حکومت می کرد . با وصف حال ، در برابر این وضع ، به او گفت : من نه به تو امر می کنم و نه نهی می نمایم ! و بدینگونه افسار او را رها کرد تا هر طور می خواهد بچرد . و دست به هر عملی بزند و هیچ مانع و رادعی هم در کارش نباشد ! نتیجه این میدان دادن به معاویه و لجام گسیختگی و سرکشیهای وی ، در صفین - که بر ضد امیرالمؤمنین قیام کرد - و بعدها در ساباط با اعمالی که نسبت به نواده عالیقدر پیامبر امام مجتبی - علیه السلام - نشان داد ، آشکار گشت . با تثبیت معاویه در حکومت شام و آزاد گزاردن وی و سرکشیهای او ، بنی امیه دست تعرض به جان و مال مسلمین زدند و دین خدا را به بازی گرفتند . ((فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ! وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ !)) (۵۵۷) .

۶۹- صدور اوامری که مخالف شرع بود (و انصراف عمر بعد از پی بردن به فساد آن)

موارد آن بسیار است . در اینجا به پاره ای از آنها اشاره می شود: ۱- محمد بن مخلد عطار در کتاب ((فوائد)) می نویسد (۵۵۸): عمر (رض) حکم کرد زنی را که باردار بود سنگسار کنند . معاذ بن جبل به وی ایراد گرفت و گفت : اگر قدرت بر این زن داشته باشی قدرت بر بچه ای که در شکم اوست نداری . عمر هم حکم خود را باطل کرد ، و گفت : زنان عاجز هستند که مانند ((معاذ)) بزنند . اگر معاذ نبود عمر به هلاکت رسیده بود ! (۵۵۹) . ۲- حاکم یشابوری (۵۶۰) از ابن عباس روایت می کند که زنی باردار دیوانه ای را نزد عمر آوردند ، عمر خواست او را سنگسار کند . علی - علیه السلام - فرمود: ((نمی دانی که قلم تکلیف از سه دسته برداشته شده است : (الف) از دیوانه تا عاقل شود . (ب) از بچه تا به تکلیف برسد . (ج) و از آدمی که خواب است تا بیدار شود . عمر هم او را رها کرد)). مؤلف : این داستان غیر از داستان فوق است ؛ زیرا در داستان فوق ، زن دیوانه نبود ، و عمر به عنوان حاکم بر وی قدرت داشت ، البته بعد از وضع حمل و اطمینان به نگاهداری بچه بعد از سنگسار کردن زن . اما بر این زن ، به واسطه جنونش ، هیچگونه قدرتی نداشت . قاضی القضاة عبدالجبار معتزلی در کتاب ((المغنی)) سخنانی پیرامون سنگسار کردن زن باردار دارد که میان او و سید مرتضی در کتاب ((الشافی)) محل بحث واقع شده است . ابن ابی الحدید سخنان هر دو را در شرح نهج البلاغه (۵۶۱) آورده است . ۳- احمد حنبل (۵۶۲) از ابو ضبیان جنبی از علی - علیه السلام - روایت می کند (۵۶۳): زنی را که زنا داده بود نزد عمر آوردند . او دستور داد تا سنگسارش کنند ، ولی علی - علیه السلام - آن زن را از دست آنها گرفت و آنها را عقب زد . مأ مورین نزد عمر برگشتند و گفتند: علی بن ابیطالب ما را برگردانید . عمر گفت : علی این کار را نکرده جز بخاطر چیزی که می دانسته است . سپس به دنبال علی - علیه السلام - فرستاد و او با حالی خشمگین آمد . عمر گفت : چرا اینها را برگردانیدی ؟ علی - علیه السلام - فرمود: مگر نشنیده ای که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: قلم تکلیف از سه طبقه برداشته شده است : از آدمی که خواب است تا بیدار شود ، و از صغیر تا کبیر شود ، و از مبتلای به جنون تا عاقل گردد . عمر گفت : این را نمی دانم . علی - علیه السلام - فرمود: من نیز آنچه را تو دستور دادی نمی دانم ! عمر هم زن را سنگسار نکرد . ۴- ابن قیم در کتاب ((الطرق الحکیمه فی السیاسه الشرعیه)) نقل می کند که زنی را نزد عمر بن خطاب آوردند و او اقرار به زنا کرد . عمر هم دستور داد او را سنگسار کنند . علی - علیه السلام - فرمود: مهلت دهید ، شاید عذری داشته باشد که حد را از وی برطرف کند . سپس علی - علیه السلام - از وی پرسید: چه چیز تو را به عمل زنا واداشت ! زن گفت : من همنشینی داشتم که در شترانش آب و شیر یافت می شد ، ولی در میان شتران من آب و شیر یافت نمی شد . من تشنه شدم ، از وی آب خواستم ولی او به من آب نداد و گفت : به شرطی به تو آب می دهم که خود را در اختیار من بگذاری ! من سه روز مقاومت ورزیدم ، وقتی تشنه شدم و گمان کردم که روح از کالبدم جدا می شود ، خود را در اختیار او نهادم . علی - علیه السلام - فرمود: الله اکبر ! ((فَمَنْ اضْطَرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۵۶۴) ؛ یعنی : هر کس ناچار شود و نخواهد سرکشی و تعدی کند ، خداوند نسبت به او بخشنده و مهربان است)). بیهقی در سنن از عبدالرحمن سلمی نقل می کند (۵۶۵) که زنی را نزد عمر آوردند که تشنگی او را به ستوه آورده بود .

از چوپانی آب خواست ، ولی چوپان به شرط کامجویی از وی ، حاضر شد به او آب بدهد . زن هم حاضر شد . عمر با مردم درباره سنگسار کردن وی مشورت نمود . علی - علیه السلام - فرمود: این زن ناچار به این کار بوده است ، به نظر من باید او را رها کرد ، عمر هم او را رها کرد . ۵ - ابن قیم (۵۶۶) نقل می کند که : زن دیگری را نزد عمر آوردند که زنا داده و اقرار کرده بود . اقرار خود را هم تکرار کرد و عمل زشت خود را تأیید نمود . علی - علیه السلام - در آن موقع حاضر بود و فرمود: این زن به قدری این عمل را آسان گرفته است که مثل کسی می ماند که نمی داند زنا حرام است . عمر نیز حد را از او برداشت . سپس ابن قیم می گوید: ((این نشانه فراست دقیق علی - علیه السلام - است)) . ۶ - احمد امین به نقل از اعلام الموقعین (۵۶۷) می نویسد: قضیه ای را نزد عمر مطرح کردند که مردی توسط زن پدرش و رفیق او به قتل رسیده بود . عمر مردد شد که آیا می شود دو نفر را بخاطر قتل یک نفر کشت ؟ ! علی - علیه السلام - به او فرمود: اگر دو نفر با هم در سرقتی شرکت کنند آیا تو دست آنها را قطع می کنی ؟ عمر گفت : آری . علی - علیه السلام - فرمود: کشتن این دو نفر نیز همین است . عمر هم به رأی علی - علیه السلام - عمل کرد و به حکمران خود نوشت که هر دو را به قتل برسان . اگر تمام اهل صنعا در قتل او شریک باشند ، همه را به قصاص قتل ، می کشم . ۷ - داستانی است که مورخان و سیره نویسان نوشته و من از ابن ابی الحدید نقل می کنم (۵۶۸) : وی می نویسد: عمر زنی را که باردار بود خواست تا درباره موضوعی از وی سؤال کند . از شدت هیبت عمر حمل خود را سقط کرد و بچه مرده ای آورد . عمر از بزرگان صحابه استفتاء کرد . همگی گفتند چیزی بر تو نیست ؛ زیرا تو تصمیم داشتی او را ادب کنی . علی - علیه السلام - فرمود: اگر اینان می خواهند از تو مراقبت کنند ، تو را آلوده ساختند . و چنانچه این فتوا منتهای کوشش ایشان در این باره است ، اشتباه کرده اند . تو باید برده ای در قبال سقط این جنین آزاد کنی . عمر و صحابه هم ، به فتوای علی - علیه السلام - مراجعت نمودند . ۸ - خلیفه درباره مردی به نام قدامه بن مظعون که از مهاجران نخستین بود و در جنگ بدر شرکت داشت و شراب خورده بود ، متحیر ماند . وقتی این مرد را نزد عمر آوردند حکم کرد تا او را تازیانه بزنند . پرسید: به من تازیانه می زنی یا اینکه میان من و تو کتاب خدا حکم می کند ؟ عمر گفت : در کدام کتاب خداست که تو را تازیانه زنم ؟ گفت : خداوند می فرماید: ((لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا)) (۵۶۹) ؛ یعنی : بر آنها که ایمان آورده اند و عمل شایسته کرده اند در آنچه خورده اند گناهی نیست)) . من هم از کسانی هستم که ایمان آوردند سپس عمل شایسته نمودند و کار نیک انجام دادند . من با پیغمبر - صلی الله علیه وآله - در بدر ، حدیبیه ، خندق و سایر جاها شرکت داشته ام . عمر ندانست که در رد ((قدامه)) چه بگوید . سپس به اصحاب گفت : آیا کسی در رد وی چیزی نمی گوید ؟ ابن عباس گفت : این آیات به منظور عذر گذشتگان و حجت بر موجودین نازل شده است ؛ زیرا خداوند می فرماید: ((ای کسانی که ایمان آورده اید ! شراب و قمار وانصاب و ازلام (دو نوع قمار جاهلیت) پلیدی است و از عمل شیطان است)) . آیه دیگر ، دنباله همان آیه ای است که خواندی : ((... آنها که ایمان آوردند سپس عمل شایسته نمودند و کار نیک انجام دادند)) (۵۷۰) . وقتی خداوند از نوشیدن شراب نهی کرده باشد ، دیگر نوشنده آن چه تقوایی دارد ؟ عمر گفت : درست است ، حال چه می گوئید ؟ علی - علیه السلام - دستور داد هشتاد تازیانه به وی بزنند . و از آن روز حد شرابخوار در هشتاد تازیانه تثبیت شد (۵۷۱) . ۹ - ابن قیم در قضیه زنی - که عاشق جوانی از اهل مدینه شده و جوان جواب مساعد به وی نداده بود - نقل می کند که وقتی آن زن در عشق خود شکست خورده بود ، تخم مرغی گرفت و سفیده آن را روی لباس و میان رانها خود ریخت ! سپس نزد عمر آمد و از تعرض جوان به خود فریاد کشید ؛ و گفت : این جوان به زور از من کام گرفت . و مرا در میان خانواده ام رسوا کرده است . این هم اثر تجاوز اوست . عمر از زنان خواست تا ببینند که او راست می گوید . زنان گفتند: در بدن و لباس وی آثار نطفه هست . عمر تصمیم گرفت جوان را به کیفر برساند . آن جوان استمداد می کرد و می گفت : در کار من بیشتر تحقیق کنید . به خدا ! من مرتکب فحشا نشده ام و به وی تجاوز نکرده ام . او مرا به خود دعوت نمود ولی من خودداری کردم . علی - علیه السلام - در آنجا حاضر بود . عمر پرسید یا ابوالحسن ! تو درباره کار اینها چه نظر داری ؟ علی -

علیه السلام - به لباس آن زن که می گفت نطفه روی آن ریخته است نگاه کرد ، سپس آب جوش طلبید و روی آن ریخت و آن سفیدی جامد و سفت شد بعد آن را بو کرد و فرمود: این سفیده تخم مرغ است ! آنگاه زن را تحت فشار گذاشت و او اعتراف کرد (۵۷۲) . ۱۰ - ابن قیم آورده است که : دو نفر از مردان قریش صد دینار را نزد زنی به امانت گذاشتند و گفتند: اینها را به هیچیک از ما دو نفر به تنهایی مده . یک سال گذشت ، یکی از آنها آمد و گفت : دوست من مُرد ، دینارها را به من تسلیم کن . ولی زن امتناع ورزید و گفت : شما دو نفر گفتید آن را به یکی از شما دو نفر به تنهایی ندهم ، من هم به تو نخواهم داد . مرد متوسل به کسان و بستگان او شد تا توانست آن را تحویل بگیرد . یک سال بعد هم ، نفر دوم آمد و دینارها را از زن درخواست نمود . آن زن گفت : دوست تو آمد و به تصور اینکه تو مُرده ای پولها را از من گرفت . مرد و زن دعوا را پیش عمر بردند . عمر خواست بر ضد زن حکم صادر کند . زن گفت دعوی مرا به علی بن ابیطالب واگذار . عمر نیز مرافعه را به نظر علی - علیه السلام - واگذار کرد . علی - علیه السلام - دید که این دو نفر به آن زن نیرنگ زده اند . از این رو به مرد گفت : مگر شما دو نفر نگفتید که پول را به یکی از ما دو نفر تسلیم نکنند ؟ آن مرد گفت : آری ، گفتیم . فرمود: بنابراین برو و دوست را بیاور تا زن پول را به هر دوی شما تحویل دهد ، و گرنه راه دیگری برای وصول آن نیست (۵۷۳) ! ۱۱ - احمد حنبل (۵۷۴) از حدیث ابن عباس روایت می کند که عمر در حکم شک در نماز متحیر ماند و به وی گفت : ای جوان ! آیا از پیغمبر یا یکی از صحابه او شنیده ای که اگر مرد در نمازش شک کرد ، چه کند ؟ ابن عباس گفت : در همین اثنا عبدالرحمن بن عوف آمد و پرسید: چه می گفتید ؟ عمر گفت : از این جوان می پرسیدم آیا از پیغمبر یا یکی از صحابه شنیده ای که وقتی مرد در نمازش شک می کند ، چه باید بکند ؟ عبدالرحمن گفت : از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - شنیدم که می فرمود: هر وقت یکی از شما در نمازش شک کرد ... فتوی عبدالرحمن در این حدیث بر خلاف آنچه از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به ما (شیعیان) رسیده است ، می باشد . (مراجعه کنید) . امثال این قضایا از عمر بسیار رسیده است و همگی دلالت دارد که وی هرگاه واقع را می شناخت نسبت به آن منقاد بود و هنگامی که او را آگاه می ساختند تسلیم می شد . با این وصف او هر وقت چیزی به نظرش درست می آمد ، به شدت آن را تعقیب می کرد و به هیچکس هم اعتماد نمی نمود . او نسبت به حکامش و اموال آنها توجه خاصی داشت ؛ چون با اندک بهانه ای اموال آنها را به نفع بیت المال ضبط می کرد و خود آنها را با قساوت هر چه تمامتر دنبال می نمود . حتی گاهی خانه آنها را بر سر آنها می سوزانید ، چنانکه با سعد وقاص - هنگامی که حکمران کوفه بود - چنین کرد . و قصرش را با بودن خود وی در آن ، طعمه حریق ساخت . و چون مردم از رسیدن او به منظورش مخالفت می کردند ، تازیانه اش (دُرّه) را به دست می گرفت و بر سر آنها فرود می آورد . روزی در راه دید که عده ای به دنبال ابی بن کعب افتاده اند . دُرّه کشید که بر سر او فرود آورد . ابی گفت : یا امیرالمؤمنین ! از خدا بترس . عمر گفت : این جمعیت چیست که دنبال افتاده اند ، ای پسر کعب ؟ نمی دانی این عمل ، تو را مفتون می کند و آنها را خوار می نماید (۵۷۵) . دُرّه او مانند تازیانه عذاب بود که بزرگان صحابه از آن وحشت داشتند ، تا جایی که گفته اند: ((وحشتناکتر از شمشیر حجاج بن یوسف بود)) (۵۷۶) . بدن ام فروه خواهر ابوبکر را - که در روز عزای برادرش می گریست با جمعی از زنان صحابه برای او نوحه سرایی می کرد - به درد آورد و احترام او را نگاه نداشت . و به اعتراض عایشه ترتیب اثر نداد ، و رعایت حرمت ام المؤمنین را در حفظ عمه اش ننمود ، تا جایی که زنان نوحه گر به وحشت افتادند و پراکنده شدند . از این قبیل موارد زیاد بود که عمر نه تحت تأثیر عاطفه قرار می گرفت و نه در اندیشه عواقب آن بود . همین کافی است که وی به به علی - علیه السلام - و کسانی که در خانه دختر پیغمبر؛ فاطمه زهرا - علیها السلام - به عنوان اعتراض به خلافت ابوبکر متحصن شده بودند ، گفت : به خدایی که جان من در دست اوست اگر بیعت کردن بیرون نیاید خانه را بر سرتان آتش می زنم ! یادگار پیغمبر - صلی الله علیه و آله - از خانه بیرون آمد و در حالی که می گریست و فریاد می زد و دید که با علی - علیه السلام - و زیر چه می کنند . در اتاق ایستاد و گفت : چه زود بر اهل بیت پیغمبر خدا غره شدید (۵۷۷) . امیرالمؤمنین آنجا که در خطبه ((ششقیه

((راجع به واگذاری خلافت از جانب ابوبکر به وی سخن می گوید ، می فرماید: ((ابوبکر آن را در موردی جنجال برانگیز قرار داد . سخنانش تند و تماس با وی سخت ، ولغزشهای بسیار ، وعذر خواستن از آن فراوان بود ! همچون کسی که بر شتری سرکش سوار است که اگر مهارش را محکم نگاهدارد ، بینی حیوان پاره می شود و چنانچه آن را رها کند به رو در می افتد . به خدا قسم ! مردم در زمان او دچار خبط و خطا و تلون و اعتراض شدند ...)).

۷۰- دستور تشکیل شورا

روزی که مرگ عمر فرا رسید ، دستور داد پس از وی برای تعیین خلیفه ، شورایی مرکب از شش تن صحابه بزرگ پیغمبر ، تشکیل شود که یکی از آنها علی - علیه السلام - بود؛ آن هم چه کسی ؟ بهترین فرد بشر بعد از پیغمبر خاتم بود ، و آسمان بهترین چیزی را که در خود دارد ، دو قمر او (خورشید و ماه) است . او جوانمرد اسلام است که در آیه مباحله ، تنها او جان پیغمبر شناخته شده . او که هیچگاه از پیغمبر جدا نبود . و او که باب مدینه علم پیغمبر بود که هر کس بخواهد وارد شهر علم پیغمبر شود ، باید از این درب وارد گردد(۵۷۸) . ((وای بر این شورا ! که بقدری مردم در زمان اولی درباره علی - علیه السلام - کوتاهی ورزیدند و شک و تردید نمودند که امروز باید در ردیف اینان قرار گیرد ، ولی آن حضرت در فراز و نشیب شورا با آنها مماشات کرد ، و به هر شیوه که آنها رفتار کردند او نیز همراه بود ، تا اینکه مردی از آنها (سعد وقاص) از حق روی برتافت و به باطل گروید ، و دیگری (عبدالرحمن بن عوف) به واسطه خویشی (با عثمان) کارها کرد . تا اینکه سومین آنها (عثمان) بر سر کار آمد و باد کرده در مسند خلافت نشست و هنرش خوردن و دفع کردن بود . عمو زادگانش (بنی امیه) با وی روی کار آمدند ، و اینان اموال خدا (بیت المال مسلمین) را مانند شتر گرسنه ای که در فصل بهار ، علف صحرا را می بلعد ، بلعیدند . تا اینکه شیرازه دفتر حیات وی از هم پاشید و اعمال او تسریع در سقوطش نمود . و آنچه خورده بود پس داد و شد آنچه نباید بشود(۵۷۹) . این شورا لوازم ناهنجار و عواقب سویی داشت که زیانبخش ترین نتیجه را در اسلام به جای گذاشت . عمر در این صحنه سازی ، تناقضاتی نشان داد که از مثل فاروق انتظار آن می رفت . وقتی عمر در صبح چهارشنبه ۲۶ ذیحجه سال ۲۳ هجری ، به وسیله فیروزان (ابو لؤلؤ) خنجر خورد و از حیات خود مأ یوس شد ، به وی گفتند: چه خوب بود کسی را به جای خود منصوب می داشتی ؟ عمر گفت : اگر ابو عبیده جراح زنده بود ، او را به جای خود انتخاب می کردم چون او امین این امت بود(۵۸۰) . و چنانچه ((سالم)) غلام ابو حذیفه نیز زنده بود او را به خلافت انتخاب می کرد؛ زیرا سخت دوستدار خداوند بود(۵۸۱) . پیشنهاد کردند که عبدالله (پسرش) را خلیفه کند ، ولی او نپذیرفت . مردم بیرون رفتند سپس برگشتند و گفتند: خوب است وصیت کنی که چه کسی بعد از تو خلیفه باشد(۵۸۲) . عمر گفت : من بعد از سخن اولم که به شما گفتم ، به فکر افتادم تا کسی را بر شما خلیفه کنم که از هر کس بهتر شما را به حق رهنمون گردد - اشاره به علی - علیه السلام - می کرد . گفتند: چه موجب شد که چنین نکردی ؟ گفت : نه در زمان حیات و نه بعد از مرگ ، تحمل خلافت را نداشته و ندارم !! سپس گفت : این عده را به شما سفارش می کنم که بعد از من شورا تشکیل دهند: ((علی)) ، عثمان ، عبدالرحمن بن عوف ، سعد وقاص ، زبیر و طلحه . سپس به مشورت پردازند و یکی را از میان خود انتخاب کنند . وقتی او را به خلافت رساندند ، همه او را یاری کنید و مدد نمایید . آنگاه شش نفر مزبور را فرا خواند و به ایشان گفت : اگر من مُردم ، باید به جای من ((صهیب)) نماز بگزارد و شما باید سه روز سرگرم مشورت باشید ، در روز چهارم باید حتماً یکی از شما خلیفه باشد . به ابو طلحه انصاری نیز دستور داد تا پنجاه نفر از مردان انصار را انتخاب کند و با صهیب مراقب این شش نفر باشند تا کار آنها در انتخاب سه روز بعد از مرگ او به انجام رسد . و امر کرد در آن سه روز ((صهیب)) با مردم نماز بخواند . آن شش نفر هم باید به خانه ای در آیند و صهیب با ابو طلحه انصاری و نفرات وی با شمشیر کشیده در بیرون ، مراقب شورا باشند ! سپس به وی سفارش کرد که اگر پنج نفر درباره یکی توافق کردند ، و یک نفر مخالفت کرد ، سرش را با شمشیر به

دو نیم کن . و چنانچه چهار نفر توافق کردند ، و دو تن مخالفت نمودند ، سر هر دو را بزن . و اگر دو دسته سه نفری شدند ، خلیفه در دسته ای است که عبدالرحمن بن عوف در میان ایشان است !!! سه نفر دیگر را چنانکه مخالفت نمودند بکشید ! اگر سه روز گذشت و بر یکی از خود توافق نکردند ، گردن هر شش نفر را بزنید ! (۵۸۳) و بگذارید خود مسلمانان شورا کنند و هر کس را خواستند برای خود انتخاب نمایند . این خلاصه دستور تشکیل شورا از جانب عمر بود . ترکیب اعضای شورا دستور تشکیل شورا بدینگونه که ما آن را خلاصه کردیم به تواتر رسیده است . ابن اثیر آن را در حوادث سال ۲۳ ، جلد سوم کامل و طبری در حوادث آن سال در تاریخ امم و ملوک و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ، جلد اول ، صفحه ۶۲ در شرح خطبه ششقیه و سایر مورخین نقل کرده اند (۵۸۴) وقتی عمر چنانکه خود می گوید ، نمی تواند انتخاب خلیفه را در زمان حیات و مرگش تحمل کند ، چگونه به خود زحمت داد و به بدترین وجه خود را در گودالی انداخت که قیافه ای بدتر و زیانی بیشتر داشت ؛ زیرا از میان همه امت شش نفر را برگزید ، و طوری آنها را توصیف کرد که خلیفه شوند (۵۸۵) سپس ترتیب کار را به نحوی داد که در هر صورت عثمان خلیفه شود ! وقتی امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - این را شنید فرمود: ((خلافت از ما منحرف شد)). عمرویش عباس - چنانکه در کامل ابن اثیر و تاریخ طبری و غیره است - پرسید از کجا دانستی ؟ فرمود: عثمان را با من مقرون کرد و گفت خلیفه با دسته اکثریت است و اگر دو دسته سه نفری شدند خلیفه با دسته ای است که عبدالرحمن بن عوف در میان ایشان باشد . سعد وقاص هم هرگز با عمرویش عبدالرحمن مخالفت نخواهد کرد . عبدالرحمن نیز داماد عثمان است و با هم اختلاف نخواهند داشت . اگر دو نفر دیگر با من باشند هم سودی به حال من ندارد ! چه تحملی از این بیشتر که عمر دست به چنین نقشی ای بزند و باز تحمل آن را نداشته باشد . چه فرق می کند که او خلافت را همینطور به عثمان واگذار کند یا طوری ترتیب دهد که سرانجام خلیفه او باشد ، و مخالف او هم به قتل برسد ؟ ! ای کاش ! عمر وصیت می کرد که عثمان یا دیگری را که می خواست خلیفه باشد ، و دیگر برده ای همچون صهیب رومی را با ابو طلحه انصاری و پاسبانان وی با شمشیرهای کشیده بالای سر ایشان نگاه نمی داشت که اگر بدون اخذ تصمیم از آن تنگنا بیرون آمدند ، گردن همگی را بزنند !! اگر خلافت را به هر کس می خواست توصیه می کرد ، دیگر امت اسلام خون خلفا را سبک نمی شمرد و ریختن آن را بی اهمیت تلقی نمی کرد ، و نمی دانست که برده ای به نام صهیب باید بر جنازه خلیفه نماز گزارد و به جای خلیفه در نمازهای پنجگانه به نماز بایستد (۵۸۶) . گویا او اکتفا به کوچک شمردن کاندیداهای خلافت به این اندازه می کرد که اگر ابو عبیده زنده بود او را خلیفه می کردم ، و چنانچه سالم زنده بود ، او خلیفه می شد ، و این دو نفر را بر شش نفر منتخب خود برتر نمی دانست . با اینکه در میان این شش نفر ((برادر خوانده پیامبر و جانشین او و وارث و دوست او و هارون این امت و دادرس ترین ایشان و باب دارالحکمه و باب مدینه علم پیامبر و من عنده علم الکتاب ، وجود داشت)) ! از این گذشته ، سالم (به قول آنها که می گفتند خلافت باید در تیره قریش باشد - مترجم) نه از تیره قریش بود ، و نه عرب نژاد ، بلکه یک نفر ایرانی از اهالی ((استخر)) یا ((اربد)) بود . او برده و مملوک زن ابو حذیفه پسر عتبۀ بن ربیعۀ بود . نووی در کتاب امامت از شرح صحیح مسلم و دیگران در منابع دیگر می نویسند: از نظر نص و فتوا اجماع قائم است که غیر عرب و قریش نمی تواند خلیفه باشد ؟ ! بنابراین چگونه عمر می گوید: اگر سالم غلام ابو حذیفه زنده بود او را خلیفه می کردم ؟ !! بعضی از طرف عمر عذر آورده اند که این را بر حسب اجتهاد شخصی و رأیی که نظرش به آن رسیده بود گفته است ! از جمله صاحب ((استیعاب)) در ترجمه سالم این را آورده است . آثار سوء شورای عمر علاوه ، این شورا بذر نفاق و اختلاف را میان اعضای آن پاشید که خود موجب تفرقه اجتماع مسلمین شد و وحدت آن را از هم گسیخت ؛ زیرا هر یک از اعضا ، خود را برای خلافت مناسب می دید و دیگران را شایسته آن نمی دانست . آنها قبل از شورا این رأی را نداشتند بلکه عبدالرحمن تابع عثمان ، و سعد ، پیرو عبدالرحمن ، زیر هم شیعه علی - علیه السلام - بود . زیر پسر عمه علی - علیه السلام - کسی است که در موضوع سقیفه از یاوران علی - علیه السلام - بود و کسی است که در خانه علی - علیه السلام - شمشیر کشید تا از تعرض به آن حضرت و خانه

دختر پیغمبر دفاع کند. او جزء کسانی است که جنازه فاطمه زهرا - علیها السلام - را تشییع کرد و چون شب او را دفن کردند در نماز بر آن حضرت شرکت جست (۵۸۷). این وصیت خود حضرت زهرا - علیها السلام - بود. و هم زیبر بود که گفت: ((به خدا قسم! اگر عمر مُرد من با علی بیعت می کنم)). عمر، سخنی طولانی دارد که در منبر ایراد کرد و گفت: ((به من خبر رسیده است که گوینده ای از شما گفته است: اگر عمر مُرد با فلانی بیعت می کنم. کسی مغرور نشود و نگوید که بیعت ابوبکر لغزش بود که تحقق یافت، آری چنین بود، ولی خداوند شرّ آن را حفظ کرد...)) (۵۸۸). قسطلانی در شرح این حدیث از کتاب ((ارشاد الساری)) روایت می کند که زیبر بن عوام گفت: اگر عمر مُرد، با علی بیعت می کنم. بیعت ابوبکر لغزشی بود که انجام گرفت و تمام شد. وقتی سخن او را به عمر رساندند، خشمگین شد و این خطبه را خواند. (این چیزی است که شارحان صحیح بخاری نوشته اند). ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب ((سقیفه)) به نقل از ابن ابن الحدید (۵۸۹) نوشته است: ((عمر، و گروهی که با او بودند به خانه فاطمه - علیها السلام - رفتند که از جمله اسید بن حضیر و سلمه بن اسلم بود. اینان به آنها؛ یعنی علی - علیه السلام - و کسانی که با وی در خانه بودند گفتند: بیاید و با ابوبکر بیعت کنید، ولی آنها از آمدن امتناع ورزیدند. زیبر با شمشیر به آنها حمله برد. عمر گفت: این سگ را بگیرید! سلمه بن اسلم با وی گلاویز شد و شمشیر را از دستش گرفت و به دیوار زد... ولی با این وصف ((شورا)) طمع خلافت را در زیبر پدید آورد، و مانند دیگران علی - علیه السلام - را تنها گذاشت و از آن حضرت جدا شد و با شورشیان در جنگ جمل، بر پسر دایی خود شورید! چنانچه عبدالرحمن نیز بعدها از اینکه عثمان را بر خود مقدم داشت، پشیمان شد. به همین جهت از وی کناره گرفت و اقدام به خلع او نمود و از هیچ وسیله ای برای تأمین این منظور خودداری نکرد، ولی نتیجه نگرفت. مردم همه می دانستند که زیبر چقدر به عثمان ایراد و اعتراض کرد. عایشه هم به یاری طلحه برخاست به این امید که زمام خلافت به قبیله ((تیم)) باز گردد. عایشه بود که می گفت: ((نعل را بکشید که کافر شده است)) (۵۹۰). این عده و همفکران آنها چندان بر ضد عثمان زبان به اعتراض گشودند که اهل مدینه و شهرها و کشورها اقدام به خلع و قتل وی نمودند. وقتی عثمان کشته شد و مردم با علی - علیه السلام - بیعت کردند، طلحه و زیبر نخستین کسی بودند که بیعت نمودند. ولی همان موقعیتی را که در شورا پیدا کردند، آنها را به طمع خلافت انداخت و وادار به شکست بیعت خود، و قیام بر ضد امام نمود و هر دو قیام کردند. عایشه نیز به امید خلیفه شدن طلحه (پسر دایی خود) در قیام ایشان شرکت جست، و در نتیجه آن، اتفاقات سوء در بصره، صفین و نهروان روی داد که همگی از آثار شوم ((شورای عمر)) بود. این آتشیهای فروزان با علی - علیه السلام - به مبارزه برخاستند و جنگها بر پا ساختند. بلکه کاری کردند که معاویه را به این فکر انداختند که به طمع خلافت، قیام کند. و همگی نیز مانع بزرگی در جلو راه امام - علیه السلام - که در صدد اصلاح خلائق و آشکار ساختن حقایق بود، پدید آوردند. علاوه، ((شورا)) مردم را نسبت به خود عثمان جسور کرد و بذرهایی افشاند که بعد از قتل او حاصل داد و پیمان شکنان، شورشیان و خوارج (ناکثین، قاسطین و مارقین) آن را درو کردند! ((جاحظ)) در کتاب ((عثمانیه)) چنانکه در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد اول، صفحه ۶۲ آمده است - از معمر بن سلیمان تیمی از سعید بن مسیب از عبدالله عباس روایت می کند که گفت: شنیدم عمر بن خطاب به اصحاب شورا می گفت: ((اگر شما درست همکاری کنید و یکدیگر را یاری دهید، می توانید میوه خلافت را خود و اولادتان بخورید. و چنانچه نسبت به هم رشک ببرید و از فعالیت باز ایستید و پشت به این نعمت بزرگ کنید و به جان هم بیفتید، معاویه بن ابی سفیان بر شما چیره خواهد شد. معاویه در آن روز از جانب عمر حکمران شام بود)). پوشیده نیست که عمر در این سخن، معاویه را با تردستی نامزد خلافت می کند، و با نیرنگ و افسون، عملاً و لساناً او را به این فکر می اندازد! با اینکه اصولاً گردش محور خلافت از عمر به طرف عثمان کافی بود که بعد از عثمان، معاویه خلیفه شود. به همین جهت هم عمر کار شورا را طوری ترتیب داد که نتیجه آن خلافت بود. باری! هنوز عثمان نمرده بود که این پنج نفر با علی - علیه السلام - از در مخالفت در آمدند و به دنبال آن اقدام به جنگ نمودند. به این هم اکتفا نشد تا جایی که معاویه سر بلند کرد

و به طمع خلافت افتاد. عمر خود هنگامی که وصیت به تشکیل شورا می کرد به عثمان گفت: چنان می بینم که وقتی قریش خلافت را به تو سپردند، بنی امیه و اولاد معیط را برگردن مردم سوار کنی و بیت المال مسلمین را در اختیار ایشان بگذاری، و گرگان عرب به تو هجوم برده، در بستر به قتل برسانند. به خدا قسم! اگر این کار را کردند چنین عکس العملی خواهند دید. و چنانچه تو این کار را کردی، بنی امیه و بنی معیط نیز چنان خواهند کرد. سپس پیشانی عثمان را گرفت و گفت: وقتی چنین شد، سخن مرا به یاد آور که گفتم چنین خواهد شد. ابن ابی الحدید بعد از نقل این خبر (۵۹۱) می گوید: شیخ ما ابو عثمان جاحظ در کتاب عثمانیه و دیگران این خبر را در باب فراست عمر، نقل کرده اند. نظر مؤلف درباره شورا این معنا نظریه ما را در اینکه منظور عمر از خلافت عثمان، مهیا ساختن زمینه برای خلافت معاویه بوده است، ثابت می کند. عمر می دانست که عثمان کشته می شود و راه همواری برای معاویه گشوده می گردد تا او را به خلافت برساند. بلکه خلافت عثمان (۵۹۲) به تنهایی راهی برای وصول معاویه به خلافت بود. چیزی که باعث کمال تعجب است، دستور عمر برای کشتن شش نفر اعضای شورا است که خود، آنها را نامزد نمود تا یکی را از میان خود خلیفه کنند. عجب! عجب! ما چطور قبول کنیم یا برای عمر جایز بدانیم که وی این حق را به خود بدهد که اگر شش نفر اعضای شورا ظرف سه روز بعد از وفات او کار خود را تمام نکردند، گردن آنها را بزنند!! حقیقت و واقع این است که عمر با کمال آسایش وجدان و با اطمینان کامل به اینکه این کار عملی خواهد بود، دستور قتل آنها را صادر کرد و سفارش لازم را به ابو طلحه انصاری و نفرات آنها نمود. و بر آنها و صهیب سخت گرفت که باید این کار عملی شود. مسلمانان هم دیدند و شنیدند، نه کسی از آنها اعتراض کرد و نه کسی ناراحت شد! والمسلمون بمنظر و بمسمع لا منکر منهم و لا متنجع این نقشه کامل خلیفه بود که وقتی می خواست بمیرد، آن را روشن ساخت تا به مقصود خود برسد. او از هر کس دیگری بهتر مقام صحبت این شش نفر را با پیغمبر می شناخت. و گواه بود که وقتی پیغمبر - صلی الله علیه و آله - از دنیا رفت، از آنان خشنود بود! با این فرق که در میان این شش نفر، کسی وجود داشت که برادر پیغمبر و بازوی آن حضرت و نسبت به وی همچون هارون نسبت به موسی بود. جز اینکه او پیغمبر نبود، ولی وزیر و جانشین پیغمبر و پدر دو نواده پیغمبر و در جنگ بدر و احد و حنین حضور داشت. و کسی بود که همه دانشهای قرآن در نزد وی بود ((مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ)). عمر می توانست تنها بخاطر اهمیت و احترام علی - علیه السلام - از قتل بقیه شش نفر هم صرفنظر کند، می توانست که اصلاً چنین وصیتی نکند و بگذارد پس از وی، خود افراد امت، شورا کنند و هر کس را که خواستند بر خود امیر نمایند. در آن هنگام او در سخن خود که: ((نمی توانم در زمان حیات و مرگ، بار خلافت را تحمل کنم))، صریح و صادق بود. یا اینکه مانند ابوبکر که وصیت به او نمود، او هم وصیت کند که یقیناً پس از وی عثمان خلیفه است؛ زیرا او کار شورا را طوری ترتیب داد که در هر صورت، به خلافت عثمان بینجامد، چون ترجیح دادن عبدالرحمن بر پنج نفر دیگر، جز این نبود که می دانست او عثمان را روی کار می آورد و سعد وقاص هم هرگز با عبدالرحمن مخالفت نخواهد کرد. مردم هم از نقشه خلیفه خود اطلاع داشتند، هر چند عقیده دارند که عمر موضوع را به عهده مردم گذاشت و گفت: من نمی توانم در حیات و مرگ خود آن را تحمل کنم! نظر مسلمانان در این باره چیست؟ اگر پیغمبر - صلی الله علیه و آله - می شنید که عمر به ابو طلحه امر می کند و می گوید: اگر پنج نفر آنها توافق کردند و یک نفر امتناع ورزید، با شمشیر سرش را از تن جدا کن! و چنانچه چهار نفر اتفاق نمودند و دو نفر ابا کرد، آن دو نفر را گردن بزن! و اگر دو دسته سه نفری شدند، خلیفه در آن دسته ای است که عبدالرحمن بن عوف در میان آنهاست و سه نفر دیگر، اگر مخالفت کردند گردنشان را بزن! و چنانچه سه روز از مرگ من گذشت و شش نفر درباره یک نفر توافق نکردند، گردن هر شش نفر را بزن! ای مسلمانان پاسخ دهید! و در فتوایی که می دهید آزاد مرد باشید. و اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

فصل سوم: اجتهادات عثمان و اتباع وی در مقابل نص صریح قرآن و سنت نبوی (ص)

۷۱ - بذل و بخشش عثمان به خویشان خود

((عثمان)) نسبت به فامیل و خویشانش، سخت پایبند بود. در رعایت حال ایشان، فوق العاده می کوشید. و آنان را بر دیگران مقدم می داشت. او در این خصوص با نصوص بسیاری مخالفت کرد. موارد آن در این کتاب نمی گنجد. شاید از مجموع اجتهادات دو خلیفه دیگر کمتر نباشد! او در راه میدان دادن به فامیل خود ((اولاد عاص)) و بذل و بخشش به خویشانش، در اندیشه ملامت مردم و شورش انقلابیون نبود. بسیاری از ادله کتاب مبین و سنت مقدس حضرت خیر المرسلین و روش خلفای پیشین را در قبال رها کردن ((اولاد عاص)) و ((بنی امیه)) نادیده گرفت و در مقابل آنها اجتهاد کرد. با اینکه پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود: ((وقتی اولاد عاص به سی نفر مرد رسیدند، مال خدا را دست بدست می گردانند، و بندگان خدا را به بردگی می گیرند و دین خدا را به نیرنگ می کشند)). این روایت را حاکم نیشابوری (۵۹۳) به اسناد خود از امیرالمؤمنین - علیه السلام - و ابوذر غفاری و ابو سعید خدری نقل کرده است و صحیح دانسته است. و ذهبی در تلخیص مستدرک، به صحت آن اعتراف نموده است. روایات صحیح و معتبر در نکوهش اولاد عاص، متواتر است. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - از وضع این سرکشان منافق خبر داده و آنها را لعن کرده است. قسمتی از آن را ما در کتاب ((ابو هریره)) نقل کرده ایم، مخصوصاً حاشیه ای را که بر حدیث چهاردهم نوشته ایم، مطالعه نمایید. ابن ابی الحدید می نویسد (۵۹۴): فرست عمر درباره عثمان درست از کار در آمد؛ زیرا عثمان بنی امیه را بر گردنهای مردم مسلط کرد و ایالتهای قلمرو اسلامی را در اختیار آنها گذاشت و املاک و ضیاع و عقار زیادی را به آنها تیول داد. ارمنستان در زمان وی فتح شد. خمس غنائم ارمنستان را گرفت و همه را یکجا به مروان حکم (پسر عمویش) بخشید. در همان موقع عبدالرحمن بن حنبل جحمی گفت: ((قسم به خدا! پروردگار آدمیان، هیچ کاری را بیهوده نگذاشته، خدایا! فتنه ای را برای ما آفریدی تا به وسیله آن، آزمایش شویم. ابوبکر و عمر دو خلیفه پیشین، راه راست را به ما نشان دادند؛ آنها حتی یک درهم را از روی خدعه نگرفتند و یک درهم در کار شخصی و هوای نفس خود صرف نکردند. ولی تو، خمس شهرها را به مروان دادی. وای بر این سعی و کوششی که داری!!)) (۵۹۵). ابن ابی الحدید می گوید: عبدالله بن خالد بن اسید از عثمان بخششی خواست، و عثمان چهارصد هزار درهم به وی داد! حکم بن ابی العاص را که پیغمبر تبعید کرده و ابوبکر و عمر هم حاضر نشدند او را برگردانند، به مدینه باز گردانید و صد هزار درهم به وی عطا کرد!! پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - نقطه ای در بازار مدینه به نام: ((نهروز)) را وقف مسلمانان کرده بود، ولی عثمان آن را به حارث بن حکم، برادر مروان تیول داد! و ((فدک)) را که بعد از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - از دست فاطمه زهرا - علیها السلام - گرفتند و فاطمه زهرا - علیها السلام -، گاهی به عنوان ارث و زمانی به نام بخشش پیغمبر، آن را مطالبه می کرد و عاقبت نیز به آن حضرت ندادند، به مروان بخشید. مراتع اطراف مدینه را از دسترس مسلمانان خارج ساخت، و در اختیار احشام بنی امیه گذاشت که در انحصار آنها باشد. تمام غنائم فتح آفریقا از طرابلس غرب تا طنجه را یکجا به عبدالله بن ابی سرح بخشید! و یکنفر از مسلمانان را در آن سهم نساخت. همان روز که صد هزار درهم بیت المال را به مروان داد، دویست هزار درهم نیز به ابوسفیان بخشید! ((ابان)) دخترش را هم به مروان تزویج کرد. زید بن ارقم خزانه دار بیت المال، کلیدها را پیش وی آورد و گریست. عثمان گفت اگر من به خویشانم مالی بخشیدم باید تو گریه کنی؟ گفت: نه، ولی برای این گریه می کنم که گمان کردم تو این اموال را در عوض آنچه در زمان پیغمبر در راه خدا صرف کردی، گرفته ای. اگر صد درهم به مروان می دادی زیاد بود. عثمان گفت: پسر ارقم، کلیدها را بپرداز که دیگری را به این سمت می گماریم!! ابن ابی الحدید می گوید: ابو موسی اشعری با اموال فراوانی از عراق آمد، عثمان همه آنها را در میان بنی امیه تقسیم کرد! دختر دیگرش عایشه را به حارث بن حکم تزویج کرد، و صد هزار درهم دیگر بعد از عزل زید بن ارقم از بیت المال را به وی بخشید! کارهای دیگری هم مرتکب شد که مورد اعتراض مسلمانان واقع گردید؛ مانند تبعید ((ابوذر غفاری)) به ((ربذه)) و مضروب ساختن ((عبدالله بن مسعود)) که پهلوهایش درهم شکست. و

کوتاهیایی که بر خلاف روش عمر در اجرای حدود و احکام نمود، و جلوگیری از رد مظالم و کوتاه ساختن دستهای متجاوزان و افرادی که برای تنبیه رعیت گماشت. این تجاوزات را با نامه ای که به معاویه در خصوص کشتن گروهی از مسلمانان نوشت، ختم کرد. اینها موجب شد که بسیاری از مردم مدینه با افرادی که از مصر رسیده بودند تا بدعتهای او را به اطلاعش برسانند، جمع شدند و او را به جرم اعمالش، به قتل رساندند. ولی لازم بود که او را از خلافت خلع کنند، و در قتل وی شتاب ننمایند. سپس ابن ابی الحدید می گوید: امیرالمؤمنین - علیه السلام - از همه کس نسبت به خون عثمان پیراسته تر بود. خود آن حضرت در بسیاری از سخنانش تصریح به این معنا نموده است. از جمله می فرماید: ((به خدا قسم من عثمان را نکشتم و مایل به کشته شدن او هم نبودم)). آن حضرت - صلوات الله علیه - در این گفته خود صادق بود... تا آخر سخنان ابن ابی الحدید (مراجعه کنید). مؤلف: بدعتهای عثمان تمامشان یا بیشتر آنها را محدثان، به طرق متعدد و به طور متواتر روایت کرده اند و امر مسلمی دانسته اند. از جمله شهرستانی در کتاب ((ملل و نحل)) مقدمه چهارم از مقدمات اول کتاب، تصریح به مسلم بودن این رویدادهای عثمانی نموده است. عثمان ذی النورین! از این حوادث و بدعتها زیاد دارد؛ مانند سوزاندن قرآنهای آنها تا مردم آن را به قرائت واحد بخوانند! و دادن زکات به جنگجویان با اینکه جزء اصناف هشتگانه مصرف زکات نبودند. و مانند مضروب ساختن ((عمار یاسر)) با آن شدت، و جاری نساختن حد بر عبیدالله عمر که هرزمان را کشته بود! و نامه ای که راجع به قتل محمد بن ابی بکر و مؤمنین همراهان او به اهالی مصر نوشت و غیره. کافی است که آنچه را امیرالمؤمنین - علیه السلام - در خطبه ((شقشقیه)) راجع به عثمان و اعمال و رفتار وی در دوران خلافتش مرتکب شد، به دقت مطالعه نمایید. از جمله - چنانکه گذشت - می فرماید: ((تا اینکه سومین آنها به خلافت رسید، و باد کرده تکیه بر مسند خلافت داد. هنرش خوردن و دفع کردن بود. عمو زادگانش با وی، روی کار آمدند و مانند شتر گرسنه که در فصل بهار، علف صحرا را می بلعد، آنها نیز اموال خدا را بلعیدند. سرانجام شیرازه زندگیش از هم گسیخت و اعمالی که مرتکب شد، تسریع در سقوطش نمود و آنچه خورده بود پس داد)).

۷۲ - نماز عثمان در سفر

نماز چهار رکعتی در سفر، قصر می شود و دو رکعت است؛ خواه این کوتاه شدن نماز سفر، در حال خوف یا در حال امن باشد. مشروعیت نماز قصر به دلیل کتاب و سنت و اجماع مسلمین ثابت شده است؛ قال الله تعالی: ((وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا)) (۵۹۶)؛ یعنی: ((هرگاه راه سپردید، گناه ندارید که نماز را کوتاه کنید، اگر ترسیدید که کافران شما را تعقیب کنند)). از یعلی بن امیه روایت است که گفت: به عمر گفتیم: با اینکه ما امنیت داریم چرا نماز را قصر کنیم؟ عمر گفت: من هم از آنچه باعث تعجب تو شده است، در شگفت شدم و از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - سؤال کردم. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود: ((نماز قصر صدقه ای است که خداوند به شما ارزانی داشته است، صدقه خدا را بپذیرید)). مسلم، آن را در صحیح خود، جلد اول، صفحه ۲۵۸ (کتاب صلاة المسافرين و قصرها) آورده است. و نیز مسلم در همان باب، صفحه ۲۵۹ از عبدالله عمر روایت می کند که من در هر سفری با پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بودم، در نمازهای چهار رکعتی، تا زنده بود، زاید بر دو رکعت، نماز نخواند. با ابوبکر هم در سفرها بودم و نیز بیش از دو رکعت نخواند، با عمر هم مصاحب بودم، او نیز چیزی بر دو رکعت نیفزود. با عثمان هم همسفر بودم و او نیز چیزی بر دو رکعت اضافه نکرد (۵۹۷). خداوند می فرماید: ((لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ)) (۵۹۸). ابن ابی شیبه روایت کرده است که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: ((بهترین امت من کسانی هستند که گواهی می دهند خدایی جز خدای یگانه نیست، و محمد پیغمبر خداست، و کسانی که وقتی کاری نیکو می کنند، شاد می شوند، و چون بدی نمایند، آمرزش می خواهند، و هرگاه مسافرت کنند، نماز خود (چهار رکعت) را کوتاه نمایند)). و از انس بن مالک به نقل بخاری و مسلم در صحیح خود روایت است

که گفت: با پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - از مدینه به مکه رفتم، هر چهار رکعت را دو رکعت خواند تا به مدینه برگشتیم. و نیز بخاری در صحیح (۵۹۹) از ابن عباس روایت می کند که گفت: ((پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - نوزده روز در مکه اقامت نمود و نماز را قصر می خواند...)). مؤلف: علت اینکه پیغمبر - صلی الله علیه وآله - در این نوزده روز نماز را قصر می خواند، این بود که نیت اقامه نداشت. همچنین مسلم در کتاب صحیح خود روایت می کند که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - بعد از هجرت با اهل مکه نماز می گزارد و امامت می کرد و در نمازهای چهار رکعتی در سر دو رکعت اول، سلام می داد، و قبلاً به مردم مکه می فرمود: شما نماز را تمام کنید؛ زیرا من و همراهانم، مسافر هستیم. انس بن مالک می گوید: نماز ظهر را با پیغمبر - صلی الله علیه وآله - در مدینه چهار رکعت خواندم، و در ذوالحلیفه نماز عصر را پشت سر حضرت، دو رکعت گزاردم (۶۰۰). مؤلف: آیه محکم قرآنی، دلالت دارد که در زمان خوف مسافر، باید نماز چهار رکعتی را دو رکعت بخواند. نصوص بعدی که نقل کردیم، دلالت دارد که مطلقاً باید چهار رکعتیها را در مسافرت، دو رکعت خواند. اجماع امت اسلام نیز چنین است و جز عثمان و عایشه که به تواتر رسیده است که نماز چهار رکعتی را در سفر تمام می خواندند! مخالفی پیدا نشده است. این نخستین موضوعی بود که مردم به عثمان! اعتراض کردند، و مورخان آن را از حوادث سال ۲۹ هجری شمرده اند (۶۰۱). و روایات بسیاری هم بر آن دلالت دارد. از جمله بخاری و مسلم در صحیح خود از عبدالله عمر روایت می کنند که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - در ((منی)) دو رکعت خواند. ابوبکر و عمر هم دو رکعت خواندند، عثمان نیز در اوایل خلافتش، دو رکعت می خواند، ولی بعدها چهار رکعت خواند!... نیز بخاری و مسلم از عبدالرحمن بن یزید روایت می کنند که گفت: عثمان بن عفان در ((منی)) با ما نماز را چهار رکعت خواند. وقتی موضوع را به عبدالله مسعود خبر دادند گفت: ((اَنَا لَلَّهِ وَاَنَا لِیْهِ رَاجِعُونَ))! سپس گفت: من با پیغمبر - صلی الله علیه وآله - در ((منی)) دو رکعت خواندم و با ابوبکر نیز دو رکعت خواندم و با عمر هم در منی دو رکعت خواندم. کاش! از این چهار رکعت هم حظی می بردم! و نیز بخاری و مسلم از حارثه بن وهب خزاعی روایت می کنند که گفت: پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - در مکه، در میان آن همه مردم که ایمان آورده بودند با ما نماز خواند و نمازش دو رکعت بود. مسلم از چند طریق از زهری از عروه از عایشه روایت می کند که وقتی نماز واجب شد، دو رکعت بود. نماز سفر به همین گونه ماند و نماز حضر کامل شد. زهری می گوید به عروه گفتم: پس چرا عایشه در سفر تمام می خواند. عروه گفت: او اجتهاد می کند چنانکه عثمان نیز اجتهاد نمود (۶۰۲). مؤلف: وقتی فاضل نووی در شرح صحیح مسلم به این حدیث می رسد، می گوید؛ علما در تأویل و اجتهاد عایشه و عثمان اختلاف نموده اند و گفته اند: عثمان امیر المؤمنین! و عایشه ام المؤمنین است! گویی هر دو در منازل خود نماز می گزارند! سپس می گوید: محققین این را رد کرده اند؛ زیرا پیغمبر - صلی الله علیه وآله - از آنها سزاوارتر بود. همچنین ابوبکر و عمر. بعضی هم گویند: عثمان در مکه با خانواده خود بود. این را هم رد کرده اند؛ چون پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - با زنانش مسافرت می کرد و نمازش قصر بود. بعضی هم گفته اند: بخاطر اعرابی که در حضر بودند، عایشه و عثمان نماز را تمام می خواندند تا مبدا آنها تصور کنند که نماز در حضر و سفر مطلقاً قصر است! این را هم رد کرده اند؛ چون این معنا در زمان پیغمبر - صلی الله علیه وآله - هم بود، و اشتها نماز در عصر عثمان بیش از زمان پیغمبر بود. و گویند علت تمام خواندن نماز این بود که عثمان و عایشه بعد از حج، در مکه نیت اقامه کرده بودند! این را هم باطل دانسته اند، به دلیل اینکه: اقامت در مکه برای مهاجرین بیش از سه روز حرام بوده است و گفته اند: عثمان زمینی در ((منی)) داشت. این را هم مردود دانسته اند؛ زیرا این معنا مقتضی اتمام و اقامه نیست. سپس نووی می گوید: حق این است که عثمان و عایشه قصر و اتمام را جایز می دانستند، و آنها یکی از دو جایز را گرفتند. مؤلف: حق این است که مخالفت عثمان و عایشه با نصوص شرعی، منحصر به این موارد نبوده است، بخصوص که این مسئله چیزی نیست که محرمات الهی هتک شود و خونها ریخته گردد و مال و ناموس کسی مانند سایر مواردی که عثمان و عایشه، تأویل و اجتهاد کردند، مباح گردد. بنابراین، این مورد نسبت به سایر مواردی که

امیرالمؤمنین عثمان و ام المؤمنین عایشه اجتهاد کردند مهم نیست! از جمله روایاتی که حافظان آثار در این موضوع نقل کرده اند، روایتی است که احمد حنبل از حدیث معاویه از عباد بن عبد الله زبیر نقل می کند (۶۰۳) که گفت: وقتی معاویه به حج آمد، ما هم با وی به مکه آمدیم. معاویه نماز ظهر را با ما دو رکعت خواند، ولی عثمان وقتی نماز را تمام می خواند و به مکه می آمد، ظهر، عصر و عشا را هر کدام چهار رکعت می گزارد. و چون به منی می آمد در آنجا و در عرفات نماز را تمام می خواند. به همین جهت وقتی معاویه با ما ظهر را دو رکعت خواند، مروان حکم و عمرو بن عثمان پیش او رفتند و گفتند: هیچکس بقدر تو به پسر عمویت (عثمان) زیان نرساند. معاویه گفت: چه زبانی؟ گفتند: مگر نمی دانی که او در سفر نماز را تمام می خواند؟ معاویه گفت: وای بر شما! مگر واقع مطلب غیر از چیزی است که من انجام دادم. من ظهر و عصر را با پیغمبر و ابوبکر و عمر قصر خواندم. آنها گفتند: ولی پسر عمویت عثمان آن را تمام می خواند و مخالفت تو با او برای وی عیب است! معاویه هم رفت و نماز عصر را چهار رکعت خواند (۶۰۴) ولی ظهر را دو رکعت خوانده بود.

فصل چهارم: اجتهادات عایشه و اتباع وی در مقابل نص صریح قرآن و سنت نبوی (ص)

۷۳ - نماز عایشه در سفر

همانطور که گفتیم، خداوند متعال نماز فریضه چهار رکعتی را در سفر به حکم کتاب خود ((قرآن مجید)) و به زبان پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در احادیث معتبر و صحیح، تشریع نموده که قصر باشد. و - چنانکه گفتیم - اجماع امت اسلام نیز بر این است. بدون اینکه در این خصوص اختلافی میان مسلمین باشد. فقط عثمان و عایشه بودند که مخالفت نمودند، و به تواتر رسیده است که آنها نماز را در سفر، تمام می خواندند! با اینکه گفتیم مسلم در صحیح خود از چند طریق از زهری نقل می کند که او از عروه بن زبیر روایت نموده که خود عایشه گفت: وقتی نماز برای اولین بار واجب شد دو رکعت بود. سپس این دو رکعت در نماز سفر، تثبیت شد، ولی در حضر کامل گردید، این حدیث عیناً از عایشه رسیده است (۶۰۵).

۷۴ - ازدواج رسول خدا (ص) با اسماء جونیه

حافظان اخبار به سلسله سند از حمزه بن ابی اسید ساعدی، روایت کرده اند که وی از پدرش - که در جنگ بدر شرکت داشت - روایت نموده که گفت: پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - اسماء دختر نعمان جونیه را به همسری خود در آورد و مرا فرستاد که او را بیاورم. حفصه به عایشه گفت: تو برای او حنا ببند! و من او را آرایش می کنم! همینطور هم کردند. سپس یکی از آنها به وی گفت: پیغمبر - صلی الله علیه و آله - خوشحال می شود که وقتی زن بر او وارد گردد بگوید: از تو به خدا پناه می برم! همین که اسماء بر پیغمبر - صلی الله علیه و آله - وارد گردید و درب اتاق بسته شد و حضرت پرده را کشید و دست به طرف او برد، اسماء گفت: ((اعوذ بالله منك؛ یعنی: از تو به خدا پناه می برم!)) پیغمبر - صلی الله علیه و آله - هم آستین خود را جلو صورت خود گرفت و آن را پوشاند و سه بار فرمود: به خدا پناه بردم! سپس از اتاق بیرون آمد و به ابو اسید فرمود: ای ابو اسید! او را به کسانش برگردان و دو پیراهن کرباسی به او تسلیم کن و طلاقش بده. اسماء بعد از این ماجرا، پیوسته می گفت: این زن سنگدل مرا فریب داد. عبدالله عمر گفت: هشام بن محمد می گفت: زهیر بن معاویه جعفری روایت کرد که اسماء از (این) غصه مُرد! (۶۰۶).

۷۵ - تهمت عایشه به ماریه ام المؤمنین

روزی پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - ابراهیم ، فرزند خردسالش را در بغل گرفت و نزد عایشه آمد و فرمود: عایشه ! بین این بچه شبیه من است ! عایشه گوید: من از روی حسد گفتم : نه نمی بینم که شباهتی به شما داشته باشد !! منظور عایشه تهمت زدن به مادر او ((ماریه)) ، هووی خود بود ، چون خود وی می گوید: حالتی که در این هنگام به هر زنی دست می دهد ، بر من عارض شد . ولی خداوند ، ابراهیم و مادرش ماریه را به دست امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - از این اتهام تبرئه کرد . حاکم نیشابوری داستان آن را در حدیث صحیح مستدرک و ذهبی در تلخیص به نقل از خود عایشه آورده اند . به جلد چهارم مستدرک و تلخیص آن ، صفحه ۳۹ مراجعه نمائید و تعجب کنید !

۷۶- روز مغافیر

در این باره کافی است که آنچه بخاری در تفسیر سوره تحریم ، آیه ۱۳۶ در جلد سوم صحیح نقل می کند ، به اختصار بیاوریم (۶۰۷) . عایشه می گوید: پیغمبر اکرم - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - عسلی را نزد زینب دختر جحش (دختر عمه پیغمبر و یکی از همسران حضرت) می نوشید و نزد وی بسر می برد . من و حفصه (دختر عمر) توطئه چیدیم که هر کدام از ما زودتر بر زینب وارد شد به پیغمبر بگوییم : ((مغافیر)) (۶۰۸) خورده ای ؟ پیغمبر اکرم - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - فرمود: نه ، ولی عسل می نوشیدم !

۷۷- تبانی حفصه و عایشه بر ضد پیغمبر (ص)

خداوند متعال می فرماید: ((وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ)) (۶۰۹) ؛ یعنی : ((اگر بر ضد او (پیغمبر) همدستی کنید (شما دو نفر عایشه و حفصه) خدا و جبرئیل و مؤمنین شایسته نگهدار اویند ، و بعد از آن ، فرشتگان مددکار او می باشند)) . و در آیه بعد می فرماید: ((عَسَى رَبُّهُ أَنْ يُلَاقَكَ أَنْ يُدِلَّهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُم مِّسْلِمَاتٍ مُّؤْمِنَاتٍ)) (۶۱۰) ؛ یعنی : ((اگر شما را طلاق دهد ، شاید خدایش همسران بهتر از شما (مسلمان و با ایمان)) به وی عوض بدهد)) . بخاری در تفسیر این آیه در صحیح خود از عیید بن حنین و او از ابن عباس روایت می کند که گفت : یک سال بود که می خواستم از عمر خطاب راجع به آیه ای سؤال کنم ، اما از هیبت او نتوانستم آن را ببرسم ، تا اینکه وقتی به قصد حج از مدینه خارج شد ، من نیز با او بودم ، هنگام مراجعت در میان راه از وی پرسیدم : آن دو زنی که جزء زنان پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - بودند و خداوند می فرماید بر ضد حضرت همدستی کردند ، چه کسانی بودند ؟ عمر گفت : آنان حفصه و عایشه بودند ! این حدیث طولانی است . به صحیح بخاری ، جلد سوم ، صفحه ۱۳۶ و به طریقی در صفحه ۱۳۷ مراجعه کنید . سپس در آیه شریفه دقت نمایید تا بدانید که پیغمبر اکرم - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - چگونه گرفتار این دو زن بود ، و اینان که می باید به دفاع از پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - برخیزند ، در زمان حیات پیغمبر و بعد از آن حضرت چه رفتاری نمودند .

۷۸- تکلیف حفصه و عایشه به توبه کردن

خداوند متعال در صدر آیه سابق ، در سوره تحریم می فرماید: ((إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا)) ؛ یعنی : لازم است به سوی خدا توبه کنید چون دلهایتان منحرف شده است)) . و عایشه و حفصه را از عملی که نسبت به پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - نشان دادند ، توبه می دهد . می دانیم که توبه از گناهکاری مطلوب است که بر خلاف اوامر خدا و نواهی الهی رفتار کرده است . اینکه خداوند می فرماید ((توبه کنید)) به تنهایی دلالت بر معصیت آنها دارد . بعلاوه ، خداوند در جمله ((دلهایتان منحرف شده)) تصریح می کند که عایشه و حفصه ، مخالفت نمودند؛ یعنی از حق که پیروی از آن بر ایشان واجب بود ، منحرف گشتند (۶۱۱) .

۷۹ - توجه به یک نکته مهم

خداوند متعال در آخر سوره تحریم - که این ماجرا در آن آمده است - می فرماید: ((خدا مثل زده است برای کسانی که کافر شدند به زن نوح و زن لوط که همسران دو تن از بندگان شایسته ما بودند ، و اینان نسبت به شوهران خود خیانت ورزیدند(۶۱۲) و از ناحیه آنها ، از خداوند متعال بهره ای نبردند و به آنها گفته شد: با اهل آتش به آتش درآیید . و خدا مثل می زند برای کسانی که ایمان آوردند ، به همسر فرعون که گفت : خدایا ! برای من نزد خودت ، خانه ای در بهشت بنا کن))(۶۱۳) . این دو مثلی است که خداوند در همان سوره تحریم برای عایشه و حفصه زده است تا آنها را بیم دهد و بدانند که زن پیغمبر بودن به تنهایی به حال آنان ، نه سودمند است و نه زیانبخش ، بلکه سود و زیان انسان به علم و ایمان او بستگی دارد .

۸۰ - پیغمبر (ص) و عقد شراف ، خواهر دحیه کلبی

موضوع این بود که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به همین منظور عایشه را فرستاد تا او را ببیند . عایشه نیز رفت و برگشت . پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - به وی فرمود: چه دیدی ؟ او گفت : چیز قابل تعریفی ندیدم ! پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود: چیز قابل تعریفی ندیدی ؟ ! خالی دیدی که از دیدن آن گیسوانت پریشان شده است ! عایشه گفت : یا رسول الله ! چیزی بر تو پوشیده نیست . چه کسی می تواند سری را از تو پوشاند . این حدیث را اصحاب سنن و مسانید؛ مانند متقی هندی از خود عایشه در کنز العمال ، جلد ششم ، صفحه ۲۹۴ ، حدیث ۵۰۸۴ و محمد بن سعد در طبقات ، جلد هشتم ، صفحه ۱۱۵ به اسناد خود از عبدالرحمن بن سابط روایت کرده است .

۸۱ - اعتراض به شکایت پیغمبر (ص)

مورخان و محدثان با سلسله سند از عایشه روایت کرده اند که گفت : پیغمبر از من به پدرم ابوبکر شکایت نمود . من گفتم : یا رسول الله ! اعتدال را رعایت کن ! پدرم ابوبکر چنان سیلی به صورتم زد که از بینی ام خون جاری شد و گفت : به پیغمبر - صلی الله علیه و آله - می گویی : اعتدال را رعایت کند ؟ ! این روایت را اصحاب مسانید از عایشه نقل کرده اند . در کنز العمال ، صفحه ۱۱۶ ، به شماره ۱۰۲۰ و احیاء العلوم غزالی ، جلد دوم ، صفحه ۳۵ . و همچنین در کتاب ((مکاشفه القلوب)) باب ۹۴ ، صفحه ۲۳۸ آمده است .

۸۲ - گستاخی عایشه نسبت به پیغمبر (ص)

روزی عایشه از عزتی که نزد پیغمبر - صلی الله علیه و آله - داشت افتاد و بی قرب شد . در آن حال به پیغمبر گفت : تو هستی که گمان می کنند پیغمبری ؟ !!! این روایت در کتاب آداب نکاح ، جلد دوم احیاء العلوم غزالی ، صفحه ۳۵ ، و در باب ۹۴ کتاب ((مکاشفه القلوب)) صفحه ۲۳۸ آمده است .

۸۳ - نكوهش از عثمان و امر به قتل وی

این مطلبی است که جای تردید برای هیچیک از مورخان ، سیره نویسان و محدثان نگذاشته است . همه می دانند که عایشه از عثمان مذمت کرد و بد گفت و امر کرد تا او را به قتل برسانند . روایات راجع به این موضوع در تمام مسانید و کتب سنن آمده و به عنوان ارسال مسلم نقل شده است . ابن ابی الحدید در شرح خطبه حضرت علی - علیه السلام - که می فرماید: ((ای مردم ! زنان ،

ایمانی ناقص دارند)) می گوید: هر کس در سیره و تاریخ، کتاب نوشته، گفته است: دشمنی عایشه نسبت به عثمان از هر کس بیشتر بود. تا جایی که روزی یکی از لباسهای پیغمبر - صلی الله علیه وآله - را در آورد و در خانه اش برافراشت و به هر کس که وارد می شد می گفت: این پیراهن پیغمبر است که هنوز پوسیده نشده که عثمان سنت او را پوساند! (۶۱۴). سپس ابن ابی الحدید می گوید: نخستین کسی که عثمان را ((نعل)) (۶۱۵) خطاب کرد، عایشه بود که می گفت: نعل را بکشید، خدا او را بکشد. مدائنی در کتاب ((الجمال)) می نویسد: وقتی که عثمان کشته شد، عایشه در مکه بود. وقتی خبر قتل عثمان را به وی دادند، عایشه تردید نداشت که خلیفه طلحه خواهد بود. پس گفت: مرگ بر نعل! وقتی عثمان کشته شد طلحه کلیدهای بیت المال را برداشت. اشیاء نفیسی هم که در خانه او بود، همه را ضبط کرد. وقتی دید که خلیفه نمی شود، آن را به علی - علیه السلام - تحویل داد. ابو مخنف در تاریخ خود می نویسد: هنگامی که خبر قتل عثمان را در مکه به عایشه دادند، بسرعت روی به مدینه نهاد تا کار خلافت (پسر دائش) طلحه را روبراه کند. او در راه می گفت: صحابه دیده اند که طلحه لیاقت خلافت را دارد. قیس بن ابی حازم روایت کرده است: در آن سال که عثمان کشته شد، وی با عایشه به حج رفته بود. در میان راه شنید که می گفت: طلحه! شتاب کن! و چون از عثمان نام می بردند، می گفت: خدا او را دور گرداند. به روایتی، وقتی شنید عثمان کشته شده، گفت: خدا او را دور گرداند، گناهی او را به کشتن داد. خدا هم او را به عملش سپرد. و می گفت: ای جماعت قریش! از مرگ عثمان ناراحت نباشید. تنها کسی که شایستگی خلافت را دارد ((طلحه)) است. همین که خبر بیعت کردن مهاجران و انصار با علی - علیه السلام - به او دادند، گفت: مردم هلاک شدند! هلاک شدند!! دیگر هرگز خلافت به اولاد ((تیم)) بر نمی گردد. بزودی خواننده از گفتار و کردار عایشه پیرامون قتل عثمان و بیعت علی - علیه السلام - خواهد دید که همگی بر خلاف شریعت اسلام و نصوص صریحه آن، کتاب و سنت و ادله قطعی، عقلی و نقلی است.

۸۴ - احادیث عایشه از رسول خدا (ص)

احادیثی که عایشه از پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - نقل کرده است بقدری زیاد است که به هیچوجه نمی تواند درست باشد! از جمله حدیثی است که بخاری و دیگران در کتب صحیح خود نوشته اند که عایشه گفت: اولین مرتبه ای که به پیغمبر - صلی الله علیه وآله - وحی شد، رؤیای صالحه بود، چون هر خوابی که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - می دید مثل صبح صادق روشن بود. سپس به گوشه گیری تمایل پیدا کرد و در ((غار حرا)) خلوت می کرد. در آنجا بود که فرشته وحی بر وی نازل گردید و گفت: بخوان. پیغمبر گفت: نمی توانم بخوانم. پس مرا گرفت و فشرد، سپس رها کرد و گفت: بخوان! گفتم نمی توانم بخوانم. باز مرا گرفت و فشار داد و رها کرد و گفت: بخوان به نام خدایت که آفرید. خدایی که انسان را از نطفه آفرید. بخوان که خدایت بزرگ است. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - از آنجا برگشت و سخت مضطرب بود! بر زوجه اش خدیجه دختر خویلد وارد شد و گفت: مرا ببوشانید، ببوشانید. حضرت را پوشاندند، وقتی جریان را برای خدیجه نقل کرد، فرمود: از سرنوشت خودم هراسانم! خدیجه گفت: نه، هراسان نباش، تو نسبت به خویشان نیکی می کنی و متوجه همه هستی، ضعیف نواز و بردباری. عایشه گوید: خدیجه پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - را نزد پسر عمش ((ورقه بن نوفل)) برد که نصرانی شده بود و کتاب دینی عبری را می نوشت و قسمتی از انجیل را نوشته بود. وی پیری کهنسال بود که در آخر، نابینا شده بود. او به خدیجه گفت: این همان فرشته ای است که بر موسی نازل شد. کاش در اوان جوانی بودم؟! کاش وقتی که او قوم تو را از بت پرستی بیرون می آورد، من زنده بودم... (۶۱۶). تذکرات مؤلف پیرامون حدیث بعثت می بینید که صریحاً می گوید: پیغمبر - العیاذ باللّه - بعد از همه این حرفها هنوز در امر نبوت و فرشته بعد از آنکه بر وی فرود آمده و درباره قرآن بعد از نزول بر او، شک دارد. و از بیم و هراسی که پیدا کرده، نیاز به زوجه اش داشت که او را تشجیع کند و محتاج ورقه بن نوفل غمگین نابینای جاهلی مسیحی شده بود که قدم او

را راسخ کند و دلش را از اضطراب در آورد! و او را از آینده اش خبر دهد که قوم را به راه می آورد. همه اینها جزء محالات به شمار می رود و نسبت آن به رسول خدا - صلی الله علیه وآله - ممنوع است (۶۱۷). ما درباره اینکه فرشته وحی، پیغمبر را گرفت و دو بار فشرد، تا خودش را بگیرد و دلش را تکان داده و بر مشاعرش بیم دهد، دقت نمودیم، و علتی که شایسته ذات حق و فرشتگان الهی و پیغمبران او باشد، در این کارها نیافتیم. بویژه که تمام اینها برای خاتم انبیاء است!! چون درباره سایر انبیاء نقل نشده که در آغاز وحی چنین صحنه هایی داشته اند. چنانکه بعضی از شارحان این حدیث از صحیح بخاری متذکر شده اند (۶۱۸). ما بر این گفتگویی که میان فرشته و پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - به مقتضای این حدیث نحیف، جریان یافته است، واقف شدیم و دیدیم که پیغمبر از فهم منظور فرشته در مکلف ساختن وی به قرائت، خیلی بدور است. چون به او می گوید: ((بخوان)). پیغمبر پاسخ می دهد که نمی توانم بخوانم! مقصود فرشته این است که آنچه را که او تلاوت می کند بخواند، ولی پیغمبر این طور فهمید که می گوید: چیزی را بخوان در صورتی که او نمی توانست بخواند. گویی - العیاذ بالله - پیغمبر تصور کرد که فرشته او را تکلیف به چیزی می کند که مقدورش نیست. و همه اینها نیز از ساحت پیغمبر دور و محال است. تردیدی نیست که محتوای این حدیث، ضلالت و گمراهی است. آیا شایسته پیغمبر است که از حساب فرشته سر در نیارود؟ یا شایسته است که فرشته از ادای آنچه خداوند وحی کرده است، ناتوان باشد؟! بنابراین، حدیث از لحاظ متن و سند باطل است. کافی است که خواننده بداند که حدیث هم مرسل و بدون سلسله سند است، به دلیل اینکه از اموری خبر می دهد که چند سال قبل از ولادت عایشه روی داده است؛ زیرا عایشه حداقل چهار سال بعد از بعثت متولد شده است. پس او چه خبری از مبدأ وحی داشت. و او کجا در موقع نزول فرشته در غار حرا پهلوی پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بود؟! اگر گفته شود: چه مانع دارد که عایشه حدیث خود را به پیغمبر - صلی الله علیه وآله - مستند کند؟ او از کسی شنیده است که در مبدأ وحی حاضر بوده است. می گوئیم: مانعی ندارد، ولی این حدیث به این صورت حجت نیست و موصوف به صحت نمی باشد. فقط می تواند مرسل و بلاسند باشد، تا هنگامی که شخصی را که عایشه از او شنیده است بشناسیم و عدالت وی برای ما محرز گردد؛ زیرا منافقین در زمان پیغمبر - صلی الله علیه وآله - رو به فزونی گذارده بودند، افرادی در میان ایشان بوده اند که نفاق آنها بر عایشه پوشیده مانده است، بلکه بر خود پیغمبر - صلی الله علیه وآله - هم ((وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُّوا عَلَى النَّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ)) (۶۱۹). قرآن کریم گواه است که منافقان در عصر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فراوان بوده اند. برادران ما اهل سنت نیز در این خصوص با ما توافق دارند، ولی می گویند: صحابه بعد از پیغمبر همگی عادل هستند. وجود پیغمبر در بین ایشان موجب پدید آمدن نفاق منافقین آنها بود، ولی وقتی به جهان باقی شتافت، و وحی قطع شد، اسلام منافقین بهبود یافت؟! و ایمانشان کامل شد! بنابراین آنها همگی بدون استثنا عادل و مجتهد بودند! و نباید از آنچه می کردند، سؤال شوند! هر چند با نصوص مخالفت ورزیدند! و محکومات آن را نقض کنند!! این حدیث عایشه، نماینده سایر احادیث مرسل او نیز هست. (یا لیت قومی یعلمون) ولی ای کاش مسلمانان پی می بردند!!

۸۵ - شورش عایشه بر ضد امیر المؤمنین - علیه السلام -

عایشه به بهانه مطالبه خون عثمان، بعد از آن همه ضدیت که با آن حضرت داشت و واداشتن مردم در مقابل او و سخنانی که درباره او گفت، بر ضد امیر المؤمنین؛ امام برحق سر به شورش برداشت! ام المؤمنین عایشه با نصوص زیادی، در روش خود با علی - علیه السلام - و عثمان مخالفت کرد. شاید بیش از خلفای سه گانه! همین مورد نمونه خوبی برای شناخت وی می باشد. خداوند متعال در سوره احزاب راجع به فرمانی که به زنان پیامبر داده است، می فرماید: ((در خانه هایتان قرار گیرید و مانند زمان جاهلیت نخستین نگردید، نماز بخوانید و زکات بدهید و خدا و پیغمبر را اطاعت کنید)) (۶۲۰). ولی خانم بعد از انجام گرفتن کار بیعت امیر المؤمنین و اجماع اهل حل و عقد بر آن - که پیش از همه طلحه و زبیر از سابقان در اسلام، بیعت نمودند - بر ضد

حضرت سر به شورش و انقلاب برداشت! این شورش را از خانه اش - که خداوند به وی دستور داده بود در آن قرار گیرد - آغاز کرد. او و همراهانش در حالی که سوار شتران بودند و سه هزار نفر از مردم فرومایه و اوباش عرب آنها را ساربان می کردند، و با نهایت تأسف، طلحه و زبیر - که پیمان خود را با امیرالمؤمنین نقض کردند نیز در میان آنها بودند - قیام خود را آغاز کرد. عایشه با لشکر خود از کوهها بالا رفت و به درّه ها پایین آمد و دشت و بیابان را زیر پا گذاشت، تا آنکه پس از قطع منازل و طی مراحل، به بصره رسید. حکمران بصره از جانب امیرالمؤمنین ((عثمان بن حنیف انصاری)) بود. سپاهیان عایشه بعد از زد و خورد خونینی، بصره را گشودند و به دنبال آن فجایعی روی داد که همه سیره نویسان و مورخان نوشته اند و آن را ((جنگ کوچک جمل)) نامیده اند. سقوط بصره و ورود عایشه و همراهانش به آن شهر در ۲۵ ربیع الثانی سال ۳۶ هجری اتفاق افتاد. ورود آنها قبل از آمدن علی - علیه السلام - به بصره بود. وقتی علی - علیه السلام - به بصره آمد، عایشه و همراهانش بصره را به روی آن حضرت بستند و به دفاع از شهر پرداختند. امیرالمؤمنین از هر اقدامی بر ضد او خودداری کرد و با نرمش و مهربانی او را دعوت به صلح و آرامش کرد، ولی عایشه اصرار به جنگ ورزید و جنگ را آغاز کرد. حضرت نیز چاره ای ندید، جز اینکه به فرمان آیه: ((فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ اِلَى اَمْرِ اللّٰهِ؛ یعنی: با فرقه سرکش جنگ کنید تا به امر خدا بازگشت کنند)) عمل نماید، لذا وارد جنگ شد و سپاهیان آنها را شکست داد و بصره را فتح کرد، لکن بعد از کوشش بسیار که اهل ایمان متحمل صدمات زیادی شدند. و این جنگ را ((جنگ بزرگ جمل)) می نامند. شکست عایشه و سقوط مجدد بصره به دست امیرالمؤمنین - علیه السلام - در روز پنجشنبه، دهم جمادی الاخر سال ۳۶ هجری روی داد. این دو واقعه در تاریخ اسلام مانند جنگهای صفین، نهروان، بدر، احد و احزاب به تواتر رسیده و همه از آن آگاهی دارند. عموم مورخانی که وقایع سال ۳۶ را نوشته اند، به تفصیل، حوادث و رویدادهای جنگ جمل را شرح داده اند (۶۲۱) کسانی که در کتب معاجم و تراجم، شرح حال علی - علیه السلام - و عایشه و سران جمل را نوشته اند، از جنگ جمل به اجمال و تفصیل، سخن به میان آورده اند (۶۲۲). جنگ جمل به گفته ابن ابی الحدید مورخان و سیره نویسان نوشته اند که دشمنی عایشه از هر کس دیگری نسبت به عثمان شدیدتر بود تا جایی که گفتیم، پیراهن پیغمبر را در خانه اش برافراشته بود و به هر تازه واردی می گفت: هنوز پیراهن پیغمبر خدا نپوشیده که عثمان سنت او را پوساند. . (۶۲۳). طبری می نویسد (۶۲۴): وقتی عایشه از مکه مراجعت نمود و در راه خود به ((سرف)) رسید، عبدالله بن ام کلام را ملاقات کرد و پرسید: چه خبر؟ عبدالله گفت: عثمان را کشتند و هشت روز بدون خلیفه بودند. پرسید: بعد چه کردند؟ گفت: اهل مدینه اجماع کردند و کار را به دست بهترین فرد امت ((علی بن ابیطالب)) دادند. عایشه گفت: اگر چنین باشد کاش آسمان به زمین می خورد! مرا برگردانید، برگردانید. پس به مکه بازگشت، و به دنبال آن می گفت: به خدا قسم عثمان مظلوم کشته شد! به خدا من خون او را مطالبه می کنم!!! ابن ام کلام گفت: برای چه؟ به خدا اولین کسی که او را منحرف دانست تو بودی. تو بودی که می گفتی نعل را بکشید که کافر شده است! عایشه گفت: مردم عثمان را توبه دادند و بعد کشتند. من و مردم هم قبلاً چیزهایی درباره او می گفتیم، ولی سخن حق قول اخیر من است! ابن ام کلام هم گفت: ((آغاز کار از تو بود و تحریک از تو، باد از تو بود و باران از تو. تو امر کردی پیشوا را بکشند، و به ما گفتی که او کافر شده است. پس ما هم از تو در کشتن او پیروی کردیم، قاتل او هم کسی است که امر کرد! اکنون هم نه آسمان خراب شده، و نه مهر و ماه گرفته است. مردم با بزرگمردی بیعت کردند که هر گونه بدی و کبر و نخوت را بزداید. و به هنگام جنگ، زره بپوشد و آماده شود. پس مردم از کجا و از چه کسی فریب خورده اند؟)) (۶۲۵). ((ابن اثیر)) نیز این داستان و این اشعار را نقل کرده است که بسیار هم مشهور است. سپس طبری می گوید: عایشه به مکه بازگشت و بر در مسجد الحرام فرود آمد و از آنجا به طرف حجر الاسود رفت. مردم پیرامونش گرد آمدند. در آنجا عایشه گفت: ایها الناس! عثمان مظلومانه کشته شد. به خدا قسم! من خون او را مطالبه می کنم. و از این راه فتنه و آشوبی پدید آورد تا انتقام خود را از علی - علیه السلام - محبوب پیغمبر و برادر خوانده آن حضرت بگیرد. با

اینکه علی - علیه السلام - نه قاتل عثمان بود و نه کسی را تحریک به قتل او نمود و نه راضی به کشته شدن وی بود ، چنانکه تمام منصفین امت اسلام و بیگانگان می دانند . از جمله سخنانی که گفت : - بنا به نقل ابن اثیر در جلد سوم الکامل ، صفحه ۱۰۲ و دیگران - این بود : ((غوغایی که مردم شهرها و آبادیها و بردگان اهل مدینه به راه انداختند ، باعث شد که بر این مرد هجوم برند و او را مظلومانه بکشند و کارهای او را بهانه قتلش قرار دهند ! این کارها را قبل از وی هم کردند . با این وصف ، عثمان توبه کرد و خود را از آنها پیراسته نمود . وقتی شورشیان درهای عذر را به روی خود بسته دیدند ، هجوم آوردند و خونس را ریختند . به خدا قسم ! یک انگشت عثمان بهتر است از همه مردهای امثال او که در روی زمین هستند ! به خدا قسم اگر آنچه را بهانه قتلش قرار دادند ، گناه باشد ، او از این گناه پاک شد ، مانند طلای ناب و آدمی که از لباس عاری گردد ، و همچون لباس چرکینی که پاک شود . عبدالله بن عامر حضرمی - که حکمران عثمان در مکه بود - گفت : من اولین کسی هستم که خون او را مطالبه می کنم . بنی امیه هم از وی تبعیت کردند . اینها همه بعد از قتل عثمان از مدینه گریخته بودند . جایگاه ام سلمه در برابر فتنه عایشه مورخان و سیره نویسان و از جمله ابن ابی الحدید می نویسند که عایشه نزد ((ام سلمه)) آمد تا او را به قیام برای مطالبه خون عثمان تحریک کند . پس به وی گفت : ای دختر ابن امیه ! تو اولین زن پیغمبر بودی که هجرت نمودی . تو بزرگترین ام المؤمنین ها هستی ! پیغمبر در خانه تو نوبت ما را تقسیم می کرد ، جبرئیل هم بیشتر اوقات در خانه تو بود . ام سلمه گفت : می خواهی چه بگویی ؟ عایشه گفت : مردم عثمان را توبه دادند ، وقتی توبه کرد با زبان روزه و در ماه محترم ، خونس را ریختند . من می خواهم برای مطالبه خون او همراه طلحه و زبیر ، روانه بصره شوم ، تو هم با ما بیا ! شاید خداوند این کار را به دست ما روبراه کند ! ام سلمه گفت : تو دیروز مردم را بر عثمان می شوراندی و بدترین سخنان را به او می گفتی و او را ((نعل)) خطاب می کردی . از طرفی مقام علی - علیه السلام - را در نزد پیغمبر - صلی الله علیه و آله - می دانی ، آیا آن را به یاد می آورم ؟ عایشه گفت : آری . ام سلمه گفت : به یاد داری روزی علی - علیه السلام - نزد پیغمبر - صلی الله علیه و آله - آمد و ما در کنار او بودیم . پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مدتی با علی - علیه السلام - درد دل کرد و طول داد ، تو خواستی به پیغمبر و علی اعتراض کنی . من جلو تو را گرفتم . ولی تو اعتنا نکردی ، رفتی و به هر دو اعتراض نمودی . لحظه بعد با چشم گریان برگشتی . من پرسیدم چه شد ؟ تو گفتی : وقتی رفتم دیدم دو نفر راز و نیاز می کنند . من به علی - علیه السلام - گفتم : من از میان نه روز یک روز دارم که به پیغمبر برسم ، پسر ابوطالب ! نمی گذاری این روز برای من بماند ؟ ! پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در حالی که رخسار مبارکش سرخ شده و خشمگین بود ، رو به من کرد و فرمود : برگرد ! به خدا قسم ! هر کس علی - علیه السلام - را دشمن بدارد از ایمان به خدا بیرون رفته است . تو هم با پشیمانی و خشم برگشتی ؟ عایشه گفت : بله به یاد دارم . ام سلمه گفت : باز هم به یاد می آورم . من و تو با پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بودیم که پیغمبر به ما فرمود : کدام یک از شما سوار بر شتر پرمو هستید که سگان ((حوأ ب)) به آن پارس می کند و از راه راست منحرف شده است ؟ ما گفتیم : به خدا و پیغمبرش پناه می بریم که ما چنین باشیم . پیغمبر - صلی الله علیه و آله - دست به پشت تو زد و فرمود : ای حمیرا ! مبادا تو باشی ! من هم تو را بیم دادم . عایشه گفت : این را هم به یاد می آورم . ام سلمه گفت : این را هم به یاد بیاور که روزی من و تو در سفری با پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بودیم ، و علی - علیه السلام - مشغول اصلاح کفش پیغمبر بود . زیر درختی نشسته بود و آن را وصله می زد . پدرت (ابوبکر) با عمر آمدند ، ما رفتیم پشت پرده و آنها سخنانی که داشتند گفتند . از جمله گفتند : یا رسول الله ! ما نمی دانیم چند سال دیگر در میان ما خواهی بود ، خوب بود می فرمودی بعد از شما جانشین و خلیفه شما کیست تا پناهگاهی برای ما باشد . پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود : اما من می دانم او چه کسی است . اگر بگویم مانند بنی اسرائیل که از دور هارون متفرق شدند ، پراکنده می شوید ! آنها هم ساکت شدند و بعد بیرون رفتند . وقتی آنها رفتند ما پیش پیغمبر رفتیم تو که از همه ما نسبت به پیغمبر جسورتر بودی گفتی : یا رسول الله ! چه کسی را بر آنها امیر و خلیفه خود خواهی نمود ؟ پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود : آن کس که مشغول وصله

کردن کفش من است . ما آمدیم و دیدیم او علی - علیه السلام - است . تو گفتی : یا رسول الله ! من کسی را غیر از علی - علیه السلام - ندیدم ! فرمود: او همان است . عایشه گفت : آری ، این را هم به یاد می آورم . ام سلمه گفت : پس ای عایشه ! از این قضایا چه قیامی است که می کنی ؟ عایشه گفت : می خواهم برای اصلاح میان مردم قیام کنم ! بعد از این ماجرا ((ام سلمه)) به نقل ابن قتیبه در کتاب ((غریب الحدیث)) آمد و با سخنان تند عایشه را از بیرون رفتن و قیام بر ضد علی - علیه السلام - باز داشت . از جمله گفت : اگر ستون اسلام کج شد ، به وسیله زنان راست نمی شود ، و اگر شکست ، به وسیله زنان ترمیم نخواهد شد . خوبی زن به این است که خود را بپوشاند و ناموس خویش را حفظ کند . اگر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - تو را در یکی از این بیابانها دید که سوار شتر شده ای و از اینجا به آنجا می روی ، چه خواهی گفت ؟ به خدا اگر تو به این راه رفتی و فردای قیامت به من بگویند به فردوس برین در آی ، از این که تو پرده ای را که علی - علیه السلام - کشیده است هتک کرده ای ، شرم می کنم ... (تا آخر سخنانش که عایشه اصلاً گوش نگرفت) (۶۲۶) . در این هنگام ((ام سلمه)) از مکه به امیرالمؤمنین - علیه السلام - نوشت : اما بعد . طلحه و زبیر و پیروان گمراه آنها می خواهند با عایشه و عبدالله عامر قیام کنند . می گویند عثمان مظلومانه کشته شده . خدا جزای آنها را خواهد داد . به خدا قسم ! اگر نه این بود که خدا ما را از بیرون رفتن از خانه منع کرده و تو هم راضی نیستی ، از اینکه به یاری تو قیام کنم ابا نداشتم . در عوض پسر مرا که به جای خودم هست (عمر بن ابی سلمه) می فرستم تا همه جا در رکابت باشد . یا امیرالمؤمنین ! در حق او نیکی کن . وقتی پسر ام سلمه به حضور امیرالمؤمنین رسید ، او را مورد تفقد قرار داد و او در تمام رویدادها در کنار آن حضرت بود . حفصه و دعوت عایشه از وی مورخان می نویسند: عایشه سراغ حفصه و سایر زنان پیغمبر فرستاد که در آن هنگام به حج آمده بودند و مانند طلحه و زبیر و خود عایشه در آن موقع مشغول انجام عمل عمره بودند . و از آنها درخواست نمود که با وی به بصره بروند . جز حفصه هیچکدام به او پاسخ ندادند . ولی حفصه نیز برادرش عبدالله عمر آمد و او را از رفتن ، باز داشت (۶۲۷) . مالک اشتر و عایشه مالک اشتر از مدینه به عایشه که در مکه بود نوشت : ((اما بعد ، تو همسر پیغمبر هستی . پیغمبر - صلی الله علیه وآله - به تو امر نموده که در خانه ات بمانی ، اگر چنین کردی برای تو بهتر از کار دیگر است ، ولی چنانچه امتناع ورزیدی و خواستی قیام کنی و در میان مردم ظاهر شوی و احترام خود را از دست بدهی ، با تو چندان نبرد می کنم تا تو را به خانه ات برگردانم ، به جایی که خدایت برای تو خواسته است)) . عایشه ، رهبر شورش فرماندهی این شورش با شخص عایشه بود ! اوامر را صادر می کرد و سپاهیان را سرو سامان می داد ، امرای لشکر را نیز او عزل و نصب می کرد ! ابن ابی الحدید (۶۲۸) از شعبی و او از مسلم بن ابی بکره و او از پدرش روایت می کند که گفت : وقتی طلحه و زبیر به بصره آمدند ، شمشیر را به قصد یاری آنها حمایل کردم . وقتی بر عایشه وارد شدم دیدم امر و نهی می کند و هر چه او می گوید همان است ! حدیثی را که از پیغمبر - صلی الله علیه وآله - شنیده بودم که فرمود: ((رستگار نمی شود قومی که امور آنها را زنی به دست گیرد)) (۶۲۹) به یاد آوردم و از آنها روی برتافتم و عزلت اختیار کردم . ابن ابی الحدید می گوید: این روایت را به صورت دیگری نیز نقل کرده اند و آن اینکه : ((قومی بعد از من با گروهی قیام می کنند که در رأس آنها زنی قرار دارد)) در جنگ بصره پرچم لشکر عایشه ((شتر)) بود که عایشه در آن قرار داشت . و این تنها جنگی بود که چنین پرچمی داشت ! قاصدان عایشه به هر سو می رفتند و نامه های او را به مردم می رساندند و او مسلمانان را بر ضد امیرالمؤمنین - علیه السلام - می شورانید؛ و دعوت به یاری خود می کرد . عده زیادی دعوت او را اجابت کردند و گروهی از روشندان و خردمندان نیز دعوت او را رد نمودند . بنی امیه اموال خود را در راه این شورش بذل کردند و از هر سوی روی به آستان عایشه نهادند . مروان حکم نیز در سپاه عایشه بود ، ولی او گاهی تیر خود را به سوی نفرات عایشه و زمانی به طرف سپاهیان علی - علیه السلام - رها می ساخت و می گفت به هر کدام اصابت کرد ، فتح است ! تا جایی که گفته اند: او بود که طلحه را با تیر به قتل رسانید . عایشه از مکه روانه بصره می شود وقتی عایشه خواست از مکه بیرون آید و روانه بصره شود ، بنی امیه پیرامون او را گرفتند و به تبادل نظر پرداختند . بعضی

از آنها گفتند: به سوی علی می رویم و با وی پیکار می کنیم. ولی عایشه و جماعت دیگر گفتند: شما طاقت جنگ با اهل مدینه را ندارید. برخی دیگر هم گفتند: به شام می رویم. عایشه و بعضی گفتند: وجود معاویه در شام برای شما کافی است، ولی باید روی به بصره و کوفه بگذاریم. طلحه در کوفه طرفدارانی دارد، زیر هم در بصره از وجود دوستانی برخوردار است و به این رأی اتفاق نمودند. در این هنگام عبدالله بن عامر، اموال و شتران بسیاری را به آنها بخشید که صرف لشکرکشی کنند. یعلی بن امیه نیز چهار صد هزار درهم و هفتاد مرد جنگی تسلیم نمود. سپس عایشه را سوار شتری به نام ((عسکر)) نمود که بسیار درشت و عظیم الجثه بود. وقتی شتر را دید تعجب کرد. شتربان شرحی در توصیف نیروی بدنی و شدت مقاومت آن، به عرض عایشه رسانید و در اثنای صحبت از شتر مزبور به نام ((عسکر)) نام می برد. وقتی عایشه اسم ((عسکر)) را شنید گفت: انا لله و انا الیه راجعون! سپس گفت: من احتیاج به این شتر ندارم. عایشه به یاد آورد که پیغمبر از این شتر نام برده و او را از سوار شدن بر آن بر حذر داشته بود. مردم خواستند شتر دیگری برایش پیدا کنند، ولی نظیر آن را پیدا نکردند. پس سر و وضع شتر را تغییر دادند و گفتند: برایت شتری بزرگتر و قویتر پیدا کردیم. عایشه هم راضی شد (۶۳۰). هنوز از مکه خارج نشده بود که امویها از یاریش سر باز زدند، ولی او دنبال هدف خود را گرفت و پیش رفت. آب حوآب مورخان بزرگ نوشته اند که ابن عباس گفت: پیغمبر - صلی الله علیه و آله - روزی به زنان خود که همگی در نزدش بودند فرمود: کدام یک از شما شتر سواری خواهید بود که سگان ((حوآب ب)) به سوی او پارس می کنند، و در راست و چپ آن افراد بسیاری کشته می شوند که همگی در آتش خواهند بود؟! (۶۳۱). کلیه مورخان نوشته اند که وقتی عایشه در راه خود به ((حوآب ب)) رسید که آبی متعلق به قبیله بنی عامر بن صعصعه بود، طوری سگها به وی پارس کردند که شتران قوی بنیه او را رم دادند. یکی از یاران وی گفت: چقدر سگان حوآب زیاد هستند و چقدر پارس می کنند؟! در این جا بود که ام المؤمنین! مهار شتر خود را گرفت و پرسید: اینها سگهای حوآب هستند؟! مرا برگردانید، برگردانید؛ چون من از پیغمبر شنیدم که می فرمود... (حدیث را نقل کرد). یکی از آنها گفت: ما از آب حوآب گذشتیم. گفت: شاهدی دارید؟ آنها نیز پنجاه نفر اعراب بادیه را دیدند و آنها قسم یاد کردند که آنجا آب حوآب نیست. عایشه هم به راه افتاد تا به حفره های ابوموسی نزدیک بصره رسید. عبور عایشه از آب حوآب و پارس کردن سگها به وی، از احادیث مستفیض است که از نشانه حقانیت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و عظمت اسلام به شمار رفته است. و هیچکس از خواص این امت و بسیاری از عوام الناس آنها حتی در این ایام، از آن، بی اطلاع نیست. گفتگوی ابوالا سود دُلی با عایشه، طلحه و زیر هنگامی که عایشه با سپاه خود به حفره های ابو موسی رسید، ((عثمان بن حنیف)) که آن روز حکمران بصره بود، ابوالا سود دلی را به سوی سپاه عایشه فرستاد تا بداند که منظورشان چیست. ابوالا سود نزد عایشه آمد و پرسید برای چه قیام کرده است؟ عایشه گفت: می خواهم خون عثمان را مطالبه کنم. ابوالا سود گفت: می دانی که در بصره از قاتلان عثمان کسی نیست؟ عایشه گفت: راست می گویی، ولی قاتلان عثمان طرفداران علی بن ابیطالب هستند که در مدینه می باشند. من هم آمده ام اهل بصره را به قیام بر ضد علی بسیج کنم! آیا ما برای شما از شلاق عثمان خشم کنیم، ولی از شمشیر شما برای عثمان غضب نماییم؟! ابوالا سود گفت: تو چه کار به شلاق و شمشیر داری. تو همسر پیغمبری که امر فرمود، در خانه بمانی و کتاب خدایت را بخوانی. جنگ را هم از زنها نخواستند. آنها را نمی رسد که به خونخواهی قیام کنند. امیر المؤمنین - علیه السلام - هم از تو به عثمان نزدیکتر و خویشی او نزدیکتر است؛ زیرا هر دوی آنها فرزندان عبد مناف هستند. عایشه گفت: در هر صورت من از اینجا بر نمی گردم تا به مقصودی که دارم برسم. ای ابوالا سود! آیا گمان می کنی کسی به جنگ من می آید؟ ابوالا سود گفت: به خدا قسم! پیکاری سخت با تو خواهیم نمود. سپس ابوالا سود برخاست و نزد زیر آمد و گفت: آنچه مردم از تو سراغ داشتند این است که وقتی با ابوبکر بیعت کردند، تو شمشیرت را برداشتی و گفתי هیچ کس از علی بن ابیطالب سزاوارتر به خلافت نیست. حالا کجا و آن موقع کجا؟! زیر خون عثمان را پیش کشید. ابوالا سود گفت: آنچه به ما اطلاع داده اند تو و دوستت طلحه عهده دار این کار بوده اید. زیر

گفت: نزد طلحه برو و ببین چه می گوید. ابوالا- سود نزد طلحه رفت و دید در گمراهی خود گرفتار شده و اصرار به جنگ و آشوب دارد. ناچار نزد عثمان بن حنیف برگشت و گفت: اینها آماده جنگ هستند، باید مهیای آن شوی. عایشه و زید بن صوحان عایشه از بصره نامه ای بدینگونه به زید بن صوحان عبدی نوشت: ((از عایشه ام المؤمنین! دختر ابوبکر الصدیق! همسر پیغمبر، به فرزند پاک سرشت خود، زید بن صوحان. و بعد، در خانه ات قرار گیر و مردم را از طرفداری علی بن ابیطالب برکنار ساز. اخباری که از تو به من می رسد باید خشنود کننده باشد؛ چون تو نزد من موثق ترین کسان ما هستی، والسلام)). زید بن صوحان - به نقل ابن ابی الحدید - پاسخ داد که: ((از زید بن صوحان به عایشه دختر ابوبکر. اما بعد، خدا تو را به کاری مأ مور داشته و ما را به کاری، به تو امر فرموده که در خانه ات قرار بگیری، و به ما امر نموده جهاد کنیم. نامه تو به من رسید و در آن به من امر کرده ای که برخلاف آنچه خدا به من امر کرده است، عمل کنم! و همان کاری کنم که خداوند تو را به آن مأ مور داشته است، و تو کاری کنی که به من امر کرده است، بنابراین امر تو در نزد من مطاع نیست و نامه ات پاسخ ندارد)). جاریه بن قدامه سعدی و عایشه طبری با سلسله سند از قاسم بن ابی بکر روایت کرده است (۶۳۲) که: جاریه بن قدامه سعدی نزد عایشه آمد و گفت: ای ام المؤمنین! به خدا کشته شدن عثمان آسانتر است از بیرون آمدن تو، آن هم سوار بر این شتر ملعون و مهیا شدن برای جنگ. خدا تو را مستور داشته و محترم شمرده، تو پرده خود را هتک کردی و احترام را از دست دادی. هر کس جنگ با تو را جایز بداند قتل تو را هم جایز می داند. اگر با میل خود آمده ای برگرد به خانه ات، و چنانچه تو را هم با بی میلی آورده اند، از مردم کمک بگیر! جوانی از بنی سعد طلحه و زبیر را نکوهش می کند ((زنان خود را نگاهداشتید و مادران را حرکت دادید، به جان خودتان که این خیلی کم انصافی است. او مأ مور است که خود را جمع کند و در خانه اش بنشیند، ولی به هوس افتاده که سواره بیابانها را بپیماید. به این امید که فرزندانش به حمایت از وی جنگ کنند، با تیرها و نیزه ها و شمشیرهای خود)) (۶۳۳). جوانی از قبیله جهینه و محمد بن طلحه این جوان جهینی نزد محمد بن طلحه آمد و گفت: قاتلان عثمان چه کسانی بوده اند؟ محمد بن طلحه گفت: خون عثمان سه قسمت شده است: یک سوم آن به گردن کسی است که در هودج نشسته؛ یعنی عایشه. و یک سوم آن به گردن کسی است که سوار شتر سرخ می باشد؛ یعنی پدرش طلحه، و ثلث دیگر به گردن علی بن ابیطالب است! جوان جهینی خندید و به علی - علیه السلام - پیوست و در آن حال می گفت: ((پرسیدم از پسر طلحه از مرده ای که در وسط مدینه افتاد و دفن نشده است. گفت: سه دسته هستند که آنها پسر عفان را به قتل رساندند، عبرت بگیرید! یک ثلث خون او به گردن عایشه است، و ثلثی در گردن کسی است که سوار شتر سرخ است. یک سوم هم در گردن علی بن ابیطالب است، ولی ما عرب بدوی بیابانی هستیم، لذا گفتم راجع به دو نفر اول راست گفتمی، اما درباره فرد فروزان سوم، اشتباه کردی)) (۶۳۴). احنف بن قیس و عایشه بیهقی در ((المحاسن و المساوی)) (۶۳۵) از حسن بصری روایت می کنند که احنف بن قیس در روز جنگ جمل به عایشه گفت: ای ام المؤمنین! آیا پیغمبر - صلی الله علیه و آله - هیچ سفارشی به تو کرد که به این راه بیایی؟ عایشه گفت: نه. پرسید: آیه ای در قرآن راجع به هدف و مسیر تو وجود دارد؟ گفت: هر آیه که ما می خوانیم شما هم می خوانید. احنف گفت: آیا در آن موقع که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در اقلیت بود و مشرکین اکثریت داشتند، هیچ اتفاق افتاد که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - از وجود زنانش در مبارزه با آنها استفاده کرده باشد؟ عایشه گفت: نه! احنف گفت: بنابراین گناه ما چیست؟! در روایت دیگری است که احنف بن قیس به عایشه گفت: ای ام المؤمنین! من سؤالاتی از تو می کنم و در سؤالاتها هم سختگیری می کنم، و لی شما بر من خورده نگیرید! عایشه گفت: پیرس، می شنویم. گفت: آیا پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به تو سفارش نموده است که به این راه بیایی؟ عایشه چاره ای نداشت جز این که بگوید: نه! گفت: آیا حدیثی از او نقل می کنی که فرموده باشد تو از خطا مصون هستی. عایشه گفت: نه. احنف گفت: راست گفتمی. خداوند مدینه را برای تو خواست ولی تو آمدن به بصره را انتخاب کردی، و به تو امر نمود که در خانه پیغمبرش بسربری، ولی آمده ای به خانه یکی از افراد قبیله ((بنی ضبه)). ای ام المؤمنین

منین! آیا نمی گویی که برای جنگ آمده ای یا برای صلح؟ عایشه در حالی که ناراحت بود گفت: برای صلح آمده ام! احنف گفت: به خدا اگر مخالفان تو جز پراندن نعلینهای خود و پاشیدن سنگریزه، وسیله ای برای جنگ با تو نداشته باشند، با تو صلح نخواهند کرد، تا چه رسد که همگی شمشیرها را از غلاف کشیده باشند! عایشه نیز چاره ای ندید جز اینکه بگوید: از نافرمانی فرزندانم به خدا شکایت می برم (۶۳۶). عبدالله بن حکیم تمیمی و طلحه عبدالله بن حکیم نیز بدینگونه با طلحه مناظره کرد: ای ابو محمد! آیا این نامه های تو نیست که برای ما فرستاده ای؟ طلحه گفت: چرا هست. عبدالله بن حکیم گفت: دیروز به ما نوشتی عثمان را خلع کنیم و به قتل برسانیم تا اینکه خود، او را کشتی، و اکنون آمده ای خون او را مطالبه نمایی! به خدا قسم! تو این اعتقاد را نداری. تو فقط نظر مادی داری. آرام باش، آرام! بعد هم علی - علیه السلام - بیعت خود را عرضه داشت، تو با وی از روی میل و رضا بیعت نمودی، سپس بیعت او را شکستی و اکنون آمده ای ما را در فتنه و آشوب خود داخل کنی؟ طلحه گفت: علی بعد از آنکه مردم با وی بیعت کردند مرا دعوت به بیعت خود نمود (۶۳۷)، من هم دیدم اگر دعوت او را قبول نکنم به نتیجه نمی رسم و به دنبال آن هم طرفداران او به من هجوم می آوردند. دانایی از بنی جشم اهل بصره را پند می دهد وقتی عایشه با همراهانش به ((مرید)) موضعی نزدیک بصره رسید، این مرد دانای جشمی برخاست و اهل بصره را که در آنجا گرد آمده بودند، مخاطب ساخت و گفت: من فلانی پسر فلانی جشمی هستم. این گروه (سپاه عایشه) به سوی شما آمده اند، اگر از ترس روی به شما آورده اند، باید بدانید از محلی آمده اند که پرندگان و وحوش و درندگان در آنجا (مکه) تأمین جانی دارند، و چنانچه برای مطالبه خون، به شهر شما آمده اند، قاتلان عثمان ما نبوده ایم. ای مردم! از من بشنوید و اینها را به همان جایی که آمده اند برگردانید؛ زیرا اگر شما این کار را نکرديد، از جنگ وحشتناک آینده ایمن نخواهید بود. ولی مردم بصره که به طرفداری عایشه برخاسته بودند او را ریگ باران کردند! خطابه عایشه برای مردم بصره سپس عایشه در حالی که سوار شتر ((عسکر)) بود جلو آمد و با صدای رسا گفت: ای مردم! کمتر حرف بزنید و ساکت شوید! مردم ساکت شدند تا ببینند او چه می گوید. عایشه گفت: ای مردم! امیرالمؤمنین عثمان کارهایی را تغییر داد، ولی تا زنده بود آن را با آب توبه می شست، تا اینکه در حال توبه مظلومانه کشته شد!! گله ای که از او داشتند شلاق زدن او، و سپردن کار به دست جوانان و حمایت از خویشانش بود. سرانجام او را در ماه محترم، مانند شتر کشتند. بدانید که قریش هدف خود را با تیرهایش مورد اصابت قرار داد، و دستش به دهنش رسیده است و از کشتن عثمان به چیزی نرسیده، و راه با هدفی را نپیموده است. به خدا قسم! بزودی مصائبی در پیش خواهند داشت که انسان ایستاده را می نشاند و نشسته را بلند می کند، و قومی را برایشان مسلط خواهد کرد که به آنها رحم نکند و به عذابشان مبتلا سازد. ای مردم! گناه عثمان چندان نبود که موجب ریختن خون او گردد. نخست او را آلوده ساختند و بعد بر او هجوم بردند و پس از آنکه توبه کرد و از گناهانش بیرون آمده بود، به قتل رساندند، آنگاه با پسر ابوطالب بدون اینکه با اجماع اصحاب مشورتی کرده باشند، به زور و غضب، بیعت نمودند!!! مرا چنان می بینید که از شمشیر و زبان عثمان برای شما به خشم آمده ام؟ نه! و از شمشیرهای شما نیز بخاطر عثمان خشم نکرده ام! عثمان مظلوم کشته شد، پس کشتگان او را جستجو کنید، و چون به آنها دست یافتید، همه را بکشید، سپس امرت را به مشورت در میان کسانی قرار دهید که امیرالمؤمنین عمر بن خطاب آنها را برگزید، کسانی را هم که در خون عثمان دست داشته اند در این شورا، شریک نگردانید!!! مورخان و سیره نویسان گفته اند: در این هنگام مردم بهم ریختند و هر کدام چیزی می گفت. یکی می گفت: سخن همین است که ام المؤمنین می گوید (۶۳۸) و دیگری می گفت او که یک زن است به این امور چه کار دارد. او زنی است که مأ مور است ملازم خانه اش باشد. سر و صدا از هر جا برخاست و بگو مگوها بالا گرفت، تا جایی که نعلینها به سر و مغز هم کوفتند و خاک به هم پاشیدند، و به دنبال آن، دو فرقه شدند: یک فرقه با عثمان بن حنیف (استاندار امیرالمؤمنین در بصره) همراه بودند و فرقه دیگر با عایشه و یاران او توافق داشتند. صف آرایی دو فرقه برای جنگ فردای آن روز، هر دو فرقه، خود را آماده جنگ کردند و در برابر هم صف کشیدند. عثمان بن

حنیف بیرون آمد و عایشه را به خدا و اسلام سوگند داد و بیعت علی - علیه السلام - را به یاد طلحه و زبیر انداخت . آنها گفتند: ما خون عثمان را مطالعه می کنیم ! عثمان بن حنیف گفت : شما دو نفر چه کار دارید ؟ پسران عثمان کجا هستند ؟ عمو زاد گانش که از شما سزاوارترند کجایند ؟ نه این بهانه است ، بلکه شما از اینکه ملت بر گرد علی - علیه السلام - اجتماع نموده اند به وی حسد برده اید و خودتان انتظار این امر را داشته اید ، و برای نیل به آن هم دست و پا می کنید . آیا در پرخاش به عثمان کسی از شما دو نفر سختتر بود ؟ طلحه و زبیر ، عثمان بن حنیف را به فحش کشیدند و به مادرش نیز دشنام دادند . عثمان بن حنیف به زبیر گفت : اگر مادرت صفیه عمه پیغمبر - صلی الله علیه و آله - نبود ، جوابت را می دادم ، ولی من با تو ای طلحه ! سخنی دارم . سپس گفت : خدایا ! من دیگر معذورم . و به دنبال آن حمله کرد و طرفین ، پیکاری سخت به راه انداختند . بعد دست از جنگ کشیدند و به طرز خاصی صلح کردند که مورخان به تفصیل آن را نقل کرده اند . طرفین ، موضوع را موکول به ورود امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - به بصره نمودند و هر دو طرف پیمان صلح را با تعهدات شرعی مهر کردند و به انتظار ورود حضرت نشستند . ولی عایشه ، طلحه و زبیر بنا گذاشتند تا با قبایل ، مراسله کنند و بزرگان و شیوخ عرب را با خود هم رأی سازند ، آن هم بدون اینکه استاندار (عثمان بن حنیف) و طرفداران او پی ببرند . وقتی اصحاب جمل (یاران شتر) کار خود را محکم نمودند ، در یک شب ظلمانی که باد و بارانی بود ، در حالی که زره های خود را به تن کرده و روی آن را لباس پوشیده بودند ، هنگام نماز صبح به مسجد جامع بصره در آمدند . عثمان بن حنیف پیشی گرفت و جلو رفت که به نماز بایستد ، ولی اصحاب طلحه و زبیر او را عقب زدند و زبیر را جلو انداختند . پاسبانان و نگهبانان بیت المال دخالت کردند و زبیر را بیرون نمودند و عثمان را جلو انداختند . سپس طرفداران زبیر بر آنها چیره شدند و او را مقدم داشتند . این کشمکش چندان ادامه داشت تا آفتاب طلوع کرد . نمازگزاران فریاد زدند ای اصحاب محمد - صلی الله علیه و آله - آفتاب برآمد ، از خدا نمی ترسید ! سرانجام زبیر غالب شد و با مردم نماز گزارد . همین که زبیر از نماز فارغ شد به نفرات مسلح خود فریاد زد: ((عثمان بن حنیف)) را بگیرید ! وقتی عثمان بن حنیف را گرفتند به قصد کشت زدند ، محاسن ، سیل ، ابروان ، مژگان و همه موی سر و صورتش را کردند !! سپس پاسبانان و پاسداران بیت المال را که هفتاد مرد از مؤمنین شیعه علی - علیه السلام - بودند دستگیر ساختند و آنها را با عثمان بن حنیف به نزد عایشه روانه نمودند . عایشه به ابان بن عثمان بن عفان گفت : برو و گردن عثمان بن حنیف را بزن ؛ زیرا انصار بودند که پدرت را کشتند . عثمان بن حنیف با صدای بلند گفت : ای عایشه و طلحه و زبیر ! برادر من ((سهل بن حنیف)) را علی - علیه السلام - به جای خود در مدینه منصوب داشته است . به خدا قسم یاد می کنم که اگر من کشته شدم ، او شمشیر در میان خانواده و بستگان شما خواهد نهاد و هیچکدامشان را باقی نخواهد گذاشت . این سخن وی موجب شد که او را رها سازند . عایشه به زبیر دستور داد هفتاد نفر پاسبانان و نگهبانان بیت المال را به قتل برسانند ! و گفت : به من خبر دادند که اینان بودند که در مسجد ، جلو تو را گرفتند . زبیر نیز آنها را مانند گوسفند سر برید ! این عمل به دست پسرش عبدالله زبیر انجام گرفت . مقتولین هفتاد نفر بودند . عده ای از آنها همچنان بیت المال بصره را در اختیار داشتند و گفتند آن را تحویل شما نمی دهیم تا امیرالمؤمنین برسد . ولی زبیر شبانه با لشکری بر آنها هجوم برد و پنجاه نفر آنها را اسیر ساخت و همه را به قتل رساندند . این پیمان شکنی و فریب که اصحاب عایشه نسبت به عثمان بن حنیف نشان دادند ، اولین فریبکاری در اسلام بود . کشتن پاسبانان و نگهبانان بیت المال ، اولین دسته از مسلمانانی بودند که پس از امان دادن ، به قتل رساندند . آنها جمعا ۱۲۰ نفر بودند ! ولی بنا بر آنچه در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (۶۳۹) هست ، آنها چهار صد نفر بودند ! سپس عثمان بن حنیف را از بصره بیرون کردند و او نیز به علی - علیه السلام - پیوست . وقتی آن حضرت را دید گریست و گفت : هنگامی که از پیش شما رفتم ، پیرمرد بودم و حال که برگشته ام جوان امردی هستم . حضرت سه بار فرمود: ((اَنَا لَهِ وَاَنَا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ !)) امیرالمؤمنین از این پیشامد سوء ، سخت غمگین شد ، غم و اندوه خود را در منبر بدینگونه آشکار ساخت : ((پروردگارا ! من از تو برقریش و کسانی که آنها را یاری می کنند ، یاری می طلبم ؛ چون آنها پیوند خویشی مرا قطع کردند و

مقام بزرگ مرا کوچک شمردند، و در خصوص خلافت که اختصاص به من داشت، به دشمنی با من اتفاق کردند، و بعد گفتند حقی است که باید آن را بگیری و حقی است که باید آن را ترک کنی)). سپس به ذکر اصحاب جمل پرداخت و فرمود: ((آنها (طلحه، زبیر و دار و دسته ایشان) همسر رسول خدا را مانند کنیزان به هنگام خریدن، با خود می کشیدند و به هر جا می بردند تا او را به بصره آوردند. طلحه و زبیر، زنان خود را در خانه های خویش نگاهداشتند، ولی همسر پیغمبر - صلی الله علیه و آله - را که باید در خانه باشد، با سپاهی که همگی با من بیعت کرده بودند، سوار کرده و به همه ارائه دادند. آنها همه از روی میل و رغبت با من بیعت نمودند. این افراد پیمان شکن در بصره بر حکمران من و نگهبانان بیت المال مسلمین و سایرین وارد گشتند و بر آنها هجوم بردند. عده ای را اسیر کرده و گردن زدند، و بقیه را فریب دادند و به قتل رساندند. به خدا اگر آنها فقط به یک نفر از مسلمانان بی گناه دست می یافتند و او را می کشتند، کافی بود که کشتن همه آن لشکر برای من حلال باشد؛ زیرا آن لشکر حاضر بودند و از کار زشت قتل مسلمانان بی گناه جلوگیری به عمل نیاوردند، و کشتن مسلمان را نه به زبان و نه با دست، مانع نشدند، بگذر از اینکه آنها به تعداد لشکرشان که بر مسلمانان وارد شدند، از آنها را به قتل رساندند)) (۶۴۰). برخورد حکیم بن جبلة با شورشیان هنگامی که به ((حکیم بن جبلة)) خبر رسید که شورشیان با ((عثمان بن حنیف)) و نگهبانان بیت المال مسلمین و دیگران چه کردند، با سیصد نفر از قبيله عبدالقیس - که خود زعیم آنها بود - به مقابله با آنها شتافت. لشکر عایشه نیز در حالی که او را سوار شتر کرده بودند به مقابله با آنها شتافتند. به همین جهت از آن روز این جنگ را ((جمل کوچک)) خواندند. و روزی را که عایشه سوار شتر شد و به جنگ علی - علیه السلام - رفت ((جمل بزرگ)) نامیدند. طرفین با شمشیر به جان هم افتادند. حکیم بن جبلة ایستادگی قابل تحسینی نشان داد. ولی در آن میان مردی از قبيله ((ازد)) از سپاه عایشه شمشیری به پای ((حکیم)) زد و آن را قطع کرد، ولی خود ((ازدی)) از اسب به زمین افتاد. حکیم هم تلافی کرد، بدینگونه که پای قطع شده خود را گرفت و به سر مرد ((ازدی)) کوفت و به زمین افکند، سپس به وی نزدیک شد و خود را به روی او انداخت و چندان فشرد تا جان داد. در آن هنگام مردی به حکیم - که در حال جان دادن بود - برخورد و پرسید: چه کسی پایت را قطع کرد؟ گفت: این که در زیر گرفته ام! ((حکیم بن جبلة)) از دلاوران عرب و از شجاعان مسلمین بود و نسبت به خاندان نبوت، دلی روشن داشت. پسر و برادرش نیز در این جنگ با وی به شهادت رسیدند. طرفدارانش که سیصد مرد از خوبان قبيله عبدالقیس بودند، همگی در آن روز به دست سپاه عایشه شهید شدند بعضی از مقتولین هم از قبيله بکر بن وائل بودند. وقتی بعد از قتل ((حکیم به جبلة)) و یارانش و بیرون راندن ((عثمان بن حنیف)) والی بصره، شهر به طور کامل به تصرف عایشه و طلحه و زبیر در آمد؛ طلحه و زبیر درباره نماز گزاردن با مردم اختلاف نظر پیدا کردند. به این معنا که هر کدام می خواستند امام جماعت او باشد! و هر یک از این بیم داشت که نماز گزاران وی در پشت سر دوستش، حمل بر تسلیم وی نسبت به او و خشنودی وی به تقدم او باشد! عایشه میان آنها را این طور اصلاح کرد که یک روز عبدالله زبیر و روز دیگر محمد بن طلحه پیشنماز باشد. وقتی وارد بیت المال بصره شدند و موجودی آن را تماشا کردند، زبیر این آیه را در حالی که سخت به هیجان آمده بود تلاوت نمود: ((وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ)) (۶۴۱)؛ یعنی: ((خداوند غنائم بسیاری را به شما وعده داد که آن را بگیرید، و این را برای شما آورد!)) این بود اجمالی از حوادث بصره پیش از ورود امیر المؤمنین - علیه السلام - به آنجا. رسیدن علی - علیه السلام - به بصره و برخورد دو لشکر سپس علی - علیه السلام - با سپاهیان بصره آمد. عایشه با همراهانش با سرسختی به دفاع از شهر پرداخت. حضرت نیز دست از بصره و تعرض به سپاه عایشه برداشت، و تمام سعی خود را صرف اصلاح کار طرفین نمود، بدانگونه که خدا و پیغمبر خشنود باشند. وقولاً و فعلاً از هیچ کوششی دریغ نفرمود. طبری (۶۴۲) و سایر ارباب اخبار و سیر روایت کرده اند که علی - علیه السلام - آن روز زبیر را خواست و او را به یاد سخنی انداخت که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در حضور او به او گفته بود: ((یا علی! این پسر عمه ات ظالمانه با تو جنگ خواهد کرد)). چون زبیر این را به یاد آورد گفت: حال که چنین

است با شما جنگ نمی کنم . سپس نزد پسرش عبدالله برگشت و به وی گفت : وضع این جنگ برای من روشن نیست . پسرش عبدالله گفت : با روشن بینی به جنگ آمدمی ، ولی چون پرچمهای پسر ابوطالب را دیدی و پی بردی که در زیر آنها مرگ است ، از جنگ اجتناب ورزیدی . پسرش عبدالله به وی اصرار می ورزید و او را تشجیع به جنگ می کرد ، تا جایی که زیر به پسرش گفت : وای بر تو ! من قسم خورده ام که با علی جنگ نکنم . . عبدالله گفت : غلامت ((سرجس)) را به کفاره این قسم ، آزاد کن . زیر هم غلام را آزاد کرد و در صف مقابل علی - علیه السلام - ایستاد ! طبری می گوید: ((علی - علیه السلام - به زیر گفت : تو عثمان را کشتی اکنون خون او را از من مطالبه می کنی ؟ خداوند امروز کسی را بر هر کدام از ما که نسبت به عثمان سخت تر بودیم ، مسلط می کند تا آنچه را که نمی خواهد ، ببیند)) (۶۴۳) . خداوند دعای امیرالمؤمنین - علیه السلام - را مستجاب کرد؛ چون در همان روز ، خداوند عمرو بن جرموز را بر زیر مسلط کرد و در حالی که خوابیده بود او را به قتل رسانید . باز طبری می نویسد: ((علی - علیه السلام - طلحه را طلبید و فرمود: ای طلحه ! همسر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - را با خود آورده ای تا در رکاب او جنگ کنی ، ولی همسر خود را در خانه نگاهداشته ای ؟ آیا تو با من بیعت نکردی ؟ طلحه گفت : با اکراه با تو بیعت کردم ! و همچنان اصرار در جنگ داشت)) . در این هنگام علی - علیه السلام - (به نقل طبری) به طرف سپاهش برگشت و فرمود: کدام یک از شما این قرآن را بر ایشان عرضه می دارد (۶۴۴) و آنها را به پذیرش قرآن می خواند ، اگر یک دستش قطع شد با دست دیگرش بگیرد ، و چنانچه آن دست هم قطع شد با دندانهایش بگیرد ؟ جوانی نوحاسته گفت : من داوطلب هستم . علی - علیه السلام - تمام اصحابش را دور زد و موضوع را با آنها در میان گذاشت ، هیچ کس جز آن جوان آمادگی نداشت . علی - علیه السلام - فرمود: این قرآن را بر ایشان عرضه بدار و بگو: آنچه در این قرآن است میان ما و شما حکم باشد . خدا را به یاد آورید که بی جهت خون ما و شما به هدر نرود . همین که جوان پیش آمد ، لشکر عایشه به وی حمله نمودند و در حالی که قرآن را به دست داشت ، دستهایش را قطع کردند ، او هم قرآن را به دندانهای خود گرفت تا کشته شد . در این هنگام علی - علیه السلام - به اصحابش گفت : اینک برای شما جنگ با اینان مانعی ندارد ، با آنها پیکار کنید . به نقل طبری ، مادر آن جوانی که قرآن را به دست گرفت و کشته شد ، گفت : چه بد مردمی هستند که مسلمانی آنها را به کتاب خدا می خواند ، ولی آنها از خدا نمی ترسند . مادران آنها ایستاده اند و آنها را می نگرند که به سوی انحراف می گروند ، ولی آنها را باز نمی دارند (۶۴۵) . خداوند شتر و هودج (عایشه) وارد معرکه شد . عایشه همچنان که مسلح در هودج نشسته بود با جرأت و جسارت و خشم و نخوت ، وارد میدان جنگ شد . او در هودج پرسید چه کسانی در سمت چپ من هستند ؟ صبره بن شیمان - چنانکه در کامل ابن اثیر هست - گفت : ما ((بنی ازد)) هستیم . عایشه گفت : ای اولاد غسان ! امروز دلیری خود را که ما شنیده ایم به منصفه ظهور برسانید . ازدی ها پشکل شتر عایشه را می گرفتند و می بویدند و می گفتند: پشکل شتر مادرمان ، بوی مشک می دهد !!! سپس عایشه پرسید: در سمت راست من چه کسانی می باشند ؟ گفتند: افراد قبیله ((بکر بن وائل)) هستند . عایشه گفت : ای قبیله بکر بن وائل ! به هوش باشید و جانفشانی کنید و بدانید که قبیله عبدالقیس در مقابل شما قرار دارند . آنگاه جلو آمد و از سربازانی که در مقابل او بودند پرسید ، اینها چه کسانی هستند ؟ گفتند: ((بنی ناحیه)) هستند . گفت : آفرین ! آفرین ! شمشیرهای ابطحی مکی است ! چنانکه می باید سخت پیکار کنید !! عایشه با این سخنان حماسی ، آتشی در میان آنها برافروخت . به طوری که به دنبال آن پیرامون شتر او را گرفتند و در آن حال می گفتند: ((ای مادر ما ! ای همسر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - ، ای همسر سروری بزرگ و راهنمای خلق ! ما بنی ضبه هستیم و فرار نمی کنیم تا سرهای بریده را نشان دهیم ؛ سربازی که به خون سرخ آغشته است !)) . عایشه در هودج نشسته بود و همچنان آنها را تحریک به جنگ می کرد تا شترش پی شد . ولی بعد از آنکه چهل نفر از مدافعان شتر و هودج کشته شدند ، و جنگ به نفع امیرالمؤمنین - علیه السلام - خاتمه یافت . اگر توجه مخصوص امیرمؤمنان نبود ، عایشه در آن روز هولناک ، در آن گیر و دار ، به قتل می رسید و معلوم نبود که چه پیش می آمد . روزی که باعث تفرقه مسلمانان شد و شکافی در

میان صفوف ایشان پدید آمد که بر اساس آن، جنگ صفین، نهروان، سانحه کربلا و حوادث بعدی آن به وقوع پیوست. حتی سانحه فلسطین در عصر ما! (۶۴۶). ولی برادر خوانده پیغمبر و پدر نوادگانش، خود پیش آمد و پس از خاتمه جنگ، نزدیک هودج عایشه ایستاد و به محمد بن ابی بکر، برادر عایشه دستور داد تا او را به میان زنان شایسته ببرد و مراقب او باشد که ناراحت نشود! بر جنگجویان مخالف نیز منت نهاد و رحمت آورد. اسیران آنها را آزاد کرد، و عایشه را مورد نهایت تفقد و لطف قرار داد. این موضوع را تمام تواریخ و کتب سیره نوشته اند و به آن اعتراف دارند. این جنگ را ((جمل بزرگ)) می خوانند. این جنگ در روز پنجشنبه، بیستم جمادی الاخر سال ۳۶ هجری اتفاق افتاد. تفصیل هر دو واقعه؛ یعنی جمل بزرگ و کوچک، در تواریخ اسلامی آمده است. تعداد کشتگان در جنگ بزرگ جمل، سیزده هزار نفر از فرزندان عایشه بود که طلحه و زبیر نیز مع الاسف در میان آنها بودند، و هزار نفر یا بیشتر یا کمتر هم از دوستان علی - علیه السلام - بودند. عایشه به جنگ چه کسی رفت؟ باری، ام المؤمنین عایشه از همه کس بهتر می دانست که علی - علیه السلام - برادر پیغمبر و ولی و جانشین و وارث اوست. و او خدا و پیغمبر را سخت دوست می دارد، و خدا و پیغمبر نیز دوستدار اویند. و می دانست که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به وی فرمود: ((یا علی تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی با این فرق که پیغمبر نیستی)). و هم از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - شنیده بود که فرمود: ((خدایا! دوست بدار دوست علی را و دشمن بدار کسی را که علی را دشمن می دارد، یاری کن کسی که علی را یاری می کند، و خوار بدار کسی که علی را خوار می دارد. خدایا! علی را مورد مرحمت قرار بده، خدایا! هر جا علی است، حق را در پیرامون او بگردان)). عایشه در سفر حجه الوداع با پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بود و دیده بود که چگونه پیغمبر به امت دستور می دهد دست از دامن اهل بیت نکشند. و آنها را از روی گردانیدن از قرآن و اهل بیت، برحذر می دارد. او در روز ((غدیر)) دید که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به منبر رفت و در میان هزاران نفر از زائران خانه خدا، علی - علیه السلام - را به سیمت جانشین خود تعیین کرد. او پیغمبر - صلی الله علیه و آله - را دیده بود که به علی و فاطمه و حسن و حسین - علیهم السلام - نگاه کرد و فرمود: ((من با هر کس با شما وارد جنگ شود، در جنگم، و با هر کس با شما صلح کند، صلح می کنم)). این روایت را احمد حنبل در مسند (۶۴۷) از ابوهریره و حاکم نیشابوری در مستدرک و طبرانی در معجم کبیر و ترمذی به سند خود از زید بن ارقم، به نقل ابن حجر در شرح حال حضرت زهرا - علیها السلام - در ((اصابه)) نقل کرده اند. و هم او پیغمبر - صلی الله علیه و آله - را دیده بود که وقتی اهل بیت را در کسای خود جای داد فرمود: ((من در جنگم با هر کس که با ایشان جنگ کند، و در صلح هستم با کسانی که با آنها صلح کند. و دشمنم با هر کس که با آنان دشمنی بورزد)). ابن حجر مکی این روایت را در تفسیر یکی از آیات که در فضیلت اهل بیت نازل شده در فصل یازدهم ((صواعق محرقة)) آورده است. این روایت هم به حد استفاضه رسیده است که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: ((حرب علی حربی و سلمه سلمی؛ یعنی: جنگ علی جنگ من است و صلح او صلح من می باشد)). و بسیاری از نظایر این نصوص صحیح که هیچکدام بر ام المؤمنین - که خود انبان حدیث بود - پوشیده نبود، تا جایی که شاعر، خطاب به وی می گوید: ((چهل هزار حدیث از بر کردی ولی یک آیه قرآن را فراموش نمودی)) (۶۴۸). برای شناخت عمل ام المؤمنین! در جنگ با امیر المؤمنین - علیه السلام - کافی است آنچه که پدرش ابوبکر روایت می کند که گفت: دیدم پیغمبر - صلی الله علیه و آله - خیمه ای زده و تکیه به یک کمان عربی داده است. علی و فاطمه و حسن و حسین - علیهم السلام - در خیمه بودند (۶۴۹). پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: ((ای مردم! من در صلح هستم با هر کس که با اینان که در خیمه هستند صلح کند، و در جنگم با هر کس که با آنها بجنگد. و دوستم با کسی که اینان را دوست بدارد. دوست نمی دارد ایشان را مگر سعادتمند حلال زاده، و دشمن نمی دارد آنها را مگر شقی حرامزاده)) (۶۵۰). عایشه چه می اندیشید؟! بنابراین آیا خواننده تصور می کند که ام المؤمنین! عایشه در این قیام، منظورش خدا، پیغمبر و عالم آخرت بود! و او از زنان نیکوکار بود؟ و از این کار پاداش و ثوابی می خواست که خداوند به زنان پیغمبرش وعده داده است؟ در آنجا که می

فرماید: ((اگر شما خدا و پیغمبر و سرای دیگر می خواهید ، بدانید که خداوند برای نیکوکاران شما پاداش عظیمی منظور داشته است)) (۶۵۱). یا اینکه ام المؤمنین ! فکر می کرد بین عایشه و خداوند ، مواعده ای بوده که آنچه بر دیگران حرام کرده است ، برای او حلال نموده باشد ؟ ! و در قیامی که بر ضد امام معصوم نمود ، به عکس آنچه در این آیه آمده است ، از عذاب الهی ایمن است ؟ ! : ((ای زنان پیامبر ! هر کدام از شما کار زشت آشکاری انجام دهد ، عذاب او دو برابر می شود ، و این برای خدا آسان است)) (۶۵۲). آیا عایشه می پنداشت که قیام وی بدانگونه ، عبادت خدا و اطاعت وی از خدا و پیغمبر و عملی شایسته بوده است . و در این کارش ، عمل به این آیه شریفه کرده است که می فرماید: ((و هر کدام از شما زنان پیغمبر ، مطیع خدا و پیغمبر او باشد و عملی شایسته کند ، پاداش او را دو برابر دهیم و برای شما روزی بزرگی مهیا کرده ایم)) (۶۵۳). یا اینکه گمان می کرد که با قیام خود بر ضد علی - علیه السلام - بیش از سایر زنان پیغمبر به خدا نزدیک شود و تقوا و پارسایی پیش گیرد تا به این آیه شریفه عمل نموده باشد که می فرماید: ((ای زنان پیغمبر ! اگر شما تقوا پیشه سازید مانند سایر زنان نیستید)) (۶۵۴). آیا ام المؤمنین ! عایشه می دید خانه ((ابن زبیه)) همان خانه ای است که خداوند به وی امر فرموده است که در آن قرار گیرد ؟ و می دید که فرماندهی وی نسبت به آن سپاه ، سرادقی است که طلحه و زبیر برای او زده اند تا او را از ((تبرج جاهلیت اولی)) حفظ کند ؟ و از نماز و زکات و اطاعت خدا و پیغمبرش فارغ سازد ؟ ! آیا او چنان می دید که همه اینها را در برابر امر و نهی خداوند انجام می دهد که می فرماید: ((ای زنان پیغمبر ! در خانه هایتان قرار گیرید و مانند زنان جاهلیت قدیم ، جلوه نکنید . و نماز به پا دارید و زکات بدهید و از خدا و پیغمبرش اطاعت نمایید)) (۶۵۵). عایشه چه می گوید ؟ یا طرفداران او در این خطاب چه می گویند که خداوند به او و دوستش حفصه دختر عمر که می فرماید: ((توبه کنید که دلهایتان منحرف شده است)) (۶۵۶). و اگر بر ضد او (پیغمبر) همدستی کنید ، خدا و جبرئیل و مؤمنان شایسته ، دوستدار اویند . و فرشتگان نیز از پی آن یاور او خواهند بود . اگر (پیغمبر) شما را طلاق دهد شاید پروردگارش همسران بهتر از شما ، مسلمان ، مؤمن ، مطیع و توبه کننده را به وی عوض دهد)) (۶۵۷). این آیه شریفه ، منتهای تهیه قوا برای پیکار با عایشه و حفصه و یاری پیغمبر و دفاع از آن حضرت است . به طوری که اگر همه اهل زمین در سراسر گیتی بر ضد پیغمبر قیام کنند ، برای مبارزه با آنها بیش از این قوا ، تهیه نخواهد شد ! برای شناخت عایشه و حفصه کافی است که خداوند در سوره تحریم برای آنها مثل به دو زن کافر بی ایمان و یک زن مؤمنه زده و می فرماید: ((خداوند مثل می زند برای کسانی که کافر گشتند ، به زن نوح و زن لوط که همسران دو بنده از بندگان شایسته ما بودند ، و به آنها خیانت نمودند . و هر دو به وسیله شوهران خود از خداوند بهره ای نبردند ، و به آنها گفته شد: با دوزخیان به آتش دوزخ در آید . و خدا مثل زده است برای آنها که ایمان آوردند ، به همسر فرعون که گفت : خدایا ! بنا کن برای من در نزد خودت خانه ای در بهشت و مرا نجات ده از فرعون و اعمال او ، و نجات بده از قوم ستمگر)) (۶۵۸). یکی از شعرای دانشمند و پارسای اهل بیت ، خطاب به عایشه می گوید: ((ای عایشه ! درباره جنگ خود چه می گویی که در این راه تا سر حد مرگ رفتی . درباره تو کافی است آنچه بخاری در صحیح نقل کرده ، آنجا که اشاره به خانه ات می کند . می گویند توبه کردی و علی چشم پوشید ، پس چرا وقتی علی شهید شد ، سجده شکر کردی ؟ ! چرا در مرگ امام حسن ، سوار قاطر شدی و آتش فتنه ای را بر پا کردی ؟ !)) (۶۵۹). شعر دوم اشاره است به حدیثی که بخاری از عبدالله بن عمر نقل کرده است (۶۶۰) ؛ عبدالله می گوید: پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - ایستاد و اشاره به محل سکونت عایشه کرد و گفت : فتنه از اینجاست ، فتنه از اینجاست ، جایی که شاخ شیطان بیرون می آید . در صحیح مسلم این طور آمده است که : پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - از اتاق عایشه بیرون آمد و فرمود: ((سر کفر از اینجا خواهد بود . اینجاست که شاخ شیطان آشکار می شود)) (۶۶۱). و شعر سوم اشاره است به زمانی که خبر شهادت علی - علیه السلام - را به عایشه دادند و او نشست و سجده شکر کرد ! سپس سر برداشت و این شعر را خواند: فالقت عصاها و استقر بها النوی کما قر عیناً بالایاب المسافر یعنی : ((آن زن از شادی ، عصای خود را انداخت و در جای خود قرار گرفت بدانگونه که مسافر ، وقتی از سفر بر

می گردد خوشحال می شود)). سپس پرسید: چه کسی علی را کشت ؟ گفتند: مردی از قبیله مراد . عایشه این شعر زننده را خواند: فان یک نائياً فلقد نعاہ غلام لیس فی فیه التراب یعنی: ((اگر او دور است ، خبر مرگ او را جوانی که خاک به دهان ندارد ، داد)). زینب دختر ام سلمه به وی اعتراض کرد و گفت : ای عایشه ! آیا این را به علی می گویی ؟ عایشه جواب داد که : من فراموش کردم و هر وقت فراموش کردم به یادم بیاورید !!! (۶۶۲) . عایشه و امام مجتبی - علیه السلام - و شعر چهارم شاعر اهل بیت - علیهم السلام - اشاره به ماجرای عایشه بانواده پیغمبر - صلی الله علیه وآله - ؛ حضرت امام حسن مجتبی - علیه السلام - است . امام مجتبی - علیه السلام - قبل از شهادتش ، بنی هاشم را از فتنه ای که خوف داشت بخاطر دفن وی در کنار قبر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - به وسیله بنی امیه برپا شود ، بیم داد . به همین جهت به برادرش سیدالشهداء وصیت نمود که اگر دید باد مخالف می وزد ، جلو شر را بگیرد و حضرتش را در قبرستان بقیع نزدیک جدّه اش فاطمه دختر اسد (مادر امیرالمؤمنین) دفن کند و نگذارد قطره خونی در این راه ریخته شود . پس از آنکه امام مجتبی - علیه السلام - وفات یافت ، هاشمیان خواستند او را پهلوی جدش پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - دفن نمایند ، ولی یکباره بنی امیه قیام کردند و مسلح و مجهز شده ، آماده جنگ شدند . در رأس آنها مروان حکم و سعید بن عاص قرار داشتند . مروان حکم صدا می زد: ای بنی امیه ! آیا باید امیرالمؤمنین عثمان در گوشه مدینه دفن شود ، ولی حسن در کنار پیغمبر مدفون گردد ؟ سپس عایشه را که سوار قاطری بود ، آوردند . عایشه از خانه اش ممانعت می کرد و می گفت : حسن را به خانه من در نیاورید ! در کتاب ((مقاتل الطالبیین)) ابوالفرج اصفهانی مروانی در شرح حال امام حسن - علیه السلام - از علی بن طاهر بن زید روایت می کند که وقتی خواستند امام حسن - علیه السلام - را دفن کنند ، عایشه سوار قاطری شد و از بنی امیه و مروان حکم و سایر طرفداران ایشان کمک گرفت . در آنجا بود که گوینده ای گفت : روزی قاطر سوار و روزی شتر سوار است ! مسعودی می نویسد: آن روز عایشه سوار قاطر سفید و سیاهی بود . قاسم بن محمد بن ابی بکر آمد و گفت : ((عمه ! ما هنوز سرهای خود را از خونهای روز شتر سرخ ، نشسته ایم ، می خواهی بگویند کشتاری به نام روز قاطر سفید و سیاه هم راه انداخت ؟ !)). شاعر در همین خصوص می گوید: تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت لك التسع من الثمن و فی الكل تصرفت یعنی : ((ای عایشه ! روزی سوار شتر شدی ، روز دیگری هم قاطر سواری کردی ، اگر بمانی ، سوار فیل هم خواهی شد ! تو از هشت یک (۱۸) ارث خانه پیغمبر ، یک نهم (۱۹) میبری ، ولی همه را تصرف کردی !)). در اینجا باید این بحث را پیش بکشیم که آیا عایشه می توانست هر کس را که می خواست وارد خانه پیغمبر - صلی الله علیه وآله - کند و هر که را که نمی خواست مانع شود ؟ باید دانست که مطابق فقه اسلامی ، مالک می تواند در ملک خود هر طور خواست تصرف نماید ، ولی ای خواننده ! آیا پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - خانه خود را با فروش به عایشه یا بخشیدن به او ، یا به نحو دیگر به تملک او در آورده بود ؟ نه ! نه ! گمان نمی کنم هیچکس این حرف را بزند یا توهم آن را هم بکند . بله ، اینقدر بود که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - عایشه را مانند سایر زنانش در یکی از اتاقهای خانه اش جای داد . چنانکه سایر زنان را هم در اتاقهای دیگر ساکن گردانید . همانطور که هر مردی زنش را در خانه اش جا می دهد تا به اموری که باید برای شوهر انجام دهد ، پردازد؛ زیرا سکنی دادن زن در خانه جز ، نفقات واجب است که زن بر مرد دارد . زن هم در خانه شوهرش سکونت می ورزد . ولی سکونت در خانه به هیچوجه دلیل تملک وی نیست ؛ زیرا در حقیقت آن کس که می تواند در مسکن وی تصرف نماید ، مرد است ؛ زیرا شوهر است که زن را در خانه اش جای داده است . علاوه ، اگر ما تسلیم شویم که بودن عایشه در خانه پیغمبر - صلی الله علیه وآله - دلیل بر تملک اوست ، پس چرا نباید بودن ((فدک)) در دست حضرت زهرا - علیها السلام - ، دلیل بر تملک وی نسبت به آن ملک باشد ؟ !! چه فرقی می کند ؟ ! زیرا دست داشتن دختر بر چیزی از املاک پدرش - که در زمان حیات وی هرگونه تصرفی را در آن می نمود - بدون گفتگو از نشانه های تملک است . بخصوص که از خانه پدر به خانه شوهر رفته باشد ، به عکس دست داشتن بر اتاقی از اتاقهای خانه شوهر . ما عرف بشری را در فرق بین این دو مورد ، حکم قرار می دهیم . شاید چون در آن روز پدر عایشه ، خلیفه بود . خانه پیغمبر -

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِه - را بعد از وفات آن حضرت با ولایت عامه ای که داشت به او بخشیده باشد ! این موضوعی است که دور نیست ، ولی ما از ابوبکر انتظار داشتیم با دختر پیغمبر نیز همانگونه کند که نسبت به دخترش نمود و آنچه را که آن حضرت در دست داشت از او نمی گرفت . اگر ابوبکر این کار را می کرد به حفظ وحدت مسلمانان نزدیکتر بود ! ولا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم .

فصل پنجم: اجتهادات خالد بن ولید در مقابل نصّ صریح قرآن و سنت نبوی (ص)

۸۶ - سرپیچی خالد از فرمان پیغمبر - صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِه -

یکی از مواردی که خالد بن ولید در مقابل نصّ ، اجتهاد نمود ، در روز فتح مکه بود . در فتح مکه ، پیغمبر - صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِه - خالد را از جنگ و کشتار ، منع فرمود . چنانکه مورخان و سیره نویسان تصریح کرده اند . و محدثان موثق با اسناد صحیح خود ، روایت نموده اند . پیغمبر - صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِه - آن روز به خالد و زبیر فرمود: ((جز با کسی که با شما وارد جنگ می شود ، جنگ و خونریزی نکنید)) ، ولی با این وصف ، خالد بیست و چند مرد از قریش و چهار نفر از ((هذیل)) را کشت . پیغمبر - صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِه - وارد مکه شد ، دید زنی را کشته اند . از حنظله کاتب پرسید چه کسی او را کشته است ؟ حنظله گفت : خالد بن ولید . حضرت به وی دستور داد خالد را ملاقات کند و از کشتن زنان و کودکان و مزدوران برحذر دارد . تا آخر داستان که می توانید در کتاب ((عبریّه عمر)) تألیف عباس محمود عقاد در صفحه ۲۶۶ بخوانید .

۸۷ - کشتار خالد در قبیله بنی جذیمه

پیغمبر اسلام - صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِه - بعد از فتح مکه و پیش از جنگ حنین ، خالد بن ولید را با سیصد نفر از مهاجرین و انصار ، در ماه شوال به سوی قبیله ((بنی جذیمه)) فرستاد تا آنها را به سوی اسلام دعوت کند ، نه اینکه با آنها وارد جنگ شود . ((بنی جذیمه)) در زمان جاهلیت ، عموی خالد به نام ((فاکه بن مغیره)) را کشته بودند . وقتی خالد با نفرات خود وارد قبیله شد به آنها گفت : سلاح خود را بر زمین بگذارید؛ زیرا همه عرب مسلمان شده اند . آنها نیز سلاح خود را به زمین گذاردند . همان لحظه خالد دستور داد دستهای آنها را ببندند ، سپس شمشیر در میان آنها نهاد و کشتار سختی به راه انداخت ! خالد در این مورد ، نه تنها با نصّ صریح نبوی مخالفت نمود ، بلکه در این عمل خود ، از حدود قوانین اساسی اسلام خارج شد؛ زیرا اسلام مردم جاهلیت را مهدور الدم دانسته بود . پس خون عموی خالد بی ارزش بود . دیگر اینکه : اسلام اعمال ماقبل خود را می پوشاند . بنابراین نمی باید بنی جذیمه را - که مسلمان شده بودند - به جرم قتل زمان جاهلیت ، مجازات کرد . دیگر اینکه خداوند می فرماید: ((وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ)) (۶۶۳) ؛ یعنی : ((هر کس مظلوم کشته شود ، خداوند برای ولی او سلطه ای قرار داده که انتقام بگیرد ، و او نباید اسراف در قتل کند)). و حال آنکه - چنانکه گفتیم - اولاً: عموی خالد ، مهدور الدم بوده ، و ثانیاً: خالد در قتل و انتقام اسراف نمود ، و ثالثاً: او ولایت بر عمومیش نداشت که خون او را قصاص کند . بنابراین ، عمل وی که از جانب پیغمبر - صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِه - فرستاده شده بود ، یکی از زشت ترین کارهایی است که تا روز قیامت فراموش نمی شود ، و کمتر از اعمال وقیح وی در روز ((بطاح)) نبوده است (۶۶۴) . باری ، چون این خبر به پیغمبر - صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِه - رسید که خالد با بنی جذیمه چه کرده است ، دستها را به آسمان برداشت و دو بار فرمود: ((پروردگارا ! من از آنچه خالد بن ولید مرتکب شده است ، بیزاری می جویم !)) (۶۶۵) . آنگاه پیغمبر اکرم - صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِه - علی - علیه السّلام - را با اموالی فرستاد - به نقل طبری و ابن اثیر - و دستور داد خونهای مقتولین و اموالی را که از آنها به غارت رفته است به ایشان بپردازد . علی - علیه السّلام - هم تمام

دیه مقتولین را پرداخت کرد و اموال از دست رفته ایشان را جبران نمود. و چیزی هم اضافه آورد. سپس از آنها پرسید: آیا خون و مالی باقی مانده است که جبران نشده باشد؟ گفتند: نه! فرمود: من بقیه این مال را از طرف پیغمبر - صلی الله علیه وآله - به شما می بخشم؟ آنگاه همه را به آنها بخشید. وقتی علی - علیه السلام - مراجعت نمود و موضوع را به پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - اطلاع داد، رسول خدا - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((کاری به صواب کردی و عمل نیکویی انجام دادی!)). این موضوعی است که مورخان و کسانی که از خالد نام برده اند نوشته اند. حتی ابن عبدالبر در ((استیعاب)) آورده است: ماجرای خالد در این مورد، از روایات صحیح است. عباس محمود عقاد نیز این ماجرا را از استادان اهل فضل و حافظان آثار در کتاب ((عبریۀ عمر)) نقل کرده و می گوید: پیغمبر - صلی الله علیه وآله - خالد را به سوی قبیله بنی جذیمه اعزام داشت تا آنها را به اسلام دعوت کند، و نفرستاد که با آنها جنگ نماید. و به وی دستور داد که اگر مسجدی دید یا صدای اذانی شنید، با هیچکس زد و خورد نکند. وقتی خالد وارد شد پس از مدتی کشمکش، بنی جذیمه حاضر شدند سلاح خود را بر زمین بگذارند. متعاقب آن خالد دستور داد دستهای آنها را ببندند، سپس شمشیر در میان ایشان نهاد و جمعی از آنها را کشت! جوانی از ایشان به نام ((سمیدع)) از میان ایشان گریخت و خود را به پیغمبر - صلی الله علیه وآله - رسانید و موضوع را گزارش داد. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - از وی پرسید: آیا کسی از کاری که خالد مرتکب شد به وی اعتراض نکرد؟ جوان گفت: چرا، مردی متوسط القامه، زرد رنگ و مردی سرخ روی و بلند قد، اعتراض کردند... عمر در آنجا حاضر بود، گفت: یا رسول الله! به خدا من این دو نفر را می شناسم؛ اولی پسر من است و دومی سالم غلام ابو حذیفه است. بعداً معلوم شد که خالد دستور داده بود هر کس اسیری گرفت گردنش را بزند. عبدالله عمر و سالم هر کدام اسیر خود را آزاد کردند... وقتی پیغمبر - صلی الله علیه وآله - این را دانست دستها را بلند کرد و فرمود: ((خدایا! من از آنچه خالد انجام داده است بیزاری می جویم)). سپس علی بن ابیطالب - علیه السلام - را خواست و امر کرد به سوی بنی جذیمه رهسپار گردد، و خونهای مقتولین را بپردازد و اموالی را که از دست رفته بود، جبران کند. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - کسی را به انتقام مقتولین نکشت؛ زیرا قاتلان آنها مسلمان بودند. مقتولین هم نگفتند: مسلمان شدیم، بلکه فقط گفتند: برگشتیم، و این جمله صریح در مسلمانی نبود، و بدینگونه نمی توان مسلمانی را بخاطر خون کافری کشت. مؤلف: خالد در روز ((بطاح)) - که در فصل اول شرح دادیم - نسبت به مالک بن نویره اعمالی مرتکب شد که جا دارد بدقت مورد نظر قرار گیرد، تا معلوم شود مسؤول آن فجایع چه کسی بوده است. و چگونه اموال مسلمانان و خونها و نوامیس ایشان، به باد رفت؟ احکام خدا در کجا تعطیل شد و محرمات الهی چسان هتک گردید. تا دانسته شود چرا عده ای بر ضد خالد قیام کردند که قبل از همه، عمر خطاب بود. و چرا باید خالد آنقدر در نظر خلیفه دوم از درجه اعتبار ساقط گردد که پس از روی کار آمدن، او را عزل کند. و فرمان عزل او را با خبر مرگ ابوبکر یکجا به شام بفرستد؟!!

فصل ششم: اجتهادات معاویه بن ابی سفیان در مقابل نص صریح قرآن و سنت نبوی (ص)

۸۸ - معاویه و الحاق ((زیاد)) به ابوسفیان!

معاویه مدعی شد که پدرش ابوسفیان در زمان جاهلیت با ((سمیه)) مادر زیاد که زن ((عبید)) بود، همبستر شد، و ((سمیه)) از وی باردار گردید و ((زیاد)) را آورد! معاویه دعوی خود را مستند به شهادت ابو مریم شرابفروش و قواد زمان جاهلیت می نمود. چنانکه در مختصر ابن شحنه آمده است (۶۶۶). با اینکه پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((الولد للفراش وللعاهر الحجر؛ یعنی: فرزندان را باید منسوب به بستر پدر دانست، و زناکار را به سنگ حواله داد)). و بخاری از پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - روایت کرده است که فرمود: ((هر کس عملی انجام دهد که دلیلی از ما بر آن نباشد، مردود است)) (۶۶۷). خداوند نیز می

فرماید: ((أَدْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ)) (۶۶۸)؛ یعنی: ((پسر خواندگان را به نام پدرانشان بخوانید، این نزد خدا منصفانه تر است)). عمل معاویه در ملحق ساختن زیاد به پدرش ابو سفیان، نخستین عمل جاهلی بود که علناً در اسلام انجام گرفت! همه حضار نیز به وی اعتراض کردند، ولی معاویه اعتنا نکرد و اهمیتی به آن نداد. او هر وقت کسی را که ((زیاد)) را به ابو سفیان نسبت نمی داد، خشمگین می شد. به همین جهت یکی از همسرانش گفت: اتغضب ان یقال ابوک عف و ترضی ان یقال ابوک زانی یعنی: ((آیا خشمناک می شوی که بگویند پدرت پاکدامن بود و خشنود هستی که بگویند پدرت زناکار است؟!)).

۸۹ - معاویه یزید را ولیعهد خود می کند

معاویه هنگامی یزید را ولیعهد خود نمود که وی جوانی نادان بود. شراب می خورد، سگ بازی و میمون بازی می کرد. و به قدر جای پایش، از دین اسلام آگاهی نداشت. و تمام اوقاتش در عیش و نوش می گذشت. پدرش نیز از وضع شب و روز و آشکار و نهان او آگاه بود. او می دانست که امام حسین - علیه السلام - چه مقامی نزد خدا و پیغمبر - صلی الله علیه وآله - و چه موقعیتی در میان اهل ایمان دارد. افزون بر این، آن روز در بین مهاجرین و انصار و بازماندگان شرکت کنندگان در جنگ بدر و اهل ((بیعت رضوان))، گروه بسیاری وجود داشتند که همگی ((قاری قرآن)) و آشنای به مواقع احکام اسلام و وارد در سیاست و به نظر اهل تسنن، شایسته خلافت و ریاست بودند. ولی معاویه سابقه آنها را در اسلام، و تقویت ایشان را در امر دین، رعایت نکرد و پسر شریر و هتاک و شرابخوار رسوای خود را بر ایشان امیر گردانید! نتیجه هم آن شد که در کربلا با آقای بهشتیان اباعبدالله الحسین - علیه السلام - آن رفتار ناهنجار را نمود. رفتاری اسف انگیز که پیغمبران را عذر دار نمود و از سنگ خارا خون جاری ساخت. سپس مجرم بن عقبه (مسلم بن عقبه) را به دستور پدرش معاویه به مدینه فرستاد (۶۶۹). و او اعمالی را مرتکب شد که قلم از نگارش آن شرمگین است. کافی است که بگوییم: سه روز شهر مدینه را برای لشکریان خود مباح گردانید، تا جایی که هزار دختر را سلب بکارت نمودند!! (۶۷۰). شبرای می نویسد (۶۷۱): ((قریب هزار دختر در مدینه سلب بکارت شدند! و در حدود هزار زن بی شوهر، باردار شدند!!)). ابن خلکان در وفیات الاعیان، در شرح ماجرای واقعه ((حره)) در ترجمه ((یزید بن قعقاع)) قاری مدنی می نویسد: ((یزید بن معاویه در مدت حکومتش، لشکری به سرداری مسلم بن عقبه مری به مدینه فرستاد. مسلم مدینه را غارت کرد. او اهالی مدینه را به سنگلاخ ((حره)) واقع در بیرون شهر کوچ داد و در آنجا اتفاقی افتاد که شرح آن به طول می انجامد و در کتب تواریخ مسطور است. تا جایی که گفته اند: ((بعد از واقعه ((حره)) قریب هزار دختر از دختران مهاجران و انصار به واسطه تجاوزی که لشکر شام به آنها نمودند وضع حمل کردند)). در آن روز ((۱۰۷۸۰)) نفر از مهاجرین و انصار و فرزندان ایشان و سایر مسلمانان به قتل رسیدند. بعد از این واقعه، دیگر یک نفر از آنها که در نخستین جنگ اسلام (بدر) شرکت داشتند، باقی نماندند (۶۷۲). گروه زیادی از زنان و کودکان نیز کشته شدند!! جنایت، بقدری دلخراش بود که سرباز شامی، پای بچه شیر خوار را می گرفت و از بغل مادرش بیرون می آورد و چنان به دیوار می کوفت که مغز آن کودک بر زمین می ریخت و مادرش به او نگاه می کرد!! (۶۷۳). سپس اهالی شام از مردم مدینه برای یزید بیعت گرفتند که بردگان او باشند! اگر خواست آنها را به بردگی ببرد و گرنه آزاد کند! مردم مدینه هم در حالی که اموالشان سلب شده و دارایی شان غارت گردیده و خونهایشان ریخته و زناشان مورد تجاوز قرار گرفته بود، با ((مسلم بن عقبه)) با آن شرط بیعت کردند!! سپس مسلم بن عقبه جانی، سرهای مردم مدینه را برای یزید به شام فرستاد. همین که سرها را جلو یزید نهادند گفت: لیت اشیایخی ببدر شهدوا جزع الخرج من وقع الاسل و بدینگونه از انتقام خون اجداد مشرک خود، سخن به میان آورد. آنگاه جنایتکار مزبور، برای جنگ با عبدالله زبیر - که آن موقع در مکه بود و مردم با وی بیعت کرده بودند - رفت. مسلم بن عقبه در میان راه به درک واصل شد. و طبق دستوری که یزید داده بود ((حصین بن نمیر)) به جای وی فرماندهی لشکر را به عهده گرفت. حصین بن نمیر، با سپاهیان خود

آمد تا به مکه رسید . در آنجا منجیقها را نصب کرد و فرمان داد که جمعاً روزانه ده هزار قطعه سنگ به طرف مسجد الحرام - که عبدالله زبیر در آن متحصن بود - پرتاب کنند ! شامیان ، اهالی مکه را در بقیه محرم و ماه صفر و ربیع الاول و ربیع الثانی ، محاصره کردند . در این مدت ، روزها جنگ می کردند و شبها می رفتند . تا اینکه خبر مرگ خلیفه سرکش آنها ((یزید)) رسید . منجیقها در آن مدت ((کعبه)) خانه خدا را مورد اصابت سنگهای خود قرار داد و با آتشی که در آن پدید آوردند ، آن را منهدم ساختند . فجایع اعمال یزید در مدت کوتاه عمر خود ، بیش از آن است که در کتابها نوشته شود یا قلم آن را شرح دهد . اعمال یزید ، روی تاریخ را سیاه کرده و اوراق کتب سیره را آلوده ساخته است . پدرش معاویه ، سگها ، میمونها ، بازها و تازیها او را می دید و از شرابخواری و تجاوزات او مطلع بود ، و اعمال فجیع او را بالعیان مشاهده می کرد . و می دید که با زنان نوازنده در آویخته و چه پستی و رذالتی مرتکب می شود . و می دانست که او به هیچ وجه شایستگی برای خلافت ندارد . مع الوصف ، او یزید را بر تخت خلافت اسلامی و امامت مسلمین ، بالا برد ، و بر گردن مردم سوار کرد . حال آنکه به نقل از بخاری (۶۷۴) پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود: ((هر والی که زمام امور رعیت را به عهده بگیرد و در حالی که نسبت به آنها فریبکاری نموده از دنیا برود ، خدا بهشت را بر او حرام می گرداند)) (۶۷۵) . و نیز احمد حنبل (۶۷۶) از حدیث ابوبکر نقل می کند که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود: ((هر کس بر چیزی از امور مسلمین دست یابد ، و کسی را بر آنها امیر کند تا از آنها سوء استفاده نماید ، لعنت خدا بر او باد و فردای قیامت هیچ عملی از او پذیرفته نمی شود ، تا به جهنم در آید)) . و بخاری از پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - روایت می کند که فرمود: ((هر کس که امور رعیت را به عهده گرفت و نسبت به آنها خیرخواه نبود ، بوی بهشت را استشمام نخواهد کرد)) (۶۷۷) .

۹۰ - مظالم معاویه در یمن

معاویه ((بسر بن ارطاء)) را در سال چهارم هجرت به یمن فرستاد تا در آنجا دست به ظلم و فساد بزند . حکمران یمن از جانب امیرالمؤمنین ، پسر عمش عبیدالله بن عباس بود . اهالی یمن همگی از شیعیان با اخلاص آن حضرت بودند . ((بسر بن ارطاء)) مانند فرعون با آنها رفتار کرد که بچه ها را می کشت و زنان را اسیر می کرد . این دستوری بود که معاویه به او داده بود . مراجعه کنید به تواریخ مربوط به این جنایت که در آن سال در یمن روی داد ، تا پی به میزان فجایع معاویه ببرید ، و بدانید که چگونه پسران با صفا را کشتند و اطفال شیرخوار را سر بریدند ، و اموال را به غارت بردند و زنان را اسیر کردند ! چه کسی می تواند جنایت ((بسر)) را نسبت به زنان قبیله همدان (به جرم دوستی با خاندان نبوت) را فراموش کند ؟ چنانکه در ((استیعاب)) می نویسد: ((بسر)) آنها را اسیر کرد و واداشت که در بازار مشتریان آنان را خریداری کنند ! لباس آنها را بالا می زد و هر کدام که ساق پایشان بزرگتر بود به همین جهت خریداری می شد !!! ابن عبدالبر می نویسد: ((اینان نخستین زنانی بودند که در اسلام اسیر شدند)) . نمی دانم این جنایت ، دردناکتر بود ، یا جنایتی که نسبت به اطفال عبیدالله ابن عباس مرتکب شد . گفتیم عبیدالله والی یمن بود . او از پیش ((بسر)) گریخت . عبیدالله بن عبدالمدان حارثی را - که جد مادری بچه ها بود - به جای خود منصوب داشت . ((بسر)) عبیدالله را در میان هزاران نفر از مسلمانان پاکسرشت کشت . پسر او را نیز به قتل رسانید . سپس سراغ دو کودک خردسال عبیدالله بن عباس را گرفت ، و سرانجام آنها را نزد مردی از کنانه در بادیه یافت . ابن اثیر می نویسد: وقتی ((بسر)) خواست دو کودک مزبور را بکشد ، مرد کنانی گفت : اینها اطفال خردسالند ، و گناهی ندارند . اگر می خواهی آنها را بکشی مرا پیش از آنها به قتل برسان . ((بسر)) نخست مرد کنانی را کشت ، سپس بچه ها را جلو چشم مادرشان سر برید !!! (۶۷۸) مادر بچه ها از این جنایت ، مبتلا به جنون شد . در موسم حج به مکه می آمد و اشعاری که در مرگ فجیع بچه های خود ساخته بود می خواند و می نالید ! به گفته ابن اثیر ، وقتی بسر ، بچه ها را به قتل رسانید ، زنی از قبیله کنانه گفت : فلانی ! مردان را کشتی ، چرا

این بچه ها را به قتل رساندی ؟! به خدا قسم ! اینها را در زمان جاهلیت نمی کشتند . به خدا ای پسر ارطاه ! کسی که به قدرت می رسد ، طفل صغیر و پیرمرد سالخورده را نمی کشد . . . تا آخر داستان فجیع ((بسر)) که به تفصیل در کتاب ((فصول المهم)) آورده ایم (۶۷۹) .

۹۱ - کشتن بندگان شایسته خدا

برای نشان دادن ظلم و ستم معاویه کافی است که او امام حسن - علیه السلام - را که در عصر خود سرور خاندان پیغمبر و بعد از پدرش امام اهل بیت بود ، با سمی که برای همسر آن حضرت ((جعه)) دختر اشعث بن قیس فرستاد ، شهید کرد . روایات عترت طاهره در این خصوص متواتر است . و گروهی از مورخان سنی نیز به آن اعتراف دارند . ابن ابی الحدید (۶۸۰) از ابوالحسن مدائنی روایت می کند که وفات امام حسن مجتبی - علیه السلام - در سال ۴۹ هجری روی داد . حضرت ، چهل روز بیمار بود ، و سن مبارکش ۴۷ سال بود . معاویه سمی برای جعه دختر اشعث بن قیس فرستاد و گفت : اگر حسن را کشتی ، صد هزار درهم به تو خواهم داد و تو را به عقد یزید در می آورم . چون امام حسن - علیه السلام - وفات یافت ، معاویه وجه را برای او فرستاد ، ولی او را برای یزید ، تزویج نکرد و گفت : ((می ترسم آنچه را که با حسن پسر پیغمبر انجام دادی با پسر من نیز انجام دهی !)) . و نیز مدائنی از حصین بن منذر قاشی (۶۸۱) روایت می کند که گفت : به خدا قسم ! معاویه آنچه را که در عهدنامه صلح با حسن متعهد شده بود ، عمل نکرد . او ((حجر بن عدی)) و اصحاب او را به قتل رسانید ، و برای پسرش یزید بیعت گرفت . و حسن را مسموم ساخت !! ابوالفرج اصفهانی مروانی در کتاب ((مقاتل الطالبیین)) نوشته است : ((معاویه خواست برای پسرش یزید بیعت بگیرد . برای او در این خصوص چیزی مشککتر از وجود حسن بن علی و سعد وقاص نبود . پس هر دو را مسموم کرد ، و در اثر آن درگذشتند . ابن عبدالبر در ((استیعاب)) در شرح حال امام حسن - علیه السلام - از قتاده و ابوبکر بن حفص روایت می کند که : دختر اشعث بن قیس ، حسن بن علی را مسموم کرد . عده ای می گویند: این عمل او به تحریک معاویه بوده است . همه می دانند که معاویه در نقطه ای از شام به نام ((مرج عذرا)) چگونه حجر ابن عدی کندی صحابی معروف و یاران او را به جرم اینکه علی - علیه السلام - را لعن نکردند ، به قتل رسانید . قتل آنها در سال ۵۱ هجری روی داد . تمام شخصیتهایی که در آن عصر بودند ، صحابه ، تابعین و خردمندان بعد از آنها ، این عمل معاویه را مورد نکوهش و اعتراض قرار دادند . عموم مورخانی که حوادث آن سال را نوشته اند در این باره به تفصیل سخن گفته اند . گمان نمی کنم خواننده ، بتواند قتل ((عمرو بن حمق خزاعی)) عابد پارسای مشهور را به وسیله معاویه فراموش کند . سر بریده او اولین سر بریده ای بود که در اسلام حمل شد . ((عمرو بن حمق)) از برگزیدگان صحابه پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بود . و گناهی جز محبت به علی - علیه السلام - نداشت ، چون علی - علیه السلام - خدا و پیغمبر را دوست می داشت ، و خدا و پیغمبر هم او را دوست می داشتند . معاویه اکتفا به کشتن دوستان خدا نکرد ، بلکه نزدیکترین افراد و خواص خود را نیز کشت . او عبدالرحمن بن خالد بن ولید را که در صفین در رکاب او جنگ کرده بود و با وی بر دشمنی امیرالمؤمنین - علیه السلام - پیمان بسته بود نیز به قتل رسانید ! معاویه او را کشت تا مبادا مردم یزید را رها کنند و او را خلیفه نمایند . داستان او نزد مورخان ، مشهور است و سیره نویسان نیز آن را نوشته اند (۶۸۲) .

۹۲ - اعمال معاویه و عمال وی

اگر بخواهیم اعمالی را که او مرتکب شد و احکامی را که تغییر داد و حدودی را که تعطیل نمود شرح دهیم ، این مختصر گنجایش آن را ندارد . گنجایش ندارد که حوادث دردناک و جرایم بی شمار معاویه بن ابی سفیان را شرح دهد . گنجایش ندارد که اعمال و جنایات عمال وی امثال مغیره بن شعبه ، عمرو عاص ، عمرو بن سعید ، بسر بن ارطاه ، سمره بن جندب ، مروان حکم ، ابن سمط ،

زیاد بن ابیه، عبیدالله زیاد، ولید بن عقبه، و سایر جانبانی را که مرتکب اعمال ضد انسانی شدند و امت اسلام را با اباطیل، مقهور کردند، و به عذاب کشیدند، فرزندان آنها را کشتند و زنانشان را به اسارت بردند، شرح دهد. برای شرح این فجایع، باید کتابها نوشت و دفترها سیاه کرد. شاید باز هم دفترها و کتابها از شروح اعمال معاویه و جنایات عمال وی کم آید. خدا را شکر می کنیم که ما را از علاقه مندان به خاندان نبوت و دشمنان دشمنان ایشان قرار داد.

۹۳- دشمنی معاویه با علی (علیه السلام)

کینه و دشمنی معاویه با علی - علیه السلام - نزد عام و خاص و دوست و دشمن در سراسر گیتی مشهور و مسلم است. به طوری که آن دو را در حکم آدم و شیطان قرار داده است. اینک مقداری از احادیث نبوی راجع به حبّ و بغض علی - علیه السلام - که در دیانت اسلام جزء متناقضین به شمار آمده است را نقل می کنیم: به سلمان فارسی گفتند: چقدر به علی علاقه داری؟ سلمان گفت: از پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - شنیدم که فرمود: ((هر کس علی را دوست بدارد، مرا دوست داشته است، و هر کس علی را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته است)) (۶۸۳). از عمار یاسر روایت شده است که گفت: شنیدم پیغمبر به علی - علیهما السلام - می فرمود: ((یا علی! خوشا به حال کسی که تو را دوست دارد و راستگو می داند، و بدا به حال کسی که تو را دشمن و دروغگو می داند)). حاکم نیز این حدیث را آورده و گفته است: این حدیث دارای اسناد صحیح است، ولی بخاری و مسلم آن را نقل نکرده اند؟! (۶۸۴). و نیز حاکم از ابو سعید خدری نقل می کند که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود: ((به خدایی که جان من در دست اوست، هیچکس ما اهل بیت را دشمن نمی دارد مگر اینکه خدا او را در آتش دوزخ در آورد)) (۶۸۵). سپس حاکم می گوید: این حدیث صحیح است، ولی بخاری و مسلم آن را نقل نکرده اند. ذهبی هم آن را آورده و حکم به صحت آن نموده است. ابوذر غفاری می گوید: ((ما منافقین را نمی شناختیم مگر پس از آنکه آنها پیغمبر - صلی الله علیه و آله - را تکذیب کردند، و از حضور در نمازها خودداری نمودند، و نسبت به علی - علیه السلام - عداوت ورزیدند)). حاکم نیز این حدیث را آورده و گفته است: با شرط مسلم صحیح است، ولی بخاری و مسلم آن را نقل نکرده اند (۶۸۶). ابن عباس می گوید: پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به علی نگاه کرد و فرمود: ((یا علی! تو آقایی در دنیا و آقایی در آخرت، دوست تو دوست من است و دوست من دوست خداست. دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست. وای بر آنکه بعد از من تو را دشمن بدارد!)) . حاکم نیشابوری آن را نقل کرده و گفته است: این حدیث به شرط بخاری و مسلم صحیح است، ولی آنها آن را روایت نکرده اند (۶۸۷). ذهبی نیز با همه سختگیری نسبت به راویان آن، در تلخیص آن را نقل کرده است. عمر بن شاس اسلمی - که در ((حدیبیه)) با پیغمبر بود - می گوید: با علی - علیه السلام - به یمن رفتیم. در آنجا علی بر من سخت گرفت و من نیز ناراحت شدم. وقتی به مدینه آمدم در مسجد پیغمبر نزد همه کس از او شکایت نمودم تا اینکه این خبر به پیغمبر رسید. همین که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - مرا دید نگاهش را به من دوخت تا اینکه آمدم و نشستم. در آن موقع پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به من فرمود: ((ای عمرو! به خدا قسم! مرا آزردی)). گفتم: پناه به خدا می برم از اینکه تو را بیازام یا رسول الله! فرمود: بله، هر کس علی را بیازارد مرا آزرده است. حاکم نیشابوری این حدیث را نقل کرده و گفته است: این حدیث دارای اسنادی صحیح است، ولی بخاری و مسلم نقل نکرده اند (۶۸۸). ذهبی هم اعتراف به صحت آن نموده، چون آن را نقل کرده است. و نیز ابوذر غفاری نقل می کند که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود: ((یا علی! هر کس از من جدا شود، از خدا جدا شده است، و هر کس از تو جدا شود، از من جدا شده است)). حاکم نیشابوری این حدیث را آورده و گفته است: دارای اسناد صحیح است، ولی بخاری و مسلم آن را نقل نکرده اند (۶۸۹). حافظ ابن عبدالبّر در ((استیعاب)) شرح حال علی - علیه السلام - را نقل کرده است که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود: ((هر کس علی را دوست بدارد مرا دوست داشته، و هر کس علی را دشمن

بدارد مرا دشمن داشته ، و هر کس علی را بیازارد مرا آزرد ، و هر کس مرا بیازارد ، خدا را آزرد است)) . و نیز آن حضرت - به نقل طبرانی و غیره از حافظان آثار نبوی - فرمود: ((چرا بعضی علی را دشمن می دارند ؟ هر کس علی را دشمن بدارد مرا دشمن داشته و هر کس از علی جدا شود از من فاصله گرفت . علی از من است و من از علی هستم . علی از سرشت من خلق شده و من از سرشت ابراهیم آفریده شده ام . ما دودمان ابراهیم هستیم که بعضی از بعضی دیگر پیدا شده اند . ای بریده ! آیا نمی دانی که علی فضائی دارد برتر از جاریه ای که گرفت ؟ نمی دانی که او بعد از من سرپرست شماست ؟)) . بعضی از اصحاب تصمیم گرفتند بخاطر سختگیری آن حضرت در امور دینی ، از وی به پیغمبر شکایت نمایند . وقتی شکایت کردند ، پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود: ((از علی چه می خواهید ؟ از علی چه می خواهید ؟ علی از من است و من از علی هستم . او بعد از من سرپرست شماست)) . در ((استیعاب)) در شرح حال علی - علیه السلام - می نویسد: طایفه ای از صحابه روایت کرده اند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به علی - علیه السلام - فرمود: ((تو را جز مؤمن دوست نمی دارد ، و جز منافق کسی دشمن نمی دارد)) . خود علی - علیه السلام - هم می فرمود: ((به خدا قسم ! این گفتار پیغمبر امی بود که جز مؤمن مرا دوست ندارد و جز منافق کسی مرا دشمن نمی دارد)) . مؤلف : این روایت را مسلم در کتاب ((ایمان)) صحیح خود آورده است . این گفتار پیغمبر - صلی الله علیه و آله - هم به تواتر رسیده است که فرمود: ((هر کس من مولا و سرپرست او هستم ، علی هم مولای اوست . خدایا دوست بدار هر کس که علی را دوست داشت و دشمن بدار هر کس که او را دشمن بدارد)) . طالبان تفصیل بیشتر راجع به نفاق دشمنان آن حضرت رجوع کنند به کتاب ما ((سبیل المؤمنین)) که حقیقت از آن آشکار است . والحمد لله رب العالمین .

۹۴ - گستاخی معاویه نسبت به اهل بیت (علیهم السلام)

سرورانی که خداوند متعال در قرآن مجید ، هر گونه پلیدی را از ایشان برطرف ساخته است ، و جبرئیل ، تطهیر آنها را از آسمان آورد ، و پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به امر پروردگار به وسیله آنان با دشمنان خود ((مباهله)) کرد؛ سرورانی که خداوند دوستی آنان را فرض دانست ، و پیغمبر - صلی الله علیه و آله - از جانب خداوند ولایت ایشان را واجب شمرد؛ آنها که یکی از دو چیز گرانبهائی هستند که هر کس چنگ به آنها زد ، گمراه نمی شود ، و هر کس دست از آنها برداشت ، به حق و حقیقت نمی رسد . اینان ((علی امیر المؤمنین)) و سرور اوصیا ، برادر پیغمبر و دوست او بود که در تأسیس دین پیغمبر - صلی الله علیه و آله - ، خود را به مخاطرات انداخت . و پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - گواهی داد که او ، خدا و پیغمبر را دوست می دارد و خدا و پیغمبر هم او را دوست می دارند . و فرمود: ((علی نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی است ، جز اینکه او پیغمبر نیست)) . ولّی و وزیر پیغمبر و امام امت و پدر دو سبط پیغمبر است . و دو برگ گل پیغمبر حسن و حسین دو آقای اهل بهشت بودند . معاویه عبدالله بن عباس ؛ دانشمند بزرگ امت و پسر عمّ پیغمبر را نیز با ایشان در لعنت شریک گردانید ! معاویه آنها را لعنت کرد در حالی که می دانست بزرگداشت آنان به حکم ضرورت دین اسلام ، واجب است . و می دانست که شرافت مقام آنها در نزد سرور بندگان خدا پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - ، ثابت و مسلم است . چرا چنین نباشند ، با اینکه آنها اهل بیت نبوت و موضع رسالت و محل آمد و رفت فرشتگان و مرکز نزول وحی و تنزیل و معدن علم و تأویل بودند . معاویه به این قناعت نکرد که تنها خود آنها را لعن کند ، بلکه کار به جایی رسید که دستور داد مردم نیز برادر پیغمبر و همسر دختر والا گهر او و پدر امامان عالیمقام و تنها سرور امت اسلام را لعن کنند ! و در هر عید و روز جمعه ، علناً بر روی منبر ، این لعن تکرار شود . بدینگونه خطیبان در تمام انحاء ممالک اسلامی تا سال ۹۹ هجری ، این عمل زشت را تکرار می کردند ، تا اینکه ((عمر بن عبدالعزیز)) آن را ممنوع ساخت . تمام اینها به تواتر ثابت شده است . به کتب تاریخ مراجعه کنید تا به حقیقتی که گفتیم پی ببرید . از جمله شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (۶۹۰) را بخوانید که زنده ترین و شگفت آورترین کلمات را در این باره راجع به خاندان نبوت ، خواهید دید . امام حسن -

علیه السلام - با معاویه ، شرط کرد که پس از صلح ، پدرش علی را دشنام ندهد ، ولی معاویه این شرط را نپذیرفت و بقیه شروط را قبول کرد . در این هنگام امام حسن - علیه السلام - از وی خواست که در جلو روی او ، پدرش را دشنام ندهد !! این اثر در کامل و طبری در تاریخ امم و ملوک و ابوالفداء و ابن شحنه و همه مورخانی که درباره صلح امام حسن - علیه السلام - ، کتاب نوشته اند این موضوع را ذکر کرده اند . معاویه این تقاضا را قبول کرد ، ولی به آن وفا نکرد ، بلکه در منبر کوفه علی - علیه السلام - و امام حسن - علیه السلام - را لعن کرد . امام حسین - علیه السلام - برخاست تا به وی جواب بدهد ولی امام حسن - علیه السلام - او را نشانید و خود برخاست و معاویه را رسوا گردانید و ساکت کرد . این موضوع را ابوالفرج اصفهانی مروانی در ((مقاتل الطالبیین)) و سایر ارباب سیر و تاریخ ، نگاشته اند . معاویه حتی در این راه بقدری با وقاحت پیش رفت که از احنف بن قیس و عقیل ؛ برادر امیرالمؤمنین - علیه السلام - خواست تا آن حضرت را لعن کنند ، ولی آنها اعتنا نکردند . عامر بن سعد بن وقاص - به نقل مسلم در باب فضایل علی از صحیح خود - روایت می کند که گفت : معاویه به سعد بن ابی وقاص گفت : چرا ابو تراب را دشنام نمی دهی ؟ سعد گفت : من سه چیز را که پیغمبر درباره علی گفت ، به یاد آوردم که اگر یکی از آنها را من داشتم از شتران سرخ مو (که خیلی قیمتی بود) بهتر می داشتم . شنیدم وقتی پیغمبر به یکی از جنگها رفت و علی را در جای خود در مدینه منصوب داشت ، علی گفت : یا رسول الله ! مرا با زنان و بچه ها باز گذاشتی ؟ پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود : ((آیا نمی خواهی نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی ، جز اینکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود ؟)) . و شنیدم که در روز جنگ خیر می فرمود : پرچم را به دست مردی می دهم که خدا و پیغمبر را دوست بدارد ، و خدا و پیغمبر هم او را دوست بدارند . ما همه در انتظار آن بودیم ، ولی پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود : علی را برای من بخوانید . وقتی علی را آوردند مبتلا به درد چشم بود ، پیغمبر - صلی الله علیه و آله - آب دهان مبارک در چشم وی کشید و پرچم را به دست او داد و خداوند فتح را نصیب او کرد . و چون این آیه ((فَقُلْ تَعَالَوْا اَنْدُعْ اَبْنَاءَنَا وَ اَبْنَاءُكُمْ)) (۶۹۱) نازل شد ، پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - علی ، فاطمه ، حسن و حسین - علیهم السلام - را خواست و فرمود : خدایا ! اینان خانواده من هستند . این حدیث را نسایی در خصائص علویه و ترمذی در صحیح خود و صاحب جمع بین صحیحین و صاحب جمع بین صحاح ششگانه ، روایت کرده اند . عموم مورخان می دانند که معاویه ((حجر بن عدی)) و یاران پارسای او را نکشت مگر بخاطر اینکه حاضر نشدند علی - علیه السلام - را لعن کنند . اگر تقاضای او را اجابت می کردند خونشان مصون می ماند . مراجعه کنید به ((اغانی)) ابوالفرج اصفهانی ، جلد شانزدهم چگونگی کشته شدن حجر بن عدی . و حوادث سال ۵۱ هجری در تاریخ طبری و ابن اثیر و غیر اینان تا پی به حقیقت ببرید . در آنجا نوشته اند که وقتی عبدالرحمن بن حسان عزیزی ، در مجلس معاویه از لعن علی - علیه السلام - امتناع ورزید ، او را به نزد زیاد فرستاد و دستور داد طوری او را به قتل برساند که در اسلام کسی را بدانگونه نکشته باشند ! زیاد هم عبدالرحمن را زنده دفن کرد !! معاویه همچنان مردم را به لعن علی - علیه السلام - وادار می کرد ، تا جایی که به گفته ابن ابی الحدید (۶۹۲) گروهی از بنی امیه به وی گفتند : تو راجع به لعن این مرد ، به منظورت رسیده ای ، خوب است دستور دهی دیگر کسی او را لعن نکند . معاویه گفت : نه به خدا ! چندان باید ادامه پیدا کند که بر این رسم بچه ها بزرگ شوند و بزرگها پیر گردند و دیگر کسی فضیلتی از او نقل نکند !! با اینکه - به نقل حاکم نیشابوری - پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - در این حدیث صحیح فرمود : ((هر کس علی را سب کند مرا سب نموده است)) . احمد حنبل (۶۹۳) از حدیث ام سلمه از عبدالله یا ابی عبدالله روایت کرده است که گفت بر ام سلمه وارد شدم و او به من گفت : آیا در میان شما به پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فحش می دهند ؟ ! گفتم : خدا نکند ، پناه به خدا ! ام سلمه گفت : از پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - شنیدم که فرمود : ((هر کس به علی دشنام دهد ، مرا دشنام داده است)) . ابن عبدالبر در شرح حال علی - علیه السلام - از ((استیعاب)) روایت می کند که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود : ((هر کس علی را دوست بدارد مرا دوست داشته است ، و هر کس علی را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است)) . ((هر کس علی را بیازارد مرا

آزرده است ، و هر کس مرا بیازارد خدا را آزرده است)) . روایت صحیح در این مورد متواتر است . بویژه از طرق ما عترت طاهره - سلام الله علیهم اجمعین - . بعلاوه یکی از بدیهیات این است که دشنام دادن به مسلمان به اجماع پیروان قبله ، فسق است . و در صحیح مسلم است که سب مسلمان ((فسق)) ، جنگ با وی ((کفر)) است . الا لعنة الله علی الکافرین !

۹۵ - جنگ معاویه با علی (علیه السلام)

معاویه بعد از آنکه مردم با امیرالمؤمنین - علیه السلام - بیعت کردند ، با فرومایگان شام به جنگ آن حضرت رفت . امیرالمؤمنین - علیه السلام - هم با سپاهی که بازماندگان جنگ بدر ، احد ، احزاب ، بیعت رضوان و گروه انبوهی از مؤمنان شایسته در میان ایشان بودند ، و همه نیز مردم را به حق و اطاعت امیرالمؤمنین - علیه السلام - دعوت می کردند ، به جنگ وی رفت . ولی گوش معاویه از پذیرش این دعوت کر بود ، و جز جنگ چیزی نمی خواست ، تا جایی که در آن جنگ ، گروهی از مسلمانان کشته شدند که بی سابقه بود . با آنکه بخاری و مسلم در صحیح خود آورده اند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: ((سب مسلمان فسق و جنگ با وی کفر است)) (۶۹۴) . و نیز پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - به نقل مسلم در باب : من فرق امر المسلمین و هو مجتمع ، از کتاب امارت - فرمود: ((هر کس به نزد شما آمد و به شما امر کرد که بر مردی گرد آید و منظورش ایجاد شکاف در بین مسلمانان و بهم زدن جمعیت شما بود ، او را بکشید)) . ابن عبدالبر در ((استیعاب)) در شرح حال علی - علیه السلام - می نویسد: از حدیث علی - علیه السلام - و حدیث ابن مسعود و حدیث ابو ایوب انصاری روایت نموده که علی - علیه السلام - مأمور به جنگ با پیمان شکنان (جنگ جمل) و ستمکاران (جنگ صفین) و خارجیان (نهروان) است . سپس می نویسد: از آن حضرت - علیه السلام - روایت است که فرمود: ((آنچه را من یافتم جنگ یا کفر بما انزل الله است)) . برای مشروعیت جنگ آن حضرت با معاویه این آیه شریفه کافی است که خداوند می فرماید: ((اگر دو طایفه از مؤمنان جنگ نمودند ، میان ایشان را اصلاح کنید ، اگر یکی بر دیگری سرکشی نمود ، با آن گروه بجنگید که سرکشی نموده است تا بازگشت به امر خدا کند)) (۶۹۵) . در سرکشی معاویه و یاران او شکی نیست ؛ زیرا سرکشی آنها از اموری است که همه امت ، بر آن اتفاق دارند . پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - نیز در روایتی که از آن حضرت نقل می کنند ، مردم از این جنگ بیم داد . ابو سعید خدری می گوید: ما آجرهای مسجد پیغمبر را یکی یکی حمل می کردیم . اما عمار یاسر دو تا دو تا می آورد . پیغمبر - صلی الله علیه و آله - از کنار او گذشت و غبار از سر او زدود و فرمود: ((وای ! که عمار را گروه سرکش می کشند ! عمار آنها را به خدا دعوت می کند ، و آنها او را به آتش دوزخ می خوانند !)) . این حدیث را بخاری به همین سند در صحیح (۶۹۶) خود آورده است . و نیز در باب ((تعاون در بناء مساجد از کتاب الصلاة)) نقل کرده و در آنجا می گوید: ((آنها را دعوت به بهشت می کند ، و آنها او را به آتش می خوانند)) (۶۹۷) . تعجب نکنید که معاویه به حکم این حدیث ، از مصادیق این آیه شریفه باشد که می فرماید: ((آنها را پیشوایانی قرار دادیم که دعوت به آتش کنند و در روز قیامت ، یاری نگردند . در این دنیا لعنتی به دنبال خواهند داشت ، و روز قیامت نیز از زشتکاران خواهند بود)) (۶۹۸) . چه بسیار نصوص صریح از کتاب خدا و سنن صحیح پیغمبر - صلی الله علیه و آله - هست که هیچ کدام تردیدبردار نیست . و همه راهنمای رهروان است . و معاویه بر خلاف آنها عمل کرد . ای انسان با ایمان ! در آنها بنگر و بعد هر طور خواستی قضاوت کن . این گفته پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - را فراموش نکن که فرمود: ((جنگ با علی جنگ با من است و صلح با وی صلح با من)) . و روزی که پنج تن را کساء پوشانید فرمود: ((من در جنگم با هر کس که با ایشان می جنگد و در صلحهم با هر کس که با ایشان صلح کند ، و دشمن هستم با هر کس که با آنها عداوت ورزد)) . و این گفته حضرت را که فرمود: ((خدایا ! دوست بدار هر کس که علی را دوست دارد ، و دشمن بدار هر کس که او را دشمن بدارد و یاری کن هر کس که او را یاری می کند ، و خوار کن هر کس که او را خوار می کند)) . و سایر نصوص متواتر امثال اینها در هر پستی از این امت .

۹۶ - معاویه و جعل حدیث در نکوهش علی (علیه السلام)

ابو جعفر اسکافی معتزلی به نقل ابن ابی الحدید می گوید (۶۹۹): معاویه، گروهی از صحابه و تابعین را واداشت تا احادیث زننده ای در نکوهش علی - علیه السلام - که موجب سرزنش و بیزاری از وی باشد، جعل نمایند! و برای آنها مقرری برقرار نمود تا این کار را از روی میل و رغبت انجام دهند. از جمله اینان ابو هریره، عمرو عاص و مغیره بن شعبه، و از تابعین، عروه بن زبیر بودند. و می گوید: زهری روایت کرده است که عایشه برای عروه بن زبیر روایت نمود و گفت: من نزد پیغمبر بودم که عباس و علی آمدند. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: ای عایشه! این دو نفر بر غیر دین من از دنیا می روند!! و می گوید: عبدالرزاق از معمر روایت می کند که گفت: نزد زهری دو حدیث از عروه از عایشه درباره علی - علیه السلام - بود. من روزی از وی پرسیدم آن حدیثها چیست؟ زهری گفت: چه کار به عروه و عایشه و دو حدیث آنها داری؟ خداوند بهتر از آنها و دو حدیث آنها آگاهی دارد! من آنها را متهم به بدگویی از بنی هاشم می دانم. سپس می گوید: اما حدیث اول همان بود که ذکر کردیم (راجع به عباس و علی) و اما حدیث دوم این است که عروه می گفت: عایشه برای او حدیث کرد و گفت: نزد پیغمبر بودم که عباس و علی آمدند. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: ای عایشه! اگر می خواهی به دو نفر از اهل دوزخ نگاه کنی، نگاه کن به این دو نفر که می آیند! وقتی نگاه کردم دیدم عباس و علی بن ابی طالب است!!! آنگاه ابو جعفر اسکافی می گوید: اما عمرو عاص روایتی درباره علی - علیه السلام - نقل کرده است که بخاری و مسلم در صحیح خود با سند متصل به عمرو عاص روایت نموده اند که گفت: شنیدم پیغمبر - صلی الله علیه و آله - می فرمود: ((اولاد ابوطالب دوستانی برای من نیستند، دوست من خداوند و مؤمنان شایسته اند!)). اما ابو هریره حدیثی در این خصوص روایت کرده به این معنا که علی - علیه السلام - دختر ابو جهل را در زمان پیغمبر خواستگاری کرد و پیغمبر - صلی الله علیه و آله - او را مورد سرزنش قرار داد. سپس در منبر فرمود: نه به خدا! دختر دوست خدا و دختر دشمن خدا با هم جمع نمی شوند! فاطمه، پاره تن من است، آنچه او را بیازارد، مرا می آزارد. اگر علی دختر ابو جهل را می خواهد، باید از دختر من کناره بگیرد و هر کاری می خواهد بکند! بعد می گوید: این حدیث از کراسی مشهور است. سپس توضیح می دهد که این حدیث نیز در صحیح بخاری و مسلم از مسور بن مخرمه زهری روایت شده است. سید مرتضی در کتاب ((تنزیه الانبیاء والائمة)) آن را آورده و گفته است از روایات حسین کراسی است که به انحراف از اهل بیت شهرت داشت. و از دشمنان و ناصیبان خاندان نبوت به شمار می رفت. بنابراین روایت او مقبول نیست. تا آنجا که ابو جعفر اسکافی می گوید: اعمش روایت نموده است که وقتی ابو هریره در سالی که معاویه با امام حسن - علیه السلام - صلح کرد، همراه وی وارد عراق شد و به مسجد کوفه آمد. چون استقبال مردم را نسبت به خود دید، دو زانو نشست و چند بار دست به سر بی موی خود کشید و گفت: ای اهل عراق! آیا فکر می کنید من بر خدا و پیغمبر دروغ می بندم و خود را با آتش می سوزانم؟ به خدا قسم! من از پیغمبر شنیدم که می فرمود: هر پیغمبری حرمی دارد و حرم من مدینه است. هر کس حادثه ای در آن پدید آورد لعنت خدا و فرشتگان و مردم بر او باد. سپس فرمود: خدا را گواه می گیرم که علی در آن، حادثه ای به وجود آورد! وقتی این خبر را به معاویه دادند، به وی جایزه داد و او را نواخت، آنگاه حکومت مدینه را به او تفویض کرد! سفیان ثوری به نقل ابن ابی الحدید (۷۰۰) از عبدالرحمن بن قاسم از عمر بن عبدالغفار روایت نموده است که گفت: وقتی ابو هریره وارد کوفه شد، شبها در (باب کنده) می نشست و مردم دور او را می گرفتند. جوانی از مردم کوفه - که شاید اصیغ بن نباته بود - نزد او آمد و نشست و گفت: ای ابو هریره! تو را به خدا قسم می دهم آیا تو از پیغمبر شنیدی که به علی بن ابیطالب فرمود: خدایا دوست بدار هر کس که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر کس که او را دشمن می دارد؟ ابو هریره گفت: بله این را شنیدم. جوانز گفت: خدا را گواه می گیرم که دشمن او را دوست داشتی و با دوست او دشمنی کردی! سپس برخاست و رفت! بطور خلاصه معاویه از هر راه

که می توانست به امیرالمؤمنین - علیه السلام - ستم نمود . و سيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون .

۹۷ - خیانت معاویه نسبت به امام حسن (علیه السلام)

معاویه ، امام حسن - علیه السلام - را به صلح دعوت کرد . امام حسن - علیه السلام - هم چاره ای جز صلح با وی نداشت ، چون زیان صلح کمتر از جنگ با وی ، و محذورش نیز سهل تر بود . چنانکه در مقدمه کتاب : ((صلح الحسن)) تألیف دانشمند عالیقدر شیخ راضی آل یاسین ، به تفصیل توضیح داده ایم (۷۰۱) . بویژه بعد از آنکه معاویه در صلحنامه همه شروط امام حسن - علیه السلام - را پذیرفت ، و خود او آن را آغاز کرد و در عراق و شام آن را بر ملا ساخت . بسیاری از مورخان ؛ مانند طبری (۷۰۲) و ابن اثیر (۷۰۳) روایت نموده اند که معاویه نامه سفید مهر کرده ای برای امام حسن - علیه السلام - فرستاد ، و جداگانه به وی نوشت که هر چه می خواهی در این نامه که پای آن را مهر کرده ام ، شرط کن که آن را می پذیرم . سپس نامه و صحیفه سفید مهر کرده را به وسیله عبدالله عامر برای امام حسن - علیه السلام - فرستاد . ولی امام حسن - علیه السلام - نخواست شروط صلح به خط خود او باشد . ازین رو آن را بر عبدالله عامر املاء کرد و عبدالله همانطور که امام حسن - علیه السلام - می فرمود ، می نوشت . معاویه همه شروط را با خط خود نوشت ، و پای آن را مهر کرد ، و پیمانهای مؤکد و وعده های محکمی داد که همه آن را معمول دارد ، سپس همه رؤسای شام را بر آن گواه گرفت . آنها نیز پای عهدنامه را مهر کردند و به وسیله عبدالله عامر برای امام حسن - علیه السلام - فرستاد (۷۰۴) . معاویه صلحنامه را با این عبارت ختم کرد: ((بر معاویه بن ابی سفیان است که با رعایت عهد و پیمان خدا و هر چه را خدا از بندگانش پیمان گرفته است ، تعهدات خود را عمل نماید)). ولی معاویه به کوچک شمردن پیمانهای الهی نزدیکتر بود تا به عمل کردن بر وفق آن ! به همین جهت تمام پیمانها و وعده های خود را زیر پا نهاد و در مقابل امام حسن و امام حسین - علیهما السلام - در مسجد کوفه - که مملو از مردم بود و صلح را جشن گرفته بودند - به علی - علیه السلام - و امام حسن - علیه السلام - دشنام داد ! معاویه با این عمل زشت ، خواست مردم کوفه را ذلیل کند ، بلکه می خواست دین و پیغمبر و خدای جهان را حقیر شمارد . ولی امام حسن - علیه السلام - با همه صبری که داشت نتوانست این وقاحت را تحمل کند و پس از سخنان معاویه ، به منبر رفت و چیزی برای او باقی نگذاشت ، آنچه شایسته حق و اهل حق بود و موجب خواری باطل و اهل باطل بود به زبان آورد (۷۰۵) . به دنبال آن ، معاویه سیاست خود را با هر عمل که مخالف کتاب و سنت بود ، از قبیل کشتن افراد پاک سرشت ، و بی احترامی نسبت به نوامیس مسلمین و غارت اموال مردم ، و به زندان افکندن آزادگان ، مقرون ساخت . افراد اصلاح طلب را آواره ساخت و مفسدان را به کار گماشت و برخی را وزرای دولت خویش قرار داد؛ مانند عمرو عاص ، و مغیره بن شعبه ، ابن سعید ، بسر بن ارطاة ، و سمره بن جندب ، ابن سمط و مروان حکم ، مارمولک پسر مارمولک ، پسر مرجانه (عبدالله زیاد) ، ولید بن عقبه و زیاد بن سمیه که او را از پدرش نفی کرد و به پدر خودش ملحق ساخت تا برادرش باشد . و بتواند بر شیعیان عراق مسلط سازد و آنها را به عذاب کشد . کودکان آنها را کشته و زنانشان را به اسارت برده ، همه را جستجو کند و آواره سازد . خانه هایشان را طعمه حریق سازد و اموالشان را مصادره کند واز هیچ ظلمی درباره ایشان ، مضایقه ننماید ، تا به معاویه در عملی ساختن شروط صلح امام حسن - علیه السلام - ، یاری کند !!! معاویه اعمال زشت خود را با مسموم ساختن امام حسن - علیه السلام - تکمیل کرد ، تا بدینگونه راه را برای فرزند پلید ، شرابخوار و هتاکش یزید هموار سازد . یزیدی که آن فجایع را در مکه و مدینه و کربلا به راه انداخت . و هر روزی که از عمر دولتش می گذشت ، جنایتی مرتکب می شد و با خدا و پیغمبر به مبارزه بر می خاست . اعمال ناشایست و زندای که جا داشت از ارتکاب آن تکان بخورد ، و زمین منفجر شود ، و کوهها فرو ریزد (۷۰۶) .

فصل هفتم : اجتهادات علمای اهل تسنن در مقابل نص صریح قرآن و سنت نبوی (ص)

۹۸ - آیا تمام صحابه عادل بوده اند ؟!

آری ، عادت اهل تسنن این است . و روش آنها چنین بوده است . گویی مصاحبت پیغمبر به خودی خود ، موجب حفظ صحابی از اموری می شد که با عدالت ، منافات داشت ، و برای او عدالت می آورد . به همین جهت هر چه را صحابی از پیغمبر برای آنها نقل می کرد ، می پذیرفتند . و به آن احتجاج می نمودند و به مقتضای آن عمل می کردند ، بدون اینکه از عدالت صحابی ، ایمان ، استقامت ، صداقت و امانت وی بحث و تحقیق نمایند ! این مطلبی است که متکی به هیچ دلیل عقلی یا نقلی نمی باشد؛ زیرا مجرد مصاحبت پیغمبر هر چند فضیلتی است ، ولی بدون شک ، چیزی نیست که دلیلی بر مصون بودن آن وجود داشته باشد . بنابراین صحابه از لحاظ مصون ماندن از خطا و گناه ، مانند سایر مردم هستند که افراد موثق ، عادل و منزّه از معصیت خداوند ، در میان آنها زیاد است . و گناهکار متجاوز و مجهول الحال هم پیدا می شود . ادله شرعی داریم که عدالت در راوی خبر واحد ، به طور مطلق شرط است ، هر چند صحابی باشد . ولی هر کس که عادل نبود ، حدیث وی به حکم ادله قطعی هم مطلقاً از درجه اعتبار ساقط است . افراد مجهول الحال نیز همین حکم را دارند . درباره این افراد نیز باید تحقیق شود تا عدالت ایشان ثابت گردد . در آن هنگام به حدیث آنها تنها در فروع ، استناد می شود ، ولی در اصول دین به خبر واحد عادل احتجاج نمی شود . اگر عدالت راوی خبر واحد ثابت نشود ، راهی به عمل کردن به آنچه او حدیث می کند وجود ندارد . این است آنچه ما از رأی دانشمندان اهل تسنن درباره خبر واحد می دانیم ، بدون اینکه در این خصوص میان ما و آنها اختلافی باشد . علت اینکه اهل تسنن خود را مکلف می دانند بدون بحث و خودداری ، به حدیث صحابه احتجاج کنند ، همان جنبه عدالت آنهاست که عقیده دارند همه و همه آنها عادل می باشند . گویی آنها خواسته اند با عادل دانستن تمام صحابه و راویان اخبار پیغمبر ، مقام آن حضرت را تقدیس کنند . در صورتی که این خطای واضحی است که از آنها نسبت به صحابه سر زده است ؛ زیرا منزّه دانستن و حفظ پیامبر ، با منزّه دانستن سنت آن حضرت و حفظ آن از آلوده ساختن به وسیله دروغگویان ، امکان پذیر است . پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - خود ، امت را از دخالت دروغگویان بر حذر داشت و فرمود: ((بزودی دروغگویان به من ، فرونی خواهند یافت . هر کس از روی عمد به من دروغ ببندد ، جایگاهش در آتش دوزخ خواهد بود)). اگر برادران ما - که خدا آنها و ما را هدایت کند - در آیات محکم قرآنی تدبیر می کردند ، آن را پر از ذکر منافقین و آزار دیدن پیغمبر از آنان می دیدند . آنچه در سوره توبه در رسوایی آنها آمده و همچنین در سوره احزاب که از آنان سخن رفته است ، برای پی بردن به این مطلب کافی است : ((اِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ)) (۷۰۷) ؛ یعنی : ((ای رسول ما !)) چون منافقان (ریاکار) نزد تو آمده گفتند که ما به یقین و حقیقت ، گواهی می دهیم که تو رسول خدا هستی (فریب مخور) خداوند می داند که تو رسول او هستی . و خدا هم گواهی می دهد که منافقان سخن (به خدعه و مکر) دروغ می گویند)). ((وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا)) (۷۰۸) ؛ یعنی : ((منافقان و کسانی که در دلهایشان بیماری است ، می گویند: خدا و پیغمبر به ما جز وعده فریب ندادند)). برای نشان دادن میزان نفاق اصحاب ، توجه به همین آیه شریفه کافی است که می فرماید: ((بعضی از اهل مدینه نیز در نفاق فرو رفته اند ، تو آنها را نمی شناسی ، ما آنها را می شناسیم)) (۷۰۹) . ((آنها در پیش هم فتنه جو بودند ، و کارها را بر تو دگرگون می ساختند ، تا اینکه حق آمد و فرمان خدا آشکار شد ، و آنها کراحت داشتند)) (۷۱۰) . ((چیزی را قصد کردند که به آن نرسیدند . گله ای نداشتند جز اینکه خدا و پیغمبر او ، از کرم خود آنها را بی نیاز کرده است)) (۷۱۱) . هر کس در این آیات و امثال آن تدبیر نماید ، علم اجمالی به وجود منافقان در افراد غیر معلوم الحال پیدا می کند . و چون شبهه محصور است ، واجب است از حدیث همه اصحاب اجتناب کرد تا ایمان و عدالت آنها محرز گردد . ولی ما شیعه امامیه ، با حدیث صحابه معلوم العداله که علما و بزرگان ایشان و اهل ذکری بودند که خدا دستور داده از آنها سؤال کنند ، و صادقانی که خداوند امر کرده با آنها باشیم ، از اطراف این شبهه محصوره بی نیاز هستیم . علاوه حدیث ائمه اهل بیت برای ما کافی است ، چون آنها

همتای قرآن هستند و به وسیله آنها، راه صواب شناخته می شود. کاش می دانستیم منافقانی که در آیات شریفه قرآنی از آنها یاد شده است، بعد از پیغمبر اکرم کجا رفتند؟ آنها که در تمام مدت حیات پیغمبر، حضرتش را اندوهگین ساخته بودند، تا جایی که غلطک گردانند، و از نوشتن نامه (هنگام رحلت) باز داشتند. عده ای از صحابه، در شب عقبه، غلطکتهایی رها ساختند تا ناقه پیغمبر را رم دهند و او را بر زمین بزنند! پیغمبر - صلی الله علیه وآله - در آن موقع از جنگ تبوک - که علی - علیه السلام - را به جای خود منصوب داشته بود - بر می گشت. حدیث احمد حنبل در آخر جلد پنجم مسند، از ابو طفیل در این خصوص طولانی است. در پایان آن می گوید: پیغمبر در آن روز گروهی از صحابه را لعنت کرد. این حدیث مشهور است و میان عموم مسلمانان مستفیض می باشد. مورخان عموماً نوشته اند که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - با هزار نفر از اصحاب، به احد رفت و پیش از رسیدن به احد، سیصد نفر از منافقان - به تصریح همه سیره نویسان - برگشتند. گویا تنی چند از منافقان از ترس اینکه شناخته و مشهور شوند، باقی ماندند. افزون بر این، اگر در هزار نفر جز همین سیصد نفر منافق نبود، کافی بود که بدانیم در زمان نزول وحی، نفاق در میان صحابه شایع بود، بنابراین چگونه به مجرد انقطاع وحی و پیوستن پیغمبر به جهان باقی، قطع شد؟! آیا حیات پیغمبر - صلی الله علیه وآله -، باعث نفاق منافقین بود؟ یا مرگ آن حضرت موجب ایمان و عدالت آنها گردید، و ایشان را بعد از انبیا، بهترین بندگان خدا نمود؟! چگونه واقعیات اصحاب با وفات پیغمبر دگرگون شد، و بعد از آن نفاق، چنان قدسی پیدا کردند که آن همه جرائم بزرگ را که مرتکب شدند، تأثیری در آن نبخشید؟ چه چیز اقتضا دارد که ما ملترم به این معتقدات خلاف عقل و وجدان شویم؟ علاوه بر این، ما در کتاب و سنت می بینیم منافقانی بودند که به نفاقشان باقی ماندند. اما آیات: ((محمد نیست مگر پیغمبری که قبل از او هم زمانه از وجود پیغمبران خالی نبود. آیا اگر او مُرد یا کشته شد، به حال نخست برمی گردید؟ هر کس عقب گرد کند، ضرری به خدا نمی زند، و خدا شاكران را پاداش خواهد کرد)) (۷۱۲). و اما از احادیث معتبر و صحیح: کافی است آنچه را که بخاری در صحیح خود (۷۱۳) با سلسله سند از ابوهریره از پیغمبر - صلی الله علیه وآله - روایت می کند که فرمود: ((روز قیامت هنگامی که من (در کنار حوض) ایستاده ام، گروهی را می بینم و می شناسم، مردی از میان من و آنها بیرون می آید و می گوید: بیایید! من می گویم: کجا! می گوید به خدا قسم! به سوی آتش. من می گویم: مگر آنها چه کرده اند؟ می گوید: آنها بعد از تو به حالت اول خود برگشتند. پس از آن، گروه دیگری را می آورند و من آنها را می شناسم. مردی از میان من و آنها بیرون می آید و می گوید: بیایید! من می گویم: کجا؟ می گوید: به خدا قسم! به سوی آتش... من می پرسم: اینان چه کرده اند؟ می گوید: آنها بعد از تو به قهقرا و حالت نخستین برگشتند. من جز قلیلی از آنها را نمی بینم که از آتش دوزخ، نجات پیدا کرده باشند)). و در آخر باب مذکور (باب حوض) از اسماء دختر ابوبکر روایت نموده که گفت: پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((من بر حوض کوثر هستم و می نگریم که عده ای از شما بر من وارد می شوید، و مردمی را می گیرند. من می گویم: خداوندا! آیا از کنار من و از امت من می گیری؟ گفته می شود: آیا می دانی که اینها بعد از تو چه کرده اند؟ به خدا! آنها همچنان به حال اول خود برگشتند)). ابن ملیکه می گفت: خدایا! مابه تو پناه می بریم که به حال نخستین خود عقبگرد کنیم یا از دین خود منحرف شویم. و نیز بخاری در آن باب، از سعید بن مسیب روایت می کند که وی از پیغمبر روایت می کرد و می گفت: پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((مردانی از اصحاب من بر حوض کوثر بر من وارد می شوند. آنها را در حوض، تازیانه می زنند. من می گویم: پروردگارا! اینان اصحاب من هستند. خداوند می فرماید: تو نمی دانی اینها بعد از تو چه کردند، اینها بعد از تو به قهقرا برگشتند)). و نیز بخاری در باب مذکور، از سهل بن سعد روایت می کند که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((من شما را بر حوض، جمع می کنم. هر کس از کنار من می گذرد از آن می نوشد، و هر کس که نوشید، هیچگاه تشنه نمی شود. اقوامی را بر من وارد می کنند که من آنها را می شناسم و آنها نیز مرا می شناسند، سپس میان من و شما جدایی می افتد)). ابو حازم گفت: نعمان بن ابی عیاش از من پرسید: اینطور از سهل شنیدی؟ گفتم: آری. ابو

سعید خدری گفت: من هم آن را از پیغمبر - صلی الله علیه وآله - شنیدم، ولی ابو سعید افزود که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((من می گویم: آنها از من هستند. در جواب گفته می شود تو نمی دانی آنها بعد از تو چه کردند؟ من هم می گویم مرگ و نابودی بر آنهاست که بعد از من آن را دگرگون ساخت)). قسطلانی در شرح این کلمه در ((ارشاد الساری)) می گوید: ((آن را دگرگون ساخت))، یعنی دین پیغمبر را دگرگون ساخت. و نیز در باب یاد شده از ابو هریره روایت نموده است که گفت: رسول اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((روز قیامت گروهی از اصحاب من بر من وارد می شوند و آنها را بر حوض، تازیانه می زنند، من می گویم: ((پروردگارا! اینان یاران من هستند. خداوند می فرماید: تو نمی دانی اینان بعد از تو چه کردند. آنها بعد از تو به قهقرا برگشتند)). و نیز در باب یاد شده، از عبدالله عمر روایت می کند که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: من شما را بر حوض گرد می آورم. مردانی از شما شناخته می شوند، سپس آنها را از جلو من عبور می دهند. من می گویم: خدایا! اصحاب من! جواب می رسد که تو نمی دانی آنها بعد از تو چه کرده اند)). بخاری می گوید: عاصم نیز از ابو وائل و او هم از حذیفه روایت کرده است. همچنین در باب ((غزوه حدیبیه)) (۷۱۴) از علاء بن مسیب از پدرش روایت می کند که گفت: براء بن عازب را ملاقات کردم و گفتم: خوش به حالت که مصاحب پیغمبر بودی و در زیر درخت با آن حضرت بیعت نمودی! براء گفت: برادر زاده! ولی تو نمی دانی ما بعد از پیغمبر چه کردیم؟ و نیز در باب: ((قوله تعالی: وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا)) (۷۱۵) از ابن عباس از پیغمبر - صلی الله علیه وآله - روایت کرده است که فرمود: ((گروهی از اصحاب مرا از سمت چپ می برند. من می گویم: اصحاب من! اصحاب من! گفته می شود: اینان از وقتی تو آنها را ترک گفتی، به قهقرا برگشتند)).

۹۹ - روی بر تافتن اهل تسنن از ائمه عترت طاهره - علیهم السلام - (دراصول و فروع)

اهل تسنن، اصول دین خود را از ابوالحسن اشعری و ماتریدی و امثال آنها گرفته اند، و فروع احکام را از فقهای چهارگانه اخذ نموده اند. با اینکه می دانند نصوص صریح داریم که ائمه عترت طاهره - علیهم السلام - را به منزله قرآن می دانند. و در میان امت مانند کشتی نوح در میان قوم خود هستند که هر کس در آن نشست نجات یافت، و هر کس از آن تخلف ورزید، غرق شد. و مانند ((باب حطه)) بنی اسرائیل هستند که هر کس از آن وارد شد آمرزیده گردید. و نسبت به امت به منزله سر نسبت به جسد هستند، بلکه حکم دیدگان نسبت به سر دارند، و بسیاری دیگر امثال این نصوص. ما به تفصیل در مقصد اول کتاب ((الفصول المهمه))، فصل دوازدهم، درباره دوری جستن اهل تسنن از اهل بیت بحث کرده ایم. در اینجا برای اطلاع خوانندگان، آن را می آوریم. فاصله گرفتن برادران اهل تسنن ما از مذهب ائمه اهل بیت - علیهم السلام -، چنان است که اعتنایی به گفتار آنان در اصول و فروع دین نمودند، و در تفسیر قرآن کریم نیز که همتای آن محسوب گشته، مراجعه ای نکردند. اهل سنت، برای ائمه اهل بیت - علیهم السلام - به اندازه مقاتل بن سلیمان که قائل به جسم بودن خداوند بوده و خود مرجئی و مزور است، ارزش قائل نیستند! آن اندازه که به گفتار خوارج، مشبهه، مرجئه و قدریه استناد می جویند، به احادیث ائمه اهل بیت - علیهم السلام -، اهمیت نمی دهند!! اگر همه احادیثی را که از دودمان پیغمبر - صلی الله علیه وآله - نقل کرده اند، جمع آوری کنیم، به اندازه روایاتی که بخاری به تنهایی از عکرمه بربری خارجی دروغگو نقل کرده است، نخواهد بود! از همه اینها تا سف آورتر این است که: بخاری در صحیح خود، به احادیث اهل بیت استدلال نمی کند؛ زیرا وی روایتی از امام صادق، امام کاظم، امام رضا، امام جواد، امام هادی، و حضرت عسکری - علیهم السلام - که همعصر او بوده، نقل نکرده است! افزون بر این، او از سایر رجال اهل بیت، امثال حسن بن حسن، زید بن علی بن حسین، یحیی بن زید، محمد بن عبدالله بن حسن نفس زکیه، و برادرش ابراهیم بن عبدالله، حسین بن علی؛ شهید فخ، یحیی بن عبدالله بن حسن، و برادرش ادريس بن عبدالله، محمد بن جعفر صادق، محمد بن ابراهیم طباطبا، و برادرش قاسم رسی، محمد بن محمد بن زید بن علی، محمد بن قاسم بن علی بن عمر، اشرف بن زین العابدین -

علیه السّلام - حکمران طالقان و معاصر بخاری (۷۱۶) و نه از سایر بزرگان دودمان پاک پیامبر! مانند عبدالله بن حسن، علی بن جعفر عریضی و افراد دیگری از بازماندگان رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در میان امت، نیز روایتی نقل نکرده است! بخاری حتّی از امام حسن مجتبی - علیه السّلام - و ریحانه پیغمبر و سبط اکبر آن حضرت و سرور آقایان بهشت، روایتی در صحیح خود نقل نکرده است! با اینکه او از مبلّغ خوارج و دشمن سرسخت اهل بیت ((عمران بن حطّان)) خارجی که درباره ((ابن ملجم)) جنایتکار، قاتل امیرالمؤمنین - علیه السّلام - این اشعار را گفته است؛ روایت کرده و به روایت وی استناد می کند: ((عجب ضربتی بود که از پرهیزکاری صادر شد! و قصدی نداشت جز اینکه بهشت را از خدا طلب کند! من هر روز که او را یاد می کنم، چنان فکر می کنم که اعمال نیک وی (ابن ملجم) از همه مردم بیشتر است!!!)) (۷۱۷). به خدای کعبه و فرستنده پیغمبران قسم که وقتی من به اینجا رسیدم (که بخاری از عمران خارجی تبهکار، مداح ابن ملجم، قاتل امیرالمؤمنین - علیه السّلام - روایت می کند، ولی از ائمه اهل بیت - علیهم السّلام - روایت نمی نماید - مترجم) مات و مبهوت شدم و گمان نمی کردم که کار تا به اینجا برسد!!! (۷۱۸). ابن خلدون، این راز سر بسته را آشکار ساخته است؛ چون وی در فصلی که در ((مقدمه)) مشهور خود برای علم فقه و توابع آن باز کرده است، بعد از ذکر مذاهب اهل سنت، می نویسد: ((اهل بیت بر خلاف روش معمول مسلمین، مذهبی را اختراع کردند! و فقه مخصوص به خود را پدید آوردند که بر اساس بدگویی از صحابه و عصمت ائمه و رفع خلاف از آراء خود، استوار ساخته اند. سپس می گوید: همه اینها از پایه سست است!)). مؤلف: ما نمی دانیم چگونه روش فقهی بر پایه بدگویی از صحابه استوار است؟ و نمی دانیم چطور استنباط احکام فرعی با نکوهش از فردی از مردم، انجام می گیرد؟ ابن خلدون از فلاسفه به شمار می رود. ای خردمندان! پس این هذیان گویی چیست؟! دانشمندان ما جامعه شیعه در کتب کلامی خود، عصمت ائمه خویش را با ادله عقلی و نقلی ثابت نموده اند، ولی مقام گنجایش بیان آن را ندارد. اگر بخواهیم آن را شرح دهیم از موضوع این کتاب خارج می شویم. برای اثبات عصمت ایشان کافی است که بر حسب روایات پیغمبر - صلی الله علیه و آله -، آنها به منزله قرآن هستند که باطل در آن راه ندارد، و اینکه آنها امان این امت از اختلاف می باشند، و هرگاه قبیله ای از عرب با ایشان مخالفت کند از حزب ابلیس به شمار می رود، و اینکه ایشان کشتی نجات و باب حطّه این امت هستند، و آنها ایند که تحریف گمراهان و پندارهای یاهو سرایان و اجتهادات نادانان را از حریم دین اسلام برطرف می سازند. صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین (۷۱۹). باز ابن خلدون می نویسد: ((خوارج هم مانند اهل بیت، از مسلمانان فاصله گرفتند (۷۲۰)، ولی اکثر مسلمین اعتنایی به روشهای مذهبی آنها ننموده اند، بلکه مسلمانان، مذاهب اهل بیت و خوارج را سخت مورد انکار و نکوهش قرار داده اند، و ما نیز چیزی از مذاهب آنها را نمی شناسیم، و از کتب آنها روایت نمی کنیم، و جز در مناطق شیعه نشین، اثری از آنها نیست. کتابهای مذهبی شیعه در شهرها و ممالک شیعه نشین، و نقاطی که در مغرب و مشرق و یمن، دولت آنها پایدار است، وجود دارد (۷۲۱) خوارج نیز چنین هستند. هر کدام از این دو طایفه (شیعه و خوارج!) کتابها و تألیفات و آرای غریبی در فقه دارند!)). این سخن ابن خلدون در این مورد بود. درست دقت کنید، و تعجب نمایید. سپس ابن خلدون به شرح مذاهب اهل سنت باز گشته و از انتشار مذهب ابو حنیفه در عراق و مذهب مالک در حجاز و مذهب احمد حنبل در شام و بغداد و مذهب شافعی در مصر سخن گفته و در اینجا می گوید: سپس فقه اهل تسنّن در مصر، با ظهور دولت رافضیان از میان رفت، و ((فقه اهل بیت)) رسمیت یافت (۷۲۲). و مخالفان آنها متلاشی شدند تا اینکه دولت عبیدیهای رافضی (بردگان شیعه؛ یعنی دولت فاطمی مصر - مترجم) به دست صلاح الدین ایوبی برفتاد و فقه شافعی به مصر باز گشت. ابن خلدون و امثال او عقیده دارند که آنها بر حقّند و عمل به سنّت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - می کنند، ولی اهل بیت، منحرف، بدعتگذار، گمراه و رافضی؛ یعنی دور از جامعه اسلامی می باشند!! فیاموت زر ان الحیاة ذمیمه و یا نفس جدی ان سبقک هازل اگر فرد مسلمانی از شنیدن این سخن تکان بخورد، تعجبی ندارد، بلکه اگر از تأسف بر اسلام و مسلمانان بمیرد نیز جای تعجب نیست؛ زیرا کار حق کشی و حق ناشناسی به

اینجاها رسیده است. ((ولاحول ولاقوة الا بالله العلی العظيم)). آیا ابن خلدون عقیده دارد که اهل بیت پیغمبر، منحرف، گمراه و بدعتگذارند؟ اهل بیتی که خداوند به نصّ قرآن، هر گونه پلیدی را از آنها بر طرف ساخته و جبرئیل درباره آنها ((آیه تطهیر)) را آورده است، و پیغمبر - صلی الله علیه وآله - به امر خداوند با ایشان مباحله نمود، و قرآن مودت و دوستی ایشان را واجب کرد، و خدای رحمان، ولایت آنها را فرض شمرد. آنها که ((کشتی نجات، امان امت و باب حطّه)) هستند. و ریسمان محکم الهی می باشند که هرگز گسیخته نمی شود. و یکی از وزنه های سنگین و گرانبها هستند که هر کس چنگ به آنها زد، گمراه نمی شود. و کسانی که دست از یکی از آنها (قرآن و اهل بیت) برداشت، به خدا راه پیدا نمی کند. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - به ما امر کرده است که آنها را به منزله سر، نسبت به تن، بلکه به جای دیدگان نسبت به سر خود، قرار دهیم (۷۲۳). و ما را از جلو افتادن بر ایشان و کوتاهی درباره آنها، نهی کرد (۷۲۴)، و صریحاً فرمود: ((اهل بیت من هستند که دین را به پای می دارند، و در هر نسلی، انحراف گمراهان این امت را برطرف می سازند)) (۷۲۵). پیغمبر - صلی الله علیه وآله - اعلام فرمود که: ((معرفت ائمه موجب آزادی از آتش دوزخ می شود و محبت به آنان باعث عبور از صراط، و ولایت ایشان امان از عذاب است)) (۷۲۶). و فرمود: ((اعمال شایسته برای عاملین آن، جز با معرفت به آل محمد، سودی ندارد)) (۷۲۷). و فرمود: ((روز قیامت هیچیک از این امت از جای خود گام بر نمی دارد مگر اینکه از ایشان، راجع به دوستی اهل بیت سؤال می کنند)) (۷۲۸). اگر کسی عمر خود را در بین رکن و مقام، به حال قیام و قعود و رکوع و سجود صرف کند، و بدون دوستی آل محمد - صلی الله علیه وآله - بمیرد، وارد آتش جهنم می شود)) (۷۲۹). آیا شایسته است که بعد از اینها ملت اسلام جز به راه اهل بیت - علیهم السلام - بروند؟ و آیا برای مسلمانی که به خدا و پیغمبر او ایمان دارد، سزاوار است که جز به روش آنها عمل کند؟ اگر جواب منفی است، چگونه ابن خلدون با صراحت هر چه تمامتر و وقاحت هر چه بیشتر و بدون اینکه شرم کند یا بترسد، آنها را بدعتگذار می داند؟! آیا آیه ((ذی القربی، آیه تطهیر، آیه اولی الامر و آیه اعتصام به حبیل الله)) این طور به ابن خلدون مسلمان امر کرده است؟ آیا خدا که فرموده است: ((کُونُوا مَعَ الصّٰدِقِیْنَ؛ یعنی: با راستگویان باشید)) چنین دستوری به وی داده است؟! یا اینکه پیغمبر - صلی الله علیه وآله - در فرمانهایش که همه مسلمین اتفاق صحت بر آن دارند، آن را اعلام داشته است؟ ما همگی این دستورها را درباره احترام به اهل بیت و وظیفه مسلمین نسبت به آنها را با طرق مختلف و سندهای گوناگونش در کتاب ((سبیل المؤمنین)) خود آورده ایم. دانشمندان بزرگ ما نیز در تألیفات خود نگاشته اند. به آنها مراجعه کنید تا چنانکه می باید پی به حقیقت اهل بیت و مقام ایشان در دیانت اسلام ببرید. بویژه که اهل بیت - علیهم السلام - گناهی نداشتند که مستحق این جفا باشند، و نقصی نداشتند که باعث این بی اعتنایی گردند. کاش! پیروان مذاهب چهارگانه اهل سنت، در مقام نقل اختلاف در مسائل، روش مذهب اهل بیت - علیهم السلام - را هم مانند نقل اقوال مذاهبی که به آنها عمل نمی شود، نقل می کردند. ما ندیده ایم که اهل سنت! در هیچ عصری چنین معامله ای با اهل بیت - علیهم السلام - کرده باشند، بلکه آنها با اهل بیت چنان معامله ای کرده اند که گویی آنها مردمی هستند که خدا خلق نکرده است، یا کسانی هستند که چیزی از علم و حکمت از آنان باقی نمانده است. آری، گاهی از شیعیان اهل بیت نام برده و آنها را ((رافضی)) خوانده اند و ایشان را با زبانهای افترا یاد کرده اند، ولی امروز دیگر زمان ظلم و تعدی گذشته و عصر برادری فرا رسیده است. بر همه مسلمانان است که برای ورود به شهر علم پیغمبر، از دروازه آن در آیند، و پناه به ((باب حطّه)) برده به ((امان اهل زمین)) ملتجی گشته و در کشتی نجات، بنشینند (۷۳۰) و به شیعیان اهل بیت نزدیک شوند. سوء تفاهم از میان رفته است و بامداد روابط بین دو طائفه روشن گشته است. والحمد لله رب العالمین.

۱۰۰ - دعوت به صفا و برادری

ای برادران! این همه بدبینی و سوء ظنّ نسبت به یکدیگر تا کی! و این عداوت و دشمنی در چه چیز است؟ پناه به خدا می بریم!

مگر خداوند یکتا خدای همه ما نیست، و اسلام دین ما و قرآن حکیم کتاب آسمانی ما و کعبه مطاف و قبله ما نمی باشد؟ مگر سرور انبیا و خاتم پیغمبران ((محمد بن عبدالله - صلی الله علیه و آله -)) پیغمبر ما و گفتار و کردار او سنت ما نیست؟ و فرائض پنجگانه و ماه مبارک رمضان و زکات واجب و حج خانه خدا، واجبات ما نیستند؟ در نظر ما مسلمانان، حلال آن است که خدا و پیغمبر حلال کرده باشند، و حرام آن است که خداوند و رسول، حرام کرده اند. ((حق)) آن است که خدا و پیغمبر حق دانسته اند، و باطل آن است که خدا و پیغمبر باطل کرده باشند. دوستان خدا و رسول، دوستان ما، و دشمنان خدا و پیغمبر، دشمنان ما هستند. قیامت هم خواهد آمد و شکی در آن نیست. و خدامردگان راحشور می گرداند، تا آنان را که بد کردند کیفر دهد. و کسانی را که نیکی نمودند پاداش نیک بخشد. آیا در اینها شیعیان و اهل سنت، همه یکسان نیستند؟! ((همگی ایمان به خدا و فرشتگان و کتب و پیغمبران او آوردند، و ما بین پیغمبران او فرق نمی گذاریم، و گفتند: خدایا! شنیدیم و آمرزش تو را اطاعت کردیم، خدایا! باز گشت همه به سوی توست)) (۷۳۱). نزاع بین سنی و شیعه در مسائل اختلافی هم در حقیقت نزاع صغروی است، و هرگز میان شیعه و سنی نزاع کبروی وجود ندارد. نمی بینید که اگر شیعه و سنی درباره وجوب چیزی یا حرمت آن یا درباره استحباب یا کراهت یا اباحت آن نزاع داشته باشند، یا در صحت و بطلان آن یا در جزئیت یا شرطیت یا مانعیت آن یا در غیر اینها، یا در عدالت شخصی یا فسق او، یا در ایمان یا نفاق یا در وجوب دوستی او به دلیل اینکه دوست خداست، یا در وجوب دشمنی او به علت اینکه دشمن خداست، در همه اینها اگر شیعه و سنی درباره ثبوت آن به ادله مثبت شرعی از کتاب یا سنت یا اجماع یا عقل و عدم ثبوت آن نزاع داشته باشند، هر یک رجوع می کند به آنچه ادله شرعی اقتضا دارد. و اگر دو فرقه، علم به ثبوت چیزی در دین اسلام، یا علم به عدم ثبوت آن در دین اسلام پیدا کنند، یا هر دو در این موارد شکایت داشته باشند، هیچگاه کشمکش نخواهند داشت و اختلاف پیدا نمی کنند. بخاری در صحیح خود (۷۳۲) از ابو سلمه و غیره، از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - روایت می کند که فرمود: هرگاه حاکم حکم کرد و اجتهاد نمود و به واقع اصابت کرد، دو اجر دارد، و چنانچه حکم کرد و اجتهاد نمود و به خطا رفت، یک اجر خواهد داشت. ابن حزم اندلسی می نویسد (۷۳۳): ((طایفه ای گفته اند: اگر مسلمانی درباره امور اعتقادی یا در فتوا سخنی بر خلاف گوید، کافر و فاسق نمی شود. هر کس درباره یکی از اینها اجتهاد نمود، و به نظرش رسید که حق است، در هر حال مأجور است. اگر به واقع اصابت نمود، دو اجر دارد، و چنانچه به خطا رفت، یک اجر دارد. این قول ابن ابی لیل - و ابو حنیفه و شافعی و سفیان ثوری و داوود بن علی است. و قول تمام صحابه ای است که ما شناخته ایم که در این مسئله نظری دارد، و در این خصوص به هیچوجه خلافتی از آنها سراغ نداریم...)). کسانی که با صراحت در این مورد و نظایر آن سخن گفته اند، از بزرگان سنی و شیعه زیاد هستند. بنابراین ای مسلمانان! این همه دشمنی برای چیست؟! مگر خداوند جهان نمی فرماید: ((مؤمنان با هم برادرند، میان برادران صلح برقرار کنید، و از خدا بترسید شاید به شما رحم کند. نزاع نکنید که متزلزل شوید و نیرویتان از دست برود، و از آنها نباشید که بعد از آنکه حقایق برای آنها آمد، متفرق شدند و دچار اختلاف گشتند و برای آنها عذاب عظیم در نظر گرفته شده است)) (۷۳۴). و پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود: ((مسلمانان همگی تابع یک پیمان هستند. و پست ترین آنها در شعاع آن قرار دارد. و نیرویی در برابر بیگانگان می باشند. هر کس پیمان برادر مسلمانی را بشکند، لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر او باد، و روز قیامت هیچ عملی از او پذیرفته نمی شود)). روایات صحیح و معتبر در این خصوص متواتر است، بخصوص از طریق عترت طاهره - علیهم السلام - ما در ((الفصول المهمه)) بقدری که دلهای امت را شاد کنیم، آورده ایم... فصل هشتم: خاتمه کتاب پیرامون شایستگی علی - علیه السلام - برای خلافت بلافضل پیغمبر (ص) کتاب خود را مانند سر آغاز آن - که با بحث از امامت بعد از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شروع کردیم - به پایان می بریم. و این نیز به واسطه عنایتی است که خدا و پیغمبر به آن دارند، و نیازی است که مسلمانان در امر دین و دنیای خود احساس می کنند. و بخاطر این است که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در راه آن به امر خداوند و برای خیرخواهی امت، از هیچ

بذل توجه و کوشش و زحمتی فروگزار نکرده است. کسانی که از روش پیغمبر - صلی الله علیه وآله - در تأسیس دولت اسلام از روز نخست به خوبی اطلاع دارند، می دانند که علی - علیه السلام - وزیری از خانواده او، و شریکی در کار او و پشتیبان وی بر دشمن او، و دارنده علم او، و وارث حکمت او، و ولیعهد او و خلیفه بعد از او بوده است. هر کس در گفتار و کردار آن حضرت توجه کرده باشد، بسیاری از آنها را از آغاز بعثت تا هنگام رحلت با این معنا هماهنگ می بیند. و می بیند که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - در هر فرصت از این موضوع سخن به میان می آورد و آن را بزرگ می داشت. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - در اوایل بعثت و پیش از آشکار ساختن دعوت خود در مکه، هنگامی که در خانه اش، فامیل بنی هاشم را جمع کرد، به این معنا تصریح نمود. و این موقعی بود که دست به گردن علی - علیه السلام - که از همه کوچکتر بود - گرفت و فرمود: ((این برادر و جانشین و بازمانده من در میان شماست. از وی بشنوید و اطاعت کنید...)) (۷۳۵). بعد از آن هم پیوسته گاهی صریحاً خلافت علی - علیه السلام - را اعلام می داشت مانند هنگامی که او را در مدینه به جای خود منصوب داشت و به جنگ تبوک رفت و فرمود: ((شایسته نیست من بروم مگر اینکه تو خلیفه و جانشین من باشی)) (۷۳۶). و زمانی به طور ضمنی این معنا را اظهار داشت، چنانکه در جواب شکایت ((بریده)) از علی - علیه السلام - فرمود: چیزی درباره علی مگو؛ زیرا او از من است و من از اویم، و او بعد از من سرپرست شماست. این عین عبارت حدیث در مسند احمد حنبل است. ولی نسایی روایت می کند که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: ای بریده! علی را به صورت دشمن در نظر من جلوه مده؛ زیرا علی از من است و من از اویم و او بعد از من سرپرست شماست. طبرانی آن را مفصل تر نقل کرده و می گوید: پیغمبر - صلی الله علیه وآله - در حال خشم فرمود: چه شده که مردمی از علی خرده گیری می کنند. هر کس علی را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است، و هر کس علی را رها کند از من فاصله گرفته است. علی از من است و من از اویم. او از سرشت من خلق شده و من از سرشت ابراهیم آفریده شده ام، و من از ابراهیم بهتر هستم. ما دودمانی هستیم که یکی از دیگری پدید می آییم و خداوند شنوا و آگاه است! ای بریده! آیا نمی دانی که علی حقی بیش از زنی که گرفته است، دارد و او بعد از من سرپرست شماست؟! مانند آن را عمران بن حصین روایت کرده است که گفت: چهار نفر از اصحاب تصمیم گرفتند که از علی - علیه السلام - به پیغمبر - صلی الله علیه وآله - شکایت نمایند. یکی از آنها برخاست و گفت: یا رسول الله! می دانید که علی چنین و چنان کرده است؟ پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - از وی روی گردانید. دومی برخاست و مانند او سخن گفت. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - از او هم روی گردانید. سومی برخاست و همان را گفت و پیغمبر - صلی الله علیه وآله - نیز روی خوش نشان نداد. چهارمی هم برخاست و آنچه را سه نفر گفته بودند، به زبان آورد. در اینجا پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - در حالی که کاملاً غضبناک بود، فرمود: از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از اویم و او سرپرست هر مؤمنی بعد از من است. نظیر آن حدیث وهب بن حمزه است که در شرح حال وهب در ((اصابه)) آمده است: با علی مسافرت کردم، از وی ناراحت شدم. وقتی برگشتم شکایت او را به پیغمبر نمودم. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: این را به علی مگو، زیرا او بعد از من سرپرست شماست (۷۳۷). تصریح به خلافت علی - علیه السلام - در نص صریح پیغمبر - صلی الله علیه وآله -، توسط بعضی از مخلصین پیغمبر مانند سلمان فارسی آمده است. چنانکه طبرانی در معجم کبیر از سلمان روایت می کند که فرمود: ((جانشین من و رازدار من و بهترین کسی را که بعد از خود می گذارم و به وصیت من عمل می کند و قرض مرا ادا می نماید علی بن ابیطالب است)). بعضی از آنها هم از گروهی روایت شده که دلهایشان بیمار بوده است؛ مانند بریده. محمد بن حمید رازی از پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - روایت کرده است که فرمود: ((هر پیغمبری جانشین و وارثی دارد، جانشین و وارث من هم علی بن ابیطالب است)). و مانند انس بن مالک که ابو نعیم اصفهانی از وی روایت می کند که گفت: پیغمبر - صلی الله علیه وآله - به من فرمود: ((ای انس! نخستین کسی که از این در بر تو وارد می شود، امام متقین و سید مرسلین و یعسوب الدین و خاتم وصیین و پیشوای جانبازان است

((انس گفت : علی آمد . پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - با شادی برخاست و با وی مصافحه نمود و فرمود: تو سخنان مرا می رسانی و صدای مرا به آنها می شنوایی ، و اختلافات آنها را برطرف می کنی (۷۳۸) . و نیز خطیب از انس بن مالک روایت می کند که گفت : شنیدم پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - می فرمود: ((من و این ؛ یعنی علی در روز قیامت حجت بر اتمم هستیم)) (۷۳۹) . بسیاری از بانوان فاضله ، مانند ام المؤمنین ، ام سلمه و ام الفضل زن عمویش و اسماء دختر عمیس و ام سلیم انصاری و غیر اینان ، روایات راجع به این موضوع را نقل کرده اند . گاهی نیز پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - آن را در منبر بیان می فرمود و زمانی هم در بقیع به برخی از یارانش فرمود . و موقع دیگر ، هنگامی بود که در مکه و مدینه میان مهاجران و انصار ، پیمان برادری بست . در هر دو نوبت علی - علیه السّلام - را برای خود برگزیده و او را برادر خود خواند ، و بر دیگران برتری داد و به وی می گفت : ((تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی جز اینکه بعد از من پیغمبری نیست)) . و همچنین روزی که همه دربهای خانه مهاجران جز درب خانه علی - علیه السّلام - را که به طرف مسجد باز می شد ، بست ، کلام فوق را فرمود (۷۴۰) . امت هم فراموش نکرده و آنچه را ابوبکر در زمان خلافتش روایت کرده است هرگز فراموش نخواهند کرد که گفت : پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - فرمود: ((علی نسبت به من به منزله من نسبت به خدایم است)) (۷۴۱) . و فرمود: ((دست من و دست علی در عدالت یکسان است)) (۷۴۲) . و چون آیه : ((إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ)) (۷۴۳) را تفسیر کرد ، فرمود: ((منذر منم و علی هادی است . یا علی ! به وسیله تو بعد از من رهروان به راه می آیند)) (۷۴۴) . خطیب از حدیث براء و دیلمی از حدیث ابن عباس روایت می کند که پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - فرمود: ((علی نسبت به من بمنزله سر من نسبت به بدن من است)) (۷۴۵) . و فرمود: ((علی با قرآن و قرآن با علی است . این دو از هم جدا نمی شوند تا در حوض بر من وارد گردند)) (۷۴۶) . مؤلف : کافی است که خواننده بداند علی - علیه السّلام - به معنای قرآن است و علی و قرآن ، از هم جدا نمی شوند . پس ای مسلمانان ! چه حجتی برای عصمت او و لزوم اطاعت از وی بعد از پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - ، رساتر از این است ؟ ! و فرمود: ((من شهر علم هستم و علی دروازه آن است . هر کس دانش می خواهد باید از درب آن وارد شود)) . این حدیث را سیوطی در صفحه ۱۰۷ جامع صغیر و حاکم نیشابوری در صفحه ۱۲۶ و ۱۲۷ جزء سوم مستدرک به دو سند صحیح در مناقب علی - علیه السّلام - از طبرانی روایت کرده است ؛ یکی از ابن عباس با دو طریق صحیح و دوم از جابر بن عبدالله انصاری . حاکم دلیلهای قاطعی برای اثبات صحت طرق آن اقامه نموده است . احمد بن محمد بن صدیق مغربی معاصر ، مقیم قاهره کتابی درباره تصحیح این حدیث ، تألیف کرده به نام : ((فتح الملک العلی بصره باب مدینه العلم علی)) و در سال ۱۳۵۴ه در مصر به طبع رسیده است . جا دارد که اهل مطالعه و تحقیق بر آن آگاهی یابند؛ زیرا در آن دانش بسیاری است . بنابراین ناصبی ها را نمی رسد که درباره این حدیث ایراد کنند که به زبان شهری و دهاتی افتاده و مانند مثال رایج گردیده است ، ما ایراد آنها را نگریسته ایم و دیده ایم که جز وقاحت در تعصب ، چیز دیگری نیست . چنانکه حافظ صلاح الدین علائی تصریح کرده است ؛ زیرا از ذهبی و غیره درباره بطلان آن ، نقل قول نموده و می گوید: هیچ دلیلی برای رد آن جز ادعای جعل ، نیاورده اند . و فرمود: ((من خانه حکمت هستم و علی در آن است)) (۷۴۷) . و فرمود: ((یا علی ! تو موارد اختلافات امت مرا روشن می سازی)) (۷۴۸) . و فرمود: ((هر کس مرا اطاعت کند از خدا اطاعت نموده است و هر کس نافرمانی من کند ، نافرمانی خدا نموده است . هر کس از علی پیروی کند از من پیروی نموده و هر کس که نافرمانی علی نماید از من نافرمانی نموده است)) (۷۴۹) . و بسیاری دیگر از روایات معتبر ، نظیر اینها که همه یک هدف را دنبال می کنند و هر چند الفاظ آنها مختلف است ، و لی تواتر معنوی دارند . همه آنها مقاماتی از پیغمبر اکرم - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - را به علی - علیه السّلام - می دهد که جایز نیست هیچ پیغمبری جز به ولیعهد و جانشین خود بدهد . معنای متبادر به اذهان از این روایات نیز به حکم عرف و لغت از اهل زبان ، همین است . علاوه در سنن صحیح ، نصوص دیگری است که علی - علیه السّلام - و امامان جانشینان آن حضرت را جانشینان بحق پیغمبر می داند ، و بر همه امت در هر دوره ای اطاعت ایشان را فرض می شمارد؛ زیرا امت را با دو

ریسمان خود مربوط ساخت و با دو چیز گرانبهای خویش (قرآن و عترت) تا روز قیامت مصون نگاه داشت. تمام مردان و زنان امت، متساوی هستند. علمای امت و بی سوادان آنها در این خصوص، آزاد آنها و مملوک ایشان، و سران قوم و بازاریان آنان، به طوری که نه صدیق نه فاروق، و نه ذوالنورین هیچکدام را مستثنا نکرد!! همه امت خود را از دوری از حق در صورت چن نزدن به آن دو و خودداری از راهنمایی آنها برحذر داشت، و به آنها خبر داد که این دو از هم جدا نمی شوند، و زمین از وجود آنها خالی نمی ماند تا اینکه بر حوض کوثر بر من وارد گردند، و بدین ترتیب هر گونه تردیدی را برطرف ساخت و چهره حق و یقین را آشکار گردانید. والحمد لله رب العالمین. افزون بر این، پیغمبر - صلی الله علیه و آله - تنها به روایات ((ثقلین)) اکتفا نمود، بلکه در این امت، اهل بیت - علیهم السلام - را گاهی به کشتی نوح در قوم خود مثل زد که هر کس در آن نشست، نجات یافت و هر کس از آن تخلف ورزید، غرق شد، و زمانی ((باب خطه)) بنی اسرائیل که هر کس وارد آن شد، آمرزیده گردید، و امان اهل زمین از اختلاف دانست؛ به طوری که هرگاه قبیله ای با آنها مخالفت نمود پراکنده می شود، و به صورت حزب ابلیس در می آیند. این متنها وسع پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بود تا امت خویش را به پیروی از آنان و متابعت آثار ایشان، ملزم سازد. و هیچکس را از این منظور کنار نگذاشت، نه آقا و نه نوکر را. چه کسی می تواند از این فاصله بگردد، بعد از آنکه دانست اهل بیت - علیهم السلام - مانند ((سفینه نوح)) هستند که جز راکبان آن، سالم نمی مانند و همچون ((باب خطه بنی اسرائیل)) می باشند که جز آنها که به آن داخل شدند، آمرزیده نمی گردند. و دانستند که آنها همتای قرآن می باشند که هیچ مسلمانی نمی تواند از ایشان رو بگرداند و جز آنان را بپذیرد. پرسش: شاید گوینده ای بگوید: چگونه ممکن بود اصحاب پیغمبر، اگر نصی از آن حضرت رسیده بود، بر خلاف نص او عمل نمایند؟ و چگونه علی - علیه السلام - حق معهود خود را رها کرد، و برای گرفتن آن در مقام دفاع برنیامد و با مخالفان خویش منازعه نکرد. و در مدت خلافت خلفای سه گانه، خانه نشین شد، و در هر فرصت نسبت به خلفا صلاح اندیشی می کرد. شیعه در این روایت که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: ((امت من بر گمراهی و خطا اجتماع نمی کنند، چه می گوید)). چرا علی - علیه السلام - و طرفداران او از بنی هاشم و دیگران در روز سقیفه، در بیعت گرفتن ابوبکر اعتراض نمودند؟ و چرا نص خلافت علی - علیه السلام - از ناحیه خداوند با آیه صریحی از قرآن؛ مانند آیات توحید، عدل، نبوت و برانگیخته شدن، نازل نگردید؟ پاسخ: اما مخالفت آنها با نصوص (گفتار صریح خدا و پیغمبر) را از همین کتاب خواهید شناخت؛ زیرا مواردی که آنها از نص صریح سرپیچی نمودند بقدری زیاد و روشن است که نیازی به ذکر ندارد. ما از سیره دنیاپرستان صحابه پیغمبر، این طور به دست آورده ایم که آنها در جایی عمل به نصوص پیغمبر و گفتار صریح حضرت می نمودند که دینی محض باشد؛ مانند نماز و توجه به قبله و روزه و امثال اینها. ولی اگر نصوص رسول خدا - صلی الله علیه و آله - مربوط به سیاست باشد مانند سرپرستی و قیمومت و امارت (و فرماندهی و فرمانروایی) و اداره امور دولت و مملکت و غیره، آنها تعبد به آن را واجب نمی دانستند، بلکه خود، در آن باره نظر داشتند، چنانکه به تفصیل در کتابهای ((المراجعات)) و ((الفصول المهمه)) روشن ساخته ایم (۷۵۰). و اما چرا علی - علیه السلام - حق خود را ترک گفت و در مقام منازعه برنیامد و خانه نشینی را اختیار کرد و در مقام صلاح اندیشی نسبت به خلفای پیش از خود برآمد، و نظر شیعه درباره اجماع، همه را به تفصیل در ((المراجعات)) آورده ایم (۷۵۱). اما احتجاج بر بیعت روز سقیفه و عدم آن، آن را نیز در مراجعه ۱۰۲ کتاب - چنانکه می باید - مورد بحث قرار داده ایم. به آنجا مراجعه کنید که دوی هر دردی در آن هست. اما چرا آیه قرآنی به طور صریح مانند آیات توحید، عدل، نبوت و عالم بعد از مرگ راجع به خلافت نازل نشده است، جواب مسائل را به کتاب دیگر خود ((فلسفه میثاق و ولایت)) محول می کنیم (۷۵۲)؛ زیرا در آنجا حق و حقیقت آشکار شده و بحمدالله بامداد واقعیت برای افراد بینا روشن گشته است. اینک بر می گردیم به آنچه می گفتیم. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - بعد از روزی که خویشان خود را در خانه اش گرد آورد و تصریح به خلافت و جانشینی علی - علیه السلام - نمود، پیوسته این معنا را یادآور می شد و به طرق مختلف، موضوع

امامت علی - علیه السّلام - بعد از خود را به رخ آنها می کشید ، تا اینکه پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بیمار شد و در بستر مرگ قرار گرفت . در آنجا هنگامی که حجره مملو از اصحاب بود ، فرمود: ای مردم ! نزدیک است که قبض روح شوم و مرا ببرند . اینک سخنی به شما می گویم و انتظار دارم آن را بشنوید . آگاه باشید من کتاب خدا و عترتم یعنی اهل بیت را در میان شما می گذارم . سپس دست علی - علیه السّلام - را گرفت و بلند کرد و فرمود: ((این علی با قرآن و قرآن با علی است ، این دو از هم جدا نمی شوند تا در حوض بر من وارد گردند)) (۷۵۳) . درباره موضوع ((ولایت)) و توجه مخصوص پیغمبر به تبلیغ آن ، کافی است که بگوییم : وقتی متوجه شد که مرگش نزدیک شده ، اعلام حج فرمود: ((وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ)) (۷۵۴) این همان حجة الوداع در اواخر حیات پیغمبر بود . پیغمبر - صلی الله علیه وآله - با نود هزار نفر و بیشتر هم گفته اند از مدینه خارج شد - چنانکه در سیره حلیه و سیره دحلانی و غیره نقل است - غیر از آنهایی که در راه و در عرفه به وی پیوستند . حضرت در عرفات ، حجاج را با وصیت خود و وصیت انبیای قبل از خود ، مژده داد و از نافرمانی آن برحذر داشت . از جمله فرمود: ای مردم ! نزدیک است که من از میان شما بروم . من چیزی را میان شما می گذارم که اگر چنگ بر آن بزنید هرگز گمراه نمی شوید ، و آن کتاب خدا و عترت و اهل بیت من است . آن دو هرگز از هم جدا نمی شوند تا در حوض بر من گرد آیند . ببینید چگونه حق مرا در این دو باقی می گذارید . چنانکه پیشتر گفتیم ، حضرت بارها قبل از آن روز و بعد از آن ، امت را با دو ریسمان خود مربوط می ساخت ، و هر نسلی از آنها را با دو شیء گرانبهایش ، مصون نگاه می داشت ؛ یعنی کتاب خدا و ائمه اطهار از عترت خود . به امت مژده می داد که اگر از هدایت این دو استفاده نمایند باقی خواهند بود و بیم می داد که اگر چنگ به آنها نزنند ، گمراه خواهند شد ، و خبر می داد که آن دو هرگز از هم جدا نمی شوند و زمین از وجود آنها خالی نمی ماند . ولی موارد بیان این مطلب ، عمومی نبود . آنچه در این خصوص در عرفات فرمود ، و آنچه بعد از آن ، در روز ((غدیر)) بیان داشت ، هر دو در حضور عموم مسلمانان بود . ابن حجر مکی بعد از نقل ((حدیث ثقلین)) در صواعق ، می گوید: این حدیث که پیغمبر دستور داده است تا امت چنگ به کتاب و عترت بزنند ، طرق متعددی دارد و از بیست و چند نفر صحابی رسیده است . و می گوید: در شبهه یازدهم آن را از طرق مبسوطی نقل کردیم . در بعضی از آن طرق است که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - این سخن را در حجة الوداع و در عرفه فرمود . در دیگری می گوید: آن را در مدینه و در حال بیماری ، هنگامی که حجره مملو از اصحاب بود ، بیان داشت . در طرق دیگر می گوید: آن سخن را در ((غدیر خم)) اظهار نمود . در بعضی از آنها هم هست که وقتی پیغمبر - صلی الله علیه وآله - از طائف مراجعت کرد ، ایستاد و در ضمن خطبه خود ایراد فرمود . آنگاه می گوید: مانعی ندارد که موارد آن مختلف باشد؛ زیرا ممکن است حضرت این مطلب را نظر به مقام قرآن و عترت طاهره در تمام این موارد و مورد دیگر فرموده باشد . (مراجعه کنید به صفحه ۸۹ تفسیر آیه چهارم ((وَقَفَّوْهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ)) (۷۵۵) از آیاتی که در باب ۱۱ نقل کرده است) . مؤلف : ابن حجر اعتراف می کند که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - حدیث ثقلین را در تمام این موارد و غیر این موارد اظهار فرمود . سپس می گوید: طرق آن از بیست و چند صحابی رسیده است ، با اینکه اگر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - آن را جز در مورد آن یا در عرفه و یا در غدیر هم بیان نمی فرمود ، می باید متواتر باشد؛ زیرا کسانی که آن را از پیغمبر - صلی الله علیه وآله - شنیدند بنا بر اقل روایات ، نود هزار نفر بودند . هنوز پیغمبر - صلی الله علیه وآله - از عرفه حرکت نکرده بود که سوار شتر خود شد و در حالی که حاضران گوش و چشم و دل خود را متوجه او نموده بودند با صدای بلند فرمود: ((علی از من و من از علی هستم . حق مرا ادا نمی کند جز خودم یا علی !)). احمد حنبل (۷۵۶) از حدیث حبشی بن جناد به طرق متعدد - که همگی صحیح هستند - این حدیث را نقل کرده است . کافی است که بگوییم وی آن را از یحیی بن آدم از اسرائیل بن یونس از جدش ابو اسحاق سبیعی از حبشی مزبور نقل کرده است . همه اینها نیز نزد بخاری و مسلم حجت هستند ، و هر دو به آنها در صحیح خود احتجاج نموده اند . هر کس به این حدیث در مسند احمد بن حنبل نگاه کند ، خواهد دانست که صدور آن در حجة الوداع بوده است . ابن ماجه قزوینی هم آن را در

سنن (۷۵۷) نقل کرده است. ترمذی و نسایی در صحیح خود آن را آورده اند و به عنوان حدیث ۲۵۳۱ صفحه ۱۵۳، جلد ششم کثر العمال نیز آمده است. پیمانی که پیغمبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ - در این حدیث با علی - عَلَیْهِ السَّلَام - بسته است به زبان آسان، ولی در ترازوی عمل سنگین می باشد؛ چون پیغمبر اکرم - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ - همان شایستگی را که خود دارد برای علی - عَلَیْهِ السَّلَام - هم قرار داده است. این اجازه ای است که پیغمبر به علی - عَلَیْهِ السَّلَام - داده است تا او نیز مانند وی بتواند احکام شرعی را که بعد از پیغمبر مورد ابتلا واقع می شود، تشریع نماید! معنای ادا کردن از جانب پیغمبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ - که برای علی - عَلَیْهِ السَّلَام - ثابت شده و دیگری غیر از او، دارا نمی باشد نیز به همین معناست؛ زیرا فقها، فروع دین را از جانب پیغمبر و علمای اصول، اصول فقه را از جانب آن حضرت، و محدثان حدیث و راویان اخبار وی را ادا می کنند، و همه می توانند این کار را انجام بدهند، و هر کس هم نسبت دروغ به خدا و پیغمبر بدهد، جایگاه او در آتش دوزخ خواهد بود. آری، پیغمبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ - با این حدیث، علی - عَلَیْهِ السَّلَام - را در کار خود سهیم گردانید و امین و وصی خود کرد. چنانکه هارون نسبت به موسی چنین بود. با این فرق که علی پیغمبر نبود، بلکه وزیر و جانشین او بود و به روش او عمل می کرد، و آنچه دیگران از جانب آن حضرت ادا نمی کردند، و پیغمبر به او به ودیعت گذارده بوده، ادا می نمود. با این طرز حکیمانه، پیغمبر اکرم - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ - موضوع ولایت را ابلاغ کرد، و با این طرق مشروع، آن را در میان امتان خود منتشر ساخت، تا بر حسب مقتضیات احوال در موارد مختلف و به دواعی گوناگون، با احادیث و اسلوبهای متنوع با ولایت، جریان پیدا کند. راه دگرگون ساختن حقایق را هم به روی مخالفان مفتوح ساخت؛ دگرگون ساختن نصوص به نام تأویل و اجتهاد، تا مبادا بر ضد خدا و پیغمبر برخیزند. از این رو با آنها به روش حکما رفتار کرد، و بدینگونه جلو سرکشیهای آنها را گرفت و اعصاب ایشان را تخدیر کرد. در نتیجه آنها به ظاهر، با پیغمبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ - بودند و سخنان او را می پذیرفتند، ولی دلهایشان به طرف خلاف و اعتراض، متمایل بود. این مدارا نشانه شدت علاقه پیغمبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ - به دین و امت اسلام بود. ماجرای غدیر خم تا اینکه پیغمبر اکرم - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ - با همراهان از ((حَجَّةُ الْوَدَاع)) باز گشت، در حالی که سخت بیمناک بود و با تضرع از خدا می خواست که خود و امتش را از خطر این عناصر سرکش، حفظ کند. همین که به ((غدیر خم)) رسید خداوند وحی فرستاد: ((يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِي مَرْئِي النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ)) (۷۵۸)؛ یعنی: ((ای پیغمبر! آنچه از ناحیه خدایت به تو نازل شده آن را ابلاغ کن، و اگر انجام ندادی رسالت خدا را ابلاغ نکرده ای، و خدا تو را از شر مردم نگاه می دارد. خداوند کافران را هدایت نمی کند)). مؤلف: نزد ما جامعه شیعه، شکی نیست که این آیه شریفه در روز ((غدیر خم)) راجع به ولایت علی - عَلَیْهِ السَّلَام - نازل شده است. اخبار ما در این خصوص متواتر است. آنچه از طرق غیر شیعه در این باره رسیده است، برای خواننده کافی است. واحدی در تفسیر آیه مزبور، در سوره مائده (۷۵۹)، آن را از دو طریق معتبر از عطیه از ابو سعید خدری روایت می کند که گفت: این آیه ((يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ)) در روز غدیر درباره علی بن ابیطالب نازل شد. می گویم: و این همان چیزی است که حافظ ابو نعیم اصفهانی در تفسیر آیه در کتاب ((نزل القرآن)) به دو سند، یکی از ابو سعید و دیگری از ابو رافع روایت کرده است. ابراهیم بن محمد حموینی نیز در کتاب ((الفرائد)) به طرق متعدد از ابوهریره روایت نموده است. ابو اسحاق ثعلبی در تفسیر خود نیز با دو سند معتبر آورده است. عیاشی در تفسیرش به نقل مجمع البیان به سند خود از ابن ابی عمیر از ابن اذینه از کلبی از ابو صالح از ابن عباس و جابر بن عبدالله انصاری روایت می کند که گفتند: خداوند به محمد - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ - فرمان داد علی - عَلَیْهِ السَّلَام - را بلند کند و منصب جانشینی او را به مردم اعلام نماید. پیغمبر اکرم - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ - از این خوف داشت که مبادا بگویند پسر عم خود را انتخاب کرد و به وی خرده بگیرند. خداوند نیز این آیه را بر او نازل کرد. پیغمبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ - در روز غدیر، ولایت علی - عَلَیْهِ السَّلَام - را به مردم ابلاغ نمود. در مجمع البیان می گوید: این خبر را بعینه سید ابوالحمد از حاکم ابوالقاسم حسکانی به اسناد خود از ابو عمیر در کتاب: ((شواهد التنزیل

لقواعد التفصیل والتأویل)) برای ما نقل کرد. در مجمع می گوید: در این کتاب به سلسله سند از حیان بن علی علوی از ابو صالح از ابن عباس روایت می کند که گفت: این آیه درباره علی - علیه السلام - نازل شده است. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - هم دست او را گرفت و فرمود: ((هر کس من آقای او هستم علی هم آقای اوست. خدایا! دوست بدار هر کس که او را دوست بدارد و دشمن بدار هر کس که او را دشمن بدارد (تا آخر آنچه در تفسیر آیه در مجمع البیان از روایات مربوطه آورده است)). شاهد اینکه موضوع غدیر، منصب جانشینی علی - علیه السلام - بوده است، این است که قبل از نزول این آیه، نماز خوانده می شد، و زکات پرداخت می گردید، روزه ماه رمضان را معمول می داشتند، به زیارت خانه خدا هم می رفتند. حلال و حرام شناخته شده بود. حدود هم اقامه می شد، احکام دین همگی آمده بود. پس چه چیزی غیر از ولایت عهد و مقام جانشینی آن حضرت باقی بود که مستلزم این تأکید از جانب خداوند بود. و اقتضا داشت که با این تهدید شدید، آن را ابلاغ کنند؟ چه موضوعی غیر از خلافت بود که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - می ترسید تبلیغ آن موجب فتنه گردد، و رساندن آن نیازمند حفظ از شرارت مردم بود، و مخالفان را تهدید کند ((إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ))؟ برای مسلمانان که پیرو قرآن مجید هستند کافی است که در این آیه و تهدید شدیدی که در ((وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغَتْ رَسُولَاتُهُ)) است تدبیر نمایند. اگر تعمق می کردند، می دانستند که مقام ولایت علی - علیه السلام - در دین ابدی اسلام آنها، یک پله پایین تر از مقام نبوت است، و این ولایت بازمانده نبوت است. مخصوصاً بعد از آنکه می بینیم آیه را با ((إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ)) ختم کرده است. نمی بینید که تهدید به رها ساختن ولایت در حکم تهدید به ترک توحید است: ((وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ)) (۷۶۰)؛ یعنی: ((به تو و کسانی که قبل از تو بودند وحی کردیم که اگر شرک ورزیدی عملت را از میان می بریم و از زیانکاران خواهی بود)). اگر امت اسلام (امت قرآن و محمد) فکر می کرد و در آیه تبلیغ تدبیر می نمود، می دانست که لوازم تهدید در آیه، متوجه مخالفان تبلیغ ولایت است. نه اینکه متوجه پیغمبر باشد. امکان هم ندارد که خداوند، تهدید را متوجه خود کند، بلکه آیه در حکم مثل معروف ((إِيَّاكَ أَعْنِي وَاسْمَعِي يَا جَارَهُ)) است؛ یعنی: ((به در می گویم تا دیوار بشنود)). آیه شریفه: ((لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ)) نیز همینطور است. و تهدید امت برای کسی که به خدا شرک می ورزد، نه اینکه تهدید سرور انبیا باشد. این موضوع مسلمی است که جای گفتگو ندارد. وقتی آیه تبلیغ نازل شد، پیغمبر - صلی الله علیه وآله - و همراهان فرود آمدند و رسول خدا - صلی الله علیه وآله - کسانی را فرستاد تا آنها که جلوتر رفته اند را برگردانند، و صبر کرد تا عقب ماندگان نیز برسند، تا اینکه همه حاجیان در یک نقطه بیابان گرد آمدند. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - نماز ظهر را به جماعت گزارد و دستور داد منبر بلندی از جهاز شتران در میان دو درخت سایه دار برایش نصب کنند و حضار در سایه آن قرار گیرند. سپس به منبر رفت و علی را یک پله پایین تر از خود جای داد. آنگاه ایستاد و در میان آن اجتماع بزرگ، آغاز به سخن کرد. به نام خدا و ستایش او و شکر نعمت پروردگار شروع کرد. سپس با صدای بلندی که همه بشنوند، مطالب اساسی خود را بیان داشت. حضار هم سعی می کردند کاملاً گوش باشند و سخنان پیغمبر - صلی الله علیه وآله - را در آن لحظه حساس و در آن بیابان داغ، بشنوند. (ای مردم! نزدیک است که از میان شما بروم (۷۶۱) و من و شما مسئولیتی داشته باشیم (۷۶۲)). اکنون نسبت به من چه می گوید؟ گفتند: گواهی می دهیم که رسالت خود را تبلیغ کردی و کوشش به عمل آوردی و خیرخواهی نمودی، خدا پاداش نیک به تو بدهد. فرمود: آیا گواهی می دهید که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد بنده خدا و پیغمبر اوست، و بهشت و دوزخ و مرگ وجود دارد، و بعد از مرگ، مردگان برانگیخته می شوند، و قیامت می آید و شکی در آن نیست، و خدا مردگان را از میان قبر بیرون می آورد؟ گفتند: آری، گواهی می دهیم. فرمود: خدایا! گواه باش! سپس فرمود: ای مردم! خدا سرپرست من و من سرپرست مؤمنین هستم (۷۶۳) و بیش از خود آنها بر آنها اختیار دارم (۷۶۴). بنابراین هر کس من آقای او هستم، این علی آقای اوست. خدایا! دوست بدار هر کس که او را دوست دارد و دشمن بدار هر کس که او را دشمن می دارد. سپس فرمود: ای

مردم! من قبل از شما از دنیا می روم، و شما نزد حوض بر من وارد می شوید. حوضی که وسعت آن به اندازه وسعت میان ((بصری)) و ((صنعا)) است، و در آن قدحهایی از نقره است. هنگامی که نزد من آمدید، راجع به دو چیز گرانها (قرآن و عترت) از شما سؤال می کنم که بعد از من با آنها چه کردید؟ از این دو چیز گرانها آنکه بزرگتر است کتاب خداست (قرآن). قرآن وسیله ای است که یک طرف آن نزد خداست و طرف دیگرش به دست شماست. پس این وسیله الهی را بگیرید تا گمراه نشوید و آن را تغییر ندهید، و آنکه کوچکتر است عترت من می باشد که اهل بیت من می باشند. خداوند عالم، به من خبر داده است که این دو از میان نمی روند تا در حوض بر من وارد گردند...)). گفتار رئیس الا زهر مصر درباره صحت این حدیث به همین الفاظ که ما نقل کردیم، سخنی نیست. و از لحاظ تواتر معنا با الفاظ نزدیک بهم، تردیدی وجود ندارد. با این وصف، شیخ الاسلام بشیری در یکی از مراجعات خود که درباره این حدیث داشتیم (مراجعه ۲۹) می گوید: چون باید عمل صحابه را حمل به صحت کرد، لذا ناچاریم که این حدیث - حدیث غدیر - را خواه متواتر باشد یا غیر متواتر، تأویل کنیم!!! به همین جهت، اهل سنت گفته اند لفظ ((مولی)) در قرآن در معانی متعددی استعمال می شود؛ گاهی به معنای ((سزاوار)) است؛ مانند این آیه که خطاب به کافران است ((مَاءُ وَيَكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلِيكُمْ)) (۷۶۵)؛ یعنی: ((جای شما آتش است و همین هم سزاوار شماست)). و به معنای یاور هم آمده است، مثل آیه: ((ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ)) (۷۶۶)؛ یعنی: ((به این علت است که خداوند یاور مؤمنین است و کافران یاور ندارند)). و به معنای وارث هم آمده است؛ مانند این آیه: ((وَلِكُلِّ جَعَلْنَا مَوَالِي مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ)) (۷۶۷)؛ یعنی: ((برای هر یک، وارثانی قرار دادیم که آنچه پدر و مادر و نزدیکان از خود باقی می گذارند، به ارث ببرند)). و به معنای خویشان هم آمده است: ((وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِي مِنْ وَرَائِي)) (۷۶۸)؛ یعنی: من از کسان خویش پس از خود می ترسم. و به معنای دوست هم آمده است: ((يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَى عَنْ مَوْلَى شَيْئًا)) (۷۶۹)؛ یعنی: ((روزی که دوست برای دوست هیچ فایده ای ندارد)). همچنین لفظ ((ولی)) به معنای اولی به تصرف و سرپرست هم آمده است، چنانکه می گوئیم: فلانی ولی نابالغ است. و به معنای یاور و محبوب نیز آمده است. ازین رو شاید معنای حدیث غدیر این باشد که هر کس من یاور یا دوست یا محبوب او هستم، علی نیز چنین است. این معنا با بزرگواری گذشتگان شایسته و خلافت خلفای سه گانه سازش دارد. پاسخ ما من در پاسخ وی گفتم: من می دانم که دلهای شما اطمینان به آنچه گفته اید ندارد. جانهای شما بر آن اعتماد نمی کند، زیرا شما رسول خدا - صلی الله علیه و آله - را در حکمت بالغه و عصمت واجبش و خاتمیت نبوتش، بزرگ می شمارید و آن حضرت را سرور حکما و خاتم انبیاء می دانید ((وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ)) (۷۷۰). اگر فلاسفه بیگانه، راجع به حادثه روز ((غدیر خم)) از شما سؤال کنند و بگویند: چرا پیغمبر هزاران نفر از آن اجتماع را از حرکت باز داشت، و چرا آنها را در هوای گرم طاقت فرسا نگاه داشت؟ و چرا دستور داد آنها که جلو رفته اند، برگردند و صبر کرد تا کسانی که عقب مانده اند برسند؟ و چرا همه آنها را در بیابان بی آب و علف فرود آورد؟ سپس در آن نقطه که همه می خواستند پراکنده شوند، برای آنها خطبه خواند تا حاضران به غایبان برسانند؟ و چرا در آغاز خطابه اش از مرگ خود خبر داد و گفت: نزدیک است از میان شما بروم و مسئول باشم و شما نیز مسئول باشید؟ چه امری بود که باید از پیغمبر راجع به تبلیغ آن سؤال می شد، و از امت درباره اطاعت از آن، پرسش می کردند؟! و بگوید: آیا شما گواهی به یگانگی خداوند و رسالت پیغمبر نمی دهید و عقیده ندارید که بهشت و دوزخ و مرگ و زندگی بعد از مرگ هست، و قیامت بدون شک بر پا خواهد شد، و خدا مردگان را برانگیخته می کند؟ و حاضران همگی گفتند: چرا گواهی می دهیم! و چرا به دنبال آن فوراً دست علی - علیه السلام - را گرفت و بلند کرد به طوری که سفیدی زیر بغلش نمودار شد. سپس فرمود: ای مردم! خدا مولا - و اختیاردار من است و من اختیاردار مؤمنین؟ و چرا سخن اخیر خود را تفسیر کرد و فرمود: من از خود آنها بر آنان اولی هستم؟ و برای چه بعد از این تفسیر فرمود: ((هر کس من آقای او هستم، این هم آقای اوست)). و یا فرمود: ((هر کس من ولی و سرپرست اویم، این هم ولی اوست

خدایا! دوست بدار هر کس که او را دوست بدارد، و دشمن بدار هر کس که او را دشمن می دارد. یاری کن هر کس که او را یاری می کند، و خوار کن هر کس که او را خوار می کند)). و چرا پیغمبر اکرم - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِه - عَلَی - عَلَیهِ السَّلَام - را به این دعا سرفراز نمود که جز شایسته امامان بحق و خلفای راستین نیست؟ و چرا قبلاً آنها را گواه گرفت و فرمود: آیا من از خود شما نسبت به شما سزاوارتر نیستم؟ گفتند: چرا هستی. فرمود: ((هر کس من آقای او هستم، علی هم آقای اوست، یا: هر کس من سرپرست اویم، علی هم سرپرست اوست)). و چرا عترت طاهره را با کتاب خدا مقرون ساخت و تا روز قیامت ایشان را مقتدای خردمندان قرار داد؟ و چرا آنها نزد او همتای قرآن بودند. و چرا خبر داد که کتاب و عترت از هم جدا نمی شوند؟ و چرا مژده داد که هر کس تمسک به آنها جوید، رستگار می شود، و کسانی را که از آنها تخلف می ورزند، بیم داد؟ این اهتمام عظیم از پیغمبر حکیم - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِه -، برای چه بود؟ (۷۷۱) و چه کار مهمی بود که نیاز به این مقدمات پیدا کرد؟ چه منظوری در این روز بزرگ در کار بود؟ و چه چیزی بود که خداوند دستور داد آن را ابلاغ کند و فرمود: ((ای پیغمبر! آنچه از طرف خدایت بر تو نازل شده است به مردم ابلاغ کن، و اگر ابلاغ نکردی، رسالت خود را تبلیغ نکرده ای، و خدا تو را از شرّ مردم نگاه می دارد)). چه موضوع مهمی بود که احتیاج به این همه تأکید داشت و اقتضا می کرد که سفارش به تبلیغ، شبیه تهدید باشد؟ چه کاری بود که پیغمبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِه - در ابلاغ آن بیم فتنه داشت و بیان آن محتاج به حفظ خداوند بود تا شرّ منافقان را برطرف سازد؟! تو را به جدّت، اگر یک نفر بیگانه راجع به همه اینها از شما سؤال کند، جواب می دهید که خداوند و پیغمبر خواستند فقط یاری علی و صداقت او را برای مسلمانان بیان کنند؟ گمان نمی کنم این جواب را پسندیده باشید. و فکر نمی کنم که مضمون آن را برای خداوند متعال و سید حکما و خاتم انبیا جایز بدانید. شما بزرگتر از این هستید که عقیده داشته باشید پیغمبر اکرم - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِه - تمام هم و منظور خود را صرف بیان چیزی کرد که نیازی به بیان نداشت، و چیزی را توضیح دهد که به حکم وجدان، عیان بود. شکی نیست که شما کردار و گفتار پیغمبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِه - را از اینکه مورد پذیرش عقلا نباشد، یا فلاسفه و حکما از آن انتقاد می کنند، پیراسته می داند. بلکه تردیدی نیست که شما مقام گفتار و کردار پیغمبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِه - را از لحاظ حکمت و عصمت، به خوبی می شناسید. خداوند متعال می فرماید: ((إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ وَمَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ)) (۷۷۲) یعنی: ((همان قرآن کلام رسول بزرگوار است که فرشته با قوت و قدرت است نزد خدای مقتدر عرش با جاه و منزلت. و فرمانده فرشتگان و امین وحی خداست. رسول شما (محمّد) (ص)) هرگز دیوانه نیست (بلکه عقل کامل عالم است)). می دانید که او توضیح واضحات و بیان چیزی را که از بدیهیات است به خوبی می داند و برای توضیح این امر واضح، این همه مقدمات را تهیه نمی بیند که ربطی به آن و دخلی در مقصود نداشته باشد. نه! خدا و پیغمبرش بزرگتر از آنند. شما که امیدوارم خداوند حق را به وسیله شما یاری کند، می دانید که آنچه مناسب مقام و اهتمام پیغمبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِه - در آن بیابان گرم و شایسته گفتار و کردار وی در روز غدیر است، ابلاغ رسالت خود و تعیین جانشین بعد از خود بوده است. قرائن قطعی و ادله عقلی ایجاب می کنند تا ما یقین پیدا کنیم که پیغمبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِه - در آن روز جز این قصدی نداشت که ولیعهد و جانشینی برای خود تعیین کند. بنابراین ((حدیث غدیر)) با قرائنی که دارد صریحاً دلالت بر خلافت علی - عَلَیهِ السَّلَام - می کند و تأویل نمی پذیرد، و جز این راهی ندارد. این مطلب روشن است: ((لَمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ)) (۷۷۳)؛ یعنی: هر کس دارای قلب باشد و گوش فرا دهد و چشم خود را بگشاید، آن را درک می کند)). علاوه بر این، حدیث غدیر، با اختصاری که دارد نشان می دهد که قطعاً چیزی از آن حذف شده است؛ زیرا نیروی فعال و اکثریت مردم در جهت معارضان تیره دل بود. غلبه و سلطه هم نصیب آنها شد. با این وصف، همان مقدار که از حدیث باقی مانده است نیز برای تأمین منظور ما کافی است. والحمد لله. آنچه موجب کمال تعجب است این است که همین مقدار هم که تاکنون باقی مانده است، این هم بدین علت باقی مانده است: ((لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ)) (۷۷۴)، (ولله

الحجة البالغة على الناس). نزد طائفه شیعه امامیه ((حدیث غدیر)) از طریق حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - به نقل از پدرانش، از رسول خدا - صلی الله علیه وآله - به تواتر رسیده و نص صریح در خلافت علی - علیه السلام - است. و اینکه پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - به اصحاب خود فرمود بیایند و به علی - علیه السلام - به عنوان امیرالمؤمنین تبریک بگویند، بعضی هم تبریک گفتند، ولی چیزی نیفزودند. بعضی دیگر وقتی تبریک گفتند که از پیغمبر - صلی الله علیه وآله - پرسیدند: یا رسول الله! آیا این منصب از جانب خدا و پیغمبر است؟ پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: آری، از جانب خدا و پیغمبر است (۷۷۵). بدینگونه حق و حقیقت آشکار شد و صبح صادق دمید والحمد لله، چنانکه ابو تمام طایی - رحمه الله علیه - در قصیده خود می گوید که در دیوانش موجود است: ((روز غدیر پیغمبر حق را برای مردم آشکار ساخت، در بیابانی که نه حائلی بود و نه پرده ای. پیغمبر دستها را بلند کرد و اعلام کرد که ((علی)) ولی و مولای شماست آیا خبر دارید؟ پیغمبر این مطلب را برای حاضران - که پیرامون او موج می زدند - بیان داشت. پیغمبر حق علی را با صراحت ثابت نمود و آنها هم با صراحت آن را پوشاندند! آیا حق علی را همین که پیغمبر از دنیا رفت، پشت سر انداختید؟!)) (۷۷۶). کمیت بن زید (شاعر بزرگ اهل بیت معاصر امام زین العابدین - علیه السلام - هم در این زمینه می گوید: ((در روز اجتماع، اجتماع ((غدیر خم)) پیغمبر خلافت را برای علی روشن ساخت اگر اطاعت می کردند. مردان حاضر در این بیعت شرکت کردند ولی ندیدم چیزی مانند آن به خطر بیفتد. ندیدم روزی مانند آن روز را و ندیدم حقی مانند آن ضایع شود! من به مرتکب آن لعنت نمی کنم ولی می گویم اولین آنها بد کاری کرد!!)) (۷۷۷). خداوند متعال نیز می فرماید: ((آنها قبلاً دنبال فتنه می گشتند و مطلب را بر تو دگرگون ساختند تا اینکه حق آمد و امر خدا آشکار شد، در حالی که آنها نمی خواستند)) (۷۷۸). مخالفان گمان نمی کردند پیغمبر - صلی الله علیه وآله - چنان عملی را که در روز غدیر انجام داد متحمل شود. وقتی آنها را در عمل انجام یافته قرار داد و مأ مورتی را که از جانب خدا داشت ایفا کرد، دیدند مخالفت با پیغمبر در آخر ایام زندگانش که عرب همگی اطاعت او را به گردن گرفته اند و مردم دسته دسته به دین خدا داخل می شوند، سودی عاید آنها نمی کند، بلکه مصائبی به دنبال می آورد؛ زیرا باعث سقوط آنها می شد و یا عموم مسلمانان و عرب را نابود می کرد، و در هر دو صورت منظوری را که داشتند و منصبی را که در صدد آن بودند، به کلی از دست می دادند. به همین جهت دیدند بهتر است راجع به این جنبش، صبر پیشه ساخته و آن را به بعد از رحلت پیغمبر - صلی الله علیه وآله - موکول نمایند تا مبادا اعتراض آنها به عنوان قیام بر ضد خود آن حضرت تلقی شود! آنها با همه امکانات و با عنایتی که به شعائر اسلامی و حفظ آن داشتند، و با جهادی که در راه آن نمودند، این هدف را دنبال می کردند! خدا هم آنچه در باطن آنها می گذشت به پیغمبرش وحی نمود و از آنچه پدید خواهد آمد، آگاه ساخت. ولی دین می باید کامل شود و نعمت خدا تمام گردد و رسالت پیغمبر - صلی الله علیه وآله - هم لازم بود که ابلاغ شود. ((لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ)) (۷۷۹) - وَ عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ)) (۷۸۰). آری، پیغمبر به جانشین خود (علی - علیه السلام -) سفارش کرد که با آنها مدارا کند و در مقابل تعدی به حق وی، صبر پیشه سازد، و برای حفظ اسلام و صلح عمومی، آن مصیبت را با خونسردی و بردباری بر خود هموار کند. چنانکه به تفصیل در ((المراجعات)) آورده ایم. راجع به دستور پیغمبر در این خصوص کافی است که به روایت حذیفه یمانی (۷۸۱) توجه کنید. در این روایت پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: بعد از من زمامدارانی خواهند بود که با هدایت من راهنمایی نمی شوند، و به سنت من عمل نمی کنند. مردانی در میان اینان پدید می آیند که دلهایشان، دلهای شیاطین در بدنهای انسانهاست. حذیفه گفت: یا رسول الله! اگر آن زمان را درک کردم چه کنم؟ فرمود: باید از حکمران شنوایی داشته باشی و پیروی کنی، اگر چه تو را بزند و اموالت را ببرد، گوش باش و اطاعت کن (۷۸۲). و نیز مانند روایتی که مسلم از عبدالله مسعود روایت می کند که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((بعد از این کارهایی روی می دهد که شما را ناخوش می دارد. عرض کردند: یا رسول الله! اگر ما آن زمان را درک کردیم چه دستوری به ما می دهی؟ فرمود: حقی را که بر شماست ادا کنید و از

خدا بخواهید به شما لطف کند)) (۷۸۳). و نیز مسلم در صحیح می نویسد: ابوذر می گفت: ((دوست من رسول خدا به من وصیت کرد که هر کس بعد از او روی کار بیاید از او شنوایی داشته باشم. ولو برده بد ریخت باشد)). و نیز مسلم (۷۸۴) از سلمه جعفی روایت می کند که گفت: یا رسول الله! به من خبر دهید که اگر امرایی بر ما حکومت کنند و حق خود را از ما بخواهند، و ما را از حَقمان منع نمایند تکلیف ما چیست؟ پیغمبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ - فرمود: ((از وی بشنوید و اطاعت کنید؛ زیرا آنچه آنها می کنند پای خودشان حساب می شود و عمل شما نیز به حساب خودتان محسوب می گردد)) (۷۸۵). و نیز مسلم (۷۸۶) از ام سلمه روایت کرده است که پیغمبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ - فرمود: ((بعد از من امرایی بر شما حکومت خواهند کرد. هم آنها را می شناسید و هم انکار می کنید. هر کس آنها را شناخت، دوری می کند و هر کس انکار کرد، سالم می ماند)) (۷۸۷). گفتند: آیا با آنها جنگ نکنیم؟ فرمود: مادام که نماز می گزارند، نه!)). روایات صحیح در این خصوص متواتر است، مخصوصاً از طریق عترت طاهر. به همین جهت ائمه اطهار - عَلَیْهِمُ السَّلَام - صبر کردند در حالی که خار در چشم و استخوان در گلو داشتند. فقط به منظور عمل کردن به این اوامر مقدّس و سایر دستورهای که پیغمبر به طور خصوصی به آنها داد. آن هم بخاطر حفظ امت اسلام و شوکت آنان و مصون ماندن دین و حفظ قدرت مسلمین. همانطور که در ((المراجعات)) و سایر کتب خود گفته ایم ائمه - عَلَیْهِمُ السَّلَام - در هر فرصت، اولیای امور و زمامداران وقت را راهنمایی می کردند، و سکوت را بر قیام ترجیح دادند. تا در مقام تعارض، به قاعده ((اهم و مهم)) از نظر عقلی و شرعی عمل کرده باشند. بدینگونه بود که امیرالمؤمنین - عَلَیْهِ السَّلَام - از نصیحت به خلفای ثلاثه کوتاهی نورزید، و از مشورت با آنها خودداری نکرد؛ زیرا بعد از آنکه از گرفتن حق خود مأیوس شد، طریق مسالمت را پیش گرفت. با اینکه مسند خلافت معهود وی در قبضه آنها بود، در مقام جنگ با ایشان برنیامد و به دفاع از آن برخاست، فقط بخاطر حفظ اسلام و نگاهداری ملت اسلام. او به دین اسلام می اندیشید و پایان کار را می نگریست. او در این راه مصائبی دید که هیچکس ندید؛ زیرا میان دو محذور طاقت فرسا قرار گرفته بود. از یک طرف ((خلافت)) با نصوص و پیمانهای آن، او را به یاری می طلبید و با صدایی جانسوز و ناله ای دلخراش، دعوت به قیام می کرد. و از سوی دیگر اعلام خطر می نمود که باید برای جزیره العرب و شورشهای داخلی و از میان رفتن اسلام و تهدید منافقان مدینه و اعراب حوالی آن - که به نصّ قرآن آنها نیز منافق بودند، و دلی از کفر و نفاق سخت تر داشتند، و برای اهل مکه، که دشمنی خود را نسبت به اسلام حفظ کرده بودند و سایر فتنه جویان و سرکشان و درندگان انسان نما و دشمنان حق و حقیقت، و کسانی که با مرگ پیغمبر، نیرو گرفته بودند - چاره ای جست؛ زیرا مسلمانان، بعد از پیغمبر اکرم حکم گوسفندانی داشتند که در معرض حمله گرگان گرسنه و درندگان خون آشام قرار گرفته باشند. مسیلمه کذاب، طلیحه بن خویلد حيله گر و سجاح دختر بی بند و بار حارث و طرفداران آنان همگی در صدد نابودی اسلام و پایمان کردن مسلمانان بودند. رومیان و سایر دشمنان اسلام از پادشاهان زمین نیز در کمین مسلمانان بودند. و نظیر این از حوادث بسیاری که در شرف وقوع بود و عاملین آنها منتظر فرصت بودند، و دیدند که مرگ پیغمبر، فرصت مناسبی برای آنها پیش آورده است، و قبل از آنکه اسلام به حال اول برگردد باید دست به کار شوند. امیرالمؤمنین - عَلَیْهِ السَّلَام - در میان این دو خطر قرار گرفت. طبیعی بود که باید حق خود را فدای دین اسلام و آرامش عمومی کند. به همین جهت در خانه نشست و بیعت نکرد تا او را با بی میلی بیرون آوردند. آمد تا حق خود را محفوظ دارد و بر آنها که آن را تصاحب کرده بودند و طرفداران آنها تا روز قیامت، احتجاج کند. اگر حضرت برای بیعت گرفتن شتاب می کرد، حجتی نداشت، و برای دوستانش دلیلی نمی ماند، ولی در رفتاری که نمود هم دین و مسلمانان را حفظ کرد، و هم حق خود را در زمامداری مسلمانان نگاهداشت. اینها همه دلیل بر اصالت رأی و بردباری و تحمل وسیع آن حضرت است که با دوراندیشی خود، مصلحت عمومی را رعایت کرد. کاری که امیرالمؤمنین کرد، سودمندترین راهی بود که موجب پاداش و ثواب برای آن حضرت و نزدیکی بیشتر به خداوند متعال بود. سبحانک ربّ العزّة عمّا یصفون و سلام علی المرسلین والحمد لله ربّ العالمین و صَلَّی اللّٰهُ عَلَی سَیِّدِ النَّبِیِّیْنَ

وخاتم المرسلین وآله الهداء الميامین (۷۸۸). به یاری خداوند متعال و توفیقات او ، املای این اثر در شهر ((صور)) روز چهارشنبه ، دهم ماه رجب سال ۱۳۷۵ هجری به قلم نیازمند عفو و آمرزش خداوند متعال ؛ عبدالحسین بن یوسف بن جواد بن اسماعیل بن محمد بن محمد بن ابراهیم ؛ شرف الدین بن زین العابدین بن علی نورالدین بن نورالدین علی بن حسین بن محمد بن حسین بن علی بن محمد بن تاج الدین معروف به ابوالحسن بن محمد شمس الدین بن عبدالله جلال الدین بن احمد بن حمزه بن سعدالله بن حمزه بن ابی السعادات محمد بن ابی محمد عبدالله نقیب نقباء دودمان ابوطالب در بغداد بن ابی الحرث محمد بن ابی الحسن علی معروف به ابن دیلمیه بن ابی طاهر عبدالله بن ابی الحسن محمد محدث بن ابوالطیب طاهر بن الحسین قطعی بن موسی ابوسبحه بن ابراهیم مرتضی بن الا-مام الکاظم بن الا مام الباقر بن الا مام زین العابدین بن الا مام ابی عبدالله الحسین سیدالشهداء وخامس اصحاب الکساء سبط خاتم التیین والمرسلین ، وابو امیرالمؤمنین وسید الوصیین علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیهم ، ((وآخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمین)). خدا را هزاران بار شکر که این بنده ناقابل را نیز موفق داشت تا ترجمه این اثر نفیس ، آخرین تألیف علامه فقید شیعه ((سید عبدالحسین شرف الدین عاملی - رضوان الله علیه -)) را به پایان آورم ، و آن را ذخیره سرای دیگر خویش قرار دهم ، ((يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ)). تهران : علی دوانی ۱۰/۳/۱۳۵۱ شمسی مطابق ۱۷/۲/۱۳۹۱ هجری

پی نوشتها

پی نوشتها ۱

۱- غیر از آنچه تعلق به اصول دین دارد؛ مانند توحید، عدل ، نبوت ، معاد، بهشت ، دوزخ ، ثواب و عقاب ؛ زیرا اینها اموری است که حضرت آدم و سایر پیامبران تا پیغمبر خاتم محمد - صلی الله علیه وآله - آورده اند. ۲- ابن مردویه در تفسیر آیه شریفه روایت نموده که منظور از مخالفت با پیغمبر، مخالفت با علی و مقصود از ((پس از آنکه حق بر او روشن شد)) حق علی است . و ((راه مؤمنین)) نیز به استناد روایات متواتر عترت طاهره ، طریقه آن ذوات مقدس است . (سوره نساء، آیه ۱۱۵). ۳- ((ما اتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا)) (سوره حشر، آیه ۷). ۴- ((وما كان لمؤمن من ولائهم منه اذا قضى الله ورسوله أمراً ان يكون لهم الخيرة من أمرهم ومن يعص الله ورسوله فقد ضلّ ضللاً مبيناً)) (سوره احزاب ، آیه ۳۶). ۵- ((فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجاً مما قضيت ويسلموا تسليماً)) (سوره نساء، آیه ۶۵). ۶- ((انه لقول رسول كريم ذي قوة عند ذي العرش مكين ، مطاع ثم أمين وما صاحبكم بمجنون)) (سوره تکویر، آیه ۱۹ - ۲۲). ۷- ((انه لقول رسول كريم وما هو بقول شاعر قليلاً ما تؤمنون ولا بقول كاهن قليلاً ما تذكرون تنزيل من رب العالمين)) (سوره حاقه ، آیه ۴۰ - ۴۳). ۸- ((وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى علمه شديد القوى)) (سوره نجم ، آیه ۳). ۹- ((لا يأتية الباطل من بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد)) (سوره فصلت ، آیه ۴۲). ۱۰- سوره كهف ، آیه ۱۰۴. ۱۱- باید متوجه بود که مؤلف ، در محیط تسنن و میان طرفداران خلفا می زیسته است . ۱۲- یعنی : ((پس مژده بده بندگان را که سخن را می شنوند و از بهترین آنها پیروی می کنند، آنها کسانی هستند که خداوند آنها را هدایت کرده ، و آنان همان خردمندانند!)) (سوره زمر، آیه ۱۷ - ۱۸). ۱۳- سوره بقره ، آیه ۲۵۶. ۱۴- قسمتی از این مقاله که مجله رساله الاسلام منتشر ساخته ، پس از مقدمه مترجم در طبع نخست کتاب ترجمه شده است . ۱۵- تلخیص و ترجمه از مقدمه مفصل مرحوم ((صدرالدین شرف الدین)) فرزند مؤلف مرحوم صدرالدین شرف الدین فرزند ارشد مؤلف ، یکی از نویسندگان مشهور لبنان بود. پس از مرگ پدر سفری به قم آمد و من او را در حضور مرحوم آیت الله بروجردی دیدم که سخت مورد تفقد آن مرد بزرگ علم و دین واقع شد . مرحوم آیت الله بروجردی در آن جلسه خصوصی ، مرحوم شرف

الدین و فرزندش را به بهترین تعبیر، ستود. و مؤلف عالقدر این کتاب را یکی از مفاخر بزرگ عالم اسلام و تشیع دانست و فرمود: قدرت بیان و نثر شیوای مرحوم شرف الدین و متانت و قوه استدلال آن مرحوم، بی نظیر بود. سپس از این فرزندش که مقدمه ای بر یکی از کتابهای پدر نوشته بود، قدردانی و تمجید زیاد فرمود (مترجم). ۱۶- شرح حال مختصر مؤلف فقید را آقای صدر در ۳۶ صفحه نوشته است، که ما در اینجا به اختصار مطالبی از آن را اقتباس نموده و می نگاریم (مترجم). ۱۷- این کتاب اکنون به چاپ رسیده است. ۱۸- منظور این است که: همانطور که سیاست استعماری و دسایس بیگانگان، فرق اسلامی و از جمله شیعه و سنی را از هم جدا کرده است، باید سیاست اسلامی به منظور مقابله با دشمن مشترک نیز، آنها را به هم پیوند دهد، تا از همان راه که ضربت خورده اند، به آنها ضربت زنند (مترجم). ۱۹- این کتاب و کتب دیگر سید بزرگوار، از آن زمان تاکنون بارها چاپ شده و تعداد چاپ آنها بویژه المراجعات، النص والاجتهاد و الفصول المهمه از ده ها بار گذشته است. ۲۰- مستقلاً نیز به چاپ رسیده است. ۲۱- اخیراً چاپ شده است. ۲۲- این مؤسسات را ما از نزدیک در شهر صور لبنان دیدیم. امروز مؤسسات مزبور به وسیله دانشمند محترم آقای حاج سید موسی صدر، تکمیل و توسعه یافته و به صورتهای گوناگون در آمده است که جا دارد جداگانه و به تفصیل نگاشته شود. آقای سید موسی صدر از دانشمندان حوزه علمیه قم، فرزند مرحوم آیت الله صدر و خاله زاده مرحوم شرف الدین، گک پس از رحلت آن مرحوم به شهر صور دعوت شد. و اینک در جای مرحوم شرف الدین با موفقیت مشغول انجام وظیفه هستند. به یاری خدا در آینده نزدیک، این مؤسسات در کتابی به نام ((امام موسی صدر)) منتشر خواهد شد. (مترجم). ۲۳- استاد اصول فقه در دانشکده متدی النشر و دبیر کل ((جمعیت متدی النشر)) ۲۴- علی بن محمد حنبلی شافعی آمدی، (متوفای ۶۳۱ هـ در دمشق) از علمای اصول فقه و عامه، مؤلف کتاب ((الاحکام فی اصول الاحکام)) است (مترجم) ۲۵- الاحکام آمدی، ج ۴، ص ۲۱۸. ۲۶- رساله ((الانصاف فی بیان سبب الاختلاف شاه ولی الله دهلوی)) که فرید وجدی آن را در ماده ((جهد)) دائرة المعارف خود، ج ۳، ص ۲۳۶ آورده است. ۲۷- اصول الفقه، محمد خضری، ص ۳۵۷. ۲۸- رساله شافعی، ص ۴۷۷. ۲۹- تمهید لتاریخ الفلسفه الاسلامیه، ص ۱۳۸. ۳۰- مانند احکام القرآن محقق اردبیلی، فقیه مشهور. ۳۱- منظور از معصوم در نزد شیعه امامیه، پیغمبر اکرم و ائمه اطهار - علیهم السلام - است که با ادله منصوص، به امامت رسیده اند. ۳۲- علم اصول الفقه و خلاصه تاریخ التشريع الاسلامی، ص ۳۷. ۳۳- سوره مائده، آیه ۶. ۳۴- مصادر التشريع الاسلامی، ص ۸ - ۹. ۳۵- یعنی: ((آنان که به آخرت ایمان ندارند) جز در پی گمان و پندار نمی روند وظنّ و گمان هم در فهم حق و حقیقت، سودی ندارد)) (سوره نجم، آیه ۲۸). ۳۶- یعنی: ((ای اهل ایمان! از بسیاری پندارها (وظنّ بد) در حق یکدیگر بپرهیزید که برخی از پندارها معصیت است)) (سوره حجرات، آیه ۱۲). ۳۷- المدخل الی علم اصول الفقه، ص ۲۶۱. ۳۸- اصول الفقه، خضری، ص ۳۰۲. ۳۹- علم اصول الفقه و خلاصه التشريع الاسلامی، ص ۹۲. ۴۰- ر. ک: مبحث: ((سهم مؤلفه قلوبهم)) والمدخل الی اصول الفقه / دوالیبی، ص ۲۱۶، طبع دوم). ۴۱- تمهید لتاریخ الفلسفه الاسلامیه، ص ۱۴۵. ۴۲- همان مأخذ (به نظر نویسنده این سطور، این حدیث مربوط به اعزام علی - علیه السلام - به یمن بوده است. و جاعلین حدیث، مسیر آن را مانند موارد بسیاری دیگر عوض کرده اند! طبع قضیه هم این را می رساند). ۴۳- الانصاف فی بیان سبب الاختلاف، بنقل از دائرة المعارف فرید وجدی، ج ۳، ص ۲۱۲. ۴۴- همان مأخذ. ۴۵- تمهید لتاریخ الفلسفه الاسلامیه، ص ۱۷۷. ۴۶- محاضرات فی تاریخ الفقه الاسلامی، ص ۲۳. ۴۷- همان مأخذ، ص ۲۴. ۴۸- محاضرات، ص ۲۵. ۴۹- یعنی: ((آنچه را پیغمبر برای شما آورده، اخذ کنید و از آنچه شما را بر حذر داشته است، اجتناب نمایید)) (سوره حشر، آیه ۷). ۵۰- الاحکام فی اصول الاحکام، ج ۱، ص ۱۱۴. ۵۱- تمهید لتاریخ الفلسفه الاسلامیه، ص ۱۳۲. ۵۲- ر. ک: همین کتاب، فصل خوارج و داستان مالک بن نویره و غیره. ۵۳- سال ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ هجری پس از مراجعت از نجف اشرف. ۵۴- این کتاب چند بار ترجمه شده است؛ نخست به وسیله علامه فقید؛ مرحوم سردار کابلی، به نام ((مناظرات)) و اخیراً نیز به نام ((دو رهبر مذهبی)) توسط آقای مصطفی زمانی. ۵۵- سوره تکویر، آیه ۱۹ - ۲۲. ۵۶- سوره نجم، آیه ۵. ۵۷- در

آن روز پیغمبر اکرم - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ - به خداوند ((وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْآقَرَبِينَ)) فامیل و عشیره خود را دعوت نمود و آخرین سخنی که به آنها گفت این بود که دست علی - عَلَیْهِ السَّلَام - را گرفت و فرمود: ((هَذَا أُخِي وَوَزِيرِي وَوَصِيِّي وَخَلِيفَتِي فَيَكُمُ فَاَسْمَعُوا وَاطِيعُوا)) یعنی: ((این برادر، وزیر، وصی و جانشین من در میان شماست، پس گوش به فرمان وی بدهید و آنچه می گوید اطاعت کنید)). (ر. ک: مراجعه بیست و بیست و یکم از کتاب ((المراجعات)). ۵۸- سوره ق، آیه ۳۷. ۵۹- اشاره به نصوص صریح و روایات معتبر صحیحی است که درباره عترت طاهره از رسول اکرم - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ - رسیده است: (اَنِّي تَارِكُ فَيَكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابُ اللّٰهِ وَعُتْرَتِي اَهْلُ بَيْتِي) و خاندان پیغمبر را همتای قرآن قرار داده تا هر دو پیشوای خردمندان باشند. این احادیث را مسلم، ترمذی و نسائی در صحیح خود و احمد بن حنبل در مسند و طبرانی در معجم کبیر و حاکم نیشابوری در مستدرک و ذهبی در تلخیص مستدرک و ابن ابی شیبہ و ابو یعلی در سنن خود و محمد بن سعد در طبقات و دیگران، به طرق متعدد و اسناد بسیار، نقل کرده اند. تفصیل آن را در مراجعه هشتم از کتاب ((المراجعات)) ما بخوانید. ۶۰- اشاره به حدیث: ((اهل بیتی امان لامتی من الاختلاف، فاذا خالفتم قبیله من العرب گگ گک اختلافوا فصارو حزب ابلیس)) یعنی: ((خاندان من امان امت من از اختلاف هستند، وقتی قبیله ای از عرب با آنها مخالفت نمود، خود دچار اختلاف می شوند و به صورت حزب شیطان در می آیند)). این حدیث، در مستدرک حاکم، جزء ۳، ص ۱۴۹ آمده است. سپس حاکم می گوید: حدیثی صحیح الاسناد است، ولی بخاری و مسلم آن را نقل نکرده اند! ۶۱- ((مثل اهل بیتی کسفینه نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق)). (مستدرک حاکم، جزء ۳، ص ۱۵۱ از ابوذر غفاری). ۶۲- ((انما مثل اهل بیتی فیکم مثل باب حطه بنی اسرائیل من دخله غفر له)) (طبرانی از ابو سعید خدری در ((اوسط)) آورده است). ۶۳- صبان در ((اسعاف الراغبین)) و شیخ یوسف نهانی در ((الشرف المؤبد)) و سایر اعلام ثقات به اسناد خود از ابوذر غفاری روایت کرده اند که پیغمبر فرمود: ((اجعلوا اهل بیتی منکم مکان الرأس من الجسد و مکان العینین من الرأس، ولا یهدی الرأس الا بالعینین)) (ر. ک: مراجعه ششم تا سیزدهم از کتاب ((المراجعات)). ۶۴- و یقضى الامر حين تغيب تیم و لا یستأذنون و هم شهود ۶۵- موضوع تهدید علی - عَلَیْهِ السَّلَام - به سوزاندن خانه اش، به تواتر قطعی ثابت شده است (به این معنا که سنّی و شیعه آن را نقل کرده اند و موضوعی مسلم است): ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب ((السقیفه)) آن را روایت کرده است. ابن ابی الحدید در جلد اول شرح نهج البلاغه، صفحه ۱۳۰ و ۱۳۴ از وی نقل کرده است. طبری نیز در دو مورد، ضمن حوادث سال یازدهم هجرت، از تاریخ خود آورده است. ابن قتیبہ دینوری هم در اوایل کتاب ((الامامه والسیاسه)) و ابن عبدربه مالکی در ((حدیث السقیفه))، جزء دوم ((عقد الفرید)) و مسعودی در ((مروج الذهب)) به نقل از عروۀ بن زبیر در مقام اعتذار از برادرش عبداللّٰه زبیر که تصمیم داشت بخاطر خودداری بنی هاشم از بیعت با وی، خانه هایشان را طعمه حریق سازد. و ابن شحنه آنجا که در کتاب ((روضه المناظر)) از بیعت سقیفه سخن می گوید. و ابوالفداء در جایی که از ماجرای بیعت ابوبکر در تاریخ خود موسوم به المختصر فی اخبار البشر)) و شهرستانی در ((ملل و نحل)) آنجا که از فرقه نظامیه سخن می دارد، از ((نظام)) روایت نموده است. علامه حلّی نیز در ((نهج الصدق)) آن را از کتاب ((المحاسن و انفس الجواهر)) نقل می کند. و نیز ابن خزابه در ((غرر)) آورده است. بعلاوه، ابومخنف کتابی مستقل در باب بیعت سقیفه تألیف کرده و به تفصیل، در این باره سخن گفته است. ۶۶- و قوله لعلی قالها عمر اکرم بسامعها و اعظم بملقیها حرقت دارک لا ابقى علیک بها ان لم تبایع و بنت المصطفی فیها ما کان غیر اُبی حفص بقائلها امام فارس عدنان و حامیها ۶۷- ((لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ اَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ)) (سوره توبه، آیه ۱۲۹). ۶۸- اشاره به حدیث ((یحفظ المرء فی ولده)). ۶۹- همین عدّه بودند که با گروهی دیگر وارد خانه فاطمه - عَلَیْهَا السَّلَام - دختر پیغمبر شدند. چنانکه در صفحه ۱۹ جلد دوم شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید است. ابوبکر جوهری می نویسد: وقتی با ابوبکر بیعت کردند، زبیر و مقداد با گروهی از مردم به خانه علی آمد و رفت می کردند. عمر هم وارد خانه فاطمه شد و گفت: ای دختر پیغمبر، هیچ کس نزد ما بهتر از پدرت و بعد از او از تو بهتر

نیست، ولی به خدا قسم! این موضوع مانع از این نیست که اگر این عده در خانه تو گردد آیند، دستور می دهم که خانه ات را با آنها طعمه حریق سازند! (شرح نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۱۳۰). ۷۰- این جشن و شادمانی را زبیر بن بکّار زبیری در ((الموفقیات)) به نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۲، صفحه ۸، صریحاً نقل کرده است. ۷۱- تفصیل این موضوعات در کتاب ما ((فلسفه میثاق ولایت)) آمده است. کافی است که خواننده، مراجعه ۸۲ و ۸۴ کتاب ((المراجعات)) و همچنین ((تنبیه)) فصل هشتم کتاب دیگر ما ((الفصول المهمه)) را مطالعه نماید. ۷۲- السقیفه به نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی، ج ۲، ص ۱۹. ۷۳- ر. ک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۹. ۷۴- ج ۲، ص ۲. ۷۵- شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲. ۷۶- ج ۲، ص ۲. ۷۷- ما کنت احسب ان الامر منصرف عن هاشم ثم منها عن ابی حسن الیس اول من صلی لقبلتکم واعلم الناس بالقرآن والسنن و اقرب الناس عهداً بالنبی و من جبریل عون له بالغسل والکفن من فیه ما فیهم لا یمترون به و لیس فی القوم مافیہ من الحسن ما ذا الذی ردهم عنه فنعلمه ها ان ذا غبن من اعظم الغبن ۷۸- زبیر بن بکّار زبیری، نوه زبیر بن عوام معروف، قاضی مکه در عصر امام حسن عسکری -علیه السلام- بوده است و مؤلف کتابهای انساب قریش و ((الموفقیات)) است. وی از علمای متعصب اهل تسنن است. ۷۹- بنی هاشم لاتطمعوا الناس فیکم ولا سیما تیم بن مره او عدی فما الامر الا فیکم و الیکم و لیس لها الا ابوالحسن علی ابا حسن فاشدد بها کف حازم فانک بالامر الذی یرتجی ملی ۸۰- نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۳، ص ۴۷. ۸۱- اشاره به موضوعی است که در دو مورد در قرآن کریم ذکر شده است؛ الف: ((وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةً نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ)): یعنی: ((و از آن در، سجده کنان داخل گردید. و بگوئید خدایا! از گناه ما در گذر تا از خطای شما در گذریم)) (سوره بقره، آیه ۵۸). ب: ((قُولُوا حِطَّةً وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا نَغْفِرْ لَكُمْ خَطِيئَاتِكُمْ)) یعنی: ((به بنی اسرائیل گفته شد: از باب حطه به بیت المقدس داخل شوید و خدا را سجده کنید تا گناهان شما را بیامرزیم، ولی آنها از آن در، وارد نشدند)) (سوره اعراف، آیه ۱۶۱). ۸۲- این قسمت را در مراجعه هشتم تا مراجعه چهاردهم خواهید یافت. گفتگوی ما در این مراجعات با شیخ الاسلام البشیری -رحمه الله علیه- رئیس وقت ((جامع الزهر)) به جای حادی کشیده شد تا اینکه سرانجام، وی در مکتوب خود در این باره با صراحت نظر ما را پذیرفت و من خدا را بر این نعمت سپاس گفتم. ۸۳- شگفتا! پیغمبر اکرم -صلی الله علیه وآله- به امر خداوند در غدیر خم، علی گگ -علیه السلام- را به جانشینی خود تعیین می کند و صحابه حاضر که کلهم عدول هستند نمی پذیرند، ولی به یک اشاره ابوبکر و سفارش او، عمر جانشین او می شود و کسی هم حرفی ندارد!! ۸۴- ابن ابی الحدید، مرثیه این دو شاعر صحابی را در جلد سوم، صفحه ۶۰۷ شرح نهج البلاغه خود، آورده است. ۸۵- زید بن حارثه، پسر بچه ای از اهالی سوریه بود که او را به سرقت بردند و در مکه فروختند. حکیم بن حزام او را برای عمه خود، حضرت خدیجه -علیها السلام- همسر پیغمبر ابیتاع کرد و بعدها توسط پیغمبر -صلی الله علیه وآله- آزاد شد و پسر خوانده پیغمبر گردید. زید بعدها، از افسران مشهور اسلام شد. (مترجم). ۸۶- عمر بعدها به اسامه می گفت: ((پیغمبر در حالی رحلت کرد که تو فرمانده ما بودی)). این را جمعی از بزرگان علمای عامه نقل کرده اند، همچون حلبی در سیره خود، و سایر محدثین و مورخین. ۸۷- ((أبْنِي)) (به ضم همزه و سکون باء و نون مفتوح و الف مقصور) ناحیه ای از ((بلقا)) واقع در سرزمین سوریه، بین عسقلان و رمله و نزدیک ((موت)) بوده است که در آنجا جعفر بن ابیطالب، زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه به شهادت رسیدند. ۸۸- کلیه محدثین و سیره نویسان که اعزام سپاه اسامه بن زید توسط پیغمبر -صلی الله علیه وآله- را نقل کرده اند، اعتراض و نکوهش این دسته از صحابه را در خصوص فرماندهی اسامه، نسبت به رسول اکرم -صلی الله علیه وآله- را نقل کرده و گفته اند که حضرت، از اعتراض آنها سخت غضبناک شد، و با همان وضعی که گفتیم از خانه بیرون آمد و به مسجد رفت و خطبه خواند (ر. ک: طبقات ابن سعد، سیره حلبی، سیره دحلانی و سایر تواریخ). ۸۹- پیداست که ابوبکر پس از قبضه کردن قدرت، قیافه دیگری به خود گرفته است. و گر نه او مانند عمر و دیگران در زمان حیات پیامبر از پیوستن به سپاه اسامه سر باز زد و بر خلاف دستور حضرت رفتار کرد. ولی اکنون دیگر چرا اسامه را عزل کند و از اعزام

سپاه وی امتناع ورزد؟ سیاست و منفعت خلافت ایجاب می کرد تا اکنون که همه چیز تمام شده ، دست به ترکیب سپاه اسامه نزد (مترجم). ۹۰- این را حلبی و دحلانی در سیره خود و طبری در حوادث سال یازدهم تاریخ خویش و سایر مورخان آورده اند. ۹۱- محمد بن عبدالکریم شافعی اشعری ، از اعظم دانشمندان اهل تسنن ، مؤلف کتاب مشهور ((ملل و نحل)) است . در سال ۵۴۸ ه در گذشته است (مترجم). ۹۲- ((جهزوا جيش اسامه ، لعن الله من تخلف عنه)). ۹۳- مشهور این است .اما برخی از مورخان گفته اند که : وی هجده ساله و بعضی نیز گفته اند نوزده یا بیست ساله بوده ، ولی هیچکس نگفته است که او بیش از بیست سال داشته است . ۹۴- سوره نساء، آیه ۶۵. ۹۵- سوره حشر، آیه ۷. ۹۶- سوره احزاب ، آیه ۳۶. ۹۷- ((ام ایمن)) نام مادر اسامه است . ۹۸- سوره توبه ، آیه ۶۰. ۹۹- این داستان بعینه در کتاب ((الجوهرة النيرة)) شرح مختصر قدوری در فقه حنفی ، جلد اول ، صفحه ۱۶۴ آمده است . بسیاری از علمای دیگر عاقله آن را در مناقب خلیفه اول و دوم و امتیازات آنها ذکر کرده اند. ۱۰۰- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۰۸. پی نوشتها ۱۰۱۲- الاصابة ، شرح حال عیینه . ۱۰۲- وی ، علامه شیخ محمد معروف دوالیبی ، استاد علم اصول فقه و حقوق روم در دانشکده حقوق دانشگاه سوریه است . ۱۰۳- دور نیست که دولتهای این عصر نیز این معنا را از آیه ((المؤلفه قلوبهم)) اقتباس کرده باشند؛ مثلاً می بینید که انگلیس و امریکا و دیگران به رعایای دولتهای ضعیف ، غذا می دهند و لباس می پوشانند و آنها را مشمول برنامه های اصلاحی خود قرار می دهند، بدون اینکه نیازی به آنان و دولتهای ایشان داشته باشند، بلکه فقط همان منظوری را دارند که هدف قرآن در اعطای کمک به ((مؤلفه قلوبهم)) بوده و می خواهند از این راه ، قلوب آنان را به خود جلب کنند. ۱۰۴- در اینجا علتی نیست که - وجوداً و عدماً - بر مدار آن دور بزنند تا اخذ به آن از موجبات نصّ باشد؛ زیرا جلب قلوب کسانی که خداوند این سهم را در زکات برای آنها قرار داده است ، علت حکم شرعی نیست ، بلکه از حکمتها و مصالحی است که در تشریع آن ، ملحوظ گشته است . اصولیان می دانند که وجود علت در حکم چیزی است ، و حکمتی که مصلحت در تشریع آن دخالت دارد چیز دیگر. چنانکه مصلحتی که در وجوب عده طلاق زنان مدخوله هست ، بخاطر حفظ نسب جینیهای است که ممکن است در رحمهای ایشان باشد. با این وصف ، عده زنان مدخوله قطعی و اجماعی است ، ولو ثابت شود که باردار نیستند. ۱۰۵- به نصّ آیه شریفه : ((المؤلفه قلوبهم)). بار دیگر آیه را ملاحظه کنید و هدف بلند آن را بدقت مطالعه نمایید. ۱۰۶- تفصیل این موضوع در کتب اصول فقه ما - که به برکت چاپخانه ها در همه جا انتشار یافته - موجود است . ۱۰۷- این را دوالیبی ، در صفحه ۲۰۴ کتاب اصول فقه نقل کرده است . ۱۰۸- همان مدرک ، ص ۲۰۶. ۱۰۹- همان مدرک ، ص ۲۰۷. ۱۱۰- ر. ک : تفسیر ابوالسعود، در آغاز صفحه ۱۵۰ در حاشیه جزء ۵ تفسیر فخر رازی که این اجماع را خواهید یافت . و نیز رجوع کنید به صفحه ۵۰۲ کتاب ((الفقه علی المذاهب الا- ربعة)) که وزارت اوقاف مصر بخاطر ملک فؤاد اول ، منتشر ساخته است . در آنجا خواهید دید که موضوع محروم شدن ((مؤلفه قلوبهم)) در زمان خلافت ابوبکر، مورد اتفاق همه اهل تسنن است و به طور ارسال مسلم نقل شده است . ۱۱۱- اصول الفقه ، ص ۲۰۷ و در ابتدای صفحه ۲۰۹. ۱۱۲- سوره انفال ، آیه ۴۱. ۱۱۳- صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۲۱ (کتاب الایمان). صحیح مسلم ، ج ۱، ص ۴۸ (کتاب الایمان) با اندک اختلاف بین دو صحیح . ۱۱۴- صحیح بخاری ، ج ۳، اواخر باب : ((غزوه خیبر)) ص ۳۶. و صحیح مسلم ، ج ۲، (باب لانورث ماترکناه صدقه)، ص ۷۲. در صحیح مسلم و بخاری در موارد متعدد نیز از آن سخن رفته است . ۱۱۵- ر. ک : الجهاد والسير، ج ۲، (باب النساء الغزایات یرضخ لهن)، ص ۱۰۵. ۱۱۶- مسند احمد بن حنبل ، ج ۱، ص ۲۹۴. ۱۱۷- رأی ما طایفه شیعه درباره خمس و سایر مسائل اصول و فروع دین ، تابع رأی امامان دوازدهگانه از دودمان پیامبر؛ یعنی علی - علیه السلام - و جانشینان وی از فرزندان او است . ۱۱۸- سوره نساء، آیه ۷. ۱۱۹- سوره نساء، آیه ۱۱. ۱۲۰- سوره بقره ، آیه ۱۸۲. ۱۲۱- سوره بقره ، آیه ۱۸۳ و ۱۸۴. ۱۲۲- سوره بقره ، آیه ۱۷۳. ۱۲۳- سوره انفال ، آیه ۷۵. ۱۲۴- اگر مراجعه کنید به کتب صحاح اهل سنت - که احادیث وارده در تشریع ارث را نقل کرده اند - خواهید دید که تمام آنها به طور عموم ، شامل پیغمبر و غیر او می شوند. همان طور که خود پیغمبر در حدیثی که بخاری و مسلم

در کتاب الفرائض از صحیح خود نقل کرده اند، فرموده است: ((ومن ترك مالا فآ ورثته))، یعنی: ((هر کس که مالی را به جای گذارد و آن را به ارث بردی...)). ۱۲۵- سوره مریم، آیه ۳- ۶. ۱۲۶- ر. ک: شرح صحیح بخاری، ابن حجر، ج ۸، ص ۱۵۷. و شرح کرمانی بر صحیح بخاری (در ذیل حدیث فوق). ۱۲۷- صحیح بخاری، ج ۳، ص ۳۷ (در اثناى غزوه خيبر). صحیح مسلم، ج ۲، ص ۷۲ (باب: لانورث ماترکنا فهو صدقه، از کتاب الجهاد والسير) مسند احمد، ج ۱، ص ۶. ۱۲۸- ابو عبدالله محمد بن عمران مرزبانى خراسانى (۳۸۴هـ) از دانشمندان نامى و استاد ادب و تاريخ است. نخستين کسى است که علم بيان را تدوين کرد (مترجم). ۱۲۹- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۴، ص ۹۳. ۱۳۰- همان مدرک، ص ۹۴. ۱۳۱- سوره نمل، آیه ۱۶. ۱۳۲- ((فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثْ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا)) (سوره مریم، آیه ۵). ۱۳۳- ((وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ)) (سوره انفال، آیه ۷۵). ۱۳۴- ((يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ الْإُنثَى)) (سوره نساء، آیه ۱۱). ۱۳۵- ((كُتِبَ عَلَيْكُمُ إِذَا خَصَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْأُولَادَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِمَا مَعْرُوفٍ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ)) (سوره بقره، آیه ۱۸۰). ۱۳۶- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۴، ص ۸۷. ۱۳۷- همان مدرک، ص ۸۲. ۱۳۸- ر. ک: مسند احمد، ج ۱، ص ۱۰. ۱۳۹- شرح ابن ابى الحديد، ج ۴، ص ۸۰، ۸۲ و ۸۷. ۱۴۰- چنانچه يك بار، پیغمبر اکرم - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - این خطاب را به دختر نازنینش فرمود که: ((فداؤها ابوها فداؤها ابوها))؛ یعنی: ((پدرش به قربانش، پدرش به قربانش)) و سه بار آن را تکرار کرد. این حدیث را احمد بن حنبل روایت کرده است. ابن حجر هیثمی نیز از احمد و از دیگران نقل کرده است (در امر دوم از اموری که در خاتمه آیه چهاردهم از آیاتی که در فصل اول باب یازدهم کتاب صواعق محرقة، ص ۱۵۹). ۱۴۱- سوره شعراء، آیه ۲۱۴. ۱۴۲- ((فدک)) قریه ای نزدیک خیبر و تقریباً در هجده فرسخی مدینه بوده است. عواید آن را بیست و چهار هزار تا هفتاد هزار دینار دانسته اند. ابن شهر آشوب در مناقب می نویسد: پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - آن را به فاطمه - علیها السلام - بخشید و عواید آن را بار کرد و برای دخترش فرستاد. سپس اصحاب را در خانه خود گرد آورد و فرمود: این اموال به فاطمه تعلق دارد و فاطمه - علیها السلام - به اندازه احتیاج از آن برمی داشت. فاطمه - علیها السلام - فرمود: پدر! مادامی که تو زنده هستی نمی خواهم آن را گگ گگ تصرف کنم. ولی پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ -، اندکی قبل از وفات، آن را رسماً تحویل فاطمه - علیها السلام - داد و در تصرف او بود (مترجم). ۱۴۳- و گفته اند که تمام اراضی خود را به پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - بخشیدند. ۱۴۴- یعنی: ((حَقَّ خَوِيشَانِ خود را به آنها بده)) (سوره اسراء، آیه ۲۶). ۱۴۵- تفسیر مفاتیح الغیب، ج ۸، ص ۱۲۵ (سوره حشر، ذیل آیه شریفه ((فیء)). ۱۴۶- ای ابوبکر! تو را به جدت قسم! آیا واقعاً در صحت قول دختر پیغمبر شک داشتی؟! آن هم بعد از گواهی ام ایمن و امیرالمؤمنین؟ آیا تو تمام آنها را افرادی می دانستی که به گگ گگ دروغ گواهی بدهند! یا همه اشتباه می کردند؟ نه به خدا چنین نیست: ((بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ)) (سوره یوسف، آیه ۱۸). ۱۴۷- شاهد دیگر حضرت فاطمه - علیها السلام - - که با ام ایمن اقامه کرد - ((امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب بود)). این مطلبی بود که همه می دانستند ولی چون فخر رازی نخواست گواهی امیرالمؤمنین را رد کند، لذا نام حضرت را به احترام او و ابوبکر، صریحاً ذکر نکرده است. از این رو به طور کنایه گفته است: غلام پیغمبر!!! ۱۴۸- ((بَلَى كَأَنَّهُ فِي أَيْدِينَا فَدَكُّكَ مِنْ كُلِّ مَا ظَلَمْتَهُ السَّمَاءُ، فَشَخَّطَ عَلَيْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ وَسَخَّطَ عَنْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ آخَرِينَ وَنَعَمَ الْحَكَمُ لِلَّهِ...)) (نهج البلاغه فیض الاسلام، کتاب ۴۵، ص ۹۶۷). ۱۴۹- سوره اسراء، آیه ۲۶. ۱۵۰- الصواعق المحرقة، ص ۳۷ (در پاسخ به شبهه هفتم از شبهات رافضه) ۱۵۱- او دامادش و شوهر دخترش اسماء مادر عبدالله زبیر بود. ۱۵۲- چنانکه دخترش عایشه نیز حجره مخصوص پیغمبر را به وی اختصاص داد. و پس از مرگ، او را در کنار پیامبر دفن کرد. وقتی عمر جانشین ابوبکر نیز درگذشت، باز با اجازه عایشه در کنار ابوبکر دفن شد. ولی وقتی امام حسن - علیها السلام - نوه پیغمبر رحلت کرد، همینکه بنی هاشم خواستند او را کنار جدش دفن کنند، عایشه و بنی امیه مانع شدند و وضعی پیش آمد که نمی خواهم شرح دهم و شما نیز سؤال نکنید. فکان ما کان مما لست اذکره فظن خيراً و لا تسئل عن الخبر فاناً

لله و انا اليه راجعون ۱۵۳- مقاله ابوریه را مجله الرساله مصری، در شماره ۵۱۸ سال ۱۱ منتشر ساخت. مراجعه کنید به صفحه ۴۵۷ آن مجله. ۱۵۴- در جلد چهارم، صفحه ۱۰۶ شرح نهج البلاغه، آنجا که سخن امیرالمؤمنین را در نامه خود به عثمان بن حنیف فرماندار بصره شرح می دهد ((بلی کانت فی آئدینا فذک)). ۱۵۵- ((یا فاطمه الا ترضین ان تکنونی سیده نساء العالمین، او سیده نساء هذه الامه)). ۱۵۶- مسند احمد، ج ۱، ص ۲۹۳. ۱۵۷- صحیح بخاری، ج ۴ (در آخرین صفحه از کتاب استئذان). ۱۵۸- سوره آل عمران، آیه ۶۱ (در فصل اول رساله الکلمه الغراء درباره ((مباهله)) مباحث جامعی داریم که جا دارد طالبان بر آن واقف گردند). ۱۵۹- این حدیث را مفسرین، محدثین، مورخین، سیره نویسان و کسانی که حوادث سال دهم هجری را نوشته اند - که مباهله در آن سال انجام گرفت - ذکر کرده اند. فخر رازی بعد از نقل آن در تفسیر کبیرش، می گوید: ((این حدیث در میان اهل تفسیر و حدیث از لحاظ صحت، مورد اتفاق است)). من می گویم: چگونه ابوبکر صدیق! اعتنایی به این قیافه ها نکرد و دعوی فاطمه - علیها السلام - را در مطالبه فدک، رد کرد و گواهی گواهان او را نپذیرفت. ۱۶۰- سوره احزاب، آیه ۳۳ (مسلم است که اهل بیت پیغمبر؛ شخص امیرالمؤمنین و گنگ امام حسن و امام حسین و مادرشان فاطمه دختر والا گهر پیغمبر بوده است. مؤلف بزرگوار در این باره در رساله الکلمه الغراء، به تفصیل سخن گفته و با مدارک اهل سنت، این اشخاص را شناسانده است (مترجم)). ۱۶۱- ((قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى)) (سوره شوری، آیه ۲۳. فضل سوم رساله الکلمه الغراء را بخوانید). ۱۶۲- یا اهل بیت رسول حکم فرض من الله فی القرآن انزله ۱۶۳- رأیت ولائی آل طه فریضه علی رغم اهل البعد یورثنی القربی فما طلب الرحمن اجراً علی الهدی بتبلیغه الا الموده فی القربی ۱۶۴- یا آل طه یا اهل خیر نبی جدکم خیره و اتم خیار اذهب الله عنکم الرحمن اهل البیت ق ---- دم ---- ا ف ---- ان ---- ت ---- م الاط ---- ه ---- ار لم یس ---- ل جدک ---- م علی ال ---- دین اجراً غ ---- ی ---- ر ود ال ق ---- رب ---- ی و ن ---- ع ---- م الا ---- ج ---- ار ۱۶۵- سوره الانسان، آیات ۶ و ۵. ۱۶۶- ((انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا ابداً)). ۱۶۷- مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۲۴. ۱۶۸- الصواعق المحرقة، فصل دوم، باب نهم، ص ۷۵. ۱۶۹- عن ام السله قالت: ((سمعت رسول الله يقول: علی مع القرآن والقرآن مع علی لا یفترقان حتی یردا علی الحوض)). ۱۷۰- اشاره به آیه ۱۵۶ سوره بقره است که در پایان آن این آیه شریفه آمده است. ۱۷۱- با این وصف - چنانکه ملاحظه شد - ابوبکر به منظور قبضه کردن امور و تحکیم پایه خلافت خویش، اولاً دعوی تنها یادگار پیغمبر را رد کرد، و ثانیاً شهادت امیرالمؤمنین و ام ایمن را با این امتیازات که داشته اند، نپذیرفت؛ زیرا به قول استاد ابن ابی الحدید، خواست جلو آب را از سر آب بگیرد تا بعد دچار در دسر نشود و راه برای اعمال بعدیش کاملاً هموار گردد! (مترجم). ۱۷۲- ((فاطمه بضعه متی یؤ ذینی ما آذاها و یرینی مارابها)). ۱۷۳- ((فاطمه بضعه متی یغضبنی ما یغضبها (وفی روایه) فمن اغضبها اغضبنی، فاطمه بضعه متی یغضبنی ما یغضبها ویسطنی مایسطنها)). ۱۷۴- ((قالت - علیها السلام - نشدتکما الله تعالی الم تسمعا رسول الله - صلی الله علیه وآله - یقول: رضا فاطمه من رضای و سخط فاطمه عن سخطی، فمن أحب ابنتی فاطمه فقد احببتنی و من ارضی فاطمه فقد ارضانی و من اسخط فاطمه فقد اسخطنی؟ قالوا- نعم سمعناه من رسول الله - صلی الله علیه وآله -)). ۱۷۵- ((انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم)) (مسند احمد، جزء ۲، ص ۴۴۲). ۱۷۶- شاید این خیمه، همان کسانی باشد که پنج تن در زیر آن آرمیدند و آیه ((انما یرید الله...)) نازل شد. ۱۷۷- منظور این است که حلال زاده باشند و از جانب پدر و مادر، سابقه سوئی نداشته باشند. بنابراین دوستان آنان حلال زاده و دشمنانشان حرامزاده اند (مترجم). ۱۷۸- مسند احمد، ج ۱، ص ۱۰۱. ۱۷۹- تردید از راوی است (مترجم). ۱۸۰- این حدیث را مؤلف ((لسان العرب)) نیز در ماده ((بکأ)) نقل کرده است. ۱۸۱- علت اصرار پیغمبر در قتل این خارجی را در صفحه همین کتاب بخوانید. ۱۸۲- همین ذوالثدیه یا حرقوص بن زهیر - که پیامبر - صلی الله علیه وآله - با همه رأفت و مهربانی که داشت، دستور قتل او را بدینگونه صادر فرمود. و شیخین بر خلاف دستور حضرت، از اجرای آن امتناع ورزیدند - بعدها رئیس خوارج شد. خوارج بر خلاف عموم مسلمین، رفتار نمودند. و پس از جنگ صفین، بر ضد امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - خروج

کردند. علی - علیه السلام - نیز در ((نهروان)) - نزدیک مرز ایران و عراق - آنها را شکست سختی داد. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - اطلاع داده بود که ذوالثدیه با همفکران و پیروانش، گنگ در جنگ با علی - علیه السلام - کشته می شوند. و همینطور هم شد. تفصیل انحراف این مرد را در تواریخ اسلامی و ماجرای جنگ نهروان بخوانید، مؤلف بزرگوار نیز در همین جا شرحی پیرامون طرفداران او، یعنی خوارج، می نگارد (مترجم). ۱۸۳- یعنی: ((پس فرقه ای را که (بر ضد خدا) دست به شورش می زنند، آنها را به قتل برسانید تا به فرمان الهی بازگشت کنند)). (سوره حجرات، آیه ۹). ۱۸۴- یعنی: ((پاداش کسانی که با خدا و پیغمبر می جنگند و در زمین تبهکاری می کنند، این است که کشته شوند)) (سوره مائده، آیه ۳۳). ۱۸۵- زنای محصنه این است که مرد زن دار و زن شوهردار، مرتکب عمل منافی عفت شود. در این صورت اگر در محکمه شرع، ثابت شد، باید هر دو را سنگسار کرد و در غیر این صورت، باید به هر کدام صد تازیانه زد (مترجم). ۱۸۶- صفحه ۱۷۲ به بعد. ۱۸۷- صحیح مسلم، ج ۱، از ابو سعید خدری، ص ۳۹۳، (باب: ذکر الخوارج وصفاتهم). ۱۸۸- صحیح مسلم، ج ۱، به دو طریق از ابو سعید خدری، ص ۳۹۴ (باب: ذکر الخوارج وصفاتهم). ۱۸۹- صحیح مسلم، ج ۱، از علی - علیه السلام -، ص ۳۹۶ (باب: التحریص علی قتل الخوارج). ۱۹۰- صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۹۸ (باب الخوارج شر الخلق والخلیقه). ۱۹۱- صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۹۵ (باب الخوارج شر الخلق والخلیقه). ۱۹۲- ((لایبغضک یا علی الا ابن زنا او ابن حیضه او منافق)). ۱۹۳- همان حرقوص بن زهیر ذوالثدیه است. ۱۹۴- کاش وقتی در بار اول پیغمبر - صلی الله علیه وآله - دستور داد او را به قتل رسانند، عمر کردن او را می زد! ۱۹۵- در جنگ صفین که دو فرقه طرفدار علی - علیه السلام - و معاویه پیدا شدند و به دنبال آن، به واسطه سرکشی اصحاب ذوالثدیه خارجی، خوارج بر ضد هر دو دسته شوریدند، تا سرانجام امیرالمؤمنین - علیه السلام - در نبرد نهروان با آنها جنگید و همه را تار و مار کرد (مترجم). ۱۹۶- صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۸۴ (کتاب: بدء الخلق)، صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۹۳ (باب: ذکر خوارج وصفاتهم). مسند احمد، ج ۳، ص ۵۶. ۱۹۷- حدیث متواتر این است که: راویان آن در هر طبقه، بحدی برسند که اطمینان حاصل شود که آنها توطئه و سازشی برای دروغ گفتن نداشته اند. به همین جهت، می گویند خبر متواتر مفید قطع و یقین است، در مقابل آن، خبر ((واحد)) است که مفید ظن و گمان می باشد (مترجم). ۱۹۸- ((یقتلهم ادنی الطائفتین بالحق، أ و اولى الطائفتین بالحق)). ۱۹۹- فصل پنجم، ص ۱۰۴. ۲۰۰- ج ۲، ص ۳۲۴ (باب: فضائل علی - علیه السلام -). پی نوشتها ۲۰۱۳- حرقه (بر وزن غرفه) ناحیه ای از عمان بوده است - مرصده (مترجم). ۲۰۲- مسند احمد، ج ۳، ص ۲۰۳. ۴- ((مثله))، یعنی قطع کردن اعضای مرده یا مقتول؛ مانند دست، پا، گوش و بینی. مثله از محرمات مسلم است. پیغمبر اسلام - صلی الله علیه وآله - حتی از مثله کردن سگ هار هم منع فرمود (مترجم). ۲۰۴- از شهرهای سوریه است. ۲۰۵- محمد حسنین هیکل در کتاب ((الصدیق ابوبکر!!)) صفحه ۱۴۴ این مطلب را صریحاً نوشته است. عباس محمود عقاد نیز در ((عبریة خالد)) صفحه ۱۳۱ آنجا که از خودداری مالک، سخن می گوید، نوشته است که خودداری وی از روی دشمنی و جبهه گرفتن برای جنگ نبود. ولی عقاد در معنا کردن اشعار مالک اشتباه نموده و آن را به غیر معنایی که به ذهن می رسد، معنا کرده است. ۲۰۶- الصدیق ابوبکر محمد حسنین هیکل، ص ۱۴۴ و سایر منابع دیگر. ۲۰۷- ص ۱۴۳ به بعد. ۲۰۸- ص ۲۶۷. ۲۰۹- محمد بن جریر طبری، سرآمد مورخان اهل تسنن است. وی در فقه، حدیث، تفسیر و تاریخ، استاد کم نظیری بوده است و در همه این علوم آثار مشهوری دارد. به سال ۳۱۰هـ در بغداد وفات یافت (مترجم). ۲۱۰- و به گفته ابن خلکان در ((وفیات الاعیان)) در شرح حال وثیمه بن فرات، سر بریده اش را در زیر دیگی که غذا می پختند نهاد تا سه پایه را تکمیل کند! ۲۱۱- الاقل لحي اوطئوا بالسنا بک تطاول هذا الليل من بعد مالک قضی خالد بغياً علیه لعنسه و کان له فیها هوی قبل ذلک فامضی هواه خالد غیر عاطف عنان الهوی عنها ولا متمالک و اصبح ذا اهل و اصبح مالک علی غیر شیء هالکاً فی الهوالک فمن لیتامی والارامل بعده و من للرجال المعدمین الصعالک اصیبت تمیم غنها و سمینها بفارسها المرجو سحب الحوالک ۲۱۲- فی المثل: ابن اثیر در کامل و دیگران، مالک بن نویره بهشتی را طوری معرفی کرده اند که قتل او

را موجه جلوه دهند و از عظمت جرم خالد و صحنه سازی او و خلیفه جلوگیری به عمل آورند!! (مترجم). ۲۱۳- آیا ترسیم کرد؟ آیا واقعاً خالد خود چنین نبود و غالباً مرتکب آن فعل شنیع نمی شد؟! چه خوب فرمود امیرالمؤمنین - علیه السلام -: ((حَبِّ الشَّيْءِ يَعْمَى وَيَصْمُ؛ یعنی: محبت به چیزی، انسان را کور و کر می کند)). (مترجم). ۲۱۴- خود این هم اجتهاد دیگری در مقابل نص بود؛ زیرا خداوند می فرماید: ((وَكُنْتُمْ عَلَيْهِمْ إِنْ النَّفْسُ بِالنَّفْسِ...)). ۲۱۵- استبراء شرعی به این است که اگر عادت می شود باید صبر کند تا یک بار قاعده شود و پس از پاک شدن، تملک و دخول او بلامانع خواهد بود. و چنانچه عادت نمی شود، ولی هنوز در سن قاعدگی هست، باید چهل و پنج روز بگذرد تا حلال شود (مترجم). ۲۱۶- ((مَنْ قَتَلَ نَفْسًا... فَكَأَنَّ نَفْسًا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا)) (سوره مائده، آیه ۳۲). ۲۱۷- ((وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا)) (سوره نساء، آیه ۹۳). ۲۱۸- ((وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا)) (سوره فرقان، آیه ۶۸). ۲۱۹- کتاب الصديق ابوبکر، دکتر محمد حسنین هیکل، ص ۱۵۲. ۲۲۰- سوره فرقان، آیه ۷۰. ۲۲۱- عبقریه خالد؛ ص ۱۳۴. ۲۲۲- فتی و لا کمالک. ۲۲۳- چنانکه پیشتر گفتیم نام این زن ((للی)) بوده و در اینجا ((ام تمیم)) کنیه اوست که در عرب مرسوم است مرد و زن را بیشتر به نام فرزندان شان با ((کنیه)) ابو فلان یا ام فلان می گویند (مترجم). ۲۲۴- قبلاً یاد آور شدیم که هنگام کشتن مالک بن نویره و شبی که همراهان او را کشتند، هوا بسیار سرد بود، پیداست که باد سختی می وزیده است (مترجم). ۲۲۵- نعم القتل اذا الرياح تناوحت خلف البيوت قتلت يابن الازور ادعوته بالله ثم غدريته لوهو دعاك بدمه لم يغدر ۲۲۶- ولنعم حشوالدرع كان وحاسراً ولنعم مأوى الطارق المتنور لايمسك الفحشاء تحت ثيابه حلو شمائله غفيف المثرز ۲۲۷- طبری نیز از مالک نام برده و در شرح حال ((متمم)) در ((الاستيعاب)) هم آمده است. طبری می نویسد: ((بيغمبر - صلى الله عليه وآله - مالک بن نویره بن حمزه تمیمی را مأور تصدی زکات سالانه بنی یربوع کرد. مالک و برادرش متمم به دست بیغمبر - صلى الله عليه وآله - مسلمان شدند...)). ۲۲۸- فقلت خذوا اموالکم غیر خائف و لا ناظر فيما يجي ء من الغد فان قام بالدين المخوف قائم اطعنا و قلنا الدين دين محمد ۲۲۹- علم الهدی سید مرتضی، از مفاخر علمای شیعه امامیه (متوفای سال ۴۳۶ ه ق) و اعظم فقها، متکلمین و ادبای قرن پنجم هجری است. شرح حال تفصیلی او را در جلد سوم ((مفاخر اسلام)) آورده ام (مترجم). ۲۳۰- و قال رجال سدد اليوم مالک و قال رجال مالک لم يسدد فقلت دعوني لا اباً لا يیکم فلم اخط رأياً فی المقام ولا الندی و قلت خذوا اموالکم غیر خائف و لا ناظر فيما يجي ء من الغد فدونکموها انما هي مالکم مصورة اخلاقها لم تجدد سا جعل نفسي دون ما تحذرونه و ارنکم حقاً بما قلته یدی فان قام بالا مر المجدد قائم اطعنا و قلنا الدين دين محمد از همین اشعار، مقام مالک در شعر و قریحه شعری او نیز به خوبی آشکار می گردد (مترجم). ۲۳۱- اصل حدیث با اختلاف روایات این است: ((من حفظ علی امتی اربعین حدیثاً بعثه الله يوم القيامة فی زمره الفقهاء والعلماء - بعثه الله فقیهاً عالماً - كنت يوم القيامة شاهداً و شفیعاً - قيل له ادخل من أى أبواب الجنة شئت - كتب فی زمره العلماء و حشر فی زمره الشهداء)). ۲۳۲- یعنی: ((ما بهترین حکایات را به وحی این قرآن، بر تو می گویم)) (سوره یوسف، آیه ۲). ۲۳۳- ((العلم ضاللة المؤمن فخذوه ولو من المشرکین...)) الحدیث. ۲۳۴- ((الحكمة ضاللة المؤمن من يطلبها ولو من أیدی الشرط)). ۲۳۵- ر. ک: صفحه ۵۱ مختصر آن کتاب. ۲۳۶- مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۴. ۲۳۷- پیداست که مؤلف خواسته است خاطر نشان کند که یاد علی و توجه به امامان معصوم از فرزندان آن حضرت و گفتار و رفتار وی، ولو بعد از وفاتش، مقرون با قرآن، گفتار خدا و یاد خداست. و تا قرآن است، نباید علی - علیه السلام - فراموش شود. و تا یاد علی - علیه السلام - است، حقیقت قرآن فراموش نمی شود (مترجم). ۲۳۸- سوره حاقه، آیه ۴۰ - ۴۲. ۲۳۹- صحیح بخاری، ج ۱، کتاب العلم و کتاب: المرضی، ج ۴، باب: قول المريض (قوموا عني). ۲۴۰- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۰. ۲۴۱- احمد حنبل این حدیث را با همین الفاظ در جلد اول از مسند خود، صفحه ۳۵۵ و برخی دیگر از بزرگان محدثین اهل سنت، در کتب سنن خویش روایت کرده اند. ۲۴۲- و در جلد سوم کنز العمال، صفحه ۱۳۸ نیز آمده است. ۲۴۳- میزان نزاکت و ادب

مردی که دنیای اسلام، او را خلیفه مسلمین می داند از همین جا به خوبی پیداست. گستاخی به زنان پیامبر، در حضور پیامبر و در آن لحظه حسّاس! (مترجم). ۲۴۴- سوره حشر، آیه ۷. ۲۴۵- سوره تکویر، آیه ۱۹ - ۲۴۶. ۲۴۷- سوره حاقّه، آیه ۴۲. ۲۴۷- سوره نجم، آیه ۱ - ۲۴۸. ۴. ر.ک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۱۴ (ط مصر). ۲۴۹- ما فرطنا فی الکتاب من شیء (سوره انعام، آیه ۳۸). ۲۵۰- الیوم اکملت لکم دینکم (سوره مائده، آیه ۵). ۲۵۱- خواننده توجه دارد که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - نفرمود: ((مقصود من این است که احکام دینی را برایتان بنویسم)) تا در پاسخ حضرت گفته شود: ((برای فهم احکام دینی، کتاب خدا کافی است)) اگر هم فرض شود که منظور پیغمبر - صلی الله علیه و آله - نوشتن احکام دینی بود، شاید تصریح بیشتر آن، باعث ایمان بودن از گمراهی می گردید. ازین رو ترک سعی در نوشتن این فرمان و اکتفا نمودن به قرآن، بی مورد بوده است. بلکه اگر هم نوشتن آن مکتوب اثری جز ایمن بودن از گمراهی نداشت، باز ترک آن صحیح نبود که به اعتماد جامع بودن قرآن برای همه چیز، از آن اعراض نمایند. خواننده به خوبی می داند که با وجود قرآن؛ کتاب جامع آسمانی، باز امت اسلام برای فهم آن ناگزیر از سنت مقدسه است و از آن بی نیاز نیست؛ زیرا استنباط احکام شرعی از قرآن گنگ کریم، برای هر کس مقدور نمی باشد. اگر قرآن از بیان پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بی نیاز بود، خداوند امر نمی کرد تا پیغمبر - صلی الله علیه و آله - آن را برای مردم بیان کند: ((وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ)) (سوره نحل، آیه ۴۴). ۲۵۲- سوره نور، آیه ۵۵. ۲۵۳- ((حدیبیه)) با تخفیف تمامی حروف (بر وزن مسیلمه) تصغیر ((حدباء)) نام چاه یا درخت یا قریه یا زمینی واقع در نه میلی مکه و بیشتر اراضی آن، در منطقه حرم بوده است. بعضی آن را با تشدید می خوانند ولی غلط است. ۲۵۴- بعضی گفته اند: بیش از این تعداد بوده. و بعضی هم کمتر گفته اند. در این سفر، پیغمبر - صلی الله علیه و آله - همسرش امّ سلمه - رضی الله عنها - را نیز با خود برد. در میان راه، بسیاری از اعراب منافق، از حضرت روی برتافتند. خداوند در سوره فتح - که بعد از ماجرای صلح حدیبیه نازل فرمود - آنها را نکوهش کرده است وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا. از جمله کسانی که همراه پیغمبر - صلی الله علیه و آله - حرکت کردند ((مغیره بن شعبه)) و ((عبدالله ابن ابی سلول)) بودند. آن دو نیز مانند بقیه همراهان، در زیر درخت، با حضرت بیعت کردند. ۲۵۵- محلی واقع در شش یا هفت میلی مدینه بوده، میقات اهل مدینه از آنجاست - مراصد (مترجم). ۲۵۶- سوره نساء، آیه ۱۰۲ - ۱۰۴. ۲۵۷- سوره توبه، آیه ۱۲۳. ۲۵۸- اشاره به آیه ۲۳ سوره مائده است: ((فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِ دُونُ)). ۲۵۹- فاذهب أنت وربک انا معک مقاتلون (مترجم). ۲۶۰- نام دژی در یمن بوده که یکی از نیرومندترین دژهای عرب به شمار می رفته است. و هر کس برای فتح آن می شتافته، خود را در معرض هلاکت می افکنده است؛ چون هم دژ، نیرومند بود و هم پاسداران آن سرسخت بودند. و آن موقع هنوز در شرک بسر می بردند. افزون بر این، راه دژ سنگلاخ و کوهپایی سخت، اطراف آن را فرا گرفته بود. ۲۶۱- این بیعت را ((بیعت شجره)) می گویند؛ زیرا مراسم آن در زیر درختی انجام گرفت. و ((بیعت رضوان)) هم نامیده می شود، چون پس از این بیعت بود که این آیه شریفه نازل شد: ((لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ؛ یعنی: خدا راضی و خشنود شد از مؤمنین که در زیر درخت با تو بیعت می کنند)). البته باید دانست که در آن هنگام، رضا و رضوان خداوند بود که اصحاب، بیعت نمودند، و مستلزم بقای آن تا پایان عمر بیعت کنندگان نیست به دلیل اینکه خداوند می فرماید: ((إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ...)) بنابراین باید در راه حفظ شروط بیعت، استقامت ورزید و تکلیف را تا آخر انجام داد! ۲۶۲- چنانکه در سیره حلبی و غیره آمده است. ۲۶۳- وای! که گویی ابوبکر از آن بیم داشته که عمر در رسالت پیامبر شک داشته باشد! ۲۶۴- این جمله صریح است در این که گفتیم پیغمبر از جانب خدا مأ مور بود تا با قریش صلح کند. ۲۶۵- هنگام فتح مکه (سال هشتم هجری) پیغمبر - صلی الله علیه و آله - کلید خانه خدا را گرفت و فرمود: به عمر خطّاب بگویید بیاید! همین که عمر آمد فرمود: ای عمر! این بود گنگ که به شما گفتم! در حجه الوداع در عرفه نیز عمر را خواست و فرمود: این بود آنچه به شما گفتم (سیره حلبی و غیره). ۲۶۶- این معنا می رساند که ابوبکر می

دانسته است که پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - مأ مور به صلح است . ۲۶۷- پوشیده نیست که این سخن عمر، می رساند که کارهای او برای بهم زدن صلح ، مهم بوده است . بهمان سبب بود که وقتی پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - به اصحاب فرمود: شتران خود را به منظور قربانی نحر کنید، اعتنا نکردند تا حضرت سه بار به آنها امر فرمود! چنانکه خواهیم گفت . ۲۶۸- حضرت امام حسن مجتبی - علیه السّلام - هم در صلح با معاویه مبتلا به همان ماجرای شد که جدّ بزرگوارش در این صلح مبتلا گردید . ۲۶۹- این سخن از پیغمبر خدا در میان عموم مسلمین یکی از اخبار غیبی پیامبر و نشانه های واقعیت اسلام به شمار رفته است . تفصیل آن در سیره حلبی و سیره دحلانیه و سایر کتب سیر و اخبار است (مؤلّف) . منظور پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - ماجرای حکمین پس از جنگ صفین بود که آن صلح تحمیلی باعث شهادت امیرالمؤمنین - علیه السّلام - گردید (مترجم) . ۲۷۰- و گفته اند دو سال و در روایتی که حاکم نیشابوری آن را صحیح دانسته ، چهار سال آمده است . ۲۷۱- در آن مدت ، قبیله خزاعه در پیمان پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - وارد شدند . قبلاً خزاعه هم پیمانان جدّ پیامبر؛ عبدالمطلب بودند . قبیله بنی بکر نیز به پیمان قریش پیوستند، در جنگی که میان خزاعه و بنی بکر روی داد . قریش به یاری هم پیمانان خود (بنی بکر) برخاستند و به هم پیمانان پیامبر (خزاعه) حمله بردند . و بدینگونه قریش معاهده حدیبیه را نقض کردند . همین نقض عهد هم موجب شد که پیغمبر پیمان را کأن لم یکن شمارد . و جنگ با قریش را مباح بداند که منجر به فتح بزرگ مکه و پیروزی اسلام شد . والحمدلله رب العالمین . ۲۷۲- و در این هنگام ، مسلمانان با تأسّف فراوان از این وضع ، به حال او می گریستند . ۲۷۳- اگر آن روز سهیل بن عمرو کشته می شد، فتنه ای میان قریش و مسلمین پدید می آمد که همه را فرا می گرفت . و شرّ آن گسترش می یافت . فالحمدلله علی العافیه . ۲۷۴- شگفتا! پیغمبر ابوجندل را مأ مور به صبر و شکیبایی می کند، و عمر او را تحریک به قتل پدرش می نماید (مترجم) . ۲۷۵- در اینجا عمر دو معارضه با پیغمبر نمود: یکی اینکه پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - ابوجندل را امر به صبر کرده بود و دیگر اینکه مسلمین را از قتل سهیل بر حذر داشته بود . ۲۷۶- عبدالله برادر ابوجندل مسلمان شده بود، ولی مسلمانی خود را مکتوم می داشت ، تا اینکه با مشرکین به جنگ بدر آمد و در آنجا گریخت و به پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - پیوست و در جنگ بدر و تمامی جنگهای آن حضرت ، شرکت داشت ، ولی ابوجندل نخستین بار در فتح مکه شرکت جست . ۲۷۷- سوره انعام ، آیه ۴۵ . ۲۷۸- سوره مؤمنون ، آیه ۹۶ . ۲۷۹- ((وَلَوْ قَاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوَلَّوْا الْأَذْهَارَ ثُمَّ لَا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا)) (سوره فتح ، آیه ۲۲) . ۲۸۰- ((وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَاتَّيَدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ)) (سوره فتح ، آیه ۲۴) . ۲۸۱- ج سوم ، باب غزوه حدیبیه . ۲۸۲- سوره فتح ، آیه ۱ . ۲۸۳- سبحان الله ! خداوند می فرماید: ما فتح مبینی را برای تو نمودیم . و پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیه وآله - هم شخصاً از جانب خداوند سوره را می خواند، ولی این مرد می گوید: این صحیح نیست ! به نظر شما خوانندگان این مرد که بود؟ کاش او را می شناختید! ۲۸۴- سوره احزاب ، آیه ۱۰ . ۲۸۵- ر. ک : داستان حدیبیه از سیره دحلانی و سایر کتب تواریخ که عیناً در آنجا مضبوط است . ۲۸۶- سیره حلبی و غیره . ۲۸۷- نام وی عتبّه بن اسید بن جاریّه بن اسید ثقفی است . ابن عبدالبرّ در قسمت ((کنیه ها)) از کتاب ((استیعاب)) و سایر اصحاب معاجم ، از وی نام برده است . داستان او را که در اینجا نگاشته می شود، ابن اسحاق و سایر مورخان و سیره نویسان جزء قضایای مشهور صدر اسلام نوشته اند . ما از سیره حلبی نقل می کنیم . ۲۸۸- ج ۴ ، ص ۱۸ (کتاب اللباس) و صحیح احمد، ج ۳ ، ص ۹۲ (در باب : قوله تعالى : ((اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ)) از تفسیر سوره توبه) و دیگران نیز در کتب معتبر خود با سلسله سند از عبدالله عمر نقل کرده اند . ۲۸۹- ((اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ)) (سوره توبه ، آیه ۸۰) . ۲۹۰- ((وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَيْدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِه)) (سوره توبه ، آیه ۸۴) . ۲۹۱- این حدیث صحیح را بخاری ، مسلم ، ترمذی ، احمد حنبل ، طبری ، ابن ابی حاتم ، ابن مروویه و غیرهم نقل کرده اند ، چنانکه متقی هندی همه را در کنز العمال ، جلد اول ، صفحه ۲۴۷ به عنوان حدیث ۴۴۰۳ آورده است . ۲۹۲- خلیفه کم لطفی می فرمایند؛ چون جناب ایشان از این تندرویها زیاد داشته اند! و همین یک بار نبوده است . البته خودشان می فرمایند ((تندروی)) در

حالی که رد قول پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - و اعتراض سخت به نماینده خدا، خیلی بالاتر از تندروی است (مترجم). ۲۹۳- این حدیث را ابن ابی حاتم از طریق شعبی از خود عمر نقل کرده است، و به شماره ۴۴۰۴ در کنز العمال آمده است. پس درباره این حدیث و قبل از آن به کتاب منتخب کنز العمال در حاشیه مسند احمد حنبل، مراجعه کنید. پیداست که پیغمبر اکرم - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - خواسته بود، حال که به او خبر داده شده و مخیر است، و استغفار و عکس آن برای عبدالله ابی در واقع سودی ندارد، به ملاحظات سیاسی و عاطفی، جنبه مثبت آن را انتخاب کند، تا قوم او (خزرجیان منافق) را بیشتر به اسلام جلب نماید. و چنانکه گفتیم، نتایج خوبی هم در بر داشت و منظور حضرت عملی شد (مترجم). ۲۹۴- باید توجه داشت که مؤلف فقید، روایات را از مدارک اهل سنت نقل می کند. و گر نه ابوهریره در نزد ما ارجی ندارد. به کتاب ابوهریره تألیف مؤلف مراجعه کنید (مترجم).

۲۹۵- صحیح مسلم، ج ۱، باب ((کسی که خدا را با ایمان ملاقات کند و شک نداشته باشد، وارد بهشت می شود، و آتش دوزخ بر او حرام می گردد)). گفتیم این احادیث از طرق اهل تسنن است و روی سخن مؤلف با آنهاست (مترجم). ۲۹۶- فَمَا رَحِمَهُ مِنَ اللَّهِ لَئِنْ لَمْ يَكُنْ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ)) (سوره آل عمران، آیه ۱۵۹) ۲۹۷- صحیح مسلم، ج ۱، باب: کسی که خدا را با ایمان ملاقات کند...

۲۹۸- ما هم از هر دروغ و نسبت ناروایی به پیغمبر گرامی، به خدا پناه می بریم (مترجم). ۲۹۹- صفحه ۴۰۴، جلد اول شرح نووی بر صحیح مسلم که در حاشیه دو شرح صحیح بخاری به نام ((ارشاد الساری)) و ((تحفه الباری)) به طبع رسیده است. ۳۰۰- (سوره حشر، آیه ۷) و سایر آیاتی که در مقدمه مؤلف و فصل دوم همین کتاب اجتهادات عمر (و اتباع وی) ذکر شد (مترجم).

پی نوشتها ۳۰۱۴- یعنی: هر کس قربانی نیافت و پول آن را نداشت، باید سه روز (روز هفتم، هشتم و نهم ماه ذیحجه) در ایام حج، روزه بگیرد. اگر روز اول این ده روز را روزه گرفت، گرفتن بقیه واجب نیست (مترجم). ۳۰۲- یعنی: به شهرها و اوطان خویش برگشتید (مترجم). ۳۰۳- یعنی: آنچه درباره حج تمتع گفتیم، برای اهل مکه و نقاط نزدیک به آن واجب نیست (مترجم).

۳۰۴- (فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتَ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ)) (سوره بقره، آیه ۱۹۵). ۳۰۵- محلی که باید حاجی در آنجا محرم شود؛ مانند مسجد شجره، مسجد جحفه و غیره (مترجم). ۳۰۶- فاضل نووی این قول را از ابن عبدالبر در یکی از مباحث راجع به حج تمتع از شرح خود بر صحیح مسلم، ذکر کرده است. شرح او بر صحیح مسلم در حاشیه شرح بخاری به طبع رسیده. نگاه کنید به دو شرح مزبور، جلد هفتم، صفحه ۴۶. ۳۰۷- بعضی هم گفته اند: دوری محل باید از هر طرف دوازده میل تا مکه باشد، که از چهار طرف جمعا ۴۸ میل می شود. ۳۰۸- سنن ابو داوود در حاشیه شرح زرقانی بر موطأ مالک بن انس، ج ۲، ص ۱۰۳ از شرح مذکور. ۳۰۹- در ذیل آیه: ((فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ)) ۳۱۰- مسند احمد حنبل، ج ۱، ص ۵۰. ۳۱۱- همان مدرک، ص ۴۹. ۳۱۲- به خدا من نمی دانم منظور عمر از این جمله چیست؟ پیغمبر حج و عمره را بر خلاف دستور خدا انجام می داد؟! آیا عمر و مخاطبان وی از پیغمبر آشناتر به اوامر و نواهی خداوند بودند؟! (بخوان و تعجب کن). ۳۱۳- صحیح مسلم، باب المتعة بالحج، ص ۴۶۷ و حدیث بعد از آن. ۳۱۴- متعتان کانتا علی عهد رسول الله و أنا نهی عنهما و اعاقب علیهما: متعة الحج و متعة گک النساء! این سخن از عمر مشهور است. فخر رازی آن را در ذیل آیه ((فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ)) و در تفسیر آیه ((فَمَا اسْتَعْتَمَ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتَوْهُنَّ أُجُورَهُنَّ)) از سوره نساء، نقل کرده است. ۳۱۵- متعه زنان؛ یعنی لذت بردن از زنان با عقد موقت و محدود که به آن ((صیغه)) می گویند. در همین فصل و فصل بعد به تفصیل از آن سخن می رود (مترجم). ۳۱۶- قوشچی از پیشوایان متکلمین اشاعره در شرح تجرید خود، آن را به طور ارسال مسلم نقل می کند. و از طرف عمر عذر خواسته که این کار، اجتهاد او بوده است!! ۳۱۷- ج ۱، کتاب حج، باب: جواز تمتع، ص ۴۷۲ - ۴۷۵. ۳۱۸- فقیه مشهور مدینه، متوفای سال ۹۴ ه (مترجم).

۳۱۹- عسفان (بضم عین و سکون) محلی واقع در بین جحفه و مکه است. مراصد (مترجم) ۳۲۰- اشاره سعد وقاص به معاویه بن

ابی سفیان بود که در آن موقع به پیروی از عمر و عثمان ، حج تمتع را ممنوع می دانست . و اینکه به وی گفت ((کافر)) به طوری که قاضی عیاض به نقل نووی در حاشیه این حدیث از شرح صحیح خود نوشته است ، ((جاهلیت)) است . قاضی می گوید: حج تمتع در سال هفتم هجری تشریع شد، معاویه آن روز کافر بود. او در سال بعد (۸ هجری) مسلمان شد. باید دانست که مضاف ((عرش)) حذف شده است . در حقیقت سعد خواسته است بگوید: موقع تشریع این حکم ، معاویه کافر و منکر خداوند عرش بود.

۳۲۱- ملاحظه می کنید که بر اثر سختگیری عمر بزرگان صحابه چگونه در فشار بودند، گ گ و نمی توانستند آزادانه حکم خدا را بیان کنند، تا جایی که عمران بن حصین باید در لحظه مرگ آن را افشا کند، آنهم با ناراحتی و این سفارش که تا من زنده ام اظهار نکن !! عجب! دو حکمی که نص صریح قرآن دلالت بر آن دارد و پیغمبر - صلی الله علیه و آله - خود عمل کرده و به اصحاب نیز دستور می داد، و ابوبکر هم معمول می داشت ، باید بدخواه عمر متروک شود، و مرتکب آن به شدت مجازات گردد!!

(مترجم .) ۳۲۲- ج ۱، ص ۱۳۰ (درباره حج تمتع). ۳۲۳- زرقانی ، در جلد دوم ، صفحه ۱۷۸ در شرح موطأ مالک ، سخنی در شرح این حدیث دارد که اهل مطالعه از آن بی نیاز نیستند. زرقانی تصریح کرده است که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - حج تمتع را انجام داد. اصحاب حضرت هم با پیغمبر - صلی الله علیه و آله - حج تمتع را انجام دادند. و نفس این عمل ، دلیلی است که مقدم بر اجتهاد به رأی می باشد؛ یعنی عمر حق نداشته در این باره رأی دهد. و اجتهاد کند؛ زیرا اجتهاد در مقابل نص است

(مترجم .) ۳۲۴- ج ۱، ص ۳۳۷. ۳۲۵- ابن عبدالبر اندلسی ، در کتاب پر ارجش : جامع بیان العلم وفضله ، در باب : فضل السنه و مباحثها لا قایل العلماء. و نگاه کنید به مختصر آن ، تألیف علامه محمضانی بیروتی ، ص ۲۲۶. ۳۲۶- کتاب : جامع بیان العلم ، باب : فضل السنه و مباحثها لا قایل العلماء. ۳۲۷- ج ۱، ص ۴۷۹ (کتاب الحج ، باب : متعه الحج) حدیث بعد از آن صریحتر است .

۳۲۸- ج ۱، ص ۱۵۷. ۳۲۹- ج ۱، ص ۴۶۷ - ۴۷۰. ۳۳۰- باید این حدیث نقل شود تا عظمت علی و زهرا - علیهما السلام - معلوم گردد (مترجم .) ۳۳۱- گفتیم که متعه زنان ؛ یعنی برخورداری والتذاذ از ایشان با عقد موقت و در مدت محدود و با تعیین مبلغ ، در مقابل عقد دائم که ازدواج معمولی است (مترجم .) ۳۳۲- فخر رازی برای تحریم متعه ، به این گفته عمر استدلال می کند! ر.ک : تفسیر وی ذیل آیه : ((فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً)). ۳۳۳- سوره نساء، آیه ۲۴. ۳۳۴- ج ۱، ص ۴۶۷، باب : التمتع بالحج . ۳۳۵- کاش ! یک نفر معنای این حرف را می دانست ! نمی دانیم از کجا تحریم متعه را استفاده کرد؟ آیا خلیفه متعه را از خصائص پیغمبر - صلی الله علیه و آله - می دانست ، یا از خصایص زمان حضرت به شمار می آورد؟ هیچکدام نبود. چون حلال محمد تا روز قیامت حلال ، و حرام او تا قیامت حرام است . ۳۳۶- رجم و سنگسار کردن ، یکی از حدود و کیفرهای الهی است که جز پیغمبر - صلی الله علیه و آله - کسی نمی تواند آن را تشریع کند. بعلاوه کسی که قائل به متعه است ، حلال بودن آن را از کتاب و سنت استنباط می کند، اگر اجتهادش در مشروعیت این دو متعه با واقع اصابت کرد، آن را اخذ می کند، و اگر در اجتهادش به خطا رفت ، امر شبهه ناکی است که در صورت عمل به آن حدی بر او نیست ؛ زیرا حدود، با شبهات برطرف می شود.

۳۳۷- خلاصه آنچه مؤلف در کتب مذکور آورده و در منابع دیگر؛ امثال کتاب پر ارج ((الغدیر)) و ((الزواج والطلاق)) شیخ محمد جواد مغنیه آمده است ، این است که : ((متعه)) به حکم قرآن و سنت مسلم پیغمبر - صلی الله علیه و آله -، مشروع و معمول بوده است . و تا پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در قید حیات بود آن را منع نکرد و در زمان ابوبکر و عمر نیز معمول بود، ولی عمر آن را منع کرد. دانشمندان و مفاخر فقها و محدثان اهل تسنن نیز آن را به عنوان ازدواج محدود و مشروع در زمان رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پذیرفته اند. مانند: بخاری ، مسلم ، احمد حنبل ، طبری ، ابو داوود، ابن جریج ، ابن انباری ، بیهقی ، حاکم نیشابوری ، بغوی ، زمخشری ، اندلسی ، قرطبی ، فخر رازی ، نووی ، بیضاوی ، ابن حبان ، ابن کثیر ، ابوالسعود، گ گ سیوطی ، شوکانی و آلوسی وغیره . بنابراین ، چنانکه مؤلف عالیقدر اشاره فرموده ، این ازدواج موقت ، میان گروهی از صحابه و تابعین هم معمول و مرسوم بوده ، ولی از ترس حکم عمر، جرأت اظهار آن را نداشته اند! شیعه که آن را از منبع وحی الهی و مظهر الهام غیبی

گرفته و هنوز هم مانند زمان پیغمبر - صَلَّی اللہ علیہ وآلہ - ، مشروع می داند، می گوید: متعه یک نوع ازدواج محدود است و دارای شش شرط می باشد: ۱- باید مدت آن معلوم باشد، یک ساعت ، یک ماه ، یک سال یا بیشتر. ۲- اجرت و مهر آن پرداخت شود. ۳- مانند عقد دائم باید با عقد صحیح باشد و ایجاب و قبول ، تحقق یابد. ۴- جدایی مرد و زن از یکدیگر با بذل مهر یا انقضای مدت ، انجام می گیرد. ۵- باید عده نگاه دارد که دو طهر، یعنی ۴۵ روز است. ۶- زنی که متعه شده از شوهر ارث نمی برد. و این خود یک ارفاقی در حق طرفین است که تحمیلی در کار نباشد. اولاد متعه مانند فرزندان زن دائمی است و از پدر و مادر ارث می برد. و هیچگونه فرقی با سایر فرزندان ندارد. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به : ((الغدیر)) ج ۶، ص ۲۲۰ تا ۲۴۰. نکته ای را که باید در این مورد یادآور شویم این است که : بسیاری از مردم بی اطلاع چه از شیعه و چه سایر فرق اسلامی و حتی غیر اسلامی ، تصور می کنند متعه یا صیغه یک امر رایج در بین ما شیعیان است و دیگر نمی دانند که این کار یک راه حل مهم و مشروع برای جلوگیری از ارتکاب حرام است ، و چه بسا که برای صدها هزار نفر در طول عمر یک بار هم اتفاق نیفتد (مترجم). ۳۳۸- ج ۵، ص ۳۶۱. ۳۳۹- دنباله داستان این است که : وقتی یحیی بن اکثم وارد شد، مأ مون گفت : تو را غمناک می بینم ؟ و گفت : یا امیرالمؤمنین ! اندوه من بخاطر حادثه ای است که در اسلام پدید آمده است ؟ مأ مون گفت : چه حادثه ای ؟ یحیی گفت : اعلام خلیفه به حلال بودن زنا! گگ گک مأ مون گفت : زنا؟! گفت : آری ، متعه زنا است !! مأ مون گفت : به چه دلیل ؟ گفت : به دلیل آیه ((قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ فَمَنْ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ)). چون متعه نه ازدواج معمول و نه کنیزی است که به تملک انسان در می آید، پس باید زنا باشد. زهری هم از علی (رض) روایت کرده که گفت : پیغمبر به ما فرمود اعلام کنیم متعه که حلال بود، حرام شده است ! مأ مون گفت : این حدیث زهری در کتب حدیث آمده است ؟ یحیی گفت : آری . مأ مون گفت : پس اعلام کنید که متعه حرام است ! مأ مورین هم تحریم آن را اعلام کردند (ر.ک : وفیات الا عیان ، ج ۶، ص ۱۰۰). روشن است که مأ مون از بیم فتنه و فساد مردم و علمای سوء، لاجرم اعلام خود را پس گرفت و از افشای آن حقیقت ، لب فرو بست . جالب اینجاست که قاضی القضاة یحیی بن اکثم که متعه ؛ یعنی ازدواج موقت را عمل زنا می داند و خلیفه را از اعتقاد به مباح بودن و اعلام آن بر حذر می دارد، طبق نوشته عموم مورخان ، از جمله خود ابن خلکان در شرح حال وی ، مبتلا- به عمل قوم لوط و ارتکاب فعل شنیع امرد بازی و لواط بوده است ! یحیی بن اکثم متعه ، عمل مشروع زمان پیغمبر و ابوبکر و قسمتی از عهد عمر را زنا می دانست و به دلیل اینکه عمر آن را حرام کرد، به فاعل آن حد زنا جاری می ساخت ، ولی خود لواط می کرد و حدی هم نداشت ! ابن خلکان از خطیب بغدادی نقل می کند که در تاریخ بغداد نوشته است ، مأ مون از یحیی بن اکثم پرسید این شعر از کیست : قاضی یری الحد فی الزنا و لا یری علی من یلوط من بأ س یعنی : ((یک قاضی هست که می گوید: زنا کردن حد دارد، ولی کسی که لواط می کند، عیبی ندارد؟! گگ لا احسب الجور ینقضی و علی ال -امه و آل من آل عباس یعنی :)) گمان نمی کنم مادام که یک نفر از بنی عباس بر سر کار باشد، ظلم و ستم از میان برود!)). سپس ابن خلکان می نویسد: ابوالفرج اصفهانی در ((اغانی)) قسمتی از وقایع امرد بازی یحیی را آورده و از جمله نقل می کند که : روزی مأ مون برای امتحان یحیی ، غلام امرد زیبایی را با وی تنها گذاشت و یحیی با او به عشق بازی پرداخت ! چون مأ مون پی به موضوع برد، وارد مجلس شد و این شعر را خواند: متی تصلح الدنیا و یصلح اهلها و قاضی القضاء المسلمین یلوط یعنی : ((چگونه دنیا و مردم دنیا اصلاح می شود، در حالی که قاضی القضاة المسلمین لواط می کنند؟!)). سپس می گوید: مسعودی در مروج الذهب قسمتی از اخبار یحیی را در این باره آورده است ، که ما از ذکر آن خودداری می کنیم ؟ ولی شما خوانندگان برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به اغانی ابوالفرج اصفهانی ، و مروج الذهب مسعودی و تاریخ بغداد و ریاض النظره سیوطی تا به میزان دینداری قاضی القضاة که متعه را زنا می دانست ، ولی برای عمل شنیع لواط حدی قائل نبود پی ببرید؛ چون ما نیز از ذکر آن همه فجایع و مفاسد اخلاقی که از پرتو دوری مردم از حکومت عادله ائمه معصومین - علیهم السّلام - و انحراف از جاده مستقیم ،

دامنگیر اعلم علمای عصر یحیی بن اکثم شده بود، معذوریم. راجع به استدلال قاضی القضاة به آیات شریفه اول سوره مؤمنین، باید گفت که: دلیل قرآنی بر مشروعیت متعه همان آیه ((فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ)) است. کسانی که متعه را حلال می دانند آن را ازدواج نامیده اند چنانکه قاضی عیاض و ابن عبدالبر قرطبی و دیگران می گویند: ازدواجی است که زن از شوهر ارث نمی برد و نکاح بلا میراث است. بنابراین متعه داخل در ((الْأَعْلَى أَرْوَاجِهِمْ))، یعنی آیه ای که قاضی به آن استناد کرده است. و نه تنها این آیه ناسخ متعه نیست، بلکه دلیل بر مباح بودن آن است. و چیز سومی نیست که به گفته قاضی القضاة، حرام و زنان باشد (پاورقی دو صفحه قبل را نیز ملاحظه فرمایید. مترجم). ۳۴۰- ر. ک: صفحه ۲۵ از جزء اول آن کتاب، قسمت: ((ما جاء فی النداء للصلاة)). ۳۴۱- صحیح مسلم، باب: صفة الاذان. ۳۴۲- آنچه درباره ابو محذوره نقل کردیم، مورد اتفاق علمای تراجم و رجال است. رجوع کنید به اصابه ابن حجر و غیره که عیناً یاد آور شده اند. ۳۴۳- ر. ک: شرح حال سمره بن جندب در استیعاب، و الاصابه و غیره. ۳۴۴- ((وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ))، (سوره قلم، آیه ۴). ۳۴۵- ر. ک: خاتمه کتاب ما ((ابو هریره)). ۳۴۶- سوره نجم، آیه ۳. ۳۴۷- برای چه پنهان داشت؟! وقتی پیغمبر اکرم - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - حیران بود، بهتر نبود عمر پیشدستی کند و حضرت را از ناراحتی در آورد؟! (مترجم). ۳۴۸- سنن ابو داوود باب: ((بدء الاذان)). سایر بزرگان محدثین و مورخین نیز آن را نقل کرده و از ارسال مهمات دانسته اند. ۳۴۹- محدثین این اذان را از عبدالله بن زید، نخستین اذانی می دانند که در اسلام پدید آمد. با این وصف چنانکه می بینید ((الصلاة خير من النوم)) در آن نیست. با اینکه اذان برای نماز صبح بوده است. پس ای مسلمانان این بند از کجا آمد؟! ۳۵۰- این حدیث را ابو داوود در باب کیفیت اذان در سنن خود و ترمذی در صحیح آورده و شخص اخیر گفته است: روایتی حسن و صحیح است. ابن حبان و ابن خزیمه هم نقل کرده اند و صحیح دانسته اند. ابن ماجه هم در باب ((آغاز اذان)) در سنن نقل کرده است. سایر ارباب سنن و اصحاب اخبار و حدیث هم روایت کرده اند. ۳۵۱- زرقانی در تعلیق خود بر این حدیث، در شرح موطأ مالک می گوید: این دو چوب، همان ناقوس بوده است؛ یک چوب کوچک بود که به چوب بزرگتر می زدند و از آن صدا برمی خاست. زرقانی در پیرامون این حدیث سخنی دارد که بجاست اهل علم آن را ملاحظه فرمایند (موطأ مالک، ج ۱، ص ۱۲۰ - ۱۲۵). ۳۵۲- تفصیل آن در شرح زرقانی آمده است. ۳۵۳- ر. ک: شرح زرقانی. ۳۵۴- سوره نجم، آیه ۳. ۳۵۵- سوره انبیا، آیه ۲۶. ۳۵۶- سوره اعراف، آیه ۲۰۳. ۳۵۷- سوره یونس، آیه ۱۵. ۳۵۸- سوره احقاف، آیه ۸. ۳۵۹- سوره قیامت، آیه ۱۵ - ۱۸. ۳۶۰- بحث پیرامون این آیه شریفه قبلاً در مقدمه مؤلف و سایر موارد گذشت (مترجم). ۳۶۱- سوره حاقه، آیه ۴۳ - ۶۶. ۳۶۲- سوره آل عمران، آیه ۱۵۹. ۳۶۳- ر. ک: باب: ((بدء الاذان و مشروعیت)) در سیره حلبیه، جزء دوم که از تعجب، دهان انسان باز می ماند! ۳۶۴- مستدرک حاکم، ج ۴، کتاب الفرائض، باب: ((رد الصدقه میراثاً)) ص ۳۴۸. ۳۶۵- ابن حجر در ((اصابه)) به نقل از حلیه الاولیاء در شرح حال عبدالله بن زید، تصریح به صحت آن نموده است. ۳۶۶- سوره حجرات، آیه ۱ و ۲. ۳۶۷- صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۲۷. ۳۶۸- کتاب ((داعی السماء)) تألیف نویسنده شرق، استاد عباس محمود عقاد، ص ۱۳۶ - ۱۴۲. ۳۶۹- یکی از فرزندان امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - است (مترجم). ۳۷۰- در نظر ما جامعه شیعه، اگر روایان حدیث دوازده امامی باشند و یکی از ائمه آنها را به عدالت ستوده باشد، حدیث ((صحیح)) است و چنانچه عده ای از آنها به عدالت ستوده شده باشند ((حسن)) می باشد. و اگر روایان، در حدیث ذکر شده باشند ((مسند)) و در غیر این صورت ((مرسل)) است و چنانچه سلسله روایان در هر طبقه که حدیث را نقل کرده اند بحدی برسند که مفید قطع و یقین باشد ((متواتر)) و در غیر این صورت ((خبر واحد)) می باشد و چنانچه در هر طبقه بیش گ گ از سه نفر آن را روایت کرده باشند ((مستفیض)) است و ((مشهور)) هم نامیده می شود (مترجم). ۳۷۱- مستدرک حاکم، ج ۳، کتاب: معرفة الصحابه، ص ۱۷۱. ۳۷۲- طحاوی در ((مشکل الاثار)) و ابن مردویه به نقل از متقی هندی، در کنز العمال، ج ۶، ص ۲۷۷، حدیث ۳۹۷. ۳۷۳- علاء الدین علی بن محمد قوشچی، طاشکبری زاده، از وی در کتابش ((الشقایق النعمانیة)) یاد کرد، و نوشته است که او در سمرقند نزد علمای آنجا

به تحصیل پرداخت . علوم ریاضی را از قاضی زاده رومی الغ بیک پسر شاهرخ میرزا فرا گرفت . سپس به کرمان رفت و بعد به سمرقند برگشت و از آن پس به قسطنطنیه رفت . سلطان محمد فاتح پادشاه عثمانی او را گرامی داشت و مدرسه ایاصوفیه را در اختیار او گذاشت و به او حقوق و مزایایی اختصاص داد. شرح تجرید وی شرحی است بر ((تجرید العقاید)) خواجه نصیرالدین طوسی ؛ فیلسوف و متکلم شیعه معروف به ((شرح جدید)) در علم کلام . قوشچی به سال ۸۷۹ در قسطنطنیه درگذشت . و در جوار ابو ایوب انصاری به خاک رفت . ۳۷۴- شرح تجرید، اواخر مبحث امامت (قوشچی از مفاخر متکلمین - علمای عقاید و مذاهب - اشاعره می باشد). ۳۷۵- فُخ (به فتح فاء و تشدید خاء) ناحیه ای نزدیک مکه بوده است که حسین بن علی ؛ نوه امام حسن مجتبی - علیه السلام - در آنجا به سال ۱۶۹ هجری خود و گروهی از افراد خاندان و پیروانش به شهادت رسیدند - مراصد (مترجم). ۳۷۶- سیره حلبی ، ج ۲، باب : آغاز اذان و مشروعیت آن ، ص ۱۱۰. ۳۷۷- سوره بقره ، آیه ۲۲۹. ۳۷۸- سوره بقره ، آیه ۲۳۰. ۳۷۹- صحیح مسلم ، ج ۱، کتاب الطلاق ، باب : الطلاق الثالث ، ص ۵۷۵. سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۳۳۶. سنن ابو داوود، کتاب الطلاق . این حدیث اخیری را در آن مأخذ از باب نسخ مراجعه نمودن به زن سه طلاقه ، ملاحظه کنید. شاید این حدیث دلالت داشته باشد که سه طلاق ، اصلاً باطل است ؛ چون کار لغوی است . به همین جهت است که سعید بن مسیب و جماعتی از تابعین ، چنین عقیده داشته اند. ولی راه صواب آن است که کار لغو و بازی در گفتن ((ثلاثاً)) است که در این صورت ملغی می شود. ولی جمله ((انت طالق)) اثر خود را می بخشد؛ زیرا جدی است و بازی در آن راه ندارد. ۳۸۰- صحیح مسلم ، ج ۱، کتاب الطلاق ، باب الطلاق الثالث ، ص ۵۷۵. ۳۸۱- مستدرک و تلخیص آن ، ج ۲، ص ۱۹۶. ۳۸۲- تلخیص مستدرک ، ج ۱، ص ۳۱۴. ۳۸۳- سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۳۳۶. تفسیر قرطبی ، ج ۳، ص ۱۳۰... ۳۸۴- سیره محمد بن اسحاق ، ج ۲، ص ۱۹۱. ۳۸۵- قاسم بک امین مصری ، در کتاب : تحریر المرأة ، ص ۱۷۲ از نسائی ، قرطبی و زیلعی نقل کرده ، ولی استناد به ابن عباس است . چه بسا که این حدیث به علت اینکه لعب و بیهوده است ، به طور کلی دلالت کند بر فساد طلاق سوم . سعید بن مسیب و جماعتی از تابعین هم این نظر را دارند، ولی قول درست این است که : ((لعب)) در قول سوم است که ملغی می شود، اما هرگاه گفت ((انت طالق))؛ اثر خود را می بخشد، زیرا جدی است و لعبی در آن نیست . ۳۸۶- الدیمقراطیه ، ص ۱۵۰. ۳۸۷- ص ۲۴۶ و بعد از آن . ۳۸۸- سبحان الله ! وقتی جایز باشد که مجتهدین در آن مدت کم به واسطه تغییر زمان میان دو خلیفه ، فتوا را تغییر بدهند. پس باید فاتحه نصوص احکام کتاب و سنت را خواند!! وای ، وای ! اگر مجتهدین بخواهند از این راه - که متکی به هیچ دلیلی نیست - وارد شوند و با تغییر زمان ، فتوا بدهند! ۳۸۹- این هم از آن حرفهاست که دلیلی بر آن نیست بلکه ادله بر خلاف آن قائم است . ۳۹۰- به چه دلیل ؟! ۳۹۱- در زمان ابن قیم ، تغییری حاصل نشده بود که موجب شود حکم شرعی که در قرآن و سنت منصوص بود، تغییر کند. ابن قیم ، فقط به عنوان اینکه آنچه در زمان پیغمبر و صحابه بوده است ، حکم خداست به آن عمل کرده است . ۳۹۲- بلکه برای اینکه به نص کتاب (قرآن) و صریح سنت پیغمبر خاتم - صلی الله علیه و آله - عمل کرده باشند. (مؤلف) ولی به نظر ما محاکم مصر متوجه شده اند که تاکنون به اشتباه رفته اند، نتیجه فقه مقارن و آشنایی به فقه شیعه این حسن را داشته است که اهل تسنن ، کم کم متوجه شده اند که ((شیعه)) در پیروی و اطاعت از پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - بهتر رفتار گگ نموده است . و از جمله همین قانون سه طلاق است که به همان وضع ، مطابق کتاب و سنت ، میان شیعه معمول است (مترجم). ۳۹۳- وفات ابوبکر در شب چهارشنبه ۲۲ جمادی الاخر سال سیزده هجری بود. مدت خلافتش ، دو سال و سه ماه و ده روز بود. ۳۹۴- ((تراویح)) نماز جماعت مستحبی در شبهای ماه رمضان است . نامگذاری آن به تراویح بدین جهت است که بعد از خواندن هر چهار رکعت ، می نشینند و استراحت می کنند. ولی ما شیعه امامیه آن را انجام نمی دهیم . و نمازهای مستحبی ماه رمضان را بسان پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بپای می داریم که فرمود: ((صلّوا کما رأیتمونی اصلی ؛ یعنی : نماز بخوانید همانطور که من می خوانم)). ۳۹۵- ر. ک : صحیح بخاری ، ج ۱، کتاب : الصلاة التراویح ، ص ۲۳۳. صحیح مسلم ، ج ۱، باب : الترغیب فی قیام رمضان و هو التراویح ،

کتاب: صلوٰۃ المسافرين و قصرها، ص ۲۸۳ و بعد از آن ۳۹۶- عبد قاری از مردم قاره هم پیمان بنی زهره و خزانه دار عمر بود. وی از عمر، ابو طلحه، ابو ایوب انصاری و ابو هریره روایت می کند، پسرش محمد و زهری و یحیی بن جعدۀ بن هبیره نیز از وی روایت می کنند. به سن ۷۸ سالگی در سال ۸۰ ه از دنیا رفت. ۳۹۷- ارشاد الساری، شرح صحیح بخاری، ج ۵، ص ۴۰۸- ابو هلال حسن بن عبدالله عسکری از دانشمندان ادبیات عرب و لغت دان است. کتاب ((الاولیل)) که به سال ۳۹۵ ه از تألیف آن فراغت یافته است، از اوست. ۳۹۹- سوره احزاب، آیه ۳۶. ۴۰۰- مسند احمد، ج ۴، ص ۳۷۰. پی نوشتها ۴۰۱- مسند احمد، ج ۵، ص ۴۰۶. (حافظ ذهبی نیز در شرح حال یحیی بن عبدالله جابر، در ((میزان الاعتدال)) از جریر ضبی از یحیی جابر نقل کرده است. ۴۰۲- سوره نساء، آیه ۱۷۶. (این حدیث را جماعتی از حافظان سنن و احکام، نقل کرده اند. و در مستدرک حاکم، جلد چهارم، ص ۳۳۹ (کتاب الفرائض) هم موجود است. حاکم در آنجا تصریح کرده است که این حدیث با شرط بخاری و مسلم صحیح است. ذهبی نیز آن را در تلخیص مستدرک آورده و گفته است به شرط شیخین صحیح است (مراجعه کنید). ۴۰۳- سوره نساء، آیه ۱۱. ۴۰۴- سوره انفال، آیه ۷۵. ۴۰۵- فقیه معروف اهل مدینه (متوفای سال ۹۵ هجری) که از تابعین و همعصر امام زین العابدین - علیه السلام - و از فقههای نامی اهل تسنن بوده است (مترجم). ۴۰۶- این حدیث را گروهی از حافظان تسنن نقل کرده اند. و در مستدرک حاکم، جلد چهارم، ص ۳۳۹ (کتاب الفرائض) نیز می باشد. حاکم در آنجا تصریح می کند که این حدیث با شرط بخاری و مسلم صحیح است. ذهبی هم آن را در تلخیص مستدرک، با حکم به صحت آن به شرط بخاری و مسلم آورده است. ۴۰۷- مستدرک حاکم، ج ۴، کتاب الفرائض، ص ۳۴۰. ۴۰۸- ج ۶، ص ۱۵. ۴۰۹- بیهقی در سنن، ابن سعد در طبقات و صاحب کنز العمال در جلد ششم، ص ۱۵ نیز این روایت را نقل کرده اند. ۴۱۰- به نقل از بیهقی در شعب الایمان و کنز العمال، ج ۶، ص ۱۵. ۴۱۱- هر کس خواستار تفصیل تحیر عمر در مسئله ارث جدّ است، آن را از کتب معتبر بویژه مستدرک حاکم و کنز العمال متقی هندی، طلب کند. ۴۱۲- آیا این یک بام و دو هوا نیست؟ (مترجم). ۴۱۳- ج ۶، کتاب الفرائض، ص ۷، حدیث ۱۱۰. ۴۱۴- گویی خلیفه تا آن موقع متوجه نبود که آنها از جانب مادر برابرند. جای تعجب است که برخی از اهل سنت! عمر را از همه صحابه حتی امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - فقیه تر و آشناتر به احکام اسلام می دانند!! (مترجم) ۴۱۵- سوره نساء، آیه ۷. ۴۱۶- سوره نساء، آیه ۱۱. ۴۱۷- ر. ک: موطأ مالک، ج ۲، کتاب الفرائض، ص ۱۱. ۴۱۸- ج ۶، کتاب الفرائض، ص ۸. ۴۱۹- چون در غیر این صورت، تمام ارث خواهر زاده به مادر او می رسد و دایی او حقی ندارد (مترجم). ۴۲۰- این حدیث در کنز العمال، ج ۵، ص ۱۶۶، حدیث ۳۳۷۶ آمده است. ۴۲۱- این فتوا را بیهقی و ابن ابی شیبہ در سنن خود آورده اند. و کنز العمال، ج ۵، ص ۱۶۶، حدیث ۳۳۷۹. ۴۲۲- سوره طلاق، آیه ۴. ۴۲۳- سوره بقره، آیه ۲۳۴. ۴۲۴- زمخشری در کشاف از علی - علیه السلام - و ابن عباس روایت کرده که در ذیل آیه: ((وَأُولَا۟ئِ الْأَحْمَالُ)) گفته است: احتیاط در مذهب اهل بیت - علیهم السلام - نیز همین است. ۴۲۵- سوره حج، آیه ۷۸. ۴۲۶- اصول الفقه، دوالیبی، ص ۲۴۱ و بعد از آن ۴۲۷- در این باره آنچه از خالد محمد خالد در مبحث طلاق سوم در این کتاب نقل کردیم کافی است. به آنجا مراجعه کنید. ۴۲۸- حاصل این که: عمر بر خلاف آنچه در زمان پیغمبر - صلی الله علیه وآله - و ابوبکر و مدتی از خلافت خودش معمول بود، رفتار کرد. آنچه او عمل می کرد، متّخذ از گفته پسرش بوده نه رأی ابتکاری خودش. و به هر صورت، کنیز بچه دار حالاتی دارد که آنچه مورد تأیید همه است در صورت مرگ آقایش آزاد است و فروخته نمی شود (مترجم). ۴۲۹- سوره مائده، آیه ۶. ۴۳۰- سوره نساء، آیه ۴۳. ۴۳۱- این شهرت را قسطلانی در ارشاد الساری شرح صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۳۱ (مباحث تیمم) نقل کرده است. ۴۳۲- این را از روی خوف گفت، به دلیل جمله بعد عمر، که او را تهدید کرد. ۴۳۳- ج ۱، ص ۵۰. ۴۳۴- ج ۱، باب معرفۃ الركعتین اللّتين کان یصلیها النبی بعد العصر، ص ۳۰۹ و بعد از آن گگ گگ که این حدیث و دو حدیث بعد از آن در آنجا مذکور است. ۴۳۵- در پایان موارد نهی از نماز بعد از صبح و عصر. و شرح موطأ زرقانی، در پایان جزء اول. ۴۳۶- ((مکندر)) پسر محمد بن مکندر قریشی تیمی مدنی، متوفای سال ۸۰

هجری به نقل شرح موطأ زرقانی . پدرش محمد مکندر نیز - به گفته قیصرانی - پنجاه سال بعد از پسرش در ۱۳۰ هجری درگذشت . ۴۳۷- به نقل زرقانی در پایان جزء اول شرح موطأ و سایر منابع ۴۳۸- یعنی : ((و امر شد) که مقام ابراهیم را جایگاه پرستش خدا قرار دهید))، (سوره بقره ، آیه ۱۲۵) . ۴۳۹- چنانکه محمد بن سعد در طبقات خود، جلد سوم ، صفحه ۲۰۴ و سیوطی در تاریخ الخلفاء، شرح حال عمر، صفحه ۵۳ و ابن ابی الحدید در احوال عمر، صفحه ۱۱۳، جلد سوم شرح نهج البلاغه و دمیری درباره ((دیک)) حیات الحیوان و ابن جوزی در صفحه ۶۰ کتاب تاریخ عمر، آورده اند. ۴۴۰- مسند احمد، ج ۱، ص ۳۳۵. ۴۴۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۷ و ج ۳، ص ۳۸۷. ۴۴۲- ج ۱، ص ۱۴۸ (باب : الرجل یعنی الی اهل المیت بنفسه) و در ج ۳، ص ۳۹ (باب : غزوه موته) . ۴۴۳- ج ۱، ص ۱۵۴. ۴۴۴- ((انّ العین تدمع والقلب یحزن ولانقول الا ما یرضی ربنا و انا بفراقک یا ابراهیم لمحزون !!)) . ۴۴۵- صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۱۵۲. صحیح مسلم ، ج ۱، باب : البكاء علی المیت . ۴۴۶- صحیح بخاری ، ج ۱، باب : البكاء عند المریض ، ص ۱۵۵ و صحیح مسلم ، ج ۱، باب : البكاء علی المیت ، ص ۳۴۱. ۴۴۷- از این حدیث نیز تأیید پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - بر گریستن بر مُردگان و دستور به آن ، استفاده می شود. علاوه ، مجرد صدور آن ، از فاطمه زهرا - علیها السلام - بانوی گک گک بانوان ، حجت است . ۴۴۸- مسند احمد، ج ۲، ص ۴۰. ۴۴۹- صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۲۵۵. ۴۵۰- مسند احمد، ج ۱، ص ۳۳۵. ۴۵۱- مسند احمد، ج ۲، ص ۳۳۳. ۴۵۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۱۱. ۴۵۳- ((ابن المیت یعذب بیکاء اهله علیه)) . ۴۵۴- سوره فاطر، آیه ۱۸. ۴۵۵- تاریخ طبری ، ج ۴، وقایع سال سیزده هجری . ۴۵۶- شاید صحیح آن ((روضه خاخ)) باشد که موضعی در بین مکه و مدینه است . ۴۵۷- علت تهدید علی - علیه السلام - نیز همین بوده است که زن ناچار شود تا خود آن را در آورد! ۴۵۸- عمر در این گونه موارد ابراز شجاعت می نموده ، ولی در میدانهای جنگ ، هیچگاه دست به شمشیر نبرد (مترجم) . ۴۵۹- صحیح بخاری ، ج ۴، پایان باب : استتابه المرتدین والمعاندین . ۴۶۰- بله ، ولی چه باید کرد عمر است دیگر! (مترجم) . ۴۶۱- ((لحقه)) شتر شیرده است . ۴۶۲- ((تطیر)) : فال بد زدن ، از پرواز مرغ ، فال زدن . به فال بد گرفتن (فرهنگ عمید) . ۴۶۳- ج ۱، ص ۲۰. ۴۶۴- اهل ((صفه)) یعنی اصحاب سکو؛ واینان بینوایان صدر اسلام بودند که در اوایل هجرت پیامبر - صلی الله علیه وآله - بر روی سکوی جلو مسجد پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - روزگار می گذرانیدند. و هیچ ربطی به صوفی ندارند، چرا که ((صوفی)) از ((صوف))؛ یعنی پشم گرفته شده است . پس صوفی ، یعنی پشم پوش ، و ربطی به اصحاب صفّه ندارد (مترجم) . ۴۶۵- به نقل از نویسنده ادیب عرب ، محمد لطفی جمعه مصری ، در کتاب تاریخ فلسفه الاسلام ، ص ۳۰۱. ۴۶۶- ولی علی - علیه السلام - به عقیده شیعه ، امام بر حق و خلیفه بلافضل پیغمبر - صلی الله علیه وآله - ، هیچگاه چنین کاری نکرد و پشیمان نشد و معذرت نخواست ؛ زیرا او امام معصوم و ما فوق ابناء بشر بود (مترجم) . ۴۶۷- سوره بقره ، آیه ۱۸۷. ۴۶۸- ر . ک : تفسیر کشاف و سایر تفاسیر. واحدی نیز در کتاب اسباب النزول ، ص ۳۳ آن را آورده است . ۴۶۹- سوره بقره ، آیه ۲۱۹. ۴۷۰- سوره نساء، آیه ۴۳. ۴۷۱- کنایه تفریطی به پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - است . ۴۷۲- و کائن بالقلب قلب بدر من الفتیان والعرب الکرام ایوعدنا ابن کبشه ان سنحیا و کیف حیات اصداء و هام ایعجزه ان یرد الموت عنی و ینشرنی اذا بلیت عظامی الا من مبلغ الرّحمن عنی بانّی تارک شهر الصیام فقل لله یمنعنی شرابی و قل لله یمنعنی طعامی ۴۷۳- سوره مائده ، آیه ۹۱. ۴۷۴- المستطرف ، تألیف : شهاب الدین ابشیهی ، ج ۲، باب : ۷۴ مختص به حرمت شراب و نکوهش و نهی از آن . ۴۷۵- تفسیر کبیر، ج ۳، ص ۴۴۶ (در تفسیر سوره مائده) . ۴۷۶- ج ۳، ص ۲۷۴. ۴۷۷- کنز العمال ، ج ۵، ص ۲۷۲، حدیث ۵۳۹۱. ابن عساکر هم آن را روایت کرده است . ۴۷۸- ((حفصه)) دختر عمر بوده است ، به همین جهت پیغمبر به وی ابو حفص می گفت (مترجم) . ۴۷۹- محمد بن اسحاق و سیره نویسان دیگر از جمله ابن کثیر در البدایه والنهایه ، ج ۳، ص ۲۸۵ نقل کرده است . ۴۸۰- سیره سید احمد زینی دحلان ، ج ۱، ص ۵۰۴ در حاشیه سیره حلبیه . ۴۸۱- سوره یونس ، آیه ۱۵. ۴۸۲- این معنا را زینی دحلان در سیره خود، ج ۱، ص ۵۱۲ در حاشیه سیره حلبیه از آنها نقل کرده است . ۳- این مطلب را با همین الفاظ، در ص ۵۱۲، جلد اول سیره

نبویه دحلانی و در معنای گک گک آن ، در سیره حلیه و البدایه والنهایه ابن کثیر به نقل از احمد حنبل و مسلم و ابو داوود و ترمذی از عمر خطاب آمده است . ۴۸۴- سوره انفال ، آیه ۶۷ . ۴۸۵- حتی پیغمبر - نعوذ بالله (مترجم) . ۴۸۶- ((وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَاهِ تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحَقِّقَ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ)) (سوره انفال ، آیه ۷) . ۴۸۷- چنانکه در سیره حلیه و دحلانی و غیره است . ۴۸۸- ((كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ)) (سوره انفال ، آیه ۵ و ۶) . ۴۸۹- در فصل هشتم . ۴۹۰- معلوم می شود که عمر در موارد متعدد در مقابل پیغمبر و خدا، اظهار نظر می نموده . و این همان اجتهاد در مقابل نص است (مترجم) . ۴۹۱- سوره انفال ، آیه ۱۵ - ۱۶ . ۴۹۲- که نه تقیید خورده و نه تخصیص ، و لو مسلم بگیریم که آیه در روز جنگ بدر نازل شده است زیرا اطلاق و عموم آن مورد تردید نیست . چنانکه به اتفاق اهل علم ، ((مورد)) طوری است که ((وارد)) نمی تواند آن را مقید سازد یا تخصیص دهد . ۴۹۳- ((إِذْ تَضِعُّونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَى أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرِيكُمْ فَأَتَابَكُمْ عَمَّا بَغِمْتُمْ)) (سوره آل عمران ، آیه ۱۵۳) . ۴۹۴- صحیح بخاری ، ج ۳ ، ص ۴۶ . ۴۹۵- البدایه والنهایه ، ج ۴ ، ص ۳۲۹ به نقل از بخاری و مسلم و غیره . ۴۹۶- ج ۳ ، ص ۳۸ . ۴۹۷- ((لَا بَعَثْنَا غَدًّا رَجُلًا يَحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّانَهُ لَا يُولِي الدِّبْرَ يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَى يَدِهِ)) . ۴۹۸- قد علمت خیر ائی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب ۴۹۹- انا الذی سمتنی اُمی حیدره کلیث غابات کریه المنظره او فیکم بالصاع کیل السندره ۵۰۰- ج ۳ ، ص ۴۳ . پی نوشتها ۵۰۱ ۶- این عین سخنان حسن بصری است . ر.ک : شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱ ، ص ۳۶۹ به نقل از واقدی . ۵۰۲- مسند احمد، ج ۵ ، ص ۳۵۶ . ۵۰۳- ما درباره اعزام علی - علیه السلام - برای تلاوت سوره براءت ، بحث دقیقی داریم که در حدیث ۱۸ ، ص ۱۵۷ تا ۱۸۸ کتاب ((ابو هریره)) آورده ایم . ۵۰۴- ((يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِمَّا لَظَنَ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا يَحِبُّ أَحَدُكُمْ أَيْئًا كُلَّ لَحْمٍ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ)) (سوره حجرات ، آیه ۱۲) . ۵۰۵- مکارم الاخلاق ، تألیف خرائطی ، کنز العمال ، ج ۲ ، ص ۱۶۷ حدیث ۳۶۹۶ . و شرح گک گک ابن ابی الحدید، ج ۳ ، ص ۹۶ و ص ۱۳۷ و احیاء العلوم غزالی . ۵۰۶- ((القطع والسرقة)) ، تألیف ابوالشیخ ، کنز العمال ، ج ۲ ، ص ۱۴۱ ، ح ۳۳۵۴ . ۵۰۷- سعید بن منصور و ابن منذر آن را روایت کرده اند و به شماره ۳۶۹۴ در جلد دوم کنز العمال هم نقل شده است . آفرین بر مشاور خلیفه ! (مترجم) . ۵۰۸- عبدالرزاق و عبدبن حمید و خرائطی در مکارم الاخلاق آورده اند . و در کنز العمال هم به شماره ۳۶۹۳ در جلد دوم آمده است . حاکم در جلد چهارم مستدرک ، ص ۳۷۷ و ذهبی گک گک در تلخیص خود آن را نقل کرده اند . ۵۰۹- این حدیث و قبل از آن در صفحه ۱۴۱ کنز العمال ، جلد دوم موجود است . ۵۱۰- ((وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِخْدَاهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا تَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا وَكَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَقَدْ أَفْضَى بَعْضُكُمْ إِلَى بَعْضٍ وَأَخَذْنُ مِنْكُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا)) (سوره نساء، آیه ۲۰ - ۲۱) . ۵۱۱- به همین الفاظ بسیاری از حافظان آثار و ناقلان اخبار آن را روایت کرده اند . ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ، جلد سوم ، ص ۹۶ آن را به طور ارسال مسلم نقل کرده است . ۵۱۲- زمخشری در کشاف در تفسیر آیه مورد بحث ((وَآتَيْتُمْ إِخْدَاهُنَّ قِنْطَارًا)) آن را نقل کرده است . ۵۱۳- تفسیر کبیر، ج ۳ ، ص ۱۷۵ . ۵۱۴- و خواننده باید توجه بیشتری به این دو حدیث کند (مترجم) . ۵۱۵- مراجعه کنید به کتاب اعلام الموقعین ، جلد سوم ، صفحه ۳۳ و بعد از آن ، احمد امین نیز این داستان را از آن کتاب ، در صفحه ۲۸۷ ((فجر الاسلام)) نقل کرده است . ابن حجر نیز در قسم دوم ((اصابه)) در شرح حال عبدالرحمن بن حاطب ، اشاره به آن نموده و می گوید: او با عمر داستانی دارد! ۵۱۶- سوره بقره ، آیه ۱۷۳ . ۵۱۷- این قضیه را ابن عبدالبر در شرح حال ابو خراش هذلی در کتاب ((استیعاب)) و دمیری در ماده ((حیه)) در حیات الحيوان آورده اند . ۵۱۸- طبقات ، ج ۳ ، ص ۲۰۵ (در شرح حال عمر) ۵۱۹- الا ابلغ ابا حفص رسولاً فداً لك من اخي ثقة ازاری قلائصنا هداك الله أنا شغلنا عنكم زمن الحصار فلا قلص وجدن معقلات قفا سلع بمختلف البحار قلائص من بني سعد بن بكر و اسلم او جهينه او غفار يعقلهن جعدة من سليم معيداً يبتغي سقط العذار ۵۲۰- بين تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟ (مترجم) . ۵۲۱-

اینها از یک مادر و پدران متعدد بودند. و جز زیاد (پدر عییدالله زیاد) که وضع نامناسبی داشت، بقیه برادران، افراد سرشناس و مردان محترم و عدول امت بودند (مترجم). ۵۲۲- رشوه ای از این مهمتر؟ (مترجم). ۵۲۳- آری این هم رشوه مهمتر! (مترجم). ۵۲۴- حباری: ای هوبره و هوبره پرنده ای است وحشی و حلال گوشت. بزرگتر از مرغ خانگی و دارای گردنی دراز و بالهای زرد رنگ و خالدار (می باشد) به عربی ((حباری)) می گویند. و در بلاهت به او مثل می زنند. در فارسی، ابره و تو دره و جرز و چرز و جرد هم گفته شده (است) او را برای گوشتش شکار می کنند. (فرهنگ عمید، در المنجد نیز قریب به همین معنا آمده است - مترجم). ۵۲۵- چون زنای محصنه و با زن شوهردار بود و می باید مغیره سنگسار شود که نشد (مترجم). ۵۲۶- دیگر چیزی مانده بود؟ (مترجم). ۵۲۷- این مغیره بن شعبه که خلیفه این قدر درباره عمل شنیع او سختگیری می کند، یکی از چهار سیاستمدار معروف عرب است، سه نفر دیگر: معاویه، عمرو عاص و همین زیاد است که این محکمه فرمایشی و مجلس مسخره را به نفع حکومت وقت به طرز ماهرانه ای عوض گک کرد. مغیره دو بار به حکومت کوفه، مرکز عراق رسید. و یکی از سردمداران حکومت خلفا و شخص معاویه و از بازیگران کار کشته آشکار و نهان سیاست صدر اسلام بود. مورخین درباره او نوشته اند: ((آزنی ثقیف)) یعنی: زناکارترین مردان قبیله ثقیف بود. حلبی در جلد ۲ سیره خود، ص ۶۹۹ می نویسد: او با سیصد تا هزار زن همبستر شد! که فقط هشتاد نفر آنها شوهردار بودند! با این وصف، عمر چنان رعایت حال او را می نماید که گویی فرشته ای را می خواهد محاکمه کند. ضمناً باید گفت که به گفته حلبی و دیگران، مغیره بن شعبه نخستین کسی است که به عمر ((امیر المؤمنین)) گفت !! (مترجم). ۵۲۸- ر. ک: وفیات الاعیان، ج ۲ (شرح حال یزید بن زیاد حمیری). مستدرک، ج ۳، ص ۴۴۸. حاکم نیشابوری این قضیه را در مستدرک، ج ۳، ص ۴۴۸ نقل نموده و حدیث آن را صحیح دانسته است. و تلخیص مستدرک ذهبی. تمام مورخینی که حوادث سال هفده هجری را نگاشته اند، در ترجمه مغیره، ابوبکره، نافع و شبل بن معبد، آن را یادآور شده اند. ۵۲۹- ((ملیله)) رشته های باریک زر و سیم که با آنها روی یقه یا آستین یا دامن لباس نقش و نگار و زر دوزی می کنند. نقش و نگاری که با رشته های زر و سیم، در روی پارچه، دوخته باشند (فرهنگ عمید). ۵۳۰- ((مکمل)) اکیلل پوشیده و آراسته شده، تاج بر سر نهاده شده، زیور داده شده (همان مأخذ). ۵۳۱- ابن عبد ربه، ورود هیأت جبله را در جلد اول کتاب ((عقد الفرید)) صفحه ۱۸۷ به تفصیل آورده است. و در جلد اول کتاب ((الدروس العربیه)) - که برای مدارس متوسطه نوشته اند - صفحه ۶۲ نیز به نقل از اغانی ابوالفرج اصفهانی آمده است. ۵۳۲- تنصرت الاشراف من اجل لطمه و ما کان فیها لو صبرت لها ضرر تکنفی منها لجاج و نخوة و بعت لها العین الصحیحه بالعود فیالیت امی لم تلدنی و لیتنی رجعت الی القول الذی قال لی عمر و یا لیتنی ارعی المخاض بقفره و کنت اسیراً فی ربیعه او مضر ۵۳۳- لا آمرک و لاناهاک! ۵۳۴- عقد الفرید، ج ۱، باب: فیما یأخذ السلطان من الحزم والعزم ۵۳۵- این سخن خلیفه یکی از بدترین نوع فحشهاست! ۵۳۶- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۰۴ (ط مصر) ۵۳۷- طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۹۰ (در ترجمه ابوهریره). ۵۳۸- خالد در همان منطقه شامات مُرد. و اینک گور او در شهر حمص، زیارتگاه اهل تسنن و دارای دستگاه و قبه و بارگاه است. آری این همان خالدی است که مالک بن نویره - آن مرد بهشتی - را کشت و با زن او همبستر شد و همچنین با زن شوهردار دیگری نیز همان کار زشت را انجام داد و کارهای قبیح فراوان دیگری که بسیار است. با وصف حال، اهل سنت گک گک او را سیف الله و شمشیر بران خدا می دانند!!! مترجم. ۵۳۹- سوره ذاریات، آیه ۱ - ۲. ۵۴۰- مورخان آن را با سلسله سند نقل کرده اند. دانشمند متتبع، ابن ابی الحدید، آن را در جلد سوم شرح نهج البلاغه، طبع مصر، صفحه ۱۲۲ آورده است. ۵۴۱- چنانکه در صفحه ۹۹ جلد سوم شرح نهج البلاغه است. ۵۴۲- ابو شحمه: یعنی پدر پیه! گویا از بس چاق و تنومند بوده (مانند پدرش عمر که بلند قد و تنومند بوده است) به وی پدر پیه و ابو شحمه می گفته اند و گر نه چنانکه گفتیم، نامش عبدالرحمن است (مترجم) ۵۴۳- شاید در این گونه موارد، خوانندگان بی اطلاع از قوانین اسلامی و حدود الهی، کار عمر را تحسین کنند که چقدر سختگیر بوده و نسبت به احکام الهی حساسیت داشته است، ولی سخن در این است که

مجری احکام اسلام، باید از پیش خود اجتهاد نکند و نظر شخصی را بر مصالح احکام و مقررات دینی، مقدم ندارد (مترجم).

۵۴۴- نام این درخت در قرآن کریم آمده است: ((لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا)) (سوره فتح، آیه ۱۸)؛ یعنی: ((خداوند از مؤمنانی که زیر درخت (معهود حدیبیه) با تو بیعت کردند، به حقیقت خشنود گشت و از وفا و خلوص قلبی آنها آگاه بود که وقار و اطمینان کامل بر آنها نازل فرمود. و آنان را به فتوحی نزدیک، پاداش داد)). ۵۴۵- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۵۹. ۵۴۶- ر. ک: ص ۱۵۴ و ۱۵۸ همین کتاب.

۵۴۷- اشاره به مسلک وهابی است که اینک مذهب رسمی حکومت حجاز است. و بر اساس آن، قبور ائمه و صحابه و تابعین و علمای عاملین سنی و شیعه را خراب کردند و با زمین یکسان نمودند، به این پندار که احترام به قبور، شرک است!! همان پنداری که عمر در نماز گزاردن زیر درخت داشت (مترجم). ۵۴۸- یعنی: ((... و هر کس اموری را که خداوند حرمت نهاده، بزرگ و محترم شمارد، البته مقامش نزد خدا بهتر خواهد بود)) (سوره حج، آیه ۳۰). ۵۴۹- یعنی: ((... هر کس شعائر دین خدا را بزرگ و محترم دارد (خوشا بر او که) این صفت دلہای باتقواست))، (سوره حج، آیه ۳۲). ۵۵۰- و به قول مولوی در مثنوی: گفت معشوقی به عاشق کی فتی تو به غربت دیده ای پس شهرها گو کدامین شهرها زان خوشتر است گفت آن شهری که در وی دلبر است هر کجا باشد شه ما را بساط هست صحرا گر بود سم الخیاط هر کجا یوسف رخی باشد چو ماه جنت است آن گرچه باشد قعر چاه (مترجم) ۵۵۱- بدون شک او عمر بن خطاب بوده است. ۵۵۲- محب الدین طبری در ((ذخائر العقبی)) به اسناد خود آن را از ابن عباس نقل کرده است. ۵۵۳- سوره مجادله، آیه ۱۲. ۵۵۴- مستدرک، ج ۲، ص ۴۸۲. ۵۵۵- ((ءَ أَشَقُّتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صِدَقَاتٍ فَادِّ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ)) (سوره مجادله، آیه ۱۳) ۵۵۶- ر. ک: به هذیانهای فخر رازی در تفسیر کبیر (مفاتیح الغیب) ج ۸، ص ۱۶۷. ۵۵۷- سوره شعراء، آیه ۲۲۷. ۵۵۸- به نقل ابن حجر عسقلانی در شرح حال معاذبن جبل، در ((الاصابه)). ۵۵۹- گویا این اعتراض را امیرالمؤمنین - علیه السلام - به عمر نمود نه معاذبن جبل (مترجم). ۵۶۰- مستدرک، ج ۴، کتاب حدود، باب: کسانی که قلم تکلیف از آنها برداشته شده، ص ۳۸۹ (با سلسله سند). ۵۶۱- ج ۳، ص ۱۵۰ - ۱۵۲، ط مصر. ۵۶۲- مسند احمد، ج ۱، ص ۱۵۴. ۵۶۳- حاکم نیز به الفاظی قریب به آن در جلد چهارم صفحه ۳۸۹ مستدرک روایت کرده. ذهبی نیز در تلخیص با تصریح به صحت آن، آورده و بخاری هم آن را اختصاراً نقل کرده است (صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۱۷) ۵۶۴- سوره نحل، آیه ۱۱۵. ۵۶۵- به نقل ابن قیم در صفحه ۵۳ همان کتاب. ۵۶۶- الطرق الحکیمه فی السیاسة الشرعیة، ص ۵۵. ۵۶۷- فجر الاسلام، ص ۲۸۵. ۵۶۸- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۵۸ (در ضمن شرح خطبه شقشقیه). ۵۶۹- سوره مائده، آیه ۹۳. ۵۷۰- سوره مائده، آیه ۹۰ - ۹۳. ۵۷۱- حاکم در مستدرک، ج ۴، ص ۳۷۶ (باب: مشاوره صحابه درباره حد شراب) آن را نقل کرده و تصریح به صحت آن نموده است. ذهبی نیز در تلخیص آن را نقل کرده و صحیح دانسته است. ۵۷۲- الطرق الحکیمه فی السیاسة الشرعیة، ص ۲۷. ۵۷۳- همان مدرک، ص ۳۰. ۵۷۴- مسند احمد، ج ۱، ص ۱۹۰. ۵۷۵- تقصیر ابی بن کعب صحابی بزرگوار چیست؟ مردم خود به احترام او دنبال وی افتاده اند، چه خواری برای ایشان دارد؟ این همان تفرعن عمر است که نمی توانست هیچکس را معنون بداند (مترجم). ۵۷۶- ر. ک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۶۰. ۵۷۷- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۳۴. ۵۷۸- و هو بعد النبی خیر البرایا والسما خیر ما بها قمرها و هو فی آیه التباهل نفس ال مصطفی لیس غیره ایاها و هما مقلتا العوالم یسراها علی و احمد یمناها انما المصطفی مدینه علم و هو الباب من أ تاه أ تاه ۵۷۹- خطبه شقشقیه امیرالمؤمنین - علیه السلام - در نهج البلاغه، خطبه سوم که در آن حکومت سه خلیفه و اعمال و رفتار آنان و وضع اسف انگیز خود در زمان آنان را به تفصیل شرح می دهد، چنانکه گویی خاری به چشم و استخوانی در گلو داشت (مترجم). ۵۸۰- اگر ابو عبیده جراح - چنانکه اهل سنت روایت کرده اند - امین امت بود؛ علی - علیه السلام - به شهادت واقعه غدیر خم، سرپرست امت و از خود امت بهتر بود! عمر، خود از کسانی بود که بعد از مراسم انتخاب علی

- علیه السلام - به عنوان سرپرست امت توسط پیغمبر، به وی تبریک گفت !!! ۵۸۱- گمان نمی کنم عمر روزی را که با دوستش ابوبکر خوار و زار از جنگ خبیر بازگشت ، فراموش کرده باشد که پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فرمود: ((فردا عَلمَ اسلام را به دست کسی می دهم که خدا و پیغمبر را دوست بدارد و خدا و پیغمبر هم او را دوست بدارند. و فتح خبیر به دست او انجام گیرد! ثابت بماند و فرار نکند)). ۵۸۲- شگفتا! پیغمبر به امر خدا و با یک صد و ده طریق که خود علمای اهل سنت روایت کرده اند در غدیر خم می گوید خدا به من امر کرده است که علی را به جانشینی بلا- فصل خود معرفی کنم همه و از جمله خلفای ثلاثه شنیدند و پس از پیغمبر وصیت او را نادیده گرفتند، و حالا با اصرار از عمر می خواهند وصیت کند چه کسی را به جای خود منصوب می دارد!! (مترجم). ۵۸۳- ما چه می دانیم . شاید سبک شمردن خون اینان ، ایجاب کرد که بعدها خون عثمان خلیفه را سبک شمارند. شورشیان هم در بصره و صفین و خوارج در نهروان ، خون علی - علیه السلام - و یزید، خون امام حسین - علیه السلام - را در کربلا سبک شمارند؛ زیرا فاروق کسی بود که افراد بعدی در کارها از وی تقلید می کردند، بویژه اشخاصی که بیان کردیم . ۵۸۴- و شاید قبل از اینان ابن قتیبہ دینوری در ((الامامة والسياسة)) نقل کرده است (مترجم). ۵۸۵- به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد اول ، صفحه ۶۲ مراجعه کنید که چیز شگفت انگیزی خواهید دید. ۵۸۶- با اینکه اسلام دین مساوات است ، باید رعایت شؤن پیشوا بشود، و مقام خلافت اسلامی از هر جهت مصون بماند، تا بعدها آن را سبک نگیرند و هر بی سرو پایی دعوی آن را نکنند (مترجم) ۵۸۷- علی - علیه السلام - بر وی نماز خواند و اجازه نداد ابوبکر بر او نماز بگذارد (صحیح بخاری ، ج ۲، ص ۳۹ و صحیح مسلم ، ج ۲، ص ۷۲). ۵۸۸- صحیح بخاری ، ج ۴، ص ۱۱۹ (باب : رجم الحبلى من الزنا اذا احصنت). ۵۸۹- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲. ۵۹۰- ((نعثل)) یک نفر یهودی ریش پهن بود. عایشه خلیفه را به او تشبیه می کرد! سخن وی در این باره و ایراد و نکوهشی که از عثمان می نمود در همه کتب تاریخ ، مربوط به حیات عثمان است . از جمله ابن اثیر در جلد سوم کامل ، صفحه ۸۰ ضمن نقل جنگ جمل ، آن را نقل می کند و اشعاری را شاهد می آورد که از جمله این دو شعر است : فمَنكَ البداء و منكَ الغیر و منكَ الريح و منكَ المطر و انت امرت بقتل الامام و قلت لنا: انه قد كفر! ۵۹۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۲. ۵۹۲- عثمان از بنی امیه و عمو زاده با واسطه معاویه بود. وقتی بناست شخصی از خاندان اموی که در رأ س آنها ابوسفیان با آن همه سوابق دشمنی با اسلام و پیغمبر، روی کار بیاید، پیداست که دیگر خلافت معاویه تعجبی نخواهد داشت (مترجم). ۵۹۳- مستدرک حاکم ، ج ۴، ص ۴۸۰. ۵۹۴- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۶۶. ۵۹۵- احلف بالله رب الانام ما ترك الله شيئاً سدى و لكن خلقت لنا فتنه لکی نبتلى بك او تبتلى فان الامين قد بينا منار الطريق عليه الهدى فما اخذنا درهماً غيلةً و لا- جعلاً درهماً فی هوی واعطيت مروان خمس البلاد فیهیات سعيك ممن سعی ۵۹۶- سوره نساء، آیه ۱۰۱. ۵۹۷- عثمان نیز چنین بود تا اینکه شش سال یا نه سال از ایام خلافتش گذشت و از آن پس تا زنده بود نماز را تمام خواند. چنانکه خواهیم گفت . ۵۹۸- سوره احزاب ، آیه ۲۱. ۵۹۹- ج ۱، ص ۱۳۱. ۶۰۰- صحیح مسلم ، ج ۱، کتاب : صلاة المسافرين وقصرها. پی نوشتها ۶۰۱- ر. ک : تاریخ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۹ و تاریخ طبری ، ج ۳، ص ۳۲۲. ۶۰۲- صحیح مسلم ، ج ۱، ص ۲۵۸ (کتاب : صلاة المسافرين) . ۶۰۳- مسند احمد، ج ۴، ص ۹۴. ۶۰۴- یعنی عمل عثمان را که ((اجتهاد در مقابل نص)) بود تکرار کرد! ۶۰۵- ر. ک : صحیح مسلم ، ج ۱، ص ۲۵۸ (ط مصر، سال ۱۳۲۷ ه ق). و عمل کنید به آنچه او روایت کرده و رها کنید آنچه را که بعدها اجتهاد نموده است ! ۶۰۶- این روایت را به همین الفاظ، حاکم در شرح حال اسماء دختر نعمان در مستدرک ، جلد چهارم ، صفحه ۳۷ و محمد بن سعد در طبقات ، جلد هشتم ، صفحه ۱۰۴ و طبری و دیگران نقل کرده اند. ۶۰۷- برای اطلاع بیشتر، به صحیح بخاری مراجعه کنید. البته به نظر شما بستگی دارد اگر تعجب کنید! ۶۰۸- ((مغافیر)) مایعی است که از بعضی از درختان جاری می شود و سفت می شود (مترجم). ۶۰۹- سوره تحریم ، آیه ۴. ۶۱۰- سوره تحریم ، آیه ۵. ۶۱۱- خلاصه ماجرا این است که : اولاً پیغمبر اکرم - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - دختران ابوبکر و عمر؛ یعنی عایشه و حفصه را خواستگاری نکرد (مانند اغلب زنان که

هر کدام به علتی به عقد پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیہ وآلہ - در آمدند و همه جز عایشه ، زنان بیوه و شکست خورده در زندگی و طلاق داده یا شوهر مرده یا اسیر بودند) بلکه عایشه را پدرش ابوبکر و مادرش به اصرار به پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیہ وآلہ - پیشنهاد کردند. حضرت هم پذیرفت . در مکه عقد کرد و بعدها در مدینه عروسی نمود و سن عایشه کمتر از ۱۵ سال نبوده است . گنگ حفصه نیز شوهرش را در جنگ بدر از دست داد و به خانه پدرش عمر آمد. زنی بد اخلاق و تندخو بود و کسی او را نمی گرفت . عمر به ابوبکر و عثمان پیشنهاد کرد تا با وی ازدواج کنند اما هر دوی آنها بخاطر تندخویی حفصه حاضر نشدند با او ازدواج کنند. عمر موضوع را با پیغمبر اکرم - صَلَّی اللّٰه علیہ وآلہ - در میان گذاشت . چون شوهر حفصه در رکاب پیغمبر کشته شده بود، پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیہ وآلہ - خود با این زن ازدواج کرد! موضوعی که در اینجا مؤلف اشاره کرده و از همدستی آنها بر ضد پیغمبر صحبت می کند، این بود که روزی پیغمبر اکرم - صَلَّی اللّٰه علیہ وآلہ - با یکی دیگر از همسرانش (ماریه) بانوی مصری در خانه عایشه یا روز نوبت حفصه ، خلوت کرده بود. در همان هنگام حفصه وارد شد و از ماجرا اطلاع یافت ؛ چون پیغمبر - صَلَّی اللّٰه علیہ وآلہ - می دانست که عایشه و حفصه با ماریه میانه ای ندارند، برای جلوگیری از عکس العمل آنان از وی تعهد گرفت که ماجرا را به عایشه نگوید. و در عوض حضرت فرمود: ماریه را بر خود حرام کردم ! و دیگر با او نزدیکی نمی کنم ، ولی حفصه جریان تحریم ماریه را به عایشه خبر داد! در این هنگام طبق آیات اوایل سوره تحریم ، خداوند به پیغمبر فرمود: ((ای پیغمبر! چرا همسرت را که خدا بر تو حلال کرده است ، برای خوشایند زنان دیگر ، بر خود حرام نمودی ! او بر تو حلال است . کفاره قسم خود را بده (و از شرّ زنان دیگر باک نداشته باش) که خدا یاور تو می باشد)). و در آیه چهارم ؛ (یعنی همین آیه مورد بحث) می فرماید: اگر آن دو نفر (حفصه و عایشه) با استفاده از نفوذ پدران خود بخواهند بر ضد تو همدستی کنند (و زبانی به تو برسانند) خداوند و جبرئیل و مؤمنین شایسته (علی علیہ السلام) و همچنین فرشتگان ، یاور و مدد کار تو خواهند بود. بنابراین ، اصولاً سوره تحریم به همین جهت ، تحریم خوانده شده آیات اوّل آن سوره در این باره نازل گردیده است . خداوند در آیه بعد - چنانکه در متن آمده است عایشه و حفصه را تهدید می کند که اگر پیغمبر را اذیت کنند! زنان مسلمان و با ایمان دیگری را به جای آنها به پیغمبر تزویج خواهد کرد (مترجم) . ۶۱۲- خیانت زن نوح به همسرش این بوده است که به مردم می گفت : شوهرم دیوانه است و گوش به حرف او نگیرید! و خیانت زن لوط هم راهنمایی زنان بدکار به خانه لوط بود که زنان پاکدامنی در آن پنهان شده بودند. هر دوی این زنان ، کافر و بی سعادت و دور از هدف عالی شوهران بزرگوار خود بودند (مترجم) . ۶۱۳- سوره تحریم ، آیه ۱۰ - ۱۱ ۶۱۴- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۷۷. ۶۱۵- ((نعتل)) به کسی گفته می شود که در بدن و محاسنش ، موهای زیادی باشد. ((نعتل)) گنگ لقب عثمان نزد مادرش بود (بش الاسم الفسوق بعد الایمان) . ۶۱۶- صحیح بخاری ، جلد اول (باب : آغاز وحی) و در تفسیر سوره اقرأ در جلد سوم صحیح و در باب ایمان صحیح مسلم . در تفسیر سوره مزبور از صحیح ترمذی و نسایی هم آمده است . ۶۱۷- مایه کمال تأسف است که ما نیز بیشتر این مطالب را نسنجیده در منابر می گوئیم یا در نوشته ها می نویسیم . و توجه به سفسطه بودن آن هم نداریم و به فکر نیستیم که چه نسبتهای گنگ دروغ و محال و ناروایی به ساحت مقدس حضرت ختمی مرتبت و عقل کل و راهنمای بزرگ بشریت می دهیم . نویسندگان این قسمت از سخن مؤلف بزرگوار را دنبال کرده است . و به کشفی بزرگ در آغاز وحی و بعثت پیغمبر نایل گشته است . ما آن را در کتاب ((شعاع وحی بر فراز کوه حراء)) و کتاب ((تاریخ اسلام)) و ((یادنامه طبری)) شرح داده ایم . برای اطلاع کامل به آن کتب مراجعه فرمایید (مترجم) . ۶۱۸- ارشاد الساری ، جلد ۱، ص ۱۷۱. ۶۱۹- یعنی : ((برخی از اهل مدینه منافق و بر نفاق ، ماهر و ثابت هستند. شما از نفاق آنان آگاه نیستید و ما آگاهیم)) (سوره توبه ، آیه ۱۰۱) . ۶۲۰- ((وَقَرَنَ فِی بُیُوتِکُمْ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِیَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتَيْنَ الزَّكَاةَ وَاطَّعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ)) (سوره احزاب ، آیه ۳۳) . ۶۲۱- مانند هشام بن محمد کلبی در کتاب ((الجمال)) . طبری در تاریخ امم و ملوک . ابن اثیر در کامل . مدائنی نیز در کتاب ((الجمال)) و سایر مورّخان متقدم و متأخر . کافی است که خواننده آنچه را ابن ابی الحدید

معتزلی در این خصوص در شرح نهج البلاغه (ط مصر) ج ۲، از ص ۷۷ تا ۸۲ و ص ۴۹۶ به بعد آورده است، از نظر بگذرانند.

۶۲۲- ر. ک: استیعاب، اسد الغابه، اصابه، طبقات ابن سعد وغيره. ۶۲۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۷۷. ۶۲۴- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۷۶. ۶۲۵- فمَنک البداء و منک الغیر و منک الریاح و منک المطر و أنت امرت بقتل الامام و قلت لنا انه قد کفر فهبنا اطعناک فی قتله و قاتله عندنا من امر و لم یسقط السقف من فوقنا و لم تنکسف شمسنا و القمر و قد بايع الناس ذا تدرؤ یزید الشبا و یقیم الصعر و یلبس للحرب أثوابها و ما من و فی مثل من قد غدر ۶۲۶- ابن ابی الحدید نامه ام سلمه را در ج ۲، ص ۷۹ شرح نهج البلاغه آورده و الفاظ مخصوص آن را شرح کرده است (مراجعه کنید). ام سلمه با این سخن خود امتحان خوبی داد و برای خدا و به مصلحت اسلام و شخص عایشه، سخنانی گفت و اقداماتی نمود. و در این راه بهترین جهاد را به عمل آورد. چقدر فرق است بین جهاد او و جهاد عایشه! ۶۲۷- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۸۰. ۶۲۸- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۸۰. ۶۲۹- این معنا با وضع دنیای کنونی ما فرق دارد؛ زیرا در جهان معاصر اگر - یکی - دوزن در رأس حکومت و دولتی قرار دارند، کارهای اساسی در دست آنها نیست، بلکه در دست دولت و مجلس است، و آنها مجریان مصوبات قوای مقننه و مجریه هستند، و در حقیقت کارها دست آنها نیست و بیشتر فقط امضایی می کنند و می گذرند (مترجم). ۶۳۰- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۸۰. ۶۳۱- همان مدرک، ص ۴۹۸. ۶۳۲- تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۸۲ (همچنین داستان جاریه با طلحه و زبیر و محاوره جهینی با محمد بن طلحه را نقل نموده است). ۶۳۳- صنتم حلائکم و قد تم امکم هذا لعمرک قلّه الانصاف امرت بجر ذیولها فی بیتها فهوت تشق البید بالایجاد غرضاً یقاتل دونها ابنائها بالنبل والخطی والاسیاف ۶۳۴- سئلت ابن طلحه عن هالک بجوف المدینه لم یقبر فقال ثلاثه رهط هم اماتوا ابن عفان فاستعبر فثلث علی تلک فی خدرها و ثلث علی راکب الا حمر و ثلث علی ابن ابی طالب و نحن بدویة فرقر فقلت صدقت علی الاولین و اخطأت فی الثالث الا زهر ۶۳۵- ج ۱، ص ۳۵. ۶۳۶- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۵۰۵. ۶۳۷- این پیمان شکن، دروغ می گوید، زیرا او اولین کسی بود که با علی - علیه السلام - بیعت کرد. از سوء عواقب کار، به خدا پناه می بریم. ۶۳۸- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۴۹۹. ۶۳۹- ج ۲، ص ۵۰۱. ۶۴۰- از سخنان آن حضرت در نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۱۷۱، ص ۵۵۵. ۶۴۱- سوره فتح، آیه ۲۰. ۶۴۲- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۱۹. ۶۴۳- جا دارد که اشاره کنیم که عمرو عاص، حيله بلند کردن قرآنها را در جنگ صفین از این مورد گرفت، منتها آن را به نحو بدی مورد استفاده قرار داد. ۶۴۴- تاریخ الامم والملوک، طبری، ج ۳، ص ۵۲۰. ۶۴۵- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۲۲. ۶۴۶- آری، اگر ام المؤمنین عایشه بر ضد امیر المؤمنین - علیه السلام - و خلیفه واقعی و رئیس دولت اسلام بدینگونه قیام نمی کرد و ماجراجویان و فرصت طلبان شورش را در مقابل آن پیشوای لایق انسانها، قرار نمی داد، و می گذاشت که پس از ۲۵ سال، حق به صاحب حق برسد و علی - علیه السلام - بر مسلمانان فرمانروایی کند، امروز وضع مسلمانان چنین نبود (مترجم). ۶۴۷- ج ۲، ص ۴۴۲. ۶۴۸- حفظت اربعین ألف حدیث و من الذکر آیه تنساها منظور، این آیه شریفه است که خداوند به همسران پیامبر می فرماید: ((وَقَرْنَ فِی بُیُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِیَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ...))؛ یعنی: ((در خانه هایتان بنشینید و آرام گیرید و مثل دوره جاهلیت پیشین آرایش و گک گک خودآرایی نکنید. و نماز را بپا دارید و زکات مال به فقیران دهید و از امر خدا و رسول اطاعت کنید...)) مترجم. ۶۴۹- شاید این خیمه همان ((کسای)) بوده که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - اهل بیت را در آن پوشاند. و خداوند آیه ((أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ)) را نازل کرد. ما آن را در فصل دوم از مطلب اول (کلمة الغراء فی تفضیل الزهراء) به تفصیل ذکر کرده ایم. طالبان به آنجا مراجعه کنند. ۶۵۰- این حدیث به نقل از ابوبکر صدیق! در کتاب ((عبریه محمد)) تألیف استاد عباس محمود عقاد، تحت عنوان پیغمبر و امام و صحابه، آمده است. ۶۵۱- ((وَأِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالْأَزْوَاجَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُمْ أَجْرًا عَظِيمًا)) (سوره احزاب، آیه ۲۹). ۶۵۲- ((يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبِينَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا))

(سوره احزاب ، آیه ۳۰). ۶۵۳- ((وَمَنْ يَقْنُتْ مِنْكُمُ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَعَمَلْ صَالِحًا نُؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَأَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقًا كَرِيمًا)) (سوره احزاب ، آیه ۳۱). ۶۵۴- ((يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُمْ أَنْتُمُ الْفَوَاحِشُ أَلَمْ تَكُنَّ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ...)) (سوره احزاب ، آیه ۳۲). ۶۵۵- ((وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ...)) (سوره احزاب ، آیه ۳۳). ۶۵۶- ((إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا)) (سوره تحریم ، آیه ۴) با این آیه ، گناه عایشه و حفصه و وجوب توبه آنها ثابت می گردد. ۶۵۷- ((وَأَنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ. عَسَى رَبُّهُ أَنْ طَلِّقَنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُنَّ مُشَابِهَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ)) (سوره تحریم ، آیه ۴ و ۵). ۶۵۸- ((ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَةٌ نُوحَ وَامْرَأَةٌ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ. وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَةٌ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ)) (سوره تحریم ، آیه ۱۰ - ۱۱). ۶۵۹- عائش ما تقول في قتالك سلكت في مسالك المهالك وحسبك ما اخرج البخاري من الصحيح مؤملاً للدار ۶۶۰- صحيح بخاری ، ج ۲ ، کتاب جهاد والسير ، باب : ماجاء في بيوت ازواج النبی ، ص ۱۳ . ۶۶۱- ر . ک : صحيح بخاری ، ج ۲ ، کتاب الفتن و اشراط الساعة ، ص ۵۰۳ . ۶۶۲- میزان دشمنی و کینه توزی ام المؤمنین عایشه ؛ دختر خلیفه اول ابوبکر صدیق ! نسبت به مولای متقیان ، جان پیغمبر و برادر خوانده رسول اکرم ، که پس از جنگ جمل با همه سرکشی وی و خونهای که به راه انداخت ، چنان عکس العمل مطلوبی نسبت به وی نشان داد ، از همین جا به خوبی معلوم است . آری عایشه از مرگ علی - علیه السلام - ذوق زده می شود و سجده شکر بجا می آورد! وای بر او! وای بر او! (مترجم). ۶۶۳- سوره اسراء ، آیه ۳۳ . ۶۶۴- ر . ک : ص ۱۷۶ همین کتاب . ۶۶۵- صحيح بخاری ، ج ۳ ، ص ۴۸ و نیز احمد حنبل در مسند از حدیث عبدالله عمر . ۶۶۶- تفصیل آن را علامه مجاهد فقید ، مرحوم حاج شیخ عبدالحسین امینی در کتاب ارزشمند ((الغدير)) جلد ششم آورده است . خوانندگان حتماً آن را بخوانند ، و بخندند یا بگریند! (مترجم). ۶۶۷- صحيح بخاری ، ج ۲ ، ص ۱۲ . ۶۶۸- سوره احزاب ، آیه ۵ . ۶۶۹- طبری در جلد هفتم تاریخ الامم والملوک ، - در صفحات اخیر سال ۶۳ و ابن عبدربه مالکی در شرح واقعه ((حره)) در جلد دوم عقد الفرید ، می نویسد: یزید و پدرش اعتنا به گفته پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - نمودند که فرمود: ((هر کس اهل مدینه را بترساند خداوند او را به وحشت بیندازد و لعنت خدا و فرشتگان و تمام مردم بر او باد. و روز قیامت هیچ عملی را از او نخواهد پذیرفت)). (احمد حنبل نیز در جلد ۴ ، ص ۹۶ به دو طریق نقل کرده است). ۶۷۰- سیوطی در تاریخ الخلفا می گوید: همه مردم آن را می دانستند تا جایی که ابن طمطقی در صفحه ۱۰۷ تاریخ خود ((الفخری)) می نویسد: گفته اند بعد از این واقعه ، هر وقت یکی از مردان مدینه می خواست دخترش را تزویج کند ، بکارت او را ضمانت نمی کرد و گگ می گفت شاید در واقعه ((حره)) سلب شده است !!! ۶۷۱- الاتحاف ، ص ۶۶ . ۶۷۲- ابن قتیبه در ((الامامة والسياسة)) و سایر مورخان در منابع خود. ۶۷۳- ر . ک : کتاب : ((الامامة والسياسة)). ۶۷۴- صحيح بخاری ، ج ۴ ، ص ۱۵۵ . ۶۷۵- صحيح مسلم ، ج ۱ ، ص ۶۷ . ۶۷۶- مسند احمد ، ج ۱ ، ص ۶ . ۶۷۷- صحيح بخاری ، ج ۴ ، ص ۱۵۵ . ۶۷۸- ر . ک : استيعاب ، در شرح حال ((بسر)). ۶۷۹- این کتاب به نام ((در راه تفاهم)) به وسیله جمعی از محصلین حوزه علمیه قم ، تحت نظر آقای محمد یزدی ترجمه شده است . ۶۸۰- شرح ابن ابی الحدید ، ج ۴ ، ص ۴ (ط مصر). ۶۸۱- به نقل از ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ، ج ۴ ، ص ۷۰ . ۶۸۲- برای تفصیل این حکایت ، به کتاب استيعاب مراجعه کنید. ۶۸۳- حاکم نیشابوری این حدیث را در جلد سوم مستدرک ، صفحه ۱۳۰ آورده است . سپس می گوید: این حدیث ، با شرط بخاری و مسلم صحیح است ولی آنها آن را نقل نکرده اند! ذهبی نیز در تلخیص مستدرک با حکم به صحت آن نقل کرده است . ۶۸۴- مستدرک حاکم ، ج ۳ ، ص ۱۳۵ . ۶۸۵- همان مدرک ، ص ۱۵۰ . ۶۸۶- مستدرک حاکم ، ج ۳ ، ص ۱۲۹ . ۶۸۷- مستدرک حاکم ، ج ۳ ، ص ۱۲۹ . ۶۸۸- مستدرک حاکم ، ج ۳ ، ص ۱۲۲ . ۶۸۹- همان مدرک ، ص ۱۲۴ . ۶۹۰- ج ۱ ، ص ۴۶۳ . ۶۹۱- سوره آل عمران ، آیه ۶۱ . ۶۹۲- ج ۱ ، ص ۴۶۳ . ۶۹۳- مسند احمد ، ج ۶ ، ص ۳۲۳ . ۶۹۴- صحيح بخاری ، ج ۴ ، ص

۱۴۷. و صحیح مسلم، ج ۱، ص ۴۴. ۶۹۵- ((وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيَّءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ)) (سوره حجرات، آیه ۹). ۶۹۶- صحیح بخاری، ج ۲، ص ۹۳ (کتاب جهاد و سیر). ۶۹۷- صحیح بخاری، ج ۱، ص ۶۱. ۶۹۸- ((وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ وَاتَّبَعْنَاهُمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ هُمْ مِنَ الْمَقْتُولِينَ)) (سوره قصص، آیه ۴۰). ۶۹۹- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۵۸. ۷۰۰- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۶۰. پی نوشتها ۷۰۱- ر. ک: ترجمه آن به قلم آیت الله سید علی خامنه ای - مد ظله العالی - به نام ((صلح امام حسن، پر شکوهرترین نرمش قهرمانانه تاریخ)). ۷۰۲- تاریخ طبری، ج ۶، ص ۹۳. ۷۰۳- تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۶۲. ۷۰۴- الامامة والسياسة، تألیف ابن قتیبه دینوری، ص ۲۰۰. ۷۰۵- ر. ک: خطابه حضرت در کتاب صلح الحسن، تألیف شیخ راضی آل یاسین و سپس گک مضامین بلند و اهداف پر ارزش آن را مورد امعان نظر قرار دهید. ۷۰۶- برای اطلاع بیشتر از جنایات معاویه نگاه کنید به کتاب ارزشمند ((الغدير))، جلد ۱۱ و کتاب ((نصايح الكافية لمن يتولى معاوية)) تألیف یکی از دانشمندان اهل تسنن، که معاویه را با این جنایات و تبہکاریها، دایی مؤمنین می دانند! (مترجم). ۷۰۷- سوره منافقون، آیه ۱. ۷۰۸- سوره احزاب، آیه ۱۳. ۷۰۹- ((وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى التَّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ)) (سوره توبه، آیه ۱۰۱). ۷۱۰- ((لَقَدْ ابْتَغُوا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَقَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ حَتَّىٰ جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ كَارِهُونَ))، (سوره توبه، آیه ۴۸). ۷۱۱- ((وَهُمُا بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ)) (سوره توبه، آیه ۷۳). ۷۱۲- ((وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ عَلَىٰ عَقَبَيْهِ وَلَنْ يَصُورَ اللَّهُ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ)) (سوره آل عمران، آیه ۱۴۴). ۷۱۳- صحیح بخاری، ج ۴، ص ۹۴ (کتاب الرقاق، باب: حوض). ۷۱۴- صحیح بخاری، ج ۳، ص ۳۰ (باب غزوه حدیبیه). ۷۱۵- صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۵۴ (از کتاب بدء الخلق). ۷۱۶- به سال ۲۵۰ هجری، شش سال قبل از وفات بخاری، در عراق شهید شد! ۷۱۷- یا ضربه من تقی ما اراد بها الا ليلغ من ذی العرش رضواناً انی لا ذکره يوماً فاحسبه او فی البریة عندالله میزاناً ۷۱۸- یعنی میزان عناد و دشمنی و قساوت بخاری - بزرگترین محدث اهل سنت! - تا به اینجا برسد که اهل بیت را به هیچ بگیرد و جنایتکاری چون عمران خارجی را احترام کند! (مترجم). ۷۱۹- ر. ک: به مقدمه این کتاب و عنوان: شورش عایشه بر علیه امیرالمؤمنین - علیه السلام - ۷۲۰- ببینید چگونه اهل بیت را که خداوند هر گونه پلیدی را از آنان برطرف ساخته و پاک و پاکیزه نموده است، مانند، مرتدان خوارج دانسته است (پناه به خدا!!). ۷۲۱- ابن خلدون در این جمله دروغ گفته است؛ زیرا وقتی چیزی از مذاهب اهل بیت را نمی داند و از کتب آنها روایت نمی کند، و چیزی از آن در نزد وی نبوده است، از کجا دانسته است که اهل بیت بر خلاف مسلمین رفته و بدعتگذار هستند. و از کجا دانسته که پایه های آنها سست است؟! ۷۲۲- دقت کنید چگونه وی اعتراف می کند که رافضیان با مذهب اهل بیت، به خدا تقرب می جویند! ۷۲۳- علامه صبان در صفحه ۱۱۴ اسعاف الراغبین در حاشیه نور الابصار شبلنجی از ابوذری، روایت می کند که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((اجعلوا اهل بیتی منکم مکان الرأس من الجسد و مکان العینین من الراس)). ۷۲۴- اشاره به حدیث ثقلین است که فرمود: ((فلا تقدموهما فتهلكوا ولا تقصروا عنهما گک فتهلكوا، ولا تعلموهم فانهم اعلم منکم))، (رشفة الصادی، ابوبکر علوی، باب ۵ و تفسیر آیه ۴، باب ۱۱ صواعق ابن حجر مکی). ۷۲۵- ((فی کل خلف من امتی عدول من اهل بیتی، ینفون عن هذا الدین تحریف الضالین و انتحال المبطلین و تأویل الجاهلین. الا وان ائمتکم وفدکم الی الله فانظروا من توفدون)) (ابن حجر مکی در صفحه ۹۲ صواعق). ۷۲۶- ((قال - صلی الله علیه وآله -: معرفة آل محمّد براءة من النار، وحب آل محمّد جواز علی الصراط والولایة لآل محمّد امان من العذاب))، (قاضی عیاض در فصلی که برای بیان: توقیره وبره - صلی الله علیه وآله - بر آله و ذریته، گشوده از کتاب الشفاء، ص ۴۱ طبع آستانه، سال ۱۳۲۸ه). ۷۲۷- ((الزموا مودتنا أ هل البيت، فانه من لقی الله وهو یودنا دخل الجنة بشفاعتنا، والذی نفسی بیده لا ینفع عبداً عمله الا بمعرفة حقنا)) (طبرانی در معجم اوسط، سیوطی به نقل از وی در: احیاء المیت بفضائل اهل البيت، و نبهانی در

اربیعین). ۷۲۸- ((لاتزول قدما عبد حتی یسئل عن اربع: عن عمره فیما افناه، و عن جسده فیما ابلاه، و عن ماله فیما انفقہ، و من این اکتسبه و عن محبتنا اهل البیت، (طبرانی از ابن عباس و سیوطی در احیاء المیت و نبهانی در اربیعین). ۷۲۹- ((فلو ان رجلاً صفن بین الرکن و المقام فصلی و صام وهو مبغض ل ل محمد دخل النار)). (حاکم در مستدرک، ابن حیان در صحیح، سیوطی در احیاء و نبهانی در اربیعین آن را روایت کرده اند). در آنجا از ابو سعید خدری روایت می کند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: به خدایی که جان من در دست اوست! دشمن نمی دارد مردی ما اهل بیت را جز اینکه داخل در آتش می شود. طبرانی در اوسط و سیوطی در احیاء از امام حسن مجتبی - علیه السلام - روایت می کنند که به معاویه بن خدیج فرمود: ((قال رسول الله لا یبغضنا احد ولا یحسدنا احد الا زید يوم القيامة بسیاط من النار؛ یعنی هیچکس ما را دشمن نمی داند و هیچکس به ما حسد نمی ورزد جز اینکه روز قیامت بر تعداد تازیانه های آتشی که به وی می زنند افزوده می شود)). و هر دو از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - روایت می کنند که فرمود: ((ای مردم! هر کس ما اهل بیت را دشمن بدارد، روز قیامت یهودی محشور می شود)). ۷۳۰- اینها همه عناوینی است که در روایات پیغمبر - صلی الله علیه و آله - برای امیرالمؤمنین و ائمه طاهرین - علیهم السلام - آورده شده است (مترجم). ۷۳۱- ((كُلُّ آمَنٍ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا تَفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانُكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ)) (سوره بقره، آیه ۲۸۵). ۷۳۲- صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۷۷ (باب: اجر الحاكم اذا اجتهد فاصاب او اخطأ). ۷۳۳- کتاب: الفصل، ج ۳، ص ۲۴۷. ۷۳۴- ((إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلَحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ)) (سوره حجرات، آیه ۱۰). ((وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ)) (سوره انفال، آیه ۴۶). ((وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ)) (سوره آل عمران، آیه ۱۰۵). ۷۳۵- در ((المراجعات)) به سلسله اسناد و مصادر آن از کتب اهل تسنن در مراجعه بیستم اشاره نموده ایم، و ثابت کرده ایم که اهل سنت، روایت آن را صحیح دانسته اند - مراجعه ۲۲ از کتاب مراجعات (ملاحظه کنید که در آنجا فواید زیادی هست). ۷۳۶- این نص که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - تصریح به خلافت علی - علیه السلام - کرده است در حدیث مفصلی است که بیش از ده امتیاز علی - علیه السلام - در آن است. و هر امتیازی صریح در امامت آن حضرت می باشد. ما آن حدیث را در مراجعه ۲۶ از کتاب ((المراجعات)) آورده ایم. میان ما و شیخ الاسلام شبیری - رحمه الله علیه - در اطراف این حدیث از هر نظر مناظرات و گفتگوهایی به عمل آمده و چنان رعایت انصاف و اخلاص و پیروی از حق را نموده ایم که جای تردیدی برای کسی نگذاشته ایم. نگاه کنید به کتاب: ((المراجعات)) در مراجعه یاد شده تا مراجعه ۳۴. سفارش من به اهل مطالعه این است که آن را بدقت بخوانند و پی به اهمیت آن مخصوصاً آنچه پیرامون حدیث منزلت نوشته ایم ببرند که علی - علیه السلام - و هارون را در زمین مانند دو ستاره درخشان در آسمان دانسته است. فراموش نکنید که سخن پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به فامیل نزدیک خود که از جمله ابوطالب در میان ایشان بود که فرمود: ((از وی بشنوید و اطاعت کنید)) دلالت بر وجوب شنیدن و اطاعت همه آنها نسبت به علی - علیه السلام - در حیات پیغمبر می کند؛ چون از همان روزگ گ علی - علیه السلام - نسبت به پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مانند هارون نسبت به موسی بوده است، جز اینکه علی - علیه السلام - پیغمبر نبود. ۷۳۷- شکایت بریده و چهار نفر و وهب بن حمزه و خشم پیغمبر نسبت به آنها و رد آنها، تمام اینها را در مراجعه ۳۶ از کتاب ((المراجعات)) آورده ایم. ۷۳۸- حدیث انس و حدیث سلمان در مراجعه ۶۸ آمده است. ملاحظه کنید و آنچه را در اطراف آنها نوشته بخوانید. ۷۳۹- کنز العمال، ج ۶، ص ۱۵۷، حدیث ۲۶۳۲. ۷۴۰- ر. ک: مراجعه ۳۲. در آنجا هفت مورد راجع به حدیث منزلت نقل شده است. ۷۴۱- صواعق ابن حجر، ص ۱۰۶، باب ۱۱. ۷۴۲- کنز العمال، ج ۶، ص ۱۵۳، حدیث ۲۵۳۹. (این حدیث و حدیث ابوبکر در مراجعه ۴۸ موجود است). ۷۴۳- سوره رعد، آیه ۷. ۷۴۴- حدیث ۲۶۳۱ کنز العمال. ۷۴۵- ابن حجر در صواعق ص ۷۵ - فصل دوم، باب ۹، حدیث ۳۵ از چهل حدیث. ۷۴۶- مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۲۴ (باب معرفة الصحابه). ۷۴۷- ترمذی در صحیح خود و طبری و دیگران امثال متقی هندی در کنز العمال، جلد ۶، ص ۴۰۱ از آنها نقل کرده اند.

۷۴۸- حاکم در مستدرک ، جلد سوم ، صفحه ۱۲۲ از حدیث انس بن مالک و می گوید حدیث صحیحی است به شرط شیخین ولی آنها روایت نکرده اند. ۷۴۹- مستدرک حاکم ، ج ۳ ، ص ۱۲۱ و ذهبی در تلخیص در همان صفحه . ۷۵۰- به مراجعه ۸۴ کتاب مراجعات و فصل هشتم فصول مهمه ، تحت عنوان ((تنبيه)) مراجعه کنید. ۷۵۱- مراجعه ۸۲ و ۸۴. ۷۵۲- صفحه ۱۷ تا آخر کتاب . ۷۵۳- ر. ک : صواعق محرقه ابن حجر، اواخر فصل ۲ ، باب ۹ ، ص ۷۵. ۷۵۴- سوره نجم ، آیه ۳. ۷۵۵- سوره صافات ، آیه ۷۴. ۷۵۶- مسند احمد، ج ۴ ، ص ۱۶۴. ۷۵۷- سنن ابن ماجه ، ج ۱ ، ص ۹۲ (باب فضائل صحابه). ۷۵۸- سوره مائده ، آیه ۶۷. ۷۵۹- اسباب النزول ، ص ۱۵۰. ۷۶۰- سوره زمر، آیه ۶۵. ۷۶۱- علت اینکه رسول خدا - صلی الله علیه و آله - خبر وفات خود را داد این بود که به مردم برساند که وقت اعلام ولیعهد و اعلام تعیین خلیفه بعد از وی فرا رسیده است . و نمی توانند آن را به تأخیر بیندازد. مبدا قبل از تحکیم این امر مهم که لازم بود به اطلاع امت برسد، دعوت حق را لیک گویید. ۷۶۲- چون اعلام جانشینی برادرش ، برای افراد حسود و کینه توز و منافق ، گران بود، لذا خواست تا قبل از اعلام آن ، از آنان دلجویی کند، بدین خاطر فرمود: من و شما مسئول هستیم ، تا بدانند پیغمبر ما مور به این امر است و مسئول ابلاغ آن می باشد. آنها هم ما موند که از او اطاعت نمایند و مسئولیت آن را بپذیرند. و در هر صورت ، نمی توان آن را ترک کرد و آنها نیز نمی توانند از خضوع نسبت به فرمان خدا و پیغمبر، سرپیچی نمایند. دیلمی و غیره چنانکه در صواعق است از ابو سعید خدری روایت می کنند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: ((وَقَفُّوهُمْ إِنْهُمْ مَشِئُوا لَوْ عَنْ وَلَايَةِ عَلِيٍّ)) آنها را نگاهدارید که از گ گ گ ((ولایت علی)) سرپیچی نموده اند. واحدی گفته است : آنها را نگاهدارید که از ((ولایت علی و اهل بیت)) سرپیچی کرده اند. ۷۶۳- درست در این خطابه دقت کنید؛ زیرا در آن صورت خواهید دانست که ولایت علی - علیه السلام - جزء اصول دین است ، چنانکه ((شیعه امامیه)) معتقد است ؛ چون پیغمبر، نخست گواهی به یگانگی خداوند و رسالت پیغمبر را از آنها گرفت تا اینکه فرمود: قیامت خواهد بود و خدا مردگان را زنده می کند. آنگاه به ذکر ((ولایت)) پرداخت تا مسلمانان بدانند که خلافت بلا فصل علی - علیه السلام - مانند همان مسائلی است که از آنها پرسید و آنها اقرار به آن نمودند. این معنا برای کسی که اسلوب سخن و هدفهای آن را می شناسد، روشن است . ۷۶۴- این یک شاهد لفظی است که منظور از ((مولی)) اولویت و اختیارداری به معنای کامل است . پس معنای آن این است که خداوند بیش از خود من اختیار مرا دارد و من بیش از مؤمنین بر آنها اختیار دارم . هر کس من نسبت به او از خود وی اولی هستم ، علی هم از خود او اولی است . ۷۶۵- سوره حدید، آیه ۱۵. ۷۶۶- سوره محمّد، آیه ۱۱. ۷۶۷- سوره نساء، آیه ۳۳. ۷۶۸- سوره مریم ، آیه ۵. ۷۶۹- سوره دخان ، آیه ۴۱. ۷۷۰- سوره نجم ، آیه ۳. ۷۷۱- سبحان الله ! چقدر نتیجه این اهتمام بزرگ شگفت انگیز بود! با اینکه پیغمبر، علی و ائمه عترت خود را به منزله قرآن دانست . و همتای آن به حساب آورد، و آنها را صاحب امر و نهی و فصل خصومت و حکم به عدل شمرد تا مردم پیرو آنها باشند، ولی در نتیجه آنها در ردیف تیم وعدی و آل ابی العاص به شمار آمدند. و چیزی از امور امت در دست آنها نبود!!! نه در اصول دین و نه در فروع دین ، و نه در آیه ای و نه در روایتی به آنها مراجعه نمی شد. در همه اینها دیگران مصدر کار و مرجع بودند. کاش ! با این همه ، کشته و اسیر نمی شدند، و آنها را جلو مسجد جامع دمشق ، نگاه نمی داشتند تا مسلمانان به تماشای آنها بیایند! نه کسی اعتراض کند و نه کسی منقلب شود. ۷۷۲- سوره تکویر، آیه ۱۹. ۷۷۳- سوره ق ، آیه ۳۷. ۷۷۴- سوره انفال ، آیه ۴۲. ۷۷۵- کافی ثقة الاسلام کلینی و همین نیز کافی است . ۷۷۶- و یوم الغدير استوضح حق اهله بفيحاء ما فيها حجاب ولا ستر يمد بضيعه ويعلم انه ولي ومولاكم فهل لكم خبر يروح ويغدو بالبيان لمعشر يروح بهم غمر ويغدو بهم غمر فکان له جهر باثبات حقه و کان لهم فی بزهم حقه جهر اثم جعلتم خطه حد مرهف من البيض يوماً خط صاحبه القبر ۷۷۷- و یوم الدوح دوح غدیر خم ابان له الخلافة لواطيعا و لكن الرجال تابيعوها فلم ار مثلها خطراً مبيعاً و لم ار مثل ذاك اليوم يوماً و لم ار مثله حقاً اضيعاً فلم ابغ بها لعناً و لكن اقول اساء اولهم صنيعاً ۷۷۸- ((لَقَدْ ابْتَغُوا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَ قَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ حَتَّى جَاءَ الْحَقُّ وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَ هُمْ كَارِهُونَ)). ۷۷۹- سوره انفال ، آیه ۴۲. ۷۸۰- سوره عنكبوت ، آیه ۱۸. ۷۸۱- صحیح

مسلم ، ج ۲ ، ص ۱۲۰ و سایر اصحاب سنن . ۷۸۲- کسی که اطلاع دارد که بعد از مرگ پیغمبر چه اتفاقی روی داد، می داند که آن موقع آمادگی برای کشمکش نداشت و جز صبر چاره ای نبود؛ زیرا کشمکش در آن روز منجر به از میان رفتن قدرت مسلمانان می شد. ۷۸۳- صحیح مسلم ، ج ۲ ، ص ۱۸ . ۷۸۴- همان مدرک ، ص ۱۱۹ . ۷۸۵- این احادیث همگی حدیث مستفیض است (مؤلف) چنانکه می بینید در کتب اهل تسنن آمده و مؤلف از باب الزام خصم ، نقل می کند. مقصود این است که اهل تسنن بدانند بعد از پیغمبر چه کسانی روی کار آمدند (مترجم) . ۷۸۶- صحیح مسلم ، ج ۲ ، ص ۱۲۲ . ۷۸۷- معنای این عبارت این است که هر کس کار زشت را شناخت و بر او مشتبّه نشد، گ گ راهی برای دوری از گناه و عقوبت پیدا می کند. یا با دست یا با زبان آن را تغییر می دهد، و اگر عاجز ماند، آن را بد می داند و با قلبش انکار می کند. ۷۸۸- پایان . سپاس خدای را که تعلیقات کتاب ((النص والاجتهاد)) به قلم مؤلف آن ، نیازمند به درگاه خداوند عالم ، عبدالحسین شرف الدین الموسوی العاملی خاتمه یافت . اتمام آن ، همان روز فراغت از اصل کتاب است . خدا را شکر می کنم از آغاز تا انجام . وصلی الله علی محمد و آله وسلم .